

madsg
IRan Education
Research
NETwork
(IRERNET)

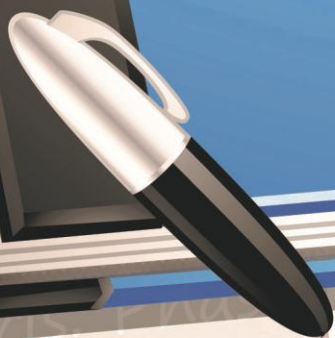
شبکه آموزشی - پژوهشی مادسیج
با هدف بهبود پیشرفت علمی
و دسترسی راحت به اطلاعات
برای جامعه بزرگ علمی ایران
ایجاد شده است



مادسیج

شبکه آموزشی - پژوهشی ایران

madsg.com
مادسیج



دانشگاه پیام نور

دانشکده الهیات و علوم اسلامی

گروه علوم قرآن و حدیث

جزوه :

« نبوت و امامت »

بر اساس :

ترجمه و تفسیر نهج البلاغه

علامه محمد تقی جعفری

گردآوری :

دکتر سید محمد میردامادی

فهرست مطالب

- خطبه ۱، جلد ۲، صفحه ۱۷۴ تا ۲۲۷
- خطبه ۲، جلد ۲، صفحه ۲۴۵ تا ۲۸۴
- خطبه ۳، جلد ۲، صفحه ۳۰۶ تا ۳۳۶
- خطبه ۴، جلد ۳، صفحه ۶ تا ۵۹
- خطبه ۲۰، جلد ۴، صفحه ۳۰۶ تا ۳۱۳
- خطبه ۲۶، جلد ۵، صفحه ۱۳۰ تا ۱۷۰
- خطبه ۳۳، جلد ۸، صفحه ۲۸۰ تا ۲۹۵
- خطبه ۳۴، جلد ۹، صفحه
- خطبه ۳۷، جلد ۹، صفحه ۹۷ تا ۱۱۱
- خطبه ۷۲، جلد ۱۱، صفحه ۱۵۳ تا ۱۶۷
- خطبه ۸۳، جلد ۱۳، صفحه ۱۰ تا ۱۳
- خطبه ۸۴، جلد ۱۳، صفحه ۱۶۸ تا ۱۹۴
- خطبه ۹۴، جلد ۱۷، صفحه ۱۳ تا ۶۷
- خطبه ۹۵، جلد ۱۷، صفحه ۹۶ تا ۹۸
- خطبه ۱۰۴، جلد ۱۸، صفحه ۱۹۶ تا ۲۰۱
- خطبه ۱۰۵، جلد ۱۸، صفحه ۲۰۸ تا ۲۱۳
- خطبه ۱۰۶، جلد ۱۸، صفحه ۲۷۶ تا ۳۰۸
- خطبه ۱۰۶، جلد ۱۹، صفحه ۴ تا ۵۱
- خطبه ۱۰۹، جلد ۲۰، صفحه ۶۱ تا ۶۹
- خطبه ۱۱۰، جلد ۲۰، صفحه ۱۴۲ تا ۱۵۲

وَأَصْطَفَىٰ سِبْحَانَ مَن وَلَدَهُ أَنْبِيَاءَ أَخَذَ عَلَىٰ أَوْحَىٰ مِثْقَالِهِمْ وَعَلَىٰ تَبْلِيغِ الْأَرْسَالَةِ أَمَّا أَنْتَهُمْ ❀

(خداوند سبحان در این کوه خاکی پیامبرانی از فرزندان آدم برگزید و از آنان برای سپردن وحی و امانت در تبلیغ رسالت پیمان گرفت).

در این جملات سه موضوع بسیار مهم مطرح شده است:

۱- فلسفه اختصاص بعضی از انسان‌ها برای پیامبری

این مسئله که چرا خداوند متعال بعضی از افراد انسانی را به پیامبری برگزیده است؟ همواره ذهن عده‌ای از مردم را بخود مشغول نموده است. برای توضیح و پاسخ از این مسئله، مقدمتاً بایستی سه نوع اختلاف انسانها را در نظر بگیریم:

۱- اختلاف طبیعی انسانی- بطور قطع می‌توان گفت: نه تنها هیچ دو انسانی را در همه افراد نوع بنی آدم نمی‌توان پیدا کرد که از همه جهات و خصوصیات مثل هم بوده باشند، بلکه حتی دو موجود جزئی از جمادات هم از همه جهات و خصوصیات یکی نیستند.

این يك قاعده کلی است که «هر چیزی با خصوصیات منحصر به خود در زنجیر وجود قرار می‌گیرد». مادامی که هر فردی از انسان‌ها مانند هر فردی از موجود دیگر از ناحیه صداهای عوامل خصوصی، به جویان می‌افتد، مسلم است که دارای جنبه‌های اختصاصی گشته از همه جهات مثل فرد دیگری نخواهد بود. یکی از فواید یادآنان گفته است:

«حتی دو الکترون پیدا نمی‌شود که در تمام خصوصیات یکی باشند». همینکه دو شیء تحقق پیدا کرد، حداقل از نظر فضایی که هر يك از آن دو اشغال کرده است و از نظر خصوصیتی که در علت بوجود آورنده هر يك بوده است، مرزی برای خود تعیین کرده در جویان می‌افتد.

۱- در فلسفه کلاسیك این قاعده را باین شکل مطرح کرده‌اند:

«أَشْيَاءٌ مَا لَمْ يَتَشَخَّصْ لَمْ يَوْجَدْ».

(شیء مادامی که تشخص مخصوص نیابد موجود نمی‌گردد).

۲- اختلاف روانی انسانها- اگر هم بگوئیم که همه افراد انسانی از نظر ماهیت روان و نیروها و استعدادهای آن، مثل همدیگرند، با اینحال همیشه مبادی خلقت آدمی (اجزاء نطفه پدر و مادر) شروع به تفاعل نمودند، این مبادی در مجرای معنی با حرکت در موقعیت‌های اختصاصی، رشد پیدایی کنند و در طول زندگی باورانه‌های مخصوص و عوامل محیط طبیعی و اجتماعی خاص حرکت می‌کنند.

این دو نوع اختلاف نه تنها ضد حکمت و منطق نیست، بلکه عین منطق و حکمت است، زیرا بدون دو اختلاف مزبور ارتباط انسانها با یکدیگر مانند ارتباط چند عدد آجری است که رویهم گذاشته شود که نتیجه‌ای جز افزایش کسبت ندارد. در صورتی که بدون پیوستگی های تفاعلی و تکاپوهای ایجاد کننده تأثیر و تأثر، زندگی حتی برای دو انسان هم قابل تصور نیست. این همان قانون کلی است که خداوند متعال در قرآن مجید گوشزد کرده است:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ ۚ

(ای مردم، ما شما را از يك مرد و زن آفریدیم و شما را گروه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا معرفت یکدیگر برای هماهنگی در زندگی داشته باشید، با ارزش‌ترین شما در نزد خدا با تقواترین شما است).

۳- اختلاف در امتیازات- مسلم است که همه انسانها از امتیازات و ارزشهای یکسان برخوردار نیستند. این امتیازات از دو عامل اساسی به وجود می‌آید:

عامل یکم- امتیازات طبیعی است، مانند قدرت جسمانی بیشتر، نیروی مقاومت در مقابل حوادث، و غیر ذلك. این نوع از امتیازات داخل در منطقه ارزشها نمی‌باشد، مانند روشنائی آفتاب و جانی بودن ماده آب و ارتفاع قله يك کوه و ماندن گران قیمت و غیر ذلك.

عامل دوم- هدف‌گیری خود انسان و کوشش‌های اختیاری او برای وصول به آن هدف. امتیازاتی که با این عامل تحصیل می‌گردد، در منطقه ارزشها قرار نمی‌گیرد،

وارد منطقه ارزش‌ها نمی‌گردد. اختصاص دادن يك فرد برای نبوت از آنجهت که وابسته به عوامل عالی خلقت است، از امتیازات ارزشی محسوب نمی‌شود، مانند سرمایه‌کلانی که در اختیار کسی قرار می‌گیرد.

امتیاز ارزشی از آن موقع شروع می‌گردد که این سرمایه بطور منطقی بکار بیفتد. بهمین جهت است که بیان امتیازات پیامبر اکرم در آیات قرآنی ناشی از کار و کوشش‌هایی است که او چه بطور شخصی و چه بجهت داشتن سرمایه نبوت انجام داده است، نه تنها از آن جهت که او برای نبوت و رسالت برگزیده شده است.

بلی، مسلم است که برگزیده شدن يك انسان به مقام شامخ نبوت، بدون تصفیه روح و تحصیل شایستگی کامل امکان پذیر نمی‌باشد، ولی صفای روح و شایستگی کامل درون، علت نامۀ نبوت نیست، بطوری که يك فرد سالیهای متعادی در مسیر تظاهر درون بکوشد و رسیدن به پیامبری را هدف خود قرار بدهد و سپس پیامبری را از خدا طلبکار باشد و بگوید:

من کار کرده‌ام، مزدم را می‌خواهم، یعنی علنی‌را به وجود آورده‌ام، معلولش (پیامبری) را باید به وجود بیاوری!!! يك مثال ساده می‌تواند به توضیح این مسئله کمک کند و آن اینست که وجود آب که در رودخانه جاری می‌شود، و می‌رود و درختان و کشتگاه‌ها و گل‌ها را احیاء می‌کند، از ذات خود رودخانه نیست، یعنی این رودخانه نیست که آب را به وجود آورده است، بلکه فقط مسیر آن آب است، البته شخص خردمند مسیر آب رودخانه را از راهی قرار می‌دهد که آلوده به مواد مضر و سربالا نباشد که جلوی جریان آب را بگیرد. موضوع نبوت با نظر به دلایل عقلی و آیات قرآنی شبیه به آب است که در درون يك پیامبران بجریان می‌افتد و انسان‌ها را احیاء می‌کند.

امتیاز ارزشی پیامبران در این جریان، پاك بودن و پاك نگاهداشتن درون است. بهمین جهت است که پیامبران الهی، مخصوصاً پیامبر اسلام در انجام تکالیف و تحمل مشقتها و ناگواری‌ها و شب‌زنده‌داری‌ها از همه مردم کوشاتر بوده‌اند.

اگرچه ناچیزترین پدیده بوده باشد.

این مثال روشن را بارها در نظر آورده‌ایم که فرض کنیم کوه‌ده‌مانند به‌عللی مربوط به مواد زیرزمینی منفجر شود و صدها چشمه زلال از درون آن راه بیافتد و کویر ایران را چنان احیاء کند که بتواند زندگانی میلیون‌ها انسان را تأمین نماید.

این امتیاز فوق‌العاده چشمگیر، انفجارده‌مانند را وارد منطقه ارزش‌های نمیکند، زیرا آنچه که واقع شده است، اینست که مقداری عوامل طبیعی در گذشته، آب فراوانی را در درون کوه دماوند جمع کرده، امروز عوامل دیگری آن آب را بیرون آورده و به جریان انداخته است. همه این پدیده‌ها جزریان جبری در مسیر جبری نبوده‌است. در صورتی که يك پنبه دوز که کفش شما را در مقابل پول معینی میدوزد، اگر چند بخیه دیگر بیش از کار مورد معامله به کفش شما بزند با این هدف گیری که کفش چند روز بیشتر در پای يك انسان دوام پیدا کند، وارد منطقه ارزش‌ها می‌گردد.

با مطالعه دقیق در سه نوع اختلاف مزبور مسئله مورد بحث روشن میگردد. زیرا اخلاف طبیعی و روانی در افراد آدمی چنانکه گفتیم؛ ضرورتی است که از حتمی‌ترین قانون زندگانی ناشی گشته است.

وبا دقت کافی در دو نوع بودن امتیازات، این اعتراض برداشته می‌شود که چرا خداوند، بعضی از انسان‌ها را با مقام نبوت ممتاز نموده است؟ زیرا اولاً همه آدمیان که برای پیامبری برگزیده نمی‌شوند، چنانکه اگر همه کرات منظومه شمسی، خورشید بودند، زندگانی جانداران و نباتات در زمین امکان پذیر نبود. نیز هر کس که به مقام نبوت برسد، همین سؤال وجود دارد که چرا خدا آن شخص را با نبوت ممتاز نموده است؟

این همان سؤال خنده‌آوری است که با نظر به نادانی در باره علل جریان‌ات عالم هستی برای خود مطرح می‌کنیم که مثلاً چرا سنارة شعرا برای یمانی در آن نقطه از فضا قرار گرفته در نقطه مقابل واقع نشده است؟

ناباً۔ چنانکه گفتیم: امتیازی که به اختیار و کوشش خود انسان مستند نباشد،

مناثر می شود. در صورتی که سنگت در مقابل دو عامل نسیم و بکدانه شن کوچک، ناثری را نمی پذیرد.

انسان از دیدن امتیازات و زیبایی ها متأثر می شود، ولی جمادات و نباتات و سایر جانداران هیچگونه عکس العملی در مقابل آنها از خود نشان نمی دهند. اگر قلمرو انسان ها را با طبیعت های معدلشان در نظر بگیریم، خواهیم دید استعداد پذیرش آنان از عوامل مؤثر از دو جهت بسیار مختلف است.

جهت یکم - نوع گرایش های منفی و روانی آنان در باره واقیعات «جز خود»، انسان هایی هستند که واقیعات را تنها از راه هواطف خویشاوندی قبول می کنند، بعضی دیگر به احساسات نژادی تسلیم می شوند. دسته ای بر سبیل احساس خودخواهی باواقیعات روبرو می گردند... انسان های دیگری را می بینیم که تنها از راه اندیشه های منطقی، واقیعات را می پذیرند، در حالی که گروه دیگری تخیلات را رموز واقیعات می دانند.

۱ - اخلافاقی که آدمیان در پذیرش واقیعات دارند، رابطه آنان را با طبیعت و انسان ها سخت متفاوت ساخته است. انسانی را می بینیم که با مشاهده پدیده ای که همگان آن را صدها بار دیده اند، به واقیعت تازه ای متقل می شود که گاهی دیگر گونی های فوق العاده ای را بدنبال می آورد.

جهت دوم - خاصیت خود استعداد پذیرنده - چنانکه چشم از روشنائی و رنگها تاثیر می پذیرد و گوش از صداها، همچنین هریک از استعداد های منفی و روانی آدمی نیز از موضوعات معینی متأثر می گردد.

مثلا استعداد اندیشه انسان از چگونگی قضایای شخصی و قوانین کلی که اندیشه را به حرکت در می آورند به جریان می افتد، در صورتی که استعداد زیبا بایی او در مقابل زیبایی ها عمل می کند و همچنین سایر نیروها.

با نظر به این دو جهت است که منحصر ساختن پذیرش استعدادها از عوامل مؤثر، در مقداری از کلیات مشترك و معمولی، مخالف حسن و تجربه می باشد. پس از این توضیح، بایستی يك مطلب مهم دیگری را هم مورد دقت قرار

يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ! قُمْ لِللَّيْلِ الْآقِلًا. فَصُمْهُ وَأَنْقِصْ مِنْهُ قَلِيلًا. أَوْزِدْ عَلَيْهِ وَرَقْلَ الْفَرَسِ تَرْتَبِلًا. إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا. إِنَّ نَافِثَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قَبِيلًا. إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَمْعًا طَوِيلًا. وَادْكِرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا.^۱

(ای پیچیده در لباس خواب، همه شب را برای عبادت برخیز، مگر آنکه کی از آن راه، نبی از شب را برخیز، اگر معذور بودی، مقداری کم از نیم شب را. و اگر قدرت داشتی بیش از نیم شب را به عبادت خداوندی برخیز. قسرت آن را خوب تلاوت نما. آماده باش که بروی سخن سخن سنگینی بر تو افقاء خواهیم کرد. تحمل این سخن بسیار سخت است و بدانجهت ترا به عبادت های شبانهگاهی تحریر می کنیم که هر دیدن تکاملی روح در تاریکی های شب قدم هایت را در راهی که در پیش داری محکم تر می سازد و سختی را ثابت تر می نماید. شنواری تو در تکیه های روزانه بس طولانی است. بیاد نام پرورد گارت باش و در این امر خطیر از همه عوامل بریده، بیار گاه خدایت منقطع باش).

۳- وحی و الهام

وحی کلمه ایست که در لغت به معنای اشاره بکار برده شده است، ولی در اصطلاح ادیان عبارتست از آگاه ساختن پیامبران از آن حقایقی که بایستی آنها را با انسان ها تبلیغ نمایند. این آگاه ساختن ممکن است بر سبیل افروشته ای مانند جبرئیل بوده باشد و ممکن است بطور مستقیم صورت بگیرد. این آگاهی فوق طبیعی که وحی نامیده می شود، به توضیحی نیازمند است که بطور مختصر منذ گرمی شروعیم: استعداد پذیرش موجودات از عواملی که در آنها تاثیر می کند، بسیار گوناگون است. بعنوان مثال آب که يك جسم مایعی است با وزیدن نسیمی ناچیز و با افتادن سنگت کوچکی در آن، تموجی پیدا می کند. یعنی از دو عامل مؤثر و

۱- المرسل آیه ۱ تا ۸.

آرمان‌های ما دست بردار و این بردگان و بی‌نویان را از خود دور کن، تا ما بتو نزدیک شویم و به مطالبی که می‌گویی گوش فرا بدهیم.

پیامبر اکرم (ص) بجهت اشتیاق به سرعت پیشرفت اسلام، به تفکیک جلسه آن بزرگان از بردگان و بی‌نویان، ابراز تمایل می‌کند و در این حال آیه فوق نازل می‌شود و پیامبر آن اشراف را از خود طرد می‌کند «ما دراصل این داستان بحثی نمی‌کنیم. گفته شده است: بر فرض صحیح بودن آن، اشکال قانونی درباره تمایل پیامبر دیده نمی‌شود، زیرا عامل این میل هوی و خودخواهی نبوده است، بلکه سرعت پیشرفت اسلام و برداشتن موانع از راه رسالت خود بوده است. بهر حال خداوند متعال، در این آیه مبارکه با یک هشدار جدی پیامبر را در باره پیمان رسالت مورد خطاب قرار داده است.

فَبِعِثَ فِيهِمْ رَسُولًا وَاتَرِ اللَّهُ أَمِيْنًا لِّسَمَاعِهِمْ مِثْلَ فِطْرَتِهِ وَ يَدْعُوهُمْ مِّنْ يَّغْمِيهِمْ وَ يُخَوِّجُوْا عَلَيْهِمْ بِالْبَلَاغِ وَ يُنْشِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُوْلِ وَ يُرَوِّجُوْا الْاٰیَاتِ الْمَقْدِرَةِ مِنْ سَفْحٍ فَوْقَهُمْ مَّرْفُوعٍ وَ مِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَّوْضُوْعٍ وَ مَعَالِيْشٍ تَحِيْثُهُمْ ﴿٥٥﴾

(خداوند رسولانی را در میان آنان برانگیخت و پیامبرانش را پیاپی بسوی آنان فرستاد، تا مردم را به ادای پیمان فطری که با آفریدگارشان بسته بودند، بآوردار نمایند و نعمت فراموش شده او را بیادشان بیاورند. و با تبلیغ دلایل روشن و طیفه رسالت را بجای آورند. و نیروی مخفی عقول مردم را برانگیزانند. و بارور بسازند. و آیات با عظمت الهی را که در هندسه کلی هستی نقش بسته است به آنان بنمایانند: آسمان‌هایی برافراشته بالای سرشان و گهواره گسترده زمین زیر پایشان و معیشت‌هایی که حیانتشان را تأمین نماید).

تار می‌سازد. مسلم است که پیامبران در رسانیدن حقایق وحی شده به مردم، بایستی بهمه گونه گذشت و فداکاری تن در دهند.

در حقیقت وضع حیاتی یک پیامبر چنین است که زندگی خود را بر مبنای رسالت تلقی کند. او در عین حال که یکی از انسان‌ها است و دارای زندگی طبیعی است، واسطه کاملاً امین برای ابلاغ رسالت از طرف خداوند متعال است.

شاید بتوان گفت که: سخت ترین فداکاری را که بایستی در پیمان با خدا پذیرد، دخالت ندادن خودخواهی در امر رسالت است. در آیه زیر درقت شود:

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُوْكَ عَنِ الَّذِيْٓ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ لَتَقْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَاِذَا لَا تَخَذُوْكَ خَلِيْلًا وَّلَوْ اَنَّ مَثَلَنَا لَقَدْ عَلِمْتَ لَتَرَكُنَّ اِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيْلًا . اِذَا لَا ذِقْنَاكَ ضَعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضَعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيْرًا ۱.

(آن تبهکاران می‌خواهند در آنچه که بتو وحی کرده‌ایم، ترا امتزازل سازند، تا غیر از آن را که بتو وحی کرده‌ایم بما افتراء بگوئی. در اینصورت ترا برای خویشین دوست اتخاذ می‌کردند. و اگر ما ترا تثبیت نمی‌کردیم نزدیک بود که اندکی به آنان تکیه کنی. اگر تمایلی به آنان نشان می‌دادی دوباره [عذاب] زندگی و مرگ کنه‌کاران را بتو می‌چشانندیم، دیگر از ما باری برای خود نمی‌یافتی).

مسلم است که پیامبر اکرم (ص) از میل به خواسته‌های مشرکین و کفار و تکیه به آنان، بکلی پاک و منزّه بوده است و آیات متعددی آن بزرگوار را از اینگونه امیال نهی نموده است و او را بداشتن خود داری از آلودگی یاد نموده است. بنابراین مقصود از آیه مورد بحث، هشدار جدی به آن پیمانی است که پیامبر در امر رسالت با خدا بسته و پذیرفته است که آنچه را که باو وحی شده است، بدون اندک تغییر یا انسان‌ها ابلاغ نماید.

داستانی را در مورد نزول آیه فوق نقل کرده‌اند که «گروهی از بزرگان عرب پیش پیامبر آمده و تقاضا کردند که تو از بدگوئی و اهانت به خدایان و

فلسفه و هدف رسالت‌ها

ما در مجلد اول (مقدمه): رسالت انسانی و شخصیت علی (ع) (در باره مواد و هدف رسالت‌ها بحث مشروحی نموده‌ایم. در این بحث می‌خواهیم فلسفه و هدف رسالت‌ها را از دیدگاه علی بن ابیطالب علیه‌السلام با قرآن تطبیق نماییم:

فلسفه و هدف رسالت‌ها در قرآن

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَوْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ
الْأَنَاسُ بِالْقِسْطِ»^۱

(البته ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و کتاب و میزان بوسیله آنان نازل نمودیم، تا مردم قیام به عدالت کنند).

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
وَ الْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ»^۲

(ای پروردگار ما، در میان آنان، رسولی از خود آنان بفرست، آیات الهی ترا برای آنان بخوانند، و کتاب و حکمت به آنان تعلیم نمایند و آنان را تزکیه و پاکیزه گردانند).

«وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُونًا عِنْدَهُمْ
فِي الْغَوَارِثِ وَالْأَنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ
الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ
عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَابْتَغَوُا الْوِلْدَانِ الَّذِينَ آمَنُوا بِمَعَاذِهِ
هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۳

(آنانکه پیروی می‌کنند از رسول پیام‌آور درس ناخوانده که خیر او در

تورات و انجیل که در دست دارند، ثبت شده است، آنان را به نیکی دستور میدهد

۱- الحديد آیه ۲۵ . ۲- الاعراف آیه ۱۵۷ .

۲- البقره آیه ۱۲۹ .

و از بدی جلوگیری می‌نمایند، پاکیزه‌ها را برای آنان حلال و پلیدی‌ها را برای آنان تحریم می‌کند و بار سنگین و زنجیرهایی که بر گردن آنان بود، برمی‌دارد و کسانی که به او ایمان آورده‌اند و تعظیم و یاری‌اش می‌کنند و از آن نوری که با او نازل شده است، پیروی می‌کنند، رستگارند).

این است هدف و مواد رسالت‌ها در قرآن:

- ۱- قیام انسان‌ها به عدالت.
- ۲- نشان دادن آیات الهی.

۳- تعلیم کتاب که واقعات هستی و حیات انسانی را دربردارد.

۴- تعلیم حکمت که دانستی‌ها را در راه شدن‌های تکملی تصفیه می‌نماید.

۵- امر به نیکی‌ها و نهی از پلیدی‌ها.

۶- برداشتن بارها و زنجیرهای سنگینی که از عوامل گوناگون انسان‌ها را درخورد می‌فشارند.

۷- روشنائی در حیات که آرمان‌های حیات انسان‌ها را معرفی و قابل وصول می‌سازد.

فلسفه و هدف رسالت‌ها از دیدگاه علی بن ابیطالب علیه‌السلام:

خداوند سبحان در میان انسان‌ها صاحبان رسالت را برانگیخت و پیامبران خود را پیاپی برای آنان فرستاد، تا:

۱- آنان را به‌روفا به تعهد فطری که خداوند به آنان عنایت کرده است، تحریک نمایند.

۲- نعمت‌های فراموش شده خداوندی را بیادشان بیاندازند.

۳- با ابلاغ رسالت‌ها دلیل و حجت را بر آنان تمام کنند.

۴- گنجینه‌های نهانی عقول انسان را بگشایند و بارور سازند.

۵- آیات هندسه کلی هستی را از آسمان‌های برافراشته در بالای سرشان، و گهواره گسترده زیرپایشان، و اشکال گوناگون معیشت را که حیات آنان را تأمین می‌نماید، آشکار سازند.

۶- تعلیم حکمت که دانستی‌ها را گنجینه‌های عقول انسانی را در راه «شدن»‌های تکاملی تصفیه و بکاو‌اند و با حکمت‌بار و ریسازند. توجیه نماید.

۷- روشنایی در زندگی که آرمان درك نوسانات‌زندگی و مبانی اعلامی‌حیات‌انسانی‌را معرفی و قابل اصلی آن‌ها برای برخورداری از يك روشنایی عالی که آرمان وصول بسازد. و هدف حیات رابروشن‌بسازد.

اینست مواد و هدف رسالت‌های الهی در روی زمین که قرآن با صراحت فاطمانه بیان می‌کند و سخنان امیرالمؤمنین در نهج البلاغه و همه شئون زندگی او همان مواد و هدف را توضیح و تطبیق می‌نماید.

يك تنبّع کافی در سرگذشت انسان‌ها اثبات می‌کند که هرگونه رسالت سودمند و سازنده جز مصداق‌ها و شاخه‌های همین مواد و هدف‌ها نبوده است. و چنانکه در مجلد اول دیدیم: هدف اعلامی زندگی فردی و اجتماعی که گمشده حیاتی امروز بشریت است، بدون رسالت‌هایی که مواد و هدف‌های مزبور را توضیح و تطبیق به زندگی نماید، چیزی است که هرگز برای انسان‌ها چهره واقعی خود را نخواهد نمود.

بهین جهت است که آفریننده هستی می‌فرماید:

«كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي» . [المجادلة آیه ۲۱]

(خدا مقرر فرموده است: پیروزی از آن مشیت من و رسالت‌های رسولان من است).

«إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» . [غافر ۵۱]

(بطور قطع ما رسولان خود را و کسانی را که ایمان به رسالت‌ها دارند، در زندگانی دنیا پیروز خواهیم ساخت).

۶- همچنین آیات الهی را در پدیده‌مرگ که فروغ حیاتشان را خاموش می‌کند آنان را بدست فنا می‌سپارد و درخستگی‌ها و مشقت‌ها که پیر و فرسوده‌شان می‌سازد و در رویدادهای پیاپی که به سراغ آنان می‌آیند، نشان بدهند.

۷- رفتار معتدل، قوانین عامل رشد و کمال، سخن جداکننده حق و باطل و حکم عادلانه را بر آنان تعلیم بدهد.

«قَبَالِغَ (ص) فِي النَّصِيحَةِ وَمَنْحَى عَلَى الطَّرِيقَةِ وَدَعَا إِلَى الْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ».

خطبه نود و سه ج ۱ ص ۱۸۷.

(پیامبر درخیز خواهی بحد اعلام رسید و راه رشد را سیری نمود و بحکمت و پند نیکو دعوت کرد).

انطباق مواد و هدف رسالت‌ها از دیدگاه علی (ع) با مواد و هدف رسالت‌ها در قرآن

- ۱- قیام انسان‌ها به عدالت.
- ۲- تحریک به نیکی‌ها
- جلوگیری از پلیدی‌ها و تزکیه نفوس.
- ۳- برداشتن بارها و زنجیرهای سنگین از دوش انسان‌ها و آزاد ساختن آنان.

۴- نشان دادن آیات الهی نمایانند آیات هندسه کلی الهی در آسمانها و زمین و شئون زندگی

۵- تعلیم کتاب که واقعیات هستی ابلاغ رسالت با دلایل و حجت‌های قاطع در واقعیات هستی.

بدون اصول و مسائل متافیزیکی حل و فصل نود، زیرا رسالت انسانی و اصول جبری تاریخ و علم هرگز با یکدیگر سازگار نخواهند بود.

این مبحث را در تفسیر موضوعی الهیات مطرح خواهیم کرد.

مکتب دوم- می گوید: خداوند هیچ گونه نیازی به عبادت و روش خاص بندگانش در مسیر زندگی شان ندارد، بلکه حواس و عقل و وجدانی که به آنان داده است، راهنمایان منطقی و علمی هستند که آنان را از رسولان فوق طبیعی بی نیاز می سازند. اشتباه این مکتب با نظر به تضاد و تناقض عقول و اختلاف موضوع گیری انسان ها در دریافت محسوسات و با محدودیتی که حواس بشری در فعالیت خود دارند، و انعطاف پذیری وجدان به سود خودخواهی، بسیار روشن است.

آنهمه مکتب ها و جهان بینی ها و فلسفه های ضد و نقیض که سر تا سر تاریخ را پر کرده، از کجا روینده است؟ مگر گویندگان آن تضاد و تناقض ها عقل ندارند؟!

بلکه بالکس هریک از آنان خود را سرآمد عقلای دوران خود بلکه پیش از ابدی کاروانه بشری می دانند.

اما وجدان های آدمیان، درست است که وجدان يك راهمهای امین است، ولی مبده و مسیر و مقصدی را که برای کشتی وجود آدمی مطرح است، کدامین عامل باید تعیین نماید، تا وجدان آدمی نقش قطب نمایی را برای نشان دادن آن مبده و مسیر و مقصد بمبده بگذرد.

خلاصه وجدان کارگاه قانون سازی نیست، و گرنه دو انسان پیدانی شدند که با یکدیگر اختلافی داشته باشند، بلکه پس از آنکه قوانینی برای بشر مطرح گشت، وجدان نقش عامل تحریک به عمل به آن قوانین را بمبده می گردد و احساس تمهد و مسئولیت در مقابل آن قانون را نشان می دهد. اما اینکه آن قانون چیست؟ ملاک لزوم عمل به آن قانون کدام است؟ موقت است یا پایدار؟... مربوط به فعالیت های وجدان نیست. موضوع محدودیت حواس و کمیت و کیفیت کاربرد آنها، احتیاجی بگفتگو ندارد.

اولا- حواس ما همواره بسا جزئیات سروکار دارد و درك کلتی و واقعیات

وَلَمْ يَخِلْ إِلَهُهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيِّ مُرْسِلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنِيرٍ أَوْ حُجَّةٍ لَزَامَةٍ أَوْ مَحَجَّةٍ قَائِمَةٍ ۝

(خداوند سبحان هرگز خلق خود را از پیامبر یا کتاب یا حجت و برهان لازم و یا راه مستقیم و صحیح خالی و محروم نساخته).

رسالت و انواعی از عوامل ارتباط انسان ها با پروردگارشان

در بعضی از مکتب ها دیده می شود که موضوع رسالت از طرف خداوندی را بکلی منکرند. ایشان بر دو گروه عمده تقسیم می شوند:

گروه یکم- می گویند: خدایی برای جهان هستی وجود ندارد، تا پیامبری برای مردم نباشد.

گروه دوم- معتقدند که خداوند بزرگ این مردم را در تنظیم زندگی به پیروی از عقل و وجدان خودشان وا گذار نموده و ضرورتی برای فرستادن اشخاص معینی بعنوان رسولان وجود ندارد. در میان آن جو امح و ملل هم که اعتقاد به رسولان الهی وجود دارد -

گمان های بسیار ساده لوحانه ای درباره واسطه ها میان انسان و پروردگارشان، دیده می شود که موجب دوری افراد و مکتب هایی از خداوند متعال می باشد. از آنجمله پیاهوران را موجوداتی جداگانه و مستقل از مردم می پندارند. و خیال میکنند که آنان مثلا فرشتگانی هستند که در صورت بشری در زمین زندگی کرده اند. بعضی دیگر گمان می کنند: پیامبران از استعداد های درویشان الهامی گیرند و ارتباط مستقیم با خدا ندارند.

گروهی در باره پیامبرشان اعتقاد الوهیت دارند و مثلا می گویند: حضرت عیسی (ع) جزئی از خدا است که در قالب بشری بزمین آمده است. اما مکتب یکم که می گوید: خدایی برای جهان وجود ندارد، در حقیقت پیرون از مبحث ما است. نخست بایستی هستی خداوندی را برای پیروان مکتب مزبور اثبات کرد و سپس موضوع رسالت الهی را. اگر چه برای صاحبان استعداد و قوای دیگرگون کننده اجتماع در مسیر تکامل، نوعی از رسالت انسانی را قائل اند که نمی توان آنرا

يَا هَاشِمُ مَا بَعَثَ اللَّهُ أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ إِلَى عِبَادِهِ إِلَّا لِيُعَلِّمُوا عَنْ اللَّهِ . فَأَحْسَنَهُمْ
 اسْتِجَابَةً أَحْسَنَهُمْ مَعْرِفَةً . وَاعْلَمُوهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ أَحْسَنَهُمْ عَقْلًا وَآكَمَلَهُمْ عَقْلًا وَفَقَهُهُمْ
 دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ١ .

(ای هاشم، خداوند متعال نیانگيخته است پیامبران را برای مردم، مگر برای
 اینکه در باره خدا تعقل کنند . بهترین اجابت کنندگان به دعوت رسولان کسانی
 هستند که به بهترین معرفت نایل شده اند . و داناترین آنان به امر خداوندی کسانی
 هستند که دارای بهترین تعقل میباشند . و آنانکه دارای کامل ترین عقلند ، به با
 عظمت ترین درجه در دنیا و آخرت نایل میشوند .)

مقدار قابل توجهی از روایات دراین مضمون دیده میشود که عقل را حجت
 باطنی (پیامبر درونی) و پیامبران را حجت ظاهری (عقل برونی) معرفی می کند ،
 مانند :

يَا هَاشِمُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ : حُجَّةً ظَاهِرَةً وَحُجَّةً بَاطِنَةً ، فَأَمَّا
 الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَلِيمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ ٢ .

(ای هاشم ، خداوند دو حجت برای مردم دارد : حجت ظاهری و حجت

باطنی، حجت ظاهری پیامبران و ائمه عليهم السلام اند و حجت باطنی عقول) .

راهنمای برونی - چنانکه گفتیم شامل پیامبران عظام و هر نوع صلاح اندیشان
 و خیر خواهان بشری در راه تکامل، و حکماء و رشد یافتگان سازنده که با کمیت ها
 و کیفیت های گوناگون در سرتاسر تاریخ دیده ، میگردد

برهمین ها داد میزنند ، مصلحان مصر باستانی اخلاق و حقوق را مخلوط
 می کنند . او پانیشاد نویس هافریدمی کشند . خیر اندیشان افریقای باستانی در افسانه ها
 تعلیم و تربیت بر اه انداخته اند .

لافتوجه ٣ راه و روش زندگی با فضیلت را نشان می دهد . کفوتیه ٤

٢٠١ - الاصول من الکافی ج ١ ص ١٦ .

٣ - حکیم چینی - ٦٠٠ سال پیش از میلاد کتابی بعنوان « راه فضیلت » نوشته است .

٤ - حکیم چینی [٥٥١ - ٣٧٨ پیش از میلاد] .

درونی و لزوم پیروی از آن، وارد شده است ، بسیار فراوان است . و به اصطلاح
 فن حدیث از حد توان گذشته است . بعنوان نمونه :

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّمَا يُدَاقُ اللَّهُ الْعِبَادَ فِي الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 عَلَى قَدْرِ مَا تَاهَهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي الدُّنْيَا ١ .

(جز این نیست که محاسبه دقیق خداوندی با بندگانش در روز قیامت بقدر
 عقل هایی است که در دنیا به آنان داده است) .

قَالَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا هَاشِمُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
 أَكْمَلَ لِلنَّاسِ الْحُجَجَ بِالْعُقُولِ وَ تَصَرَّ النَّبِيِّينَ بِالْبَيَانِ وَ دَلَّاهُمْ عَلَى رُبُوبِيَّتِهِ
 بِالْإِدْلَالَةِ ٢ .

(حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به هاشم بن الحکم می گوید:

ای هاشم، خداوند متعال حجت و برهان را بوسیله عقول برای مردم تکمیل
 کرده پیامبران را بوسیله بیان یاری نموده آدمیان را با دلایل [روشن] به خدایی
 خود راهنمایی فرموده است) .

این نکته بسیار جالب را در نظر بگیریم که منابع معتبر اسلامی اگر هدف
 رسالت پیامبران را بیداری و تقویت و فعالیت عقل معرفی نکند، حد اقل اینست
 که آن را اساسی ترین هدف رسالت قرار داده است . ما در همین خطبه در چند جمله
 بیش از جملات مورد تفسیر، این عبارت را دیده ایم که:

و يَشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنِ الْعُقُولِ .

(از جمله مواد رسالت که پیامبران را برای اجرای آنها فرستاده است،

برانگيختن و به فعلیت رسانیدن حقایق مخفی شده در عقول است) .

در روایت موسی بن جعفر (ع) این جمله وجود دارد :

١ - اصول کافی ج ١ ص ١٢ چاپ تهران .

٢ - مأخذ مزبور ص ١٣ .

با قیافه حکیمانه راه میافند. سقراط چه کوشش ها و فداکاری ها که نمی کند. تا با امروز که الکسیس کارل ها ، وایتهد ها ، هاکس پلانک ها در فرمولهای علمی و تئورهای ها و داستایوسکی ها و هوگوها در داستانها این داد و فریادها را ادامه میدهند! اگر انسان را تا لب گیری جبری ننمایند این فریادها تا ابد ادامه داشت در ردیف بالاتر نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی صلوات الله علیهم! اجمعین را می بینیم که راهنمایان راه سعادت و فضیلت انسانی بوده فرو - گذاری در مأموریت رسالتی خود ننموده اند .

﴿إِلَىٰ أَن يَفْتَتِلَ اللَّهُ مِن سُبْحَانَ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا تَجَازِ عَدَّتَهُ﴾ .

(تا آنگاه که خداوند سبحان محمد رسول الله (ص) را برای قطعی و عملی ساختن وعده خویش برانگیخت).

محمد رسول الله (ص) مبعوث می شود

محیطی را در نظر بگیرید که از موقع بوجود آمدن زمین ، يك منظره زیبا و حیات بخش بخود ندیده ، رنگ زاری با کوه های کوتاه و رنگ های انقباض آور و سنگت هایی با اشکال و حجم هایی که يك چشمان بادیدن آنها رویهم میافند .

چشمه سار زلالی جزاشك چشمان ناتوانان بنماید و جنگ زده در آن دیده نمیشود . چیزی ندارند جز ستار گانی بالای سرشان که اشتغال به شمشیر و لفظ بازی و سوداگری های محقرانه و تمسب به پدیده های پست حیات امان نسپهد که سر به بالا بگیرند و آن نقطه های زربین را در سپهر لاجوردین تماشا کنند . انسان هایی را در نظر بیایید که هرگز درباره حیات و ارزش ها و هدف های آن، اندیشه ای بمنز خود راه نمی دهند .

کافی است که يك فرد از يك قبیله بفرود دیگری حتی با داشتن عذر، کمترین بی اعتنائی نماید .

این بی اعتنائی سالیان متمادی چشمه های خون از دو قبیله پراخ خواهد انداخت.

وجدان با دهه فعالیت سازنده اش ، عقل با صدها پویایی شبنش ، احساسات و عواطف با هزاران حرکت پیوند دهنده انسان به انسان ، همه و همه درمستی در هم و دینار و تشخیص بشكل شتر و دنبال هم دویدن در رنگ زارها و تپه ها و ماهورها برای انتقام گرفتن ! از چه ؟ از اینکه چرا گفته است : شتر تو از شتر من پست تر است محو گشته است! در این محیط و در میان این انسان ها فردی برمی خیزد می گوید :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ .

ای کسانی که ایمان آورده اید ! [همچنین :] آن موادی که برای زینت با کلاهی دیگری بر سبزه آتش ذوب میکنید ، مانند همان سیل کف بر میآورد ، بدینسان خداوند [مثل اختلاط] حق و باطل را میزند .

[ملائک وقت بودن و پایداری شتون زند گی بشری چنین است که] : [خداوند آبی از آسمان فرستاد ، این آب در سیل گاه ها بچریان افتاد . از سیل جاری کف هایی بلند سر بر آورد .] همچنین : [آن موادی که برای زینت با کلاهی دیگری بر سبزه آتش ذوب میکنید ، مانند همان سیل کف بر میآورد ، بدینسان خداوند [مثل اختلاط] حق و باطل را میزند .

اما کف های سر بر آورده از بین میروند و آنچه که بسود انسان ها است در روی زمین پایدار میماند و بدینسان خداوند مثالها میزند) .

مطالب زیر را در محتویات آیه فوق در نظر بگیریم .

۱ - مابنی اصیل حوادث طبیعی و انسانی مربوط به خود آن دو قلمرو نیست بلکه از پشت پرده طبیعت سرازیر می گردد .

۲ - مابنی سرازیر شده از پشت پرده طبیعت بازدارنده استعداد ها و مطالب قوانین تنبیه شده در دو قلمرو است .

۳ - در تفاعل و تکا بویی که میان واقعیات و مابنی سرازیر شده صورت میگیرد پدیده ها و رویدادهایی بر وجود میآید .

این پدیده ها و رویدادها گزند و بی اساسند که بایستی دیر یا زود از محو ای

برای انسان ها .

آیه دوم - مدیریت و رهبری کننده آن نیروی محرک را .

سه - فریاد می زند :

إِنَّهُ مِنْ قَتْلِ نَفْسٍ يَغْتَبِرُ نَفْسِي أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكُنَّا قَتْلَ النَّاسِ جَمِيعًا
وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكُنَّا أَحْيَا النَّاسِ جَمِيعًا^۱ .

(قطعی است که هر کس انسانی را بدون عنوان قصاص بافساد در روی زمین بکشد، مانند اینست که همه انسان ها را کشته است و هر کس انسانی را احیاء کند، مانند اینست که همه انسانها را احیاء کرده است) .

انسان حقیقتی است که از نظر ارزش فوق کمیت است . درباره این موجود از ۳۷۹۱ صحبت نکنید . کوچک و بزرگ و زشت و زیبا و هم نژاد بودن و هم نژاد نبودن و خصوصیات محیطی و تاریخی اش را رها کنید ، زیرا از نظر آفریننده بزرگ :

بر مثال موج ها اعدادشان در عدد آورده باشد بادشان

تا این فرمول جاودانی را برای عالم انسانی مطرح نکنند و به اجرا دریاورند هیچ مکتبی نخواهد توانست انسان را تفسیر و بایستگی ها و شباهتگی های او را توضیح بدهد .

مبنای این وحدت إِيَّاكَ وَ إِيَّا إِلَهِهِ رَا جَعُولُونَ^۲ است (ما همه از آن خدا و باز گشت ما به سوی او است) دلیل این وحدت وَ تَفَخُّخُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۳ است (از روح خود در آن انسان دمیدم) .

چهار - با رساترین صدا اعلان می کند : همه خرافات و پندارها و مسخره های زندگی را کنار بگذارید -

۱ - المائدة آیه ۳۲ .

۲ - البقره آیه ۱۵۶ .

۳ - الحجر آیه ۲۹ .

حقایق جاری رخت برینند .

۴ - حق و باطل در جریان هستی با یکدیگر مخلوطند .

۵ - آنچه که سودمند بحال انسان ها است ، در روی زمین پایدار خواهد ماند .

در آن محیط تنگ و تاریک که جز کف های بی اساس زندگی مطرح نیست و جز تعصب کورانه بر قبیله و نژاد و محیط محدود زندگی ، حقیقت دیگری وجود ندارد . اعلان چنین اصل جهانی که از آغاز هستی بشری تا پایان آن گسترده است بدون وابستگی گوینده آن به آفریننده هستی قابل تفسیر نمی باشد .

دقت شود که پیامبر نمی گوید : آنچه که مفید به قبیله من (آل هاشم) با مفید به محیط من (عربستان) یا نژاد عرب بطور عموم و یا شرق بطور عمومی تر میباشد پایدار خواهد ماند . بلکه در آیه کلمه ناس بکار برده شده است که ولایت به عموم انسانها می نماید .

دو - إِنْ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا يَقُومُ حَتَّى يَغْيُرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ^۱ .

(خداوند وضع هیچ جامعه ای را دگرگون نمی سازد ، مگر اینکه آن جامعه در وضع خود تغییری ایجاد کند) با این آیه جوامع از خود بیگانه را بخودشان برمی گرداند و فریاد میزند : این شما هستید که زندگی تان را پوچ می کنید . این شما هستید که اسباب نکبت و بدبختی را برای خودتان فراهم می آورید . مدیریت زندگانی به هده خود شما است .

آشنایی با خود ، یا از خود بیگانگی نتیجه اندیشه و گفتار و کردارهای خودتان می باشد و بطور کلی عوامل سقوط و اعتلای خود را نه از آسمان بجوئید و نه از زمین ، نه به تاریخ مستند بسازید و نه به نژاد ، بلکه عامل حیات و چگونگی های آن ، خود شما باشید . این دو آیه با بیانی روشن عامل گرداننده تاریخ را توضیح می دهد :

آیه یکم - نیروی محرک تاریخ را که عبارت است از حقایق سودمند و پایدار

وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ ۱

(یکدیگر را توصیه به حق کنند و توصیه به صبر نمایند).

حق بیاندیشید ، حق بگوئید ، به حق عمل کنید . و گمان مبرید که اندیشه و گفتار و کردار حق در همه شرایط امکان پذیر بوده فوراً نتیجه خود را در اختیار شما خواهد گذاشت .

برای استخراج رگه های الماس از انبوه مادن ذغال سنگ کوشش و شکستهای لازم است .

بنیج - باصراحت کامل اعلان می کند :

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَزِينَةٌ ۲

(بدانید : بطور قطع زندگی پست شما جز بازی و اشتغالات بی اساس و آرایش چیزی نیست).

این قانون اساسی و پایدار است که توقع هدف جیات از خود جیات معمولی

که خور و خواب و شهو و ترانی و طرب و تحرک و نیروی خود خواهی است ، جیات را در لهو و لعب و آرایش خلاصه می کند و روانه زباله دان تاریخ می نماید . هدف جیات را بالاتر از خود پدیده های زندگی کف آسا بدانید و گونه برای تفسیر و منطقی نشان دادن هدف جیات در شاعری و فلسفه باقی و خیال پردازی غوطه ور خواهید گشت و نتیجه ای جز پوچی زندگی بدست نخواهید آورد .

موجودی که از روح الهی در او دمیده شده است ، نمی تواند هدف اعلای جیات را در پدیده های بازی و پیاورده گرایی و پیرایش ها پیدا کند .

پیمانه ایست این جان پیمانه این چه داند

از عرش می ستاند بر فرش می فشانند ! !

بحث دیگری در این آیات بنیج گانه در مبحث قرآن و محتویات آن خواهیم داشت .

۱ - المهر آیه ۳ .

۲ - الحديد آیه ۲۰ .

اگر بخواهیم رسالت محمد بن عبد الله (ص) را در آن محیط ضد جیات توضیح بدهیم ، بایستی همه صفحات کتاب الهی را بخوانیم و بفهمیم که او چه گل های جان نواز از خارستان عربستان وجه آبجانی از ریگزار آن شبه جزیره به انسان ها تقدیم کرده است .

در پایان این بحث اجمالی ، جمله ای را با استدلال روشن میزنیم که می بینیم : پیامبر اسلام از محیط بی جان عربستان ، سر بر آورده ارزش نهایی جان را اعلام فرمود . برای روشن شدن این حقیقت مواد حقوقی زیر را درباره جانداران دفت فرمایید ، تا ثابت شود که جمله فوق پاك شمر حماسی و او توییایی نیست :-

ماده یکم - هر کس که جاندار را در اختیار دارد ، به تنظیم و آماده کردن وسایل جیات آن جاندار مکلف است .

توضیح - بایستی این تنظیم و آماده کردن مطابق شرایط ذاتی و محیطی

حیوان بوده باشد .

ماده دوم - جاندار بدان جهت دارای حقوق مزبور در این مواد است که دارای جیات است . لذا هیچ تفاوتی میان جانداران نیست ، خواه گوشت و چرم و سایر اجزایش قابل بهره برداری باشد ، یا نه ، بلکه خواه سودی برای کسی که حیوان در اختیار او است داشته باشد ، یا نه .

تنبیه - از عموم جانداران تنها حیوانات موذی و مضر استثناء میشود .

ماده سوم - اگر کسی که حیوان در اختیار او قرار گرفته است ، نتواند یا نخواهد وسایل زندگی حیوان را تامین نماید ، اگر گوشتش قابل خوردن است ،

می تواند حیوان را ذبح کند .

و اگر گوشتش قابل خوردن نباشد بایستی با هر وضعی که ممکن است جان حیوان را نجات بدهد ، مانند اجاره دادن ، فروختن ، هدیه کردن و رها کردن به حال

خود .

۱ - جواز ذبح حیوان برای بهره برداری از دیگر اجزایش مانند چرم و عاج و غیره ذاك ، روشن نیست .

«شهر قرطبه يك ميليون جمعيت، هشتاد مدرسه عمومی [شبيه به دانشگاه‌های

امروزی] و کتابخانه‌ای دارای ۶۰۰ هزار مجلد کتاب داشته است».

با اینکه متصدیان امور اجتماعی در دوران بنی امیه و بنی عباس بمسائل زندگی خود محوری بیشتر از ترویج و اقیات اسلام اهمیت می‌دادند، ترقی و تکامل فردی و اجتماعی جوامعی که اسلام را پذیرفته بودند، در قرن‌های سوم و چهارم هجری به اوج می‌رسد.

علم و معرفت از سقوط حتمی که در قرون وسطی پیش آمده بود، به وسیله مسلمانان نجات پیدامی‌کند. در دوران عمر بن عبدالعزیز که تا اندازه‌ای بمسائل اسلامی اهمیت می‌داد، فقر و فلاکت از جوامع اسلامی ریشه کن شد و او بودجه اضافی بیت‌المال را به آفریقا فرستاد، تا هر چه برده و کنیز باشد، آزاد کنند. پیامبر اکرم هر گز اصلاح حال بشر و عامل اعتلا و تکامل جوامع را وابسته وجود شخصی خود ننمود، در سراسر قرآن آیات فراوانی این معنی را تأکید می‌کند که من هم مانند شما بشری هستم، تفاوت من با شما در اینست که به من وحی می‌شود و مأمور ابلاغ و اقیاتی هستم که رستگاری مادی و معنوی شما را تأمین می‌کند. این نفی وابستگی به خود، از یک قانون بسیار مهم سرچشمه می‌گیرد که در همه پیامبران و افراد مصلح عالم‌مقام دیده می‌شود.

آن قانون اینست که هر چه تکامل و رشد يك انسان بالاتر برود، موضوعات مورد گرایش و دریافت شده‌هایش از وابستگی به شخصیت اختصاصی او بریده می‌شود و چنانکه در مجلد اول گفتیم:

گفتارش جملاتی برای قانون و کردارش تجسم یافته‌ای از قانون و اندیشه‌هایش رشته‌ای از قضایا می‌شود که اگر عینیت پیدا کند، بصورت قانون در می‌آید. لذا جسم پیامبر اکرم (ص) از دنیا می‌رود، ولی در حقیقت وجود او که تجسم یافته قانون است به بقای خود ادامه می‌دهد. ادامه وجود او دو رکن اساسی دارد:

کتاب الله (قرآن) و عترت او (ائمه معصومین) مباحث مشروعی درباره رکن

تبصره - رها کردن حیوان مشروط باینست که بتواند حیات خود را در

بیابان یا محیط مناسب دیگر تأمین نماید.

ماده چهارم- اگر صاحب حیوان اقدام به تأمین زندگی آن ننماید، حاکم باید او را مجبور به انجام تکلیف کند. و اگر صاحب حیوان امتناع بورزد، حاکم بایستی حیوان را زیر نظر خود گرفته بنحویکه بمصلحت صاحب حیوان و زندگی آن حیوان است عمل نماید.

ممکن است حاکم برای تأمین حیات حیوان از سال صاحبش صرف کند، حتی می‌تواند از ملك غیر منقول او برای تأمین زندگی حیوان بهره‌برداری نماید.

این است ارزش حیات که از سرزمین ضد حیات بگوش جهانیان رسیده است با آگاهی از ارزش فوق که برای حیات محض گفته شده است، ارزش انسان به خوبی روشن می‌شود.

﴿فَقَبَضَهُ إِلَيْهِ كَرِيمًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَلَفَ فِيكُمْ مَا خَلَقَ الْأَنْبِيَاءُ﴾

فِي أَمَمِهَا

(سرانجام او (پیامبر) را با نهایت اکرام به بارگاه ربوبی خویش برگزید. و خاتم الانبیاء آنچه را که پیامبران گذشته در میان امت‌های خود می گذاشتند، در میان شما مسلمانان بر نهاد).

پیامبر اکرم می‌رود و دو وسیله بزرگ هدایت را در میان مردم می‌گذارد پیامبر اکرم رسالت خود را به پایان می‌رساند و يك دین جاودانی را کسه بر نامه سعادت مادی و فضیلت معنوی انسان‌ها را اعلام می‌کند، بانسانها می‌سپارد و رهسپار بارگاه الهی می‌گردد.

هنوز مدت طولانی نگذشته بود که مثنی بشر بیچاره و عقب مانده بوسیله ادعای آن دین، به جوامع آنروزی مسلط می‌شوند و اصول انسانیت را در آن جوامع می‌گسترانند. فقط باین نکته شگفت‌انگیز متوجه شویم که سه قرن پس از درگذشت پیامبر اسلام :-

دوم که عزت و اهل بیت است در تفسیر خطبه‌های آینده مطرح خواهیم کرد. در این خطبه رکن اول (قرآن) را مورد توضیح قرار می‌دهیم که نشان دهنده ادامه وجود پیامبر اکرم (ص) است.

هَکَيْتَابَ رَبِّکُمْ فِیکُمْ مِیْمَنًا حَالَاةً وَ حَرَامَةً وَ قَرَأْتُمُوهُ فَضَائِلَهُ...

(کتاب پروردگار شما در میان شما است که حلال و حرام و واجبات و فضیلت‌های خود را آشکار ساخته است).

قرآن و راه درك اعجاز آن

با نظر دقیق در سرگذشت فرهنگ و معارف شبه جزیره عربستان و کمیت و کیفیت ارتباط مردم آن سرزمین با انسان و جهان و نوع پندارهای آنان در باره تاریخ گذشته و وضع حاضر و آینده شان و همچنین با توجه کافی به ارزش‌ها و امتیازات از دیدگاه آنان، تردید و شک در اعجاز قرآن و اینکه آیات قرآنی سخن آن محیط و انسان‌ها است، هیچ علمی جز نبی‌اطلاعی از محتویات قرآن و اوضاع مزبور در آن محیط و با غرض ورزی نمی‌تواند داشته باشد.

زیبایی عالی‌ترین جملات تحریک‌کننده احساسات عمیق همراه با قوی‌ترین منطق توأم با اشعار قطعی، گوینده سخن. اینست معنای اعجاز از نظر سبک و طرز بیان.

هر مسئله انسانی را که بخواهید از کامل‌ترین و روشن‌ترین دیدگاه فرا بگیرید، نخست بروید هر گونه بررسی‌ها و مطالعات خود را از نظر مکتب‌ها و فلاسفه و دانشمندان تکمیل نمایید، سپس بیایید آیه با آیات قرآنی را که مربوط به آن مسئله است مورد وقت قرار دهید، خواهید دید توضیح مسئله و مبنا و پاسخ نهایی آن را آیه با آیات مربوط بطور روشن بیان کرده و هر دو وسیله دریافت (احساس عمیق و نقل منطقی) شما را اقناع و اشباع می‌نماید.

مفسران عمیق و اکثریت قریب به اتفاق مطالعه کنندگان و خوانندگان قرآن، این کتاب آسمانی را باز می‌کنند و از آغاز سوره شروع بمطالعه و با خواندن نموده، بدون اینکه درباره محتوای يك يك آیات، معلومات و اندیشه‌های قابل توجهی داشته

باشند، تا آخر سوره می‌روند و سوره دیگر را شروع می‌کنند.

اینگونه مطالعه و خواندن نمی‌تواند بر مبنای صحیح قرآن‌شناسی استوار باشد. بشارت دیگر قرآن آن نیست که نقوش کلماتش از جلور چشم انسان عبور

کند و با در صورت الفاظ از زبان و دهان موج بزنند.

هر يك از آیات قرآنی عبارتست از آن جمله نهایی که بدون آگاهی قبلی

همه‌جانبه به محتوای آن، واقعیت خود را ابراز نمی‌کند. بنوان مثال برای پذیرش

جمله نهایی بودن این آیه:

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ ۚ

(هر کسی در گروگان اندوخته خویش است)

باید نخست این اطلاعات و معلومات را بدست بیاوریم:

۱- انسان دارای حقیقی است بنام خود با من با شخصیت که مدیریت اجرا

درونی و برونی، او را در اختیار دارد.

۲- آنچه که انسان دارا می‌شود بر دو نوع اساسی تقسیم می‌گردد:

پدیده‌ها و مشغول جبری و اندوخته‌های آزادانه و اختیاری.

۳- ملاک استناد اندوخته‌ها بخود انسان، آزادی و اختیار او است نه جبر

و اگر اه.

۴- عوامل جبری تاریخ و محیط و اجتماع، آن انسانی را که چریان متدل

خود را دریافته و در مسیر منطقی حیات گام برمیدارد، نمی‌تواند چنان بسازد و برودارد

که دست‌های او را در مقابل پرونده بسته حیاتش ببندد.

۵- البته اگر چنین فرض شود که انسانی با جامعه‌ای چنان در میان حلقه‌های

زنجیر عوامل جبری فشرده شده است که هیچ آزادی و اختیاری برای او نداشته

است، از موضوع بحث خارج است.

۶- مادامیکه «خود» انسان وجود دارد و به جهت عوامل جبری یا مقدمات

اختیاری، «خود» را نباخته با آن را بیمار نموده است، می‌خواهد آن «خود»

را آنطوری که مطلوب است ، بسازد ، یا مدیریت آن را در شکلی بپذیرد که مطلوب او است . و عبارتی کلی تر هدف حیات خود را در آن « خود » تجسم می بخشد .

اینست آن اندوختن که آدمی را در گرو خویش قرار می دهد .

۷- آدمی در حال اعتدال روانی هر چه می کوشد تبهکاری و محرومیت از آرمان های انسانی خود را بگردن دیگران یا بگردن طبیعت بیاندازد ، بقول و یکتوور هوگو : لبخند می زند ، ولی شادمانی وجدانی ندارد ، لذا چه بخواد و چه نخواهد مضمون ابیات زیر هشدار جدی به او میدهد :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را نکوهش نشاید ز دانش بری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختر را
بسوزند برگ درختان بی بر سزا خود همه بن است مری بری را
ناصر خسرو قبادیانی

۸- هیچ يك از فلسفه های تاریخ و هیچ روش تحلیل روانی با روش های انسان شناسی نمی تواند درك این اصیل ترین واقعیت « من هستم » فرد و جامعه را در جریانات معمولی و منطقی ، منکر شود و همه می دانیم که کوشش اساسی و تمرکز قوای دماغی يك محقق در تحلیل و بررسی انسان در هر قلمرو زندگي که باشد ، متوجه « خود » « من » آن انسان است که مورد تحقیق قرار گرفته است .

اگر محقق توانست وضع و موقعیت واقعی انسان مورد بررسی خود را کشف کند ، نود درصد کار خود را انجام داده است ، ده درصد دیگر را می تواند بدون زحمت زیاد درك و دریافت نماید .

وبالمکس ، مادامیکه محقق از کشف جوهر و پدیده های بنیادین « من » انسان ناتوان بوده باشد ، هر اندازه هم که معلومات او در باره عوامل بیرون از « من » مفروض فراوان بوده باشد ، نخواهد نظر قاطعانه ای را در باره او ابراز نماید .

۹- چرا بایستی من مورد شناخت و کشف قرار بگیرد؟ برای اینکه بدانیم خود طبیعی او که از تفاعل ماده و رنگ آمیزی های محیط بوجود آمده است ، چیست ؟ و آن « من » ساخته شده بوسیله گرایش ها و حرکات اختیاری کدام است ؟ پس از بدست آوردن اینگونه معلومات ، بیایید به درك معنای كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْمَةً (هر کس در گروگان عمل خویشش است) ، بپردازید .

و بهمین ترتیب پنج آیه را که در مبحث « محمد رسول الله (ص) مبعوث

میشود » مطرح کرده ایم ، در این مورد بررسی نماییم .

آیه اول چنین است: (خداوند آبی از آسمان فرو فرستاد ، این آب در سیل گاه ها بجران افتاد ، از سیل جاری کف ها سربرز آورد) [و همچنین :] آن موادی که بوسیله آتش برای زینت با کالای دیگری ذوب می کنند ، مانند همان سیل کف برمی آورد . بدینسان خداوند [مثل اختلاط حق و باطل را میزند ، اما کف های سربرز آورده از بین میروند و آنچه که به سود انسانها است در روی زمین پایدار می ماند و بدینسان خداوند مثل ها می زند) در آن مبحث شش مطلب را در آیه مزبور متذکر شدیم .

اکنون برای توضیح بیشتر میخواهیم مقداری از معلومات و آگاهی هایی را که برای هر يك از آن مطالب ششگانه لازم است تا اعجاز و فوق طبیعی بودن قرآن اثبات شود ، از نظر بگذرانیم :

مطلب یکم - مبانی اصیل حوادث طبیعی و انسانی مربوط به خود آن دو قلمرو نیست ، بلکه از پشت پرده طبیعت سرازیر می گردند .

شاید خیلی از مطالعه کنندگان محترم ، این بیت نظامی گنجوی را شنیده باشند که :-

زین پرده ترانه ساخت نتوان وین پرده بخود شناخت نتوان

همچنین ممکن است این سه بیت جلال الدین مولوی را دیده باشند که :

کاشکی هستی زبانی داشتی تا ز هستان پرده ها برداشتی
هر چه گویی ای دم هستی از آن پرده دیگر بر او بستی بدان

اصول بنیادین آن که در فوق طبیعت است آغاز کرد یا وجود آن را پذیرفت؟ آیا ما می توانیم طناب ها و پل های متصل بنام هوایی یا ماده مطلق را برای

عبور صورت ها از خود طبیعت اثبات کنیم؟^۱

آیا برای ما امکان دارد که روابط ضروری میان اجزای قوانین هستی را با وضع عینی در خود جهان مشاهده کنیم؟^۲ نه، هیچ يك از این مسائل امکان پذیر نیست. پس از کوشش و تلاش در این مطالب علمی و فلسفی برگردید به معنای آیه (خداوند آبی از آسمان فرستاد).

وَأَن يَمُنَّ بِشَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ^۱
(هیچ چیزی [در عالم هستی] وجود ندارد مگر اینکه منابع آن در نزد ما است و ما فرو نمی فرستیم آن را مگر با اندازه معین).

مطلب دوم - مبانی سرازیر شده از پشت پرده طبیعت با اندازه استمداد ها و مطابق قوانین تبیه شده در دو قلمرو است.

برای دریافت نهایی بودن این مطلب در جهان معرفت، نخست باید بسراغ مسائل مربوط به قانون و نظم برویم.

از نظم حرارت تنور پزیزی در کوهپایه ها برای پختن نان شروع کنیم و سپس سری به آزمایشگاه های همه دنیا بزنیم، خواهیم دید همه فعالیت های حسی و منطقی بشری از يك عامل تحريك می شود و آن اینست که جهان و اجزاء و روابط آنها نظم و قانون دارد و ما از يك موقعیت قانونی و منظم به موقعیت قانونی و منظم دیگری رهسپار میگردیم، و در هر مسیری هم که قدم برمی داریم در میان حلقه های زنجیری قوانین غوطه وریم.

برای حساب احتمالات هم نباید تفسیر غیر واقعی انجام بدهیم، زیرا جهان با

شناسائی جهان فرق دارد.

باضافه اینکه باید نظر گرفتن شرایط حسی و ذهنی و وسیله آزمایشی و موضوع مورد تحقیق که بایستی حادثه را با احتمالات محاسبه کنیم، تبیین قطعی و مشخص

آفت ادراك آن حال است و قال خون به خون نشستن محال است و محال احتمال می رود که این مطلب را از راسل متفکر غربی سراغ داشته باشید که: امروز وقتی که يك انسان بك كلمه را بر زبان می آورد مثلاً می گوید: «الف» این گفتار او دامنه سحابی هائی است که میلیونها سال پیش از فضای ما رد شده و رفته اند.

يك عبارت دیگر را از «راسل» که یکی از شکاکین در منافذ يك است، دقت فرمایید:

«اگر چنین تصور کنیم که پدیده ها و حقایق عالم طبیعت از يك جهان بالاتر وادی باین دنیا سرازیر می شود، تصور صحیحی از جهان نموده ایم»^۱ اکثر ناان عبارت را از هاكس پلانك كه یکی از مشهورترین نوابع فیزيك قرن اخیر و برزگترین كوشندگان در شناخت طبیعت است، مطالعه فرمایید:

«كمال مطلوب فیزیکدان شناسایی جهان خارجی حقیقی است. با اینهمه یگانه و سایل كوش او، یعنی اندازه گیری هایش هرگز درباره خود جهان حقیقی چیزی به او نمی آموزند. اندازه ها برای او چیزی جز پیامهایی كم و بیش نامطمئن نیستند، بابه تعبیر هلمهولتز جز علاماتی نیستند كه جهان حقیقی به او مخابر می كند و سپس او بهمان طریقی كه زبانشناس می كوشد تا سندی را كه از بقایای تمدنی ناشناخته است بخواند، درصدد نتیجه گیری از آنها برمی آید.

اگر زبانشناس بخواند به نتیجه ای برسد، باید این را چون اصلی بپذیرد كه سند مورد مطالعه معنایی دربر دارد.

همین طور فیزیکدان باید این فكر را مبده بگیرد كه جهان حقیقی از قوانینی پیروی می كند كه به فهم ما در نمی آید، حتی اگر برای او لازم باشد از این امید دست بشوید كه آن قوانین را بوجه تام دریابد باختی ماهیت آن قوانین را با یقینی مطلق از همان اول همین كند.^۲

آیا این مطالب نمی تواند اثبات كند كه برای شناخت طبیعت بایستی از

۱ - عرفان و منطق - راسل - متن انگلیسی ص ۲۷.

۲ - تصور بر جهان در فیزيك ما كس پلانك - جدید ترجمه آقای مرتضی صابر ص ۱۳۸.

مطلب چهارم - حق و باطل در جریان هستی بایکدیگر مخلوط می شوند .

اگر نخست حق را با آن معنای گسترده ، و نسبیت و مطلق بودن آن را بررسی و تحقیق کنیم و آنگاه معنای باطل را دقیقاً بدانیم ، سپس مسئله اختلاف آن دورا که يك جریان طبیعی است درك کنیم -

فاطمانه بودن این حقیقت را خواهیم فهمید که همواره کف ها باسن و اقیابات مخلوط و در مجرای حرکت و تحول رونمای آن و اقیابات می گردد و فریبندگی ها بکار میاندازد .

گاهی درك این اختلاط و جدا کردن حق از باطل بقدری سخت است که استخراج رگه های ظریف الماس از انبوه معدن ذغال سنگ .

مطلب پنجم - آنچه که سودمند به حال انسان ها است ، در روی زمین پایدار خواهد ماند .

در کلاسی درس هر فیلسوف و دانشمندی که درباره انسان برای شمای بحث خواهد کرد ، حضور داشته باشید ، و هر کتابی را که در باره طبیعت انسان نوشته اند با دقت ورق بزنید و مطالعه کنید .

چند قرن متداری با تمام آگاهی در این دنیا در پیشرفته ترین جوامع از نظر ماده و معنی و بادر میان عقب مانده ترین ملل و قبیح ترین آهازندگی نمایند . اگر تنها يك اصل واقعی را بپذیرید ، آن اصل عبارت از این خواهد بود که عامل اساسی بقای انسان موضوع منفعت است و هیچ انسانی چه در حال انفراد و چه در حالت اجتماعی طعم زندگي را بدون احساس دریافت منفعت نخواهد چشید .^۱

بيك معنای بسیار عمومی و تا اندازه ای دقیق ، خواستن ادامه حیات و کوشش و تقلا برای آن ، از همان اصل منفعت سرچشمه می گیرد ، چه برسد منافع ثانوی و سطوح گوناگون حیات ، زیرا همه جهان بینی های عمیق بپذیرش حرکت و دگرگونی مستمر در دو قلمرو انسان و جهان ، این حقیقت را پذیرفته اند که :

۱ - این اصل هم احتیاجی به گفتگو ندارد که مقصود از منفعت يك معنای بسیار عمومی است که شامل منفعت مادی و معنوی و فردی و اجتماعی و کونی و آینده و زودگذر و پایدار میباشد .

آن حادثه خلاف قانون و نظم است .

حتی اگر ما نتوانیم حادثه ای را که در آینده بوجود خواهد آمد ، از اکنون پیش بینی قطعی نماییم ، پس از آنکه حادثه مفروض بوجود آمد ، تعیینی را نشان خواهد داد که نتیجه تعیین های مسیر آن حادثه بوده است .

پس از آنکه این گونه آگاهی ها را در باره نظم و قانون بدست آوردیم می رویم به سراغ آیه قرآنی که چهره قسانونی و ریاضی جهان را بما نشان داده است .

مطلب سوم - از فاعل و تکوین هایی که میان واقیبات و مبانی سرازیر شده از فوق طبیعت صورت می گیرد ، پدیده ها و رویدادهایی بوجود می آید . این پدیده ها و رویدادها زودگذر و بی اساسند که بایستی دیر با زود از مجرای حقایق جاری رخت بپوشند .

برای درك واقیبت نهایی بودن این مطلب ، بایستی بروز و نمود حوادثی را که در امتداد زمان و در فضاها و جوها بوجود می آیند ، مورد دقت قرار بدهیم . این حوادث چگونه انسان ها را بیازی می گیرند ، یا نیرومندان بوسیله این رویدادها چگونه می توانند زیر دستان را بیازی بگیرند ، این حوادث گاهی بحرته ای از جاذبیت و چشمگیری می رسند که اصل ترین حقایق انسان و جهان را فرعی و بی - اساس نمایش می دهند .

این حوادث تاریخ را تفسیر می کند و گاهی بعنوان فلسفه تاریخ دراستخدام صاحبان مکتب ها درمی آید

پس از آنکه این مسائل را بررسی کردیم و خود آن حوادث را با ارزیابی منطقی دریافتیم ، می آئیم بسراغ این آیه که کف های ناپایدار حوادث را فلسفه و هدف و عوامل اصلی انسان و جهان تلقی نکند .

این کف ها رفتنی هستند و در شرایطی بوجود می آیند و مدتی رونمای زندگی شما و مظاهر طبیعت را اشغال می نمایند و سپس راه خود را پیش می گیرند . مبدا این کف های ناپایدار شخصیت فردی و اصول عالی اجتماعی شما را تجزیه نماید و متلاشی بسازد .

جوامع پیشنهاد شده و هیچ يك از آنها قابل اثبات صد درصد و قانع کننده نبوده است. در حقیقت هر عاملی که بوسیله یکی از مکتبها و فلاسفه بیان آورده میشود، بعدی از ابعاد فردی یا اجتماعی آدمی را مطرح می کند.

بدین ترتیب انسان بنوا زیر چاقوی تشریح فلاسفه قطعه قطعه می شود و هر یکی از آنان می خواهند قطعه مورد نظر خود را همه انسان معرفی کند !!!

اگر کسی در این مسائل و امور مربوط به آنها دقت کند و آنها را همه جانبه درك نماید و نواقص و نارسایی های تجربی و علمی آنها را دریابد، خودمفهمید که معنای **وَإِنَّ اللَّهَ لَا يَتَغَيَّرُ مَا يَقُولُ حَتَّى يَتَغَيَّرُوا مَا يَفْقَهُونَ** چیست. و چیست آن اصالت پابدار در این جمله که هم تاریخ را تفسیر می کند و هم اصالت انسان را گوشزد می کند و هم شدیدترین تحریک را برای سازندگی انسان با دست خویشین انجام می دهد.

آیه سوم- «فطعی است که هر کس انسانی را بدون عنوان فضاخص یا فساد پر روی زمین بکشد، مانند اینست که همه انسانها را کشته است و هر کس انسانی را احیاء کند، مانند اینست که همه انسانها را احیا نموده است.»

هیچ يك از منزه های قدرتمند بشری و هیچ مکتبی که با کوشش صدها نوا بیخ تنظیم شده است، نمی تواند در باره ارزش بنیادین انسان چنین جمله نهائی را برآز کند. این آیه موضوع انسان را از کمیتها بالاتر می برد و زیربنای آن را يك وحدت عالی قرار می دهد و همه افراد انسانی گوشزد می کند که وارد کردن جراحات يك فرد، مجروح ساختن خویشین است. کشتن يك انسان چه زن و چه مرد، خواه عالم و خواه جاهل، سیاه باشد یا سفید، مساوی با کشتن خویشین است. بنسایت این شمیری که برای کشتن يك انسان بلند می شود، دلبه دارد: با يك لبانش انسانی کشته می شود و با لبه دیگرش قاتل خود کشی میکند.

مدت طولانی است که داد و فریاد آن شعرا و آرمانگرایان ذوق بردان و مکتبهای انسانی که نوزوم محبت با انسانها را گوشزد می کند، بجهت مستند بودن آن داد و فریاد به احساسات بی پایه و یا به سوداگری های لطیف و ماهرانه، در بوجود

هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا عمر همچون جوی نو نو میرسد مستوری می نماید در جسد

بنابر این، هیچ اصل و قانون علمی و فلسفی نمی تواند اثبات کند که هر کس که لحظه پیشین را از حیات برخوردار بوده است، بایستی لحظه بعدی را هم بحیات خود ادامه بدهد. بنابر این همه لحظات زندگی آدمی منفعت هائی است که به او می رسد. و هر منفعت دیگری در سطوح زندگی مربوط بهمان اصل حیات مستمر باشد، در حقیقت باز گو کننده بعد یا ابعادی از همان منفعت می باشد.

پس از این ملاحظات علمی و فلسفی می توانیم اعجاز و فوق طبیعی بودن آیات کتاب خداوندی را درك کنیم که می گوید:

وَأَنَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَنَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ.

(و اما آنچه که سودمند بحال انسانها است در روی زمین بایستاد میماند).

آیه دوم- خداوند وضع هیچ جامعه ای را دگرگون نمی سازد، مگر اینکه آن جامعه در وضع خود تغییری ایجاد نکند.

تمدنها در جوامع بشری در اینجا و آنجا می درخشند و مدتی به نور برآکنی خود ادامه می دهند و آنگاه خاموش می گردند. همین طور فرهنگها و سایر مظاهر ترقی و اعتلا در دگرگونی ها قرار می گیرند. اضطرابات کوتاه مدت یا طولانی جامعه ای را در خود فرو می برد. در همان حال جوامع دیگری از آرامش های نسبی برخوردار می باشند. همین اضطرابات و آرامشها بتدریج از بین می روند و چون ملت ها را به اضرار خود خالی می نمایند. عامل باعوامل این دگرگونی ها چیست؟

بنویس «میرفندرسکی»:

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رأی خویش
نسا گمان آبدت کاو قسطای بن لوفاسی

هر کسی آرد بقول خود دلیل از گفته ای
در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی

چه بحث و نزاع و غوغایی که تاکنون در حدود ۲۰ عامل برای دگرگونیهای

آوردنیوند واقعی و معقول میان انسان‌ها تأثیر خود را از دست داده و با شکست قطعی روبرو شده است.

فلسفه‌ها و نقادی‌های تند و تیز دلایل آن داد و فریادها را یکی پس از دیگری از پای در آورده بخوبی اثبات کرده است که آن دلایل در مقابل قانون تنازع در بقا و اصل:

«پیوند انسان با انسان با عامل احتیاج و گسیختن انسان از انسان با عامل سود شخصی است» قدرت مقاومت ندارند.

انسان موجودی است دوست داشتنی.

انسان جاننداری است با ارزش.

انسان نام موجودیست افتخار آمیز.

اشعاری زیبا یا رؤیاهایی تعبیر نشدنی است و با تسلیتی است که شکست خوردگان کارزار زندگی بخود می‌دهند. ما بایستی نخست این مطالب و داد و فریادها را با دلایل و مناقشات بی‌حاصل و جر و بحث‌های طولانی در باره آنها ببینیم، سپس به سراغ آیه مزبور آمده و عظمت و انحصار واقعیت را در باره انسان از این آیه درک کنیم.

آیه چهارم- « بدانید: قطعاً زندگی پست شما جز بازی و سرگرمی‌های بی‌اساس و آرایش چیز دیگری نیست».

درمجله هفتم از تفسیر و نقد و تحلیل مشوی از ص ۵۲۳ تا ص ۵۹۲ فلسفه و هدف زندگی را مطرح نموده‌ایم. سپس این مبحث در رساله مستقلی پس از تجدید نظر و توضیحات بیشتر بنام (فلسفه و هدف زندگی) چاپ و منتشر شده است. برای تفکر در این مبحث، منابع قابل توجهی درباره موضوع بحث، در اختیار داشتیم، آراء و معتقدات مشهور از دوران‌های گذشته را تاکنون، تا آنجا که می‌توانستیم مورد بررسی قرار دادیم. و باید بگوییم سال‌ها بود که برای درک و شناخت قانع کننده‌ای در باره موضوع مزبور فکر می‌کردیم. خلاصه‌تا آنجا که مقدور مان بود، از کوشش و اندیشه در موضوع مزبور فرو گذاری نکرده‌ایم و سرانجام نتوانسته‌ایم برای این

خوردن‌ها و خوابیدن‌ها و لذت جویی‌ها و فرار از درد‌ها و خودخواهی‌ها، و گستردن ارتباطات و ابعاد با طبیعت و انسان‌ها، فلسفه و هدفی از خود آنها پیدا کنیم. چنانکه از هیچ يك از مکتب‌ها و فلاسفه و دانشمندان هم مطلب روشن و قانع کننده‌ای در این موضوع بدست ما نرسیده است. البته هر گز ادعا نمی‌کنیم که تتبع ما شامل همه مغزهای بشری بوده است، ولی می‌توان گفت:

اگر يك حقیقت قانع کننده‌ای در این موضوع حیاتی وجود داشت، نمیتوانست از زیر نظر تتبع و بررسی محققان دور بماند.

هر کسی موظف است در باره فلسفه و هدف حیات خود به پاسخ رضایت بخشی برسد، ولی باید بدانیم که با نظر به خود شئون حیات طبیعی، هیچ فلسفه و غایتی برای این حیات جز احتیاجات طبیعی و لزوم اشباع آنها، وجود ندارد. بلکه بایستی برای داشتن آن حیات که قابل تفسیر با فلسفه و هدف معقول بوده باشد، دست به ساختن زندگی زد. جرعه‌های آن حیات که طبیعت و قوانین آن در گلوئی آدمی بریزد فلسفه‌ای جز جریان ضروری خود آن قوانین ندارد، و وقت و انرژی مغزی را نباید بیهوده در این جستجو صرف کرد که شبیه به دودیدن دنبال سایه خویش می‌باشد.

آیه چهارم که مورد بررسی ما است، بطور قاطع و صریح می‌گوید: خودتان را برای پیدا کردن يك فلسفه و هدف عالی برای چند کاسه آبگوشت و چند بشقاب پلو و لحظه‌هایی خندیدن و مقداری گریستن و چند بار عمل جنسی و غوطه خوردن در خیالات و سپس رهسپار شدن زیر خاک خسته و درمانده نکنید.

ولی همین حیات طبیعی اگر بادیده و وسیله و مقدمه برای حیات طبیعی (پاکیزه) ای که در همین دنیا با دست خودتان باید بوجود بیاورید، نگرسته شود، هر لحظه‌ای از آن، فلسفه‌ای دربردارد و هدفی که روبه آهنگ اصلی عالم هستی می‌رود:

مَنْ عَمِلَ ضَالِحًا مِنْ ذَكَرِ الْوَالِدِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً ۚ

۱- این مبحث (فلسفه و هدف زندگی) را در تفسیر خطبه‌های آینده نیز مطرح خواهیم کرد.

چهار آیه استناد شده است :

۱- «لَا نَسْخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا»^۱

(ما اگر آیه‌ای را نسخ کنیم یا آن را به فراموشی مردم بیاوریم، بهتر از آن

یا مثل آن را می‌آوریم).

۲- «وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا نُنْزِلُ»^۲

(و موقعی که آیه‌ای را به آیه دیگر تبدیل نمودیم ، و خداوند به آنچه که

می‌فرستد داناست).

۳- «يُفْصَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْهُ رُءُوسُهُمْ»^۳

(خدا آنچه را که بخواهد محو می‌کند و آنچه را که بخواهد اثبات مینماید

و کتاب اصل در نزد او است).

۴- «فَيُظِلُّمُ مِنَ اللَّيْلِ هَادُوا أَخْرَفَهُمْ عَصَاهُمْ طِبْيَاتٍ أُجِلَّتْ لَهُمْ»^۴

(و به جهت سستی که یهودیان مرتکب شدند، مقداری از پاگیره‌ها را که برای

آنان حلال بود تحریم کردیم).

با نظر به آیات چهارگانه موضوع نسخ در آیات قرآنی امکان پذیر است.

باضافه روایاتی که از هر دو گروه شیعه و سنی بطور فراوان در وقوع نسخ وارد

شده است .

ممکن است این ستوال مطرح شود که اگر لازم بوده است که نسخ با

آمدن ناسخ از بین برود، چه فایده‌ای برای آمدن منسوخ وجود داشته است؟ پاسخ

این ستوال چنین است که ما دو نوع نسخ داریم:

نوع یکم- نسخ بعضی از احکام دین گذشته با احکام دین فعلی . اگرچه

متن اصلی و عناصر اساسی همه ادیان الهی یکی است ، ولی اختلاف شرایط و

محیطها درجوامع ایجاد می‌کرده است که بعضی از احکام خاص برای آن جوامع

بوسیله پیامبران آورده شود. و در موقع ظهور پیامبر جدید که آن شرایط

۳- الرعد آیه ۳۹

۴- النساء آیه ۱۶۰

۱- البقرة آیه ۱۰۶

۲- النحل آیه ۱۰۱

(هر کس از زن و زن عمل صالح انجام بدهد در حالی که ایمان در اعماق

قلبش دارد ، حیات طیب (پاکیزه) برای او بوجود می‌آوردیم).

این حیات طیب است که برای زندگی فردی و اجتماعی آدمی فلسفه بوجود

می‌آورد و هدفی برای آن نشان می‌دهد، زیرا خود آدمی سازنده این زندگی است.

تفسیر ما در باره پنج آیه از قرآن مجید برای این بود که راهی را برای

درك اعجاز قرآن و فوق طبیعی بودن آن ، توضیح بدهیم .

انواع محتویات قرآن

۱- حلال و حرام- حلال عبارت است از آزادی قانونی مکلف در عمل در

باره موضوع و یا کار. مانند آزادی انسان درباره اذواج و خوردن هالوپوشیدنیهای

که از طرف قانونگذار ممنوع نیست.

حرام خلاف حلال است که عبارت است از ممنوعیت قانونی مکلف در عمل

درباره موضوع و یا کاری ، مانند ساختن مواد مضره و ربا .

۲- فرائض و فضائل- فرائض آن اعمال واجب است که مکلف باید آنها

را بجای بیاورد، و در صورت تخلف با وجود شرایط مقتضی شمرده می‌شود. مانند

نماز و روزه و حج و دفاع از حیات و غیر ذلك.

فضایل عبارت است از کارهای نیکو که الزام آنها به حد وجوب نمی‌رسد،

مانند داشتن نیت پاک در همه کارها و عمل به مسائل اخلاقی و بجا آوردن نمازهای

مستحبی و غیر ذلك.

۳- ناسخ و منسوخ- در باره تعریف ناسخ و منسوخ مطالب فراوانی در

کتب تفسیر و مقدمات آنها نوشته شده است، بلکه بنا به نقل اهل تتبع ، در این

مسئله، رساله‌های مستقلی هم تألیف شده است. آنچه که در تعریف نسخ مورد

اتفاق نظر است، اینست که حکم وارد در آیه‌ای مرتفع گردد و خود آیه به عنوان

جزئی از آیات قرآنی که به پیامبر اکرم(ص) وحی شده‌است، ثابت بماند. بعضی

از علماء وقوع نسخ را در قرآن منکر شده مواردی را که مفسرین و فقها ناسخ

و منسوخ دانسته‌اند، تاویل نموده‌اند. برای امکان نسخ و یا وقوع آن در قرآن، به

فرمود:

الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ ۱

هر يك از زن و مرد زنا کننده را صد تازیانه بزنید).

۴- رخصت‌ها و واجبات اصلی - رخصت‌ها عبارت است از احکام اضطرابی که برای موارد اضطراب وضع شده است، مانند:

فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاطِلٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إثمَ عَلَيْهِ ۲

(کسی که به خوردن مینه و سایر امور ممنوعه اضطراب پیدا کند ، بدون کسی که به خوردن مینه و سایر امور ممنوعه اضطراب پیدا کند ، بدون

اینکه ظالم شود یا از حد الهی تجاوز کند، گناهی برای او نیست).

واجبات اصلی شامل عقاید اصلی و احکامی می‌شود که قابل دگرگونی نیست و مانند اعتقاد به وحدانیت خداوند و نماز و حفظ نفس از تلف شدن.

۵- خاص و عام- عام عبارت است از حکمی که شامل همه افراد و اصناف موضوع خویش است، مانند حلال بودن خرید و فروش که شامل همه انواع آنها می‌باشد، مگر تخصیصی وارد شود. خاص عبارت است از حکم به بعضی از افراد یک موضوع، مانند:

وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ ۳

(و کسی که یک فرد با ایمان را بطور خطائی بکشد، بایستی یک برده مؤمن را آزاد کند).

در این آیه برای کفارة قتل خطائی، آزاد کردن برده خاص (مؤمن) منظور شده است.

۶- مطالب عبرت انگیز و مثلها- مطالب عبرت انگیز مانند داستان‌های اقوام و ملل گذشته که خداوند متعال برای افزایش معلومات مفید انسانها برای زندگی صحیح آورده است. مانند داستان فرعون و عاد و در مقابل آنان، داستان پیامبران و سایر رشد یافتگان.

مثلها، مانند مثال زدن برای توضیح بارقه‌های زودگذر و روشن ساختن آتش

۱- النور آیه ۲.

۲- البقرة آیه ۱۷۳.

۳- النساء آیه ۹۲.

اختصاصی ازین می‌رفت، احکام تازه‌ای جانشین آن احکام منسوخه می‌گشت. و

چنانکه مسلم است احکامی که در مجرای نسخ قرار می‌گرفت، بهیچ وجه مربوط به متن و عناصر اصلی ادیان نبوده است تا اعتراضی که دینی دیدرو بر ادیان وارد می‌کند، منطقی بوده باشد، زیرا هیچ دین الهی منسوخ نمی‌شود. به اضافه اینکه دیدرو خیال کرده است که خداوند مانند قانونگذاران بشری از قانونی که وضع می‌کند و سپس ناشایست بودن آن آشکار می‌گردد، پشیمان می‌شود و آن قانون ناشایست را با قانون صحیحی که بعداً بنظرش میرسد، نسخ می‌کند!! دیدرو اطلاعی از معنای نسخ ندارد. نسخ بمعنای آن نیست که وی گمان کرده است، نسخ عبارت است از ابراز سبری شدن مدت حکم مقرر بجهت مرفیع شدن علت واقعی آن حکم، نه اینکه علت حکم استمرار داشته باشد و با اینحال خداوند بی جهت بایجهت پشیمانی آن حکم را منسوخ نماید.

نوع دوم- عبارت است از نسخ يك حکم از احکام دین موجود. مانند:

وَاللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاجِئَةُ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمُّهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا. وَالَّذِينَ يَأْتِيَانِيَا مِنْكُمْ فَأَذُوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا رَحِيمًا ۱

(کسانی که از زنهای شما مرتکب فحشاء می‌گردند، از چهار نفر از خودتان استشهد کنید، اگر شهادت دادند، آنها را در خانه‌ها نگاهدارید، تا مرگشان فرا رسد یا خداوند راه دیگری برای آنان قرار بدهد. و مرد وزنی از شما که مرتکب فحشاء می‌شوند، آن دو را اذیت کنید، اگر توبه کردند و اصلاح شدند، دست از آنان بردارید، خداوند پذیرنده توبه و مهربان است).

این آیه دارای حکمی است که پیش از اسلام در میان عرب رایج بوده است، خداوند متعال چنانکه بعضی از رسوم و آداب پیش از اسلام را تدریجاً مرفیع ساخت، حکم مزبور را هم پس از شیوع و استقرار اسلام در جامعه با آیه زیر نسخ

علیهم السلام که راسخ در علم اند رسیده و با وسیله فهم و عقل سلیم پیروانرا استین آن پیشوایان توضیح داده شده است .

تقسیم دیگری در محتویات قرآن

۱- بعضی از حقایق قرآنی بایستی مورد علم و اعتقاد انسانی قرار بگیرد ، زیرا خداوند یمانی بوسیله فطرت ها و عقول آدمیان برای فرا گرفتن و پذیرش آنها گرفته است ، مانند توحید خداوند یگانه و علم و اعتقاد به نظارت و علم خداوندی بر جهان هستی و همه شئون انسانها . حقایقی دیگر وجود دارد که خداوند انسان ها را مجبور به شناخت آنها نمروده است ، مانند حقیقت روح و ابدیت و خصوصیات روز قیامت و حقیقت فرشتگان و غیر ذلك .

۲- احکامی است که لزومش در قرآن ثابت ، ولی باسنت نسخ شده است مانند آیه مربوط به زنا که در شماره سوم تقسیم گذشته (ناسخ و منسوخ) مطرح کردیم. حکم آیه مزبور، با کفر سنگسار برای زنا ی زن شوهر دار و شوهر زن دار بوسیله سنت و تازیانه برای بی همسر بوسیله آیه نسخ شده است .

۳- احکامی است که در قرآن جایز و درست واجب است ، مانند جایز بودن شکستن نماز های چهار رکعتی در مسافرت . آیه قرآنی چنین است :

فَإِنْ عَلِمْتُمْ جُنَاحَ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ ۱

(برای شما باکی نیست که اگر در سفر [نماز را کوتاه کنید] این حکم در

سنت الزامی است .

۴- واجبات موقت و دائم مانند حج خانه خدا که وقتی متین دارد و یا بکار انجام دادن مرتفع می شود و نماز که در طول عمر مکلف باید انجام بگیرد .

۵- انواعی از محرمات : کبیره و صغیره . برای محرمات (گناهان کبیره) آتش معین نموده و بختایش خود را برای گناهان صغیره وعده داده است . بجا آوردن آن احکام و وظایفی که گفته شد ، بمقدار توانایی لازم ، و در صورت فوق توانایی ، اجباری برای انجام آنها وجود ندارد .

که پیرامون آدمی را روشن می سازد و به سرعت خاموش می گردد.

(كَمَثَلِ الْآدَمِيِّ اسْتَوْقَدَ نَارًا...) ۱

(مانند مثل کسی است که آتشی را روشن نماید...) .

۷- مرسل و محدود- مرسل عبارت است از قضایایی که موضوع آنها مفید نهج فیدی نیست و به اصطلاح فنی ، موضوع قضیه مرسل عبارت است از ماهیت محض ، مانند :

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ۲

(البته انسان [طبیعاً در خسارت است] .)

محدود آن قضایا را می گویند که موضوع آنها از نظر کمیت با کیفیت محدود باشد ، مانند : قضایای شخصی که اشخاص معینی محکوم بآنها هستند .

۸- محکم و متشابه - محکم آن آیات است که دلالت آنها بر معانی خود روشن است ، مانند :

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۳

(ستایش مر خدا را است که پرورنده عالمیان است).

متشابه آن آیات است که معانی آنها با روشنائی کامل از الفاظ بکار برده شده استفاده نشود ، مانند :

وَجَاءَ رَبَّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ۴

[و در آن روز قیامت] (برورد گار تو با فرشتگان صف صف بیایند) .

مسلم است که اسناد آمدن به خدا مانند انتقال جسم از مکانی به مکان دیگر امکان پذیر نیست . لذا این آیه را متشابه می نامند ، زیرا معنای آن برای اذهنان معمولی اشتباه انگیز است .

و اگر قرآن دارای آیات مجمل و متشابه است ، این مجملات و متشابهات با آیات دیگر و یا با توضیحاتی از خود پیامبر اکرم و تفسیری از ائمه معصومین

۱- البقره آیه ۱۷ .

۲- الفجر آیه ۲ .

۳- المص آیه ۲ .

این معابد مانند چشمه سارهایی زلال در میان سنگلاخ ها ودشت های سوزان زندگی حیوانی آدمیان قرار گرفته است . انسان ها با شستشو در این چشمه سارها طراوت وشادایی روح را درمی یابند .

بیت الله الحرام که کعبه و بکته نیز نامیده شده است ، اولین معبد جهانی است که برای همه مردم با دست ابراهیم خلیل (ع) ساخته شده است .

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ ۱ .
(اولین خانه ای که برای مردم بنا شده است اینست که در مکه ساخته شده است ، این خانه مبارک و جایگاه و وسیله هدایت عالمیان است) . دومین خانه جهانی که بعنوان معبد عمومی بنا شده است : مسجد اقصی است که بوسیله حضرت سلیمان (ع) در سال ۱۰۰۵ پیش از میلاد پس از قرن ها از تاریخ بنای کعبه ، ساخته شده است .

البته پیش از کعبه ومسجد اقصی معابد زیادی وجود داشته است ، زیرا بقول بعضی از انسان شناسان : تاریخ معابد مساوی تاریخ انسان ها است . خصوصیت این دو معبد بجهت عمومی بودن و خالی بودن از رنگ وشکل محلی و خصوصیات نژادی وغیره است .

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره اینکه کعبه اولین معبد الهی است وارد شده است : «مردی از امیرالمؤمنین (ع) پرسید : آیا اولین خانه خدا کعبه بوده است ؟

آن حضرت فرمودند : نه، پیش از کعبه خانه هایی برای عبادت ساخته شده است ، ولی کعبه اولین خانه مبارک و وسیله هدایت و رحمت و برکت است .
و اولین کسی که آنرا بناموده است ، ابراهیم خلیل بوده سپس جبرهم از قبیله عرب آن را تجدید بنا کرد و بار دیگر منهدم شد وعمالقه [جمع علبق وعملق سلاطین شام از بقیه قوم عاد]^۲ آن را تجدید کردند . قدرت عمالقه در شام و

۱ - آل عمران آیه ۹۶ .

۲ - النهایه - ابن الاثیر ج ۳ ص ۱۲۹ .

﴿ وَفَرَضَ عَلَيْهِمْ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلَهُ قِبْلَةً لِلْأَنَامِ ﴾

(وبرای شما حج بیت الله الحرام را که آن را قبله برای مردم قرار داده ، واجب نموده است) .

حج خانه خدا که قبله مردم قرار داده شده است

حج خانه خدا واعمالی که بایستی در آن مقدس ترین معبد الهی انجام بگیرد بقدری در سازندگی فرد واجتماع مؤثر است که قابل توصیف با قضایای معمولی نیست . بطوریکه می توان گفت : اگر انسانی بآن عمل سازنده توفیق یابد وبا اینحال دیگر گونی در وضع اوبوجود نیابد وبه مسیر تکامل وارد نگردد ، حتماً یا به حکمت آنچه که دیده وعمل کرده است ، آگاهی نداشته است وبیا نیروی غریز حیوانی وخودخواهی اوبقدری مقاومت داشته است که اگر خود حق وحقیقت را هم می دید ودر جاذبه او قرار می گرفت ، با بفرار می گذاشت وکمترین نتیجه ای را از آن مشاهده وقرار گرفتن در جاذبه حق وحقیقت بدست نمی آورد .

ما برای توضیح مقداری از عظمت های حج بیت الله ، این عمل دگرگون کننده، مطالبی را مطرح می کنیم :

۱- مسلم است که درهمه جوامع وهمه دوران ها مخصوصاً در آن جمعیت هایی که پیامبران و خداشناسان وجود داشته اند ، جایگاه های مخصوصی برای عبادت وتفکرات معنوی ساخته شده است .

این معابد در حقیقت رصد گاه هایی برای نظاره به بی نهایت و ایجاد رابطه میان بی نهایت بزرگ (خدا) وبی نهایت کوچک (انسان) می باشند . در این رصد گاه ها است که آدمیان بدون واسطه با خویشان روبرو می شوند وبا امواج مقدس وجدان خویش باخدا به راز و نیاز می پردازند .

در هیچ يك از جایگاه ها ومسکن هایی که بشر با دست خود می سازد ، مصالح ساختمانی از آنچه که هستند ، تغییری پیدا نمی کنند ، مگر مصالح ساختمان معابد که با آجر بالا می رود ومبدل به روح وجان شفاف می شود و انوار الهی را در دل ها منعکس می سازد .

آدمی با ضربه فاطمی از پای آدمی آید و فقهایی درون را برای خداخواهی خالی می کند .

براستی انسان آگاه در اعمال گوناگون حج بارها برخورد روح و فو ق طبیعی بودن آن را ، بخوبی احساس می کند .

روح در این عمل با باز کردن زنجیرهای سنگین بار محیط و اجتماع و خواسته های طبیعی خویش ، به قدرت پرواز خود و دیگرانها آگاه می شود و حیات خود را در افق بسیار والاتی که هدف اساسی خود را در سطوح مختلفش جای داده است ، مشاهده می کند .

۵- در آن اجتماع الهی افراد اجتماعات گوناگون از همه نقاط دنیا بخوبی می توانند در دهان و گوارهای خود پیداکند . از حوا رت و رویدادهای سایانه خود بگذرند و آگاه بسازند ، از امتیازات و احتیاجات بگذرند و بخواهند که در راه آید خویش بیاورند و راه های گوناگون تکامل و جلوتری از سقوط را در میان بگذارند و ارتباطات خود را تا حد ارتباطات اعضای يك خانواده بالا برند .

۶- هر يك از اعمال متو حح ، عامل مستقلی برای بارور ساختن بدنی از ابعاد شخصیت آدمی است که مجموعاً در چند روز محدود ، حیوانی را مبدل به يك انسان میسازند و انسان را يك موجود الهی مبدل می سازند .

يك انسان میسازند و انسان را يك موجود الهی مبدل می سازند .
دو قطعه پارچه سفید بنام لباس احرام عاریتی بودن لباس های فاخر و رنگارنگ معمولی را برای انسان قابل درك میسازد . همین دو قطعه پارچه سفید بخوبی می تواند اثبات کند که حیات را نباید قربانی وسیله حیات نمود .

آدمی با جمله *لَبِيتُكَ اللَّهُمَّ لَبِيتُكَ* ، می تواند عقده های حقارتی را که يك عمر روان او را مختل نموده است ، در پادشاه و رفیع ساز و ارزش و عظمت موجودیت خود رالمس کند . زیرا او با این لبیک پاسخ به دعوت الهی به سوی خود می دهد . با این ذکر روحانی سازنده و وابستگی خود را به خداوند اعلام که او را به سوی خود خوانده است درك می کند . پس این بی نهایت كوچك شایستگی ناس با آن بی نهایت بزرگوار دارا است که این صدارا در گوش او طنین انداز کرده است که :

باز آ باز آ هر آنکه هستی باز آ

بمن مانند قرائه مصر بوده است .

۲- کعبه در جایگاهی نباشده است که هیچ گونه وسیله تفریح و مناظر طبیعی خوشایندی ندارد . سنگلاخی در میان اقبانوسی از دیگرانها و دیدگاه های خشن که محال به اندیشه های گسترده و عمیق و فو ق ضرورت های زندگی معمولی نمی دهد .

حکمت بالغه ایست که کعبه را در این جایگاه خسته کننده قرار داده است که انسان ها از محیط های زیبا و خوش آب و هوای بهشتی روی بآن بیاورند و هدفی جز چشیدن طعم تکلیف نداشته باشند .

در حج خانه خدا هیچ يك از عوامل طبیعی و نفسانی و اجتماعی دخالتی در انجام تکلیف نمی کند ، بلکه در آن نكاه ، انسان است و خدایش که رویا رویش قرار گرفته است .

۳- شگفت انگیز ترین حکمتی که در حج پست الله وجود دارد : احساس وحدت و یگانگی است که در حد اعلا ی مفهوم انسانیت بوجود می آید .

عالم جاوید ، كوچك و بزرگ ، زن و مرد ، سیاه و سفید ، کسی که عالی ترین مقام جامعه خویش را داشته باشد و کسی که گمنام ترین فرد جامعه خود باشد ، همه با دو قطعه لباس سفید با چندی ترین قیافه حیات می جویند و می خروشد و می روند و می نشینند .

تضاد ها و تنوعاتی که انسان ها را از یکدیگر جدا کرده هر يك را مانند گرگی در برابر دیگری قرار داده آنان را به جنگ و پیکار در کارزارهای رنگارنگ وادار کرده است ، مبدل به هماهنگی و وحدتی می گردد که تنها در شمار و سخنان بیلتان آفرمان اعلا ی انسانی دیده می شود .

این احساس وحدت است که اگر ادامه یابد و مریان جوامع آن را بطور جدی در تعلیم و تربیت ها اجرا کنند ، دردهای بشری را که هر روز با کیفیت دیگری بسراغ افراد و جوامع می آید ، مداوا خواهد کرد .

۴- در این عمل فوق العاده سازنده است که خودخواهی آن عامل در نندگی

برخیزد، نجات پذیرد و هر کس که او کفایتش کند، احتیاج از او دوری بگیرد).

ضلالت و هدایت (گمراهی و رستگاری)

این دو مفهوم که در همه ملل و اقوام انسانی مناسب با شرایط روانی و محیطی مخصوص به خود دارد، از اختصاصات وجود قانون و وظیفه می باشد. چنانکه اگر خطای فرض نشود، انحراف و راستی در مسیر معنایی ندارد، همچنین تا قانون و وظیفه ای فرض نشود، گمراهی (انحراف) و رستگاری (حرکت در مسیر واقعی)، قابل تصور نخواهد بود.

در باره ضلالت و هدایت در میان همه ارباب ادیان و اخلاقیون و حقوقدانان مباحثی بسیار فراوان صورت گرفته است. و می توان گفت: برای هر فرد و جامعه ای که اصل و قانون مطرح است، دو مفهوم متقابل ضلالت و هدایت (سرپیچی از قانون و اطاعت از آن) مورد توجه می باشد.

نهایت اینست که مکتب هایی که خدا را از راهمایی و تأثیر در زندگی انسان ها کنار می گذارند، دو مفهوم مزبور (ضلالت و هدایت) را به معنای انحراف از وظیفه و تسلیم بوظیفه تفسیر می کنند، و آن مکتب هایی که خدا را راضی و مؤثر و ناظر در حیات آدمیان می دانند، دو پدیده انحراف و تسلیم را به قوانین موضوعه بشری و فرمان های الهی تعمیم می دهند. اگر بخوایم ضلالت و هدایت را بطور اجمال از دیدگاه مکتب ها مطرح کنیم بقرار زیر خواهد بود:

۱- مکتب های دینی - منظور ما همه آن مکتب ها است که برای انسان باضافه

بایستگی ها و شایستگی های زندگی معمولی^۱ که اصول و قوانین عرفی صحیح و موضوعی بازگو کننده آنها است، بجهت قوار گرفتن انسان ها در مسیر تکامل روحی الهی^۲، بایستگی و شایستگی های دیگری را هم که در شکل قوانین الهی تدوین شده است می پذیرند و معتقدند که انسان ها بدون عمل به آن قوانین، دارای هیچ اهمیت و ارزشی نیستند، و مانند سایر حیواناتند که تنها دارای ایما و استعداد های بیشتری می باشند. و انحراف از هر يك از قوانین موضوعی و عرفی و الهی، ضلالتی بهمان اندازه دارد و بالعکس تسلیم و عمل به هر يك از آنها هدایتی است که انسان به آن

عالم هستی که آیات خداوندی هستند، معرفی می نماید، مانند:

كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۱

(بدینسان خداوند آیات خود را بر شما روشن می سازد، باشد که متذکر گزار باشید).

مسلم است که معرفت خود آیات الهی مقدمه وصول به مقام عالی شکر گذاری خواهد بود، نه بدانجهت که انسان با شناخت آن آیات، از نعمت های مادی عالم هستی برخوردار می گردد.

از مسائلی که در این مبحث مطرح کردیم، روشن می شود که مقصود امیر المؤمنین علیه السلام از جمله

أَحْمَدُهُ اسْتِغْنَاهُمَا لِيُعْمِيَهُ وَاسْتِغْنَاهُمَا مِنْ مَعْصِيَتِهِ

(سپاس اورا گویم تا تعظیم نعمتش جویم و راه تسلیم به عزتش بوم و بر او معروفیت از نافرمانیش دست و دل از معصیتش شوم) .

عالی ترین درجیات حمد خداوندی است، زیرا منظور از تعظیم نعمت، جلب مرایای مادی قابل معامله با حمد و سپاس نیست، بلکه باید گفت: حمد مزبور سه عامل دارد:

عامل یکم - افزایش معرفت به عظمت نعمت ها است که افزایش معرفت خداوندی را بدینال خود دارد. همچنین نتیجه این حمد گسترش بیشتر ایمان و استعدادهای روحی است که در آدمی بوریعت نهاده شده است.

عامل دوم - تسلیم در برابر عزت و جلال خداوندی است که عالی ترین درجه ارتباط با موجود بی نهایت بزرگ است.

عامل سوم - تقوا و آزاد کردن خویش از آلودگی های هوی و هوس و خودخواهی ها است.

ثُمَّ إِنَّهُ لَا يَصِلُ مِنْ هَدَاهُ وَلَا يَفْتَقِرُ مِنْ كَفَاهُ ۲

(کسی که او هدایتش کند، گمراه نگرود و آن کس که با مقام شامخش به خدمت

بسیار خوب، همه چیز درست است و زندگی معمولی ما هیچ اشکال و نقص فنی ندارد، سپس چه؟ ! بالاخره من می‌خواهم بدانم فلسفه و هدف این زندگی چیست؟ با احتمال و یا اعتقاد بوجود حیات عالی‌تر در همین زندگانی (اگر چه این حیات عالی‌تر با اصطلاح اخلاق تعبیر شود)، راهی برای رفتار در آن حیات مطرح می‌گردد که در صورت حرکت در آن راه، اطاعت (هدایت) و در صورت انحراف از آن، تخلف (گمراهی) انتزاع خواهد گشت.

۳- مکتب‌های اخلاقی - ممکن است بانوعی تعمیم در مفهوم اخلاق، بتوانیم مکتب انسانی «اومانیزم» را در این قسم از مکتب‌ها مورد بررسی قرار بدهیم. مفهوم مشترک این مکتب‌ها چنین است که ما مقداری از اصول و قوانین انسانی داریم که پیروی و عمل با آنها می‌تواند هر گونه احساسات انسانی ما را در فوق مقررات زندگی معمولی تأمین و اشباع نماید. اوگوست کنت فرانسوی این نظریه را پس از ابتلاء به عشقی که در او تأثیر روحی ایجاد کرد، تقویت نموده رواج می‌داد. ولی تصور اینکه مبتکر او ما نیسم این متفکر بوده است، از بی‌اطلاعی به سرگذشت همه‌جانبه بشر ناشی می‌گردد، زیرا با تتبع کافی در تراوش فکری بشری، برای اصلاح همه‌جانبه زندگی خود، به اضافه ایده آل‌ها و تفکرات مذهبی، (که اکثریت اذهان جوامع منوجه آن بوده است) نظریه مزبور راهم می‌بینیم که گاهی هم بنام اخلاق وارد میدان می‌شود. تنها باینسان مثال: گنثار حسین بن علی (ع) را در حادثه خونین نینوا می‌شوریم که خطاب به تبهکاران و اراذل روزگار که در برابرش صف کشیده بودند، می‌گوید: اگر دین ندارید و از مسئولیت در فراسوی این زندگی بیم‌هراسی نمی‌ورزید، حداقل در زندگی دنیوی خود پای بند اصول آزادی انسانی باشید.

این خطاب کوپنده در آن موقعیت و برای آن وقیح‌ترین افراد تاریخ، بخوبی اثبات می‌کند که تاریخ اصول «اومانیزم» قدیمی‌تر از آن است که سطحی‌نگران به گمان کرده و به «اوگوست کنت» نسبت می‌دهند.

در این نوع مکتب‌ها هم دو مفهوم اطاعت و انحراف (هدایت و ضلالت) مطرح می‌گردد. در نتیجه تحلیل مکتب‌های سه‌گانه که بطور اختصار انجام دادیم،

توفیق یافته است.

۴- مکتب‌های غیر دینی- قوانین و اصولی که در این نوع مکتب‌ها وضع و به اجرا گذاشته می‌شود. اغلب به این ترتیب است که زندگی معمولی فرد جامعه را تأمین می‌نماید و مردم می‌توانند بدون تضادم و مزاحمت بایکدیگر زندگی نمایند. برای اجرای این قوانین و اصول کیفرهایی وضع می‌شود که در صورت تخلف مشمول آن کیفرها می‌شوند و گاهی پاداش و مسائل اخلاقی هم برای تقویت اجرای تکالیف مطرح می‌گردد.

انحراف از این تکالیف، مانند انحراف زنبور عسل یا یکی از اجزاء ماشین تلقی می‌گردد. بنابراین، اطاعت و تخلف با نظریه راهی که اصول و قوانین مفروض معین کرده است، مفهوم پیدا می‌کند و راه دیگری وجود ندارد که منشأ انتزاع ضلالت و هدایت بوده باشد.

این است وضع تکالیف فردی و اجتماعی در مکتب‌های غیر دینی و اطاعت و تخلفی که از پیروی یا تخلف از آن‌ها مطرح می‌گردد.

جای شگفتی است که با اینحال هیچ يك از جوامع مکتب‌های غیر دینی بدون اشتیاق به واقعیات انسانی فوق زنبوری و ماشینی از آغاز تاریخ تا کنون پدید نشده است. و این اشتیاق با گنثارها و کردارها و اندیشه‌ها و تجسیمات گوناگون همواره در فرهنگ ملل نمودار بوده است.

همه جوامع امروز بینوایان هوگو و هنر چیست؟ و جنگ و صلح تئولستوی را همانطور می‌خوانند و تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند که جوامع دینی در گذشته و امروز. این اشتیاق بخوبی اثبات می‌کند که آدمی در فوق مقررات زندگی، نوعی از حیات معنوی انسانی را سراغ دارد که بطور طبیعی می‌خواهد تکلیف خود را با آن حیات معین نماید.

بنظر می‌رسد این اشتیاق بهیچ وجه و با هیچ‌گونه اشتغالات ذهنی در همه افراد يك جامعه خاموش نخواهد گشت، زیرا حداقل، افرادی در هر جامعه پیدایشوند که بگویند:

دست از تحریکات خود بر نمی‌دارد.

یعنی وقتی که انسان بیگانه از واقعیات مزبور، «خود» را مورد اعتنا قرار نمی‌دهد، آن «خود» از بین نمی‌رود و تا مدت زیادی به تحریکات خود ادامه می‌دهد، انسان بیگانه از «خود» مجبور است با آن تحریکات به مبارزه برخیزد؛ در این مبارزه است که قیافه عداوت با «خود» نمودار می‌گردد، مثلاً «خود» می‌گوید: حق کسی را با بی‌مال مکن و برای اجرای این دستور تحریکاتی جدی براه می‌اندازد، انسان بیگانه از خود مجبور می‌شود برای خاموش کردن دستور و تحریکات مزبور دست بکار شود، این دست بکار شدن، یعنی وارد شدن به کارزار مبارزه با «خود». اگر «خود» در دستور دادن و تحریکاتش با شکست روبرو شد [که البته مدتی طولانی لازم دارد تا بک خود معطل بکلی از پای در آید] بنظر چنین می‌آید که دیگر بساط کارزار و مبارزه و عداوت بر چیده شده است و آرامشی در درون آدمی به وجود آمده است، ولی این گمان و پندار است که ناشی از حماقت نبی نهایت‌بشر از خود بیگانه می‌باشد، که نمی‌تواند تفاوتی میان مرتفع شدن پیکار به وسیله انتحاری که انجام داده است، و آرامش میدان درون بگنجد. آری، موقعی که «خود» با شخصیت می‌تواند خصومت با خدا را که با هیچ چیزی جبران نمی‌پذیرد تفسیر فرماید:

وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، شَهَادَةٌ مُهْتَمَّةٌ خَلَاصُهَا

مَهْتَمَّةٌ مُهْتَمَّةٌ خَلَاصُهَا ❖

(شهادت به یگانگی بی‌انبار آن معبود مطلق می‌دهم که جز او خدایی نیست؛

شهادتی که خلوصش از آزمایش‌ها گذشته و حقیقت‌ناش در دل و جان نشسته).

شهادت با اخلاص به وحدانیت الهی

این شهادت که علی‌بن ابیطالب (ع) به یگانگی معبود مطلق می‌دهد، تنها نوعی

از معرفت مجرّد که از دیدن نظم و هماهنگی کارگاه طبیعت حاصل می‌شود، نیست، این شهادت تنها از براین دلایل تو حید که در فلسفه‌ها و اصطلاح‌های جالب

می‌توانیم بگوئیم که بشر در فوق اطاعت و انحراف‌ها با نظر به مقررات زندگی معمولی، گمراهی و هدایتی دارد که پلیدی و پاکی او را اثبات می‌نماید.

در باره ضلالت و هدایت مباحث فراوانی وجود دارد که ما در تفسیر خطبه‌های آینده تا حدود مناسب مطرح خواهیم کرد.

و آن‌کس که با مقام ربوبی به خصومت برخیزد، نجات نپذیرد

خصومت با خدا چه معنا دارد؟

خصومت با خدا معنایی جز عداوت با خویشین ندارد.

عداوت با خویشین از کجا ناشی می‌گردد؟

عداوت با خویشین از عوامل زیادی سرچشمه می‌گیرد:

این عوامل از بی‌اعتنایی به خویشین شروع می‌گردد و در افتادن درزبالدان تاریخ به پایان می‌رسد. مسیر این عوامل را نکبت و بدبختی‌هایی که تواریخ از انسان‌ها ثبت کرده است تشکیل می‌دهد.

عداوت با خویشین که از بی‌اعتنایی به «خود» آغاز می‌شود، در راه مقصد از مسیر زیر عبور می‌کند:

۱- بیگانگی از خویشین.

۲- بیگانگی از دیگر انسان‌ها.

۳- نادیده گرفتن ارزش‌ها و عظمت‌های هستی و انسانی.

۴- بیگانگی از جهان هستی.

۵- بریده شدن از مبدء اعلای هستی.

ممکن است این سؤال پیش بیاید که همه نقاط این مسیر با جهل و ناآشنایی مشخص شده است، و مسلم است که نادانی و بیگانگی معرفتی موجب خصومت نمی‌گردد، زیرا خصومت پس از درک موضوع وزشتی آن، به اضافه احساس تضاد با آن موضوع می‌باشد.

پاسخ این سؤال روشن است، زیرا وقتی که انسان واقعیات پنجگانه مزبور را نادیده می‌گیرد، آن واقعیات بدون توجه به نادیده گرفتن انسان نادان،

«من خدایی را که ندیده باشم نمی‌پرستم».

«انس من با خدای یگانه‌ام می‌باشد».

در راه رسیدن به این شهادت والا، از آزمایش‌های گونه‌گون گذشته‌ام، درهم يك از آن آزمایش‌ها که با هشجاری و آگاهی تمام قرار گرفته‌ام، بیش از يك توجیه و با يك صدا و با يك اشاره ندیده‌ام از هر نقطه زندگی که عبور کردم، و با هر حادثه‌ای که روبرو گشتم، اتحاد مبانی اصلی آنها را در يك وحدت عالی دریافتم. و دیدم که گرداننده کوچکترین جزئی از اجزای هر چه همان خدا است که کیهان با عظمت را می‌گرداند، یگانگی پروردگار را در نظم اجزاء و روابط هستی‌ام مشاهده کردم. اعتقاد باین یگانگی است که اختلاف و تضاد و تناقض را از گنگار و کردار و اندیشه و آرمان جویی‌ام برطرف ساخته است.

آنکس که وحدانیت الهی را دریابد، تنوع آثار و دگرگونی‌های حاکم در دو قلمرو انسان و جهان و گوناگونی اشکال و رنگ‌ها و پدیده‌ها را مستند به ذات خود آنها نمی‌داند، و تکرر و تنوع دو جهان درونی و برونی را همچون تصورات و فعالیت‌های يك «من» می‌بیند.

دانش‌ها و جهان بینی‌ها تاکنون در هیچ يك از جریانات طبیعی و انسانی، واقعیاتی به عنوان ماده بنیادین، هیولای مطلق، طباق ممتد زیربنای حوادث و رابطه مطلق میان صورتها را نتوانسته است اثبات نماید، پس این وحدت و هماهنگی جز از ناحیه آفریننده یگانه به وجود نمی‌آید.

دیگر اینکه من با مسافتی که در مسیر «گردیدن»های تکاملی سیری کردم، یگانگی خداوندی را بیشتر و بهتر درك نمودم. ایستادن و خدا را در يك اتقیا یگانگی فرض کردن و آن را از شئون زندگی برکنار دیدن، نوعی از «خود محوری» است. نه توحید خداوند یگانه، که باید به شهادت (دیدن و دریافتن) مستند باشد.

﴿تَمَسَّكُ بِهَا أَبَدًا مَا أَبْقَانَا وَتَذَخَّرُهَا لِأَهْلِهَا بِإِلَّهِ مَا يَلْقَانَا﴾

(شهادت به یگانگی‌اش دستاویز ما است تا سرحد هستی ما و ذخیره فناپذیر

ما است در راه پرهول و هراس آنچه که خواهیم دید).

آورده می‌شود، ناشی نشده است، حتی این آن شهادت طبیعی نیست که:

هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید

همچنین قطعی است که این شهادت تقلیدی از شخصیت پیشوای موحدین، پیامبر اکرم اسلام هم نیست، چه رسد به تقلید از عقاید رسوب یافته خداشناسان تاریخ. بیایند استان روح بخش و سازنده شهادت امیر المؤمنین به وحدانیت الهی را از پیامبر اکرم و از خود او بشنویم، زیرا کسی را جز مرتبی اعظم او (محمد بن عبدالله (ص)) سراغ نداریم، که طعم شهادت علی (ع) را چشیده باشد. پس يك جمله از پیامبر اکرم بشنویم و سپس به بیانات و کردار خود علی (ع) گوش فرا دهیم.

لَا تَسْبُوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَهْمُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ.

(به علی ناسزا نگوئید، زیرا او شیفته و بی‌قرار ذات الهی است).

این جمله ایست که در مجلد اول در بخش معرفی شخصیت امیر المؤمنین (ع)

با مآخذش نقل کرده‌ام، مراجعه شود.

آیا به اصطلاح عمومی می‌تواند شخصیت واحد و حدت گرا را را شیفته خود بسازند؟! را

آیا دو موضوع که یکدیگر را محدود به هویت خود کرده‌اند، می‌توانند شخصیت بی‌نهایت گرایی را بیقرار و شیفته خود بسازند؟!

این يك بیان صد درصد منطقی عمومی است که آگاهانه یا ناخود آگاه گفته می‌شود که: رو که در يك دل نمی‌گنجد دو دوست.

اما داستان شهادت علی (ع) به وحدانیت خداوندی با نمونه‌ای از بیانات و کردار خود او در جملات زیر بخوبی آشکار میشود:

«من از موقعی که حق را دیده‌ام، شك و تردید در حق ننموده‌ام».

در خطاب به فرزند عزیزش امام حسن مجتبی (ع):

«فرزندم، اگر خدای دیگری وجود داشت پیامبرانی هم از طرف او

می‌آمدند».

(شهادت می‌دهم که محمد(ص) بنده و رسول او است، خداوند سبحان

او را جامعه انسانی فرستاد، برای ابلاغ دینی مشهور در عقول و افکار و با علائقی معروف در قرون و اعصار).

شهادت می‌دهم به عبودیت و رسالت محمد(ص)

این شهادت رکن دوم دین اسلام است که هر کس که به اسلام بگردد، باید از روی دلیل و برهان، آن را بپذیرد. معنای این شهادت چنین است که اولاً بنده گی پیامبر اکرم را به خداوند سبحان می‌پذیرم. و درباره آن پیشوای الهی افسراط و مبالغه نمی‌کنم، او جنبه الوهیت ندارد و موجود ازلی و ابدی و عالم و قادر مطلق نیست. بلکه بنده شایسته خداوندی است که بجهت داشتن لیاقت و استعداد گیرندگی وحی الهی، به عالی‌ترین درجه عبودیت رسیده به مقام والای رسالت نایل شده است. این شهادت در نتیجه تقلید یا عواطف و گرایش‌های خام به محمد(ص) نبوده است، بلکه معرفتی کامل در باره عالی‌ترین عظمت و امتیازی بود که امیر المؤمنین (ع) در وجود پیامبر اکرم دریافته بود.

در سخنان علی (ع) در نهج البلاغه و چگونگی رابطه او با پیامبر اکرم، تسلیم و تعظیم نهایی شگفت‌انگیزی را می‌بینیم که علی (ع) درباره خاتم الانبیاء علیه السلام داشته است. نظیر این تسلیم و تعظیم شخصی در باره شخص دیگری دیده نشده است. از اینجا است که می‌گوییم: معرفت امیر المؤمنین به آن پیشوای الهی در حد اعلان بوده است.

ایمان و شهادت علی (ع) یکی از روشنترین دلایل رسالت محمد (ص) با نظر به اینکه علی بن ابیطالب (ع) از همه استعدادهای بزرگ و معرفت‌های بنیادین انسان و جهان و عالی‌ترین کمالات برخوردار بوده است و با نظر به آزادی روانی فوق‌تصور که بوسیله آن توانسته بود از همه گونه علائق نژادی و عاطفی و احساسات خام و خود محوری و گرفتار شدن در میان حلقه‌های زنجیر تاریخ و جاذبه‌های مقام پرستی و ثروت اندوزی، خود را رها و آزاد بسازد، آنگونه تعظیم

شهادت به خدا آیتش در امتداد هستی ما است

اینست معنای هستی وابسته به بگانه بی‌نهایت، که لحظه‌ای را بدون شهادت و مشاهده هستی بخش سپری نمی‌کند. اینست معنای آگاهی به لزوم تفسیر و توجیه منطقی حیات آدمی که بی‌مشاهده هستی بخش بگانه، امکان پذیر نخواهد بود. برای توضیح و اثبات انحصار دستاویز بشری در شهادت، طوفانها و عوامل وحشت‌زای زندگی را که سر راه همه کس را گرفته است، دقت فرمایید:

هستی چو نان کنایی بی‌اول و آخر جلوه می‌کند. هدف حیات در امواج طوفانی مغرور گم می‌شود. رشته زنجیری تاریخ در زیر نظر تحقیق نهایی از هم می‌گسلد، لذا بد و آلام مانند ریسمان‌های سیاه و سفیدی در هم می‌پیچند و زندگی را با یک رنگ خاکستری رنگین می‌سازد و هر دو رنگ را از قابلیت تفسیر ساقط می‌کند. افکار نافذ بر گسترین مغزهای بشری در فهم اصول و مبانی بنیادین طبیعت از ناچیزترین رویدادش گرفته تا مجموع آن، خیره و سرگشته و درمانده می‌شود. این است طوفانها و عوامل بیم و وحشتی که سر راه هر انسان آگاه را گرفته است و حل و فصل نهایی خود را بطور جدی از او می‌طلبد.

ناریده گرفتن این عوامل همان «از خود بیگانگی» و مبارزه با خویشتن است که در مبحث گذشته آن را توضیح دادیم:

آیا جز عامل شهادت و مشاهده یک حکمت برین از حکیم بگانه سراغ دارید که انسان را از این عوامل هول و وحشت آزاد کند؟! اگر سراغ دارید، چرا به بشریت که در این راه تلفات بیشمار می‌دهد عرضه نمی‌کنید؟!!

توضیح نگرانی واضطراب فراسوی زندگی معمولی را از قطب نمای دورنی خود بخواهیم که نشان می‌دهد: آنچه که از بالا شروع شده است در پایین ختم نمی‌گردد. رفتن بی‌الا و جایگاه خویش به تکاپوی حیاتی نیازمند است و سقوط به پایین بمبارزه با حیات.

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَلَدُ بَيْنِ الْمَشْهُورِ وَالْعَلَمِ الْأَشْهُورِ

زین دو هزاران من و ما ای عجباً من چه منم
گوش بده عربده را دست منه بر دهنم

چونکه من از دست شدم در ره من شیشه منه
هر چه نهی با بنهم هر چه بیایم شکنم
دیوان شمس تبریزی

پس از آن تسلیم، می‌بینیم: همه گونه شناسائی‌ها و معلومات رسمی رفتارها و اصول تثبیت شده زنده گی معمولی آدمیان مانند شیشه‌هایی نازک در زیر پای مولوی می‌شکند و متلاشی می‌گردد.

باردیگر تأکید می‌کنیم که این مثال تنها برای استمداد از داستانی است که همگان از آن اطلاع دارند، و گرنه، رابطه امیرالمؤمنین با محمد(ص) در هدف اعلامی هستی‌ورزندی و مستقیم‌ترین راه به سوی خدا با تمام هشجاری، قابل مقایسه با رابطه مولوی و شمس، که تنها طیفیانی را در برابر معلومات رسمی و رفتارهای عادی نتیجه داده بود، قابل مقایسه نیست. درست است که این طیفیان و سد شکنی بک فعالیت روحی بسیار با اهمیت و کم نظیری بود، ولی آیا این نتیجه را هم داده بود که موجودیت مولوی برای خود و برای دیگران در همه واقعیات بحد کمال رسیده باشد؟! این چیزی است که خود مولوی هم نمی‌تواند آن را ادعا کند.

این جوش و خروش روانی مجرد و لذت بار کجا و:

مَا شَكَّكَتْ فِي حَقِّ مُنَادٍ يَتَقَهُ.

(من از آنموقع که حق بمن نشان داده شده است، هرگز درباره آن شك

نکرده‌ام) . و:

تَوَكَّنَفَ الْإِعْطَاءُ مَا أَزْدَدَتْ يَقِينًا.

(اگر بهره از روی واقعیات برداشته شود، بریقین من افزوده نمی‌گردد)

کجا!!

دین مشهور- ممکن است منظور امیرالمؤمنین(ع) از دین مشهور و خود را اسلام باشد که از شهرت دودمانی و محلی و کشوری گذشته، تدریجاً به شهرت جهانی

و تسلیم به پیامبر اکرم روشن‌ترین و قاطع‌ترین دلیل صدق رسالت آن پیشوای الهی است. علی(ع) با آن هوش و ذکاوت و استعداد فوق‌العاده توأم با صدق و صفا و خلوص نیست در حد اعلا، سالیان متداری در زندگی فردی و اجتماعی، در آشکار و پنهان و در هر نوع از رویدادهای زندگی، با پیامبر اکرم بوده بهمه شئون روانی و موضوع گیری‌ها و رفتار آن پیشوای معظم آگاهی و ایمان داشته است.

علی بن ابیطالب آن انسان که وجودش آمیخته با صدق و عدل بوده، بهجهت داشتن چنین شخصیتی از همه موجودیت معمولی خود دست برداشته بود، اگر اندک تصنع و خودخواهی و ارتکاب خلاف حقیقی در پیامبر می‌دید، از همان لحظه نه تنها راه خود را جدا می‌کرد، بلکه به مبارزه و بیکار با پیامبر می‌پرداخت. اگر تسلیم و تنظیم امیرالمؤمنین در باره پیغمبر ناشی از احساس ناتوانی در مقابل قدرت و با مستند به عواطف و محبت‌های طبیعی و معمولی بود، نتیجه‌ای که در وضع روحی علی(ع) به وجود می‌آورد، يك تسلیم محض و رکود و خیرگی در آشفته عظمت پیامبر و احساس لذت معمولی از عواطف و مهر ورزی‌ها بود، ولی ما می‌بینیم: تسلیم و تنظیم علی(ع) به پیامبر اسلام، روح او را چنان شکوفان و فعال ساخته است که تاریخ بشری باعتراف همه اهل تتبع نظیر آن را جز در خود پیامبر اسلام سراغ ندارد.

برای توضیح این نوع تسلیم برای اشخاصی که از درك این پدیده شگفت‌انگیز ناتوانند، مثال تسلیم جلال‌الدین مولوی را در برابر شمس تبریزی که از نظر هدف گیری و نتایج حاصله و سازندگی خیلی پایین‌تر از رابطه علی با محمد(ص) بوده است، در نظر می‌آوریم: مولوی با تمام موجودیتش در برابر شمس تا حد صفر پایین می‌آید و تسلیم می‌شود:

لطف کنی لطف شوم قهر کنی قهر شوم با تو خوشم‌ای صنم لب شکر خوش‌دقتم

دیوان شمس تبریزی

این تسلیم نه تنها موجب رکود و گریز روح جلال‌الدین از واقعیات نمی‌گردد، بلکه هزاران من و ما و روح فعال کم نظیر در او بوجود می‌آورد:

این دو آیه صریحا گویند که عنوان خاص یهودیت و نصرانیت و صابئی گری، مکعبهای ساخته شده‌ای است که مربوط به متن مشترک دین ابراهیم نیست. اگر شما ارباب ادیان مختلف بخواهید دین واقعی خدا را دریابید، بیایید متن اصلی را پیدا کنید، نخواهید دید اسلام و یهودیت و نصرانیت و صابئیت باستی يك حقیقت را بپذیرند که اسلام مشترک و کلی است. و آن عبارت است از ایمان به خدا و روز قیامت و انجام اعمال نیکو. برپا دارنده چنین دین حنیف و تصفیه کننده آن، از آلودگی‌های نژادی و محلی و تفسیرات نابجا، پیامبر اسلام است که متن اصلی دین الهی را بر شما عرضه می کند.

بنابر این توضیح: مقصود از دین مشهور، دین حنیف اسلام است که از نوح (ع) به این طرف ابلاغ و به وسیله ابراهیم خلیل (ع) آشکار و مشهور گشته است.

یکی از دلایل روشن برای اثبات اینکه دینی را که پیامبر اسلام آورده است، همان دین حقیقی ابراهیم است، جمله‌ایست که در دنبال جمله مورد تفسیر آمده است:

إِزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ .

(برای برطرف ساختن اشتباهات).

یعنی دین اسلامی که پیامبر آورده است، اشتباهات و تفسیرها و تحریف‌های دیگرگون کننده دین حقیقی ابراهیم را از بین می برد و همچنین در جمله بعدی که می فرماید:

وَالشَّاسُ فِي فِتْنٍ أَنْجِزَ فِيهَا حُبْلَ الدِّينِ وَتَرَعَّتْ سَوَارِي الْقِبْلَيْنِ وَاجْتَنَفَ النَّجْرَ وَتَنَتَّ الْأُمُورُ

([این رسالت عظمی در دورانی و برای جامعه‌ای درخشیدن گرفت که]:
طناب وحدت‌انگیز دین از هم گسیخته و پایه‌ها و ستون‌های یقین به لرزه درآمده و اصول بنیادین متلاشی و واقعیت امر پراکنده بود).

دست یافت. ولی احتمال نوی‌میرود که مقصود دین نوح و ابراهیم خلیل (ع) باشد که ادیان بزرگ آن دوران، ادعای تبعیت از آن را داشتند. در آیات قرآنی خواهد روشنی برای این مطلب وجود دارد که دین واقعی الهی دارای متن واحد بوده و در کتب و آثار معتبر و در سینه‌های پاکان شناخته شده بود. نمونه‌ای از آياتی که دین حنیف واحد را متن واقعی ادیان معرفی می کند، اینست:

۱- سَرَّحَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا قَشِي بِهِ نُوحًا وَالدِّيَّانِي حَنِيفًا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَّبِعُوا

(برای شما از دین تشریع کرده است آنچه را که به نوح توصیه نموده ، آنچه را که بتو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم که دین را برپا دارید و برانگنده نشوید).

۲- مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا .

(ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه او حنیف و مسلم بود).

۳- إِنَّ الدِّينَ أَمْسُوا وَالدِّينَ هَادُوا وَالدِّينَ مِنْ آمَنَ بِآيَاتِهِ وَآيَاتِهِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ .

(کسانی که ایمان آوردند و آنانکه به یهودیت گرویدند و ملت نصرانی و صابئون، کسانی هستند که بخدا و روز قیامت ایمان آورده، عمل صالح انجام

بدهند، برای آنان است پاداش‌شان نزد پروردگارشان و برای آنان نه ترسی است و نه اندوه‌گین خواهند بود).

۱- الثوری آیه ۱۳.

۲- آل عمران آیه ۶۷.

۳- البقرة آیه ۶۲.

از آن تحقیقات فراوان که در تحقیق و توضیح موضوع مورد بحث مابین جالب بنظر می‌رسد، تابلویی بسیار طبیعی است که جرح جرداق نویسنده معروف عرب کشیده است، ما به نشان دادن بعضی از فرازهای آن تابلو با ترجمه خودمان قناعت می‌کنیم:

محیط طبیعی

سوزمینی معجزه در موقعیت آن روز :

(از جهت پستی و سقوط و بدبختی مردم و نامناسب بودن محیط طبیعی اش).

وسوزمینی معجزه برای آینده :

(به جهت خدمتی جاودانی که به انسانیت انجام داد و رسانی که راه تکامل

را برای همه بشریت هموار ساخت).

دشت‌های بسیار پهناور ، که با گر باران‌ها سیرابش می‌کرد و سبز و خرم می‌گشت، گرسنگان روی زمین را سیر نموده برهنگان جهان را لباس می‌پوشانید. گسترش شگفت‌انگیز بیابانهایش از حدود خیال بالاتر و از قالب گیری‌های تصور بیرون بود. دشت و بیابانهایی که گویی نخستین دوران تکون خود را سپری می‌کند. ریگزارهایی بصورت تپه‌ها و پیاپیچ و گسیخته از هم. کوه‌هایی خشک و کم ارتفاع و بیابانهای آتش‌زا و شعله‌ور، نه آماده کشت و کار و نه برای سکونت مناسب. آنجا که کشت و کار نباشد، امکان سکونت برای انسان نیست. گرمایش از سخت‌ترین گرمای اقلیم دنیا . با اینکه سه دریا آن سرزمین را در میان خود گرفته است، جز باران‌های مختصری در بعضی از نقاط آن شبه جزیره رطوبتی وجود ندارد. با فرود آمدن آن باران‌های گسیخته و اندک گاهی سبزی باطراوت و خرمی در آن نقاط پدیدار می‌گردد، ولی دیری نمی‌گذرد که بادهای مسموم برهمان روئیده‌های با طراوت و زیدن می‌گیرد و نه تنها آن نورسیده‌های سرسبز را خشک میسازد و از بین می‌برد، بلکه گاهی حیات جانداران را پایان می‌دهد.

بینوا شعرای آن ریگزارها که با وزش موجی از نسیم صبا از طرف شرق،

وحدت دین

چند جمله فوق بخوبی اثبات می‌کند که آنچه که خدا برای جوامع انسانی فرستاده است، يك دین است و مکتب‌های متنوع ساخته شده ذهنی و خواسته‌های سوداگران بوده‌است. سه موضوع که در جملات فوق دیده می‌شود، دلیل وحدت دین می‌باشد:

۱- طناب دین ازهم گسیخته بود. تردیدی نیست که اگر واقعاً دین متعدد و متنوع بود چنانکه در آن روز مشاهده می‌شد، گسیخته شدن معنایی نداشت ، زیرا فرض اینست که هر يك از ادیان ، از اصل از یکدیگر جدا بوده است.

معلوم می‌شود که اساسی‌ترین مختص دین حق، وحدت انسان‌ها در هدف‌ها و وسایل زندگی مادی و معنوی در مسیر تکامل است که از هم گسیختنش موجب نکت‌ها و تیره روزی‌های جاهلیت بوده است.

۲- اصول بنیادین مورد اختلاف گشته بود. اگر وحدتی در اصول بنیادین وجود نداشت و هر يك از اصولی که مکتب‌های آن دوران ادعا می‌کردند، بجای خود صحیح بود، اختلاف در آنها اشکالی نداشت و موجب بدبختی آن دوران نمی‌گشت.

۳- واقعیت امر پراکنده بود، مسلم است که اگر امر الهی که دین اصلی است ذاتاً متنوع و متعدد بود، اختلاف و پراکندگی ، يك پدیده اصلی و حقیقی بوده موجب تشویش و تیره بختی مردم آن دوران نبود.

توضیحی درباره محیط و دورانی که پیامبر اسلام در آن مبعوث شد مبعوث شده است، تحقیقات فراوان انجام گرفته ایهامی در این مسئله نمائنده است که آن محیط و آن دوران هیچ گونه مناسبت طبیعی با چنان رسالت عظمی نداشت است و بدون تردید مشیت ربوبی خداوندی بوده است که انسان‌های ساقط شده از حیات مادی و معنوی آن سرزمین و دوران را با برانگیختن پیامبر اسلام نجات داده است.

می ساختند، مستهلك می نهودند.

وضع یهود و نصاری و صابین آن اجتماع همان بوده است که قرآن به روشنائی کامل توضیح می دهد که چگونه درباره رسولان الهی دچار موهومات گشته احکام و معارف الهی را زیر و رو و مشوش کرده بودند. برای آشنائی بیشتر با وضع اعتقادی و ایده نو لوثیک آن دوران بایستی جملاتی را که امیرالمؤمنین (ع) در این خطبه بیان نموده است، مورد دقت بیشتری قرار بدهیم.

﴿وَضَاقَ الْمَخْرُجُ وَ عَمِيَ الْمَصْدَرُ﴾

(راهها برای حرکتهای ریاضی، بخش تنگ و باریک و منابع و عقولواندیشهها

در مسیر حیات نابینا و تاریک).

نه راهی برای حرکت به پیش و نه عاملی محرک برای رهائی از آن وضع پدیدههایی که در یک اجتماع بروز می کنند بر دودنوع اساسی تقسیم میگرددند:

پدیدههای زود گذر و پدیدههای پایدار.

۱- پدیدههای زود گذر:

رویدادهایی هستند که از عوامل معینی بروز می کنند و مقداری از زمان را در اجتماع به فعالیت می پردازند و سپس از بین می روند.

۲- پدیدههای پایدار:

آن نمودهها هستند که از عواملی ریشه دار بوجود می آیند و فضای حاکم بر اجتماع را رنگ آمیزی می نمایند و گاهی در اصول بنیادین اجتماع تأثیر می کنند و گاه دیگر بقدری سخت و پایدار می گردند که خود جزء یا اجزائی از آن اصول قرار می گیرند. هر دودنوع پدیدهها بر دوقسم عمده تقسیم می گردند:

قسم یکم - پدیدههای سود بخش و منطقی که به صلاح فرد و جامعه می باشند.

قسم دوم - آن پدیدهها هستند که به ضرر اجتماع بوده، به حیات مادی قسم دوم - آن پدیدههای اجتماع آسیب می رسانند.

برای توضیح این پدیدهها مثالهایی را در نظر می گیریم:

۱- پدیدههای مضر و زود گذر، مانند: فساد و بی اعتمادی افراد اجتماع به

سردق آمده، چنان هیجانی برای شعر گفتن پیدا می کنند که گویی بوی عطر آگین بهشتی به مشامشان رسیده است!!

اجتماع آن سرزمین

همه دنیا با ارزش هایش در نزد مرد قریشی، در درمی خلاصه می شد که از دست يك عرب بدوی بلفزد و در جیب او بیافتد.

ارزشهای حیات جزو معاملات سود آور و اندوخته روی اندوخته مفهومی نداشت.

حرکت و تکانجوی آن اجتماع:

مردمانی سوار بر شتران که آوازی هم برای آنها می خواندند، از تپهها و درهها و دشتها می گذشتند، نه سایه ای بود که در آن پلایند و نه پناهگاهی که طراوتی در آن بدست یابورند، مگر مکه، بنکده ای که موجود عزیزی جز در هم نمیشناخت و عظمتی جز دینار سراغ نداشت. بنی اسد و بنی تسیم دخترها را زنده به گور میکردند، بدون اینکه هدفی جز خرافات گرایی و محو آیات الهی و انکار زیبایی طبیعت داشته باشند. راهی که اعراب در آن روزگار پیش گرفته بودند: گذراندن جانهای آدیمان از لبه شمشیر و کوبیدن دلهای بکدبگر با تازیانههای دوزخی زبان بوده است. برای آنان اندک تصادمی کافی بود که وقیح ترین مظواهرای را در پیکار بوجود بیاورند. سواران قدرتمند که در کبر و مباهات غوطه می خوردند و مردانی که در خاک و خون می غلطند و کودگانی که فریاد می زدند و پناه می طلبید...

اجتماعی که انسان بودن جز نژاد عرب را آن هم در موقعی که در برابر جز نژاد خود قرار می گرفتند، قبول نداشتند، در آنها گام هم که در مقابل بیگانه نبودند، جز «خود» می محاصره شده در قالب پست ترین زندگی نمی شناختند...

اما وضع اعتقادی و ایده نو لوثیک آن اجتماع:

بت پرستانی که عالی ترین حسن انسانی خود را که بی نهایت گرایی نامیده می شود، در مشتی از سنگها و فلزها و در سایر موادی که با دست خردشان

پیامبر اسلام در آن مبعوت شده است، پراز این پدیده‌های قسم چهارم بوده همانطور

که امیرالمؤمنین علیه السلام تعریف می‌نماید :

«نه راهی برای حرکت به پیش داشتند و نه عاملی محرك برای رهایی از آن

وضع» یعنی تنگنای کشنده انحرافات و ثباهی‌ها ، اجتماع آن محیط را چنان در خود

فشرده بود که راهی برای بیرون رفتن از تنگنای وجود نداشت .

مغزهای سازنده در پی سود جویی ، دل‌های پاك در تاریکی‌ها و ابهام بآس

افسرده ، قوانین و مقررات زندگی اجتماعی دستخوش امیال و خودکامگی‌های

اقویه ، معرفت و علم منحصر در پدیده‌هایی که آنان را سخت قالب‌گیری کرده ، مانند

بیابان ، کوهان شتر ، درهم و دینار ، مباحات‌های بی اساس قبیله‌ای و نزادی ، چادرهای

نصب شده در ریگزارهایی که هر طرف چشم کار می‌کرد جز خارهای مخیلان و

سنگ‌های سیاه و سوخته و تپه‌های ریگ ، و شتری که بچه خود را شیر می‌دهد و سگی

که پای‌پیگانه‌ای را گرفته ، نمی‌دید . فرهنگی پراز قضایای تابویی (قضایایی که بدون

دلیل به درستی آنها ، بابا وجود دلیل به خرافات بودنش مورد اعتقاد و عمل قرار می‌گیرد)

افراد انگشت شمار مانند : قسین ساعده ایادی ، لبیدن ربیعه عامری ، البهاء

زهیر مانند چند قطره شیرین در دریایی شور ، چه می‌توانستند انجام بدهند و چگونه

بارای خروج از بن‌بست آن تنگنای کشنده را داشتند ! انسان‌های واقع گرا در چنان

محیط بسته هر راهی را که برای خروج از آن ، پیش می‌گرفتند به تنگنای بدتری

دچار می‌شدند .

عامل محرك برای رهایی از چنان محیط و اجتماع ، عقول و وجدان‌های

عظمای جامعه است ، وقتی که این دو نیروی راهنما و سازنده ، در هر مرحله و موقعیتی

با شکست روبرو شدند ، تدریجاً نیروی فعالیت خود را از دست می‌دهند و یا به

آتش فشان‌هایی مبدل می‌شوند که به تنگی محاصره تنگنای اجتماع می‌افزایند .

نتایج شکست عوامل محرك برای رهایی از آن گونه موقعیت بسته همان است که

امیرالمؤمنین (ع) در سخنان خود می‌آورد :

«اثری از رشد و هدایت دیده نمی‌شود ، کوری و ظلمت همه جا همه‌شون

بکدیگر و گسیختن آنان از همدیگر که از حوادث استثنایی مانند جنگ و

مصائب طبیعی ، دامنگیر عموم می‌گردد . مسلم است که پس از مرتفع شدن عامل

مزبور (جنگ یا مصائب طبیعی عمومی) اگر گردانندگان اجتماع و مواد و عوامل

حیات اجتماعی سالم و طبیعت معتدل خود را از دست نداده باشند ، پدیده مزبور

یعنی فساد و بی‌اعتمادی افراد به یکدیگر و گسیختن آنان از همدیگر ، دیر بازود

مرتفع می‌گردد و اجتماع مسیر طبیعی خود را پیش می‌گیرد .

۲- پدیده‌های مفید و زود گذر ، مانند : بروز نوابی که نتایج فکری شمر بخش

آنان ، مدتی محدود ، آثار سودمندی به اجتماع می‌بخشد و سپس به جهت عدم

استعداد جامعه برای هضم و تقویت و ادامه آن نتایج فکری ، اجتماع بحال رکود

برمی‌گردد و نمی‌تواند از آنها بهره برداری نماید . همچنین مانند استخراج مواد

زیرزمینی مفید که بجهت محدودیت مقدار آنها ، مدتی از زمان را سود با اجتماع

می‌دهد و سپس نابود می‌گردد .

۳- پدیده‌های پایدار و مفید که از عواملی ریشه دار سرچشمه می‌گیرند و

دائماً بنفع اجتماع می‌باشند ، مانند :

قوانین و حقوق منطقی و عادلانه که از ریشه‌هایی مانند دین و آداب و رسوم

و اخلاقیات اصیل بوجود می‌آیند و زمان‌های طولانی در صلاح اجتماع فعالیت

می‌کنند ، مانند آب و هوای معتدل محیط طبیعی ، که در اعتدال مزاجی و روانی

اعضای اجتماع اثری قابل توجه بوجود می‌آورند .

۴- پدیده‌های مضر و پایدار - این نوع از پدیده‌ها مستند به ریشه‌هایی

منحرف و عوامل رسوخ یافته در اجتماع است که گاهی قرن یا قرنهای طولانی

می‌تواند اجتماعی را در سه چال نکبت‌ها فروبرد ، مانند محیط‌های طبیعی نامناسب

و بهم خوردن اصول آرمانی و نبودن حقوق و مقررات شایسته و با فساد اجرا

کنندگان قوانین و ریشه دار بودن خودخواهی‌های فردی و غیر ذلك .

این پدیده‌ها چنانکه جامعه شناسی تاریخ اقوام و ملل نشان می‌دهد ، دردهای

بی‌درمانی بیار می‌آورد که از حد توصیف تجاوز می‌نمایند . دوران و جامعه‌ای که

مبدل به خاکستر می‌شد و از افق مغزشان نابدید می‌گشت.

۳- تفاوت میان «چیز» و «کس» جز تفاوت میان بیجان و مرده نبود!!

۴- مگر در چنان جامعه‌ای می‌توان برسید که «من» با شخصیت یعنی چه‌آورد مقابل این گونه ستم‌الوات اگر امکان داشته باشد جز پیش کشیدن «من» و پیروزی در پیکار تنازع در بقاء، پاسخ‌ی وجود نخواهد داشت.

۵- اگر کسی در آن جامعه بهر يك از آن افراد می‌رسید، با صد اعتبار و

التماس و خواهش می‌برسید:

«آیا در زندگی هدفی دارید؟ و اگر هدفی در زندگی دارید، بما توضیح

بدهید؟».

اگر اعتنائی به این سؤال می‌کرد و اگر نبوغی داشت و می‌توانست همه قوای دماغی‌اش را متمرکز نموده معنای گفته شما را بفهمد، جز این نمی‌گفت که زندگی فردی بی‌قید و شرط» که بعدها با اصطلاح آزادی تعبیر شده است. این زندگی فردی بی‌قید و شرط بوده است که موجب متلاشی بودن اجتماعات و قیام عرب در آن دوران بوده و نتوانسته بودند يك اجتماع ایده آل قابل تکامل بوجود بیاورند.

تسلط دادن بخوابیدن با چنان زندگی [که کلمه آزادی صورت حقیقتی بآن می‌دهد]، امروزهم با اشکال‌نویس با اجرای اصلی تکلیفی، که تقریباً همه جورامسح متعین امروزی را فرا گرفته است، ادامه دارد.

خودکشی جوانی در نو بهار زندگی هماغقدر جلب توجه می‌کند که افتادن يك برگ خزان دیده از شاخه درختی در يك جنگل دور افتاده!!

آری تسلط دادن بخوابیدن با چنان زندگی، با بهره برداری نابجا از کلمه آزادی است که فلسفه‌ها و معرفت‌های عالی ما را که تفسیر و توجیه معقول انسان و جهان را بهعهده گرفته بودند، ساقط نموده است.

برای درك این مسئله که عرب در دوران ظهور پیامبر اسلام در باره زندگی چگونه می‌اندیشید، اندیشه‌های امروزی‌مارا در باره زندگی و فلسفه و هدف آن در

زندگی را فرا گرفته. نافرمانی به خدا شایع و باری به شیطان رایج. ایمان در همه شعبه‌های حیاتی شکست خورده، ستونهای برپا دارنده‌اش فرو ریخته. نشان‌ها و علائم ایمان تیره و ناشناخته، راه هایش متروک، جاده‌هایش محو و نابود گشته بود. . . . مردم آن اجتماع در فتنه‌ها و شورش‌هایی غوطه‌ور بودند که با ناخن‌های خود آنان را خورده کرده، با سم‌های ویرانگرش آنان را کوبیده، همواره روی سر ناخن‌ها بانتظار برپا کردن اصطراب و مصائب استاده بودند.

امیرالمومنین توصیف دیگری از آن اجتماع می‌نماید که ارزش فوق‌العاده‌ای برای انسان شناسان و بالخصوص برای جامعه شناسان دارد و آن اینست:

مَرَرَهُمْ فَبَيْنَهَا نَاهُونَ ، حَائِرُونَ ، جَاهِلُونَ ، مَقْتُونُونَ فِي خَيْرِ دَارٍ وَشَرِّ جَنَّةٍ

(مردم آن جامعه خود گم کرده، حیران، و نادان‌هایی فتنه زده در بهترین سرزمین با بدترین همسایگان بودند).

خودگم کردن گان حیران

کلمات خود گم کردن گان حیران بدان معنی نیست که اگر کسی از بیرون وارد آن اجتماع می‌گشت، افرادی را می‌دید که در کوچه‌ها نشسته و با صورت‌هایی رنگ بریده مشغول هذیان گوئی‌اند. یا اگر به خانه‌های آنان وارد می‌شد، زن و مردی را می‌دید که هر يك در گوشه‌ای سر برانگشته در حیرت فرو رفته است. و از این قبیل قیافه‌هایی که از گمگشتگی و بهت و درماندگی حکایت می‌کند. بلکه مقصود اینست که:

۱- موقعیت کنونی آنان: تخیلاتی بود در میان گذشته‌های خسارت‌بار و آینده‌های مجهول هیچ لحظه‌ای از زمان کنونی آنان نه از تباهی منطقی، گذشته داشت و نه پیوستگی منطقی به آینده.

۲- در قحطی گذشته‌های از چون و چرا در اندیشه و گفتار و کردار، شمله‌های تابناک همه چون و چراها با پاسخ «من چنین می‌خواهم»، «وضوح ما چنین است»،

در اختیار داریم، بلکه با نظریه محدودیت‌های بهره‌برداری عملی، بیش از آنچه که ضرورت‌های ما ایجاب می‌کند، از این سرمایه‌بر ارزش برخورداریم، آیا ما از نداشتن سرمایه تکنیک رنج می‌بریم؟ هرگز. ما از دوا و درمان و معرفت‌های مربوط به تعلیم و تربیت، محرومیم؟ هرگز.

جای تردید نیست که ما همه این سرمایه‌ها را داریم و از عالی‌ترین وسایل حیات نسبی برخورداریم. پس علت چیست که خودکشی بك جوان را در نوبهار زندگي، چنانکه گفتیم، مانند افتادن يك برگ نازچیز و خزان‌دیده‌ای در جنگلی دورافتاده تلقی می‌کنیم؟

این بی‌طعمی و بی‌رنجی حیات جز این علتی ندارد که ما در مجرای همان پدیده اجتماعی قرار گرفته‌ایم که امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید:

بهترین جایگاه (عالی‌ترین سرمایه‌ها و وسایل) با بدترین همسایگان (انسانهای

محروم از تعلیم و تربیت‌های معنوی و روحانی) (۱)

تَوْهُمُ سَهُودٌ وَ كُحْلُهُمْ دُمُوعٌ ❖

(محرومیت از خواب گوارا خوابشان، اشک‌های سوزان بینوایی سرمه‌های

دیدگان‌شان).

چشماني که قطره‌های اشك بیچارگی سرمه بکشد، خواب

تَوَّارِ راهی بآنها ندارد

بك اشتباه بزرگ در شناخت های انسانی ما وجود دارد که اشكال های فراوانی را در تشخیص حیات مطلوب ما بوجود آورده است. این اشتباه عبارت است از تفسیر نابجایی که برای کلماتی مانند بینوایی و بیچارگی و بدبختی و سیه‌روزی و سقوط صورت میگیرد.

معمولاً این کلمات در افراد باجو اممی بکار برده میشود که فقط از نظر اقتصادی

محروم می‌باشند.

اگر شکمی گرسنه و تنی برهنه باشد، بینوای و بیچاره است، و اما اگر شکم سیر و بدن پوشیده باشد، زندگی ایده آل بوجود آمده است! خواه اخلاق صحیحی

نظر بگیرد، با این تفاوت که تفکرات امروزی ما دردنبال هزاران متفکر و فیلسوف و مکتب و تکاپوهای گوناگون فرهنگی بوجود آمده است.

یعنی اگرچه انسان‌های عصر ما با دوران جاهلیت خام و ابتدایی در پوچی زندگی مشترکند، ولی ما این امتیاز را داریم که پوچی زندگی ما پخته‌تر و محصول هزاران تکاپوها و صرف انرژی مغزهای از خودبیگانه می‌باشد!!! ولی ملاك هر دو پوچی يك موضوع است و آن عبارت است از زندانی شدن روح در قفس پول‌دین «خودطبیعی» که با شورا به آزادی، سیراب و منور می‌گردد.

بهترین جایگاه با بدترین همسایگان

مکه جایگاهی است که در تاریخ مقدسات بشری عالی‌ترین مقام را دارا است. آن معبد سترگ با دست «ابراهیم خلیل» (ع) یکی از والاترین مردان الهی تاریخ بشری، بنا شده است.

در آن معبد مقدس بوده است که ابراهیم و یس از او دیگر پیشوایان الهی بامیده اعلا نزد يك‌ترین ارتباط را برقرار کرده‌اند.

رصد گاهی سترگ برای نظاره به بارگاه هستی آفرین بزرگك.

جایگاه امن و آرامش روان.

در آن مرکز توحید است که دل‌های آدمیان میشود و همه محتویات آن‌ها از جای خود کنده می‌شود و با اتصال به دریای رحمت الهی باك و منزّه می‌گردد. آن محیطی که چنین مرکز الهی در آن قرار گرفته است، بهترین جایگاه برای انسان شدن، و آن انسان‌هایی که از حیات جز «خودطبیعی» تورم یافته از شور و زاری حریت خیالی هدفی ندارند، بدترین همسایگانی بودند که تاریخ کمتر می‌تواند سراغ مثل آنها را بدهد. این پدیده شرم‌آور اجتماعی را می‌توان با مراتب و کیفیت‌های مختلف در خیلی از دوران‌ها و جوامع بشری سراغ گرفت.

باین معنی که مردمانی را می‌بینیم که وسایل و سرمایه‌های گوناگون در دست، در بدبختی‌های اختیاری دست و پا می‌زنند و رهسپار زباله دان تاریخ میگردند. امروز از نداشتن سرمایه علم ناله نمی‌کنیم، زیرا نه تنها از این سرمایه بقدر لازم

مضمون جمله این است که «اگر بمقدار اشک هابی که در باره شکم های گرسنه ریخته میشود، اشک هایی هم در دل سوزی به روح های گرسنه سرازیر میگفت، نه شکم گرسنه ای در روی زمین باقی مینماند و نه انسانی از خود بیگانه.»
بنظر میرسد این یکی از آن جملات نهایی و سازنده است که درباره ریشه کسرت کردن بی نوابی و بیچارگی ها گفته شده است.

گزینه بر شکم های گرسنه و بدن های برشته، عکس العمل نوعی از بی نوابی آدمیان است که عامل شایسته ای برای آماده شدن انسان ها به ریشه کن کردن فقر اقتصادی میباشد. ولی تجربه و مشاهدات تاریخی بروشنی نشان داده است که فقر اقتصادی اغلب مستند به فقر روحی انسان هابی بوده است که حیات مطلوب خود را در نورم خود طبیعی بوسیله مواد اقتصادی و ثروت و مالکیت های بی حساب خلاصه می کردند.

باضافه اینکه در هیچ جامعه ای و در هیچ دورانی رهایی از بی نوابی اقتصادی علت صد درصد رفاه و آسایش اخلاقی و فرهنگی و حقوقی انسان ها نبوده است. بهترین شاهد این واقعیت، انتشار کنایه ای در فلسفه پوچی در کشورهای متمدن امروزی است که میتوان گفت: مسائل اقتصادی آنان در درجه ای است که حد اقل موردی برای ریختن اشک بر شکم های گرسنه و تن های برهنه شان ندارند.
«يَا رَضِيَ عَالَمُهَا مَلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مَكْرَمٌ»
(سرزمینی که دنایش بند بردهان و نادانش محترم و در امان)

دانیان و نادانان در جامعه ای که واقعیت ها از مسیر خود خارج شوند این آیات ابو العلاء معری را میتوان بعنوان بازگو کننده قانون پایدار اجتماعی تلقی کرد که میگوید:

- ۱ فَلَمَّا رَأَيْتُ الْجَهْلَ فِي النَّاسِ فَأَيْمًا
تَجَاهَلْتُ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّيَ جَاهِلٌ
- ۲ إِذَا وَصَفَ الطَّائِي بِالْبَخْلِ مُادَرٌ
وَعَيَّرَ قَتَا بِالنَّحْمَةِ بِالْقِلِّ

وجود داشته باشد و خواه زندگی در این پلیدی ها غوطه ور گردد، بانه همچنین است حکم درباره فرهنگ و نظام حقوقی و حیات دینی و شئون اجتماعی. یعنی معمولاً گمان می کنند اگر نان و لباس و مسکن آدمی براه افتاد، او به ایده آل حیات دست یافته و از بینوایی و بیچارگی و بدبختی نجات یافته است، خواه فرهنگ و حقوق و حیات دینی، و شئون اجتماعی او سالم باشد و خواه بیمار!!

درک نابجا بودن این تفسیر و زیان های جبرانناپذیری که پیل آورده است، نیازی به استدلال های طولانی و فلسفه گوئی های حرفه ای ندارد، بلکه کافی است که سری به بیمارستان های روانی فراوان جوامع امروزی بزنید و ببخوای های درد آگین بیماران را تماشا کنید.

خیابان ها و کوچه ها همه گونه، اما کن عمومی را سیر کنید و داخل خانه ها شوید و از کارگاه ها دیدن کنید و خلاصه همه جا را بگردید، خواهید دید: نگاه های غیر عادی چشمان و تکلم های بریده و خنده های صوری شبیه به انکاس جبری آینه ای نا آگاهانه، و همچنین انواعی «از خود بیگانگی» ها، مردم را چنان در بیچارگی و بینوائی فرو برده است که گوئی همه آنان در حال چشیدن تحمل کفتری نابخشودنی بسر می برزند.

اگر فرصتی برای این گونه بررسی ها وجود نداشته باشد، میتوان به نتیجه بررسی ها و تحقیقات کارشناسان این پدیده ها که در صدها مجلد کتاب منمکس میشود مراجعه کرد.

کتاب انسان موجود ناشناخته و تمدن و دواي آن و امثال آنها فخرست. هائی مختصر برای بی نوابی های انسان امروزی است.
و چون در هر جامعه تشکل یافته، همه افراد و گروه ها حد اقل بوسیله آگاهی از یکدیگر در حال ارتباط به سر میرزند، لذا بی نوابی بیک معنای عمومی شامل همه اجتماع میباشد.

ابکاش آن جمله معروفی را که یکی از انسان شناسان انسان دوست گفته است، در سر فصل هر کتاب مربوط به انسان بنویسند.

ناشی از انحراف واقعیات از مسیر منطقی خود در جامعه میباشد .

از همین لحظه که این سطرها را مطالعه می فرمایید ، دست از هر کاری که دارید ، بکشید و مدتی به ورق زدن کتب تاریخ بپردازید و هر چه بیشتر علل ناله ها و بدبینی ها و گریه های عمیق دانایان تاریخ را جستجو نمایید .

بنظر میرسد که علت اساسی آن ها را در دگرگون شدن واقعیات و انحراف واقعیات از مسیر خود در اجتماع خواهید دید ، نه در دسترس نبودن خود واقعیات و نه در اینکه چرا کشف فلان قانون علمی به تأخیر افتاده است .

بعبارت روشستر شما هیچ دانایی را در تاریخ نخواهید یافت که بنشیند و بر حال انسان ها بگریزد باین جهت که الکترون ها و امواج بی سیم را دبر کشف کردند و مردم دوران گذشته از دسترس نبودن آنها صدمه دیده اند .

ولی بدبینان و گریبان های بشمارای را خواهید دید که از دیدن انحراف از واقعیت های معلوم موجود ، زندگیشان در عذاب و ناگواری های جانگه سپری گشته است .

در آن هنگام که حقایق مسخ میشود ، چنین نیست که مردم تن به باطل های صریح بدهند و با علم به اینکه کاری باطل است ، آن را عمل کنند ، یا درباره آن بیاندیشند ، بلکه چنانکه در بعضی از کلمات آینده امیرالمؤمنین (ع) خواهیم دید : باطل ها را لباس حق می پوشانند و با موضوعات باطل را با الگوهای حق رواج میدهند و از آن ها پشتیبانی می کنند .

در اینصورت است که دانایان از اظهار حقایق ناتوان می گردند و نادانان که به سوی باطل ها در لباس حق جذب شده اند ، اشخاصی اجتماعی و محترم تلقی می شوند !!!

﴿ هُمْ مُوَضَّعٌ سِرِّهِ وَلِجَا أَمْرِهِ وَ عَمِيَّةٌ عَلَيْهِ وَ مُؤْتَلٌ حُكْمِهِ ﴾

[آل محمد (ص) چه کسانی هستند؟]

(آنان موضع راز پیامبرند و پشتیبانان امر او و ظرف علم و مراجع قوانین او).

۳ وَ قَالَ السَّيِّئُ لِلشَّمْسِ أَنْتِ خَفِيَّةٌ

و قَالَ الدَّجِيُّ لِلصَّبْحِ تَوَلَّكَ حَالًا

۴ وَ طَاوَلَتِ الْأَرْضُ الشَّمَاءَ سَفَاهَةً

و فَاخْرَبَتِ الشَّهْبُ الْحَصَى وَالْجُنَادِلُ

۵ إِذَا بَانَ عَضْدِي مَا تَأَسَّفُ مَنِكَبِي

إِذَا فَاتَ زَنْدِي مَا يَكْتَهُ الْأَنَامِلُ

۶ قِيَامُوتُ زُرِّ إِنْ الْحَيَاةَ دَمِيمَةٌ

وَ يَا نَفْسُ جَدِّي إِنْ دَهْرَكَ هَارِلُ

۱- وقتی که رواج نادانی را در میان مردم دیدم ، بقدری خود را به نادانی زدم که گمان کردند من هم مانند آنان نادانم .

۲- در آن زندگی اجتماعی که مادر^۱ حاتم طایی^۲ را به بخل و لثامت توصیف کند و باقل^۳ قیس بن ساعده^۴ ایادی^۵ را به حماقت مشهم و معیوب بسازد .

۳- ستاره^۶ سه^۷ با آفتاب بگوید : تو تاریک و ناپیدایی و تاریکی شب به صبحگاه بگوید : رنگ تو تیره و دگرگون است .

۴- زمین از روی سفاقت ، بلندی و اعتلاء بر آسمان بجوید و شن ها و سنگها به ستاره های شهاب مباهات کند و برتری بطلبد .

۵- [در این اجتماع :] اگر دستم^۸ بریده و از تنم جدا شود ، دوشم^۹ ناسفی نمیخورد و اگر بازویم نابود شود ، انگشتان دستم گریه بر آن نمی کنند .

۶- [حال که چنین است] پس ای مرگ^{۱۰} به دیدارم بشتاب که زندگی تباه است و ای جان من ، بکوش و از تنم بیرون رو که روزگارت مسخره ای است (گریه های تلخ و سوزان ابو العلاء که در ابیات فوق در کلمات مجسم شده است ،

۱- مادر نام شخصی از عرب است که در بخل و لثامت ضرب المثل است .

۲- حاتم طایی بمکس مادر ضرب المثل در سخاوت و کرامت بوده است .

۳- باقل شخصی است که در میان عرب به حماقت مشهور است .

۴- قیس بن ساعده از حکمای عرب بوده است .

۵- سه^۷ = ستاره ای از نبات نعش کرجک .

۶- غنشد = قسمت بالای دست مابین شانه و آرنج .

الیت و مختصات روحی آنان اطلاعی نداشته است، با اینحال توصیف او همان است که پیروان اهل الیت معتقدند که آنان از نظر علم و دین و اتصال روحی و جسمی با پیامبر اکرم برتر از همه بوده‌اند.

در جمله این خلدون اهل بیت عصمت و مذهباً در برابر دیگران منظور شده است، زیرا او می‌گوید: کرامات و خارق‌العاده‌ها از دیگر اشخاص به نبوت رسیده است، چه رسد به اهل بیت که...

تاکنون هزاران کتاب و مقاله در باره عظمت مقام الهی این دودمان طهارت چه به وسیله شیعیان و چه به وسیله سنیان نوشته شده، محوریت و عظمت آنان به عنوان ضرورت اسلامی مورد اعتقاد همه قرار گرفته است. چون در تفسیر موضوعی، مباحث مشروحی در باره اهل الیت خواهم داشت، لذا در این مبحث به ذکر سه مسئله قناعت می‌ورزم:

مسئله یکم- پاداش رسالت

پیامبر اکرم(ص) پاداش رسالت خود را محبت و وداد اهل الیت قرار داده است. اینکه پاداش رسالت محبت و وداد خاندان عصمت است، مستند به آن وحیتی است که هیچک از عناصر شخصیت طبیعی پیامبر نمی‌تواند در آن دخیالتی داشته باشد. پیامبری که نژاد پرستی و بهره برداری شخصیتی از نسب را محکوم نموده پیوستگی خویشاوندی را ملاک هیچ هیچ عظمی نمی‌داند و در گفتار و دستورات خود عواطف و احساسات طبیعی معمولی را دخالت نمی‌دهد، نمی‌تواند اهل بیت خود را در مجرای آن پدیده‌ها توصیه نماید و آنان را معادل قرآن معرفی نموده بکی از دو قتل اساسی اسلام قرار بدهد:

إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابُ اللَّهِ وَ عَشْرَتِي^۱.

(من در میان شما دو وزنه سنگین می‌گذارم: قرآن و عترتم را) پیامبری که آیه زیر را از خدا آورده است:

۱- ماخذ این حدیث مشهور در تفسیر موضوعی خواهد آمد.

آل محمد(ص) (اهل البیت علیهم السلام)

پیش از ورود به تفسیر جملات، این نکته را در نظر بگیریم که ضمایر جملات (موضح سر و لباً امره ...) ممکن است راجع به خدا باشد، مذهباً با نظر به «کھوف کتبه» که مقصود کتاب‌های آسمانی نازل شده به پیامبران است، و احادیث فرائضی در کتاب کافی روایت شده است که ائمه معصومین کتب یمای را دارا بوده‌اند و ممکن است ضمایر راجع به پیامبر اکرم باشد، یعنی راز و امرو علم و حکم و کتب و دین الهی در درون پیامبر، مثلاً دارا بودن ائمه به آن امور بوده‌است و در هر حال مبدا اساسی همه آن امور خداوند متعال است.

پس از مسئله نبوت در اسلام، با اهمیت ترین مسئله‌ای که نزد همه فوق و طوارف مسلمین مطرح است، مسئله اهل البیت(ع) است. در اینکه خاندان عصمت و طهارت از همه آلودگی‌ها و هوی‌های نفسانی و پلیدی‌ها دور بوده مقام بی‌همتایی از فضل و فضیلت و تقوی و تقرب به بارگاه الهی را دارا بوده‌اند، کسی تردید نکرده است.

عبدالله رحمان بن خلدون محقق و متفکر مشهور در بحث از اسناد کرامات و خارق‌العاده‌ها به اهل بیت، این جمله را می‌گوید:

وَ إِذَا كَانَتِ الْكَرَامَةُ تَفْعُلُ لغيرِهِمْ فَمَا ظَنَّاكَ بِرَبِّهِمْ عُلَمَا وَ دُنْيَا وَ تَأْتِيهِمْ الْهُدَى وَ عَمَّا يَهْدِيهِ مِنَ اللَّهِ بِالْأَصْلِ الْكَرِيمِ تَهْتَدُ لغيرِهِ الطَّيِّبَةُ^۱.

(وقتی که کرامات برای اشخاص دیگر امکان‌پذیر و از آنان بوجود می‌آید چه، گمان میری در حق اهل بیت، با آن علم و دین و آثاری که از نبوت در آنان بوده و عنایتی که خداوند متعال به اصل شریف آنان (پیامبر اکرم ص) داشته و آن عنایت به شاخه‌های پاکیزه آن اصل کریم رسیده است).

آنچه که در عبارات فوق دیده می‌شود، از گوینده‌های (ابن خلدون) است که به آن اندازه که از سایر فرق و مذاهب مسلمانان آگاهی داشته است، از مکین اهل

۱- مقدمه- ابن خلدون ص ۳۳۲.

ارزش و عظمت واقعی اشخاص از پدران و مادران آنان سرچشمه نمیگیرند، بلکه معلول احساس تهدید برین و اندیشه و رفتار مطابق آن احساس است، که تثبیت آن در عقول و دل‌های مردم، خود جزئی از رسالت آن خردمند می‌باشد.

وابسته نمودن اصول انسانی به يك پدیده غیر اختیاری که تولد از شخصیت باشد، مساوی نابود کردن همه تکامل‌ها و رشد‌های واقعی است. لذا باید آیه پاداش رسالت را با دقت بیشتری در نظر بگیریم که منظور از این محبت چیست؟ این محبت را می‌توانیم از آیاتی که درباره بی‌نیازی رسالت پیامبر اکرم از پاداش‌های معمولی و اینکه پاداشی که درخواست کرده، حقیقی مافوق ارزش‌های معمولی است، وارد شده است استفاده نماییم:

۱- **وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ** ۱.

[و تو از آنان پاداشی برای رسالت نمی‌خواهی، این رسالت [با این قرآن] جز عامل تذکر برای عالمیان نیست].

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَتَّخِذَ إِلَيَّ ذِكْرًا سَبِيلاً ۲.

[به آنان بگو: من برای رساندن مزدی نمی‌خواهم، مزد من [حرکت و تحول دینی] کسی است که می‌خواهد راهی بسوی خدا اتخاذ کند].

در این دو آیه مبارکه پاداش خود را گزینیدن به دین و نجات از گمراهی‌ها و رهسپار شدن مردم به سوی کمالات انسانی معرفی می‌کند که مسیر مستقیم بسوی خداست.

بنا بر مضمون دو آیه، مودت قریبی (محبت به اهل بیت) راهی به سوی خدا و وسیله ذکر (اعتلای روحی) عالمیان است.

خداوند متعال در یکی از آیات قرآنی منفعت و پاداش رسالت را از پیامبر نفی کرده آن را بخود مردم مربوط می‌سازد:

۱- یوسف آیه ۱۰۴.

۲- الفرقان آیه ۵۷.

وَإِذْ يَقُولُ ابْرَاهِيمُ رَبِّهِ بِكَلِمَاتِ فَاتَمَنَّى قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَمُنُّ بِعَهْدِي الظَّالِمِينَ ۱.

(و هنگامیکه [با بداندجهت که: خداوند ابراهیم را با حوادی آزمایش کرد و ابراهیم از عهده آن آزمایش‌ها برآمد، خدا گفت:

من ترا پیشوا برای مردم قرار می‌دهم. ابراهیم گفت:

از نسل من هم به پیشوایی می‌رسند؟ خدا گفت:

پیمان من در امانت و پیشوایی به ستمکاران نمی‌رسد).

چگونه می‌تواند آنهم توصیه اکید درباره تنظیم اهل بیت خویش و پیروی از آنان نماید. و پاداش رسالت خود را محبت عاطفی آنان قرار بدهد !!؟

مسئله دوم- مفاد آیه مبارکه قرآنی است که می‌گوید:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ۲.

(بگو بآنان: من پاداشی برای رسالت خود نمی‌خواهم مگر محبت و وداد بر

اهل بیت).

دلیل قاطع برای اثبات اینکه موضوع محبت دودمان عصمت فوق پدیده نسب و اتصال خانوادگی است، همین آیه است. بتوضیح اینکه قرارداد رسالت پیامبر با آنهمه عظمت الهی که داشته است، در مجرای معاملاتی که قیمتش محبت و عواطف طبیعی بوده باشد، حتی شایسته يك انسان خردمند هم نیست که يك عصر با همه عقاید و رفتارها و فرهنگ‌ها و افکار مبارزه نماید و آنها را مبدل به بهترین عقاید و مترقی‌ترین فرهنگ و منطقی‌ترین رفتار و سازنده‌ترین افکار نموده سپس بگوید:

پاداش من عبارت است از اینکه به فرزندان من محبت کنید!! و با این توصیه آن قانون اساسی را بهم بزنند که می‌گوید:

۱- البقره آیه ۱۲۴.

۲- الشوری آیه ۲۳.

در یکی از خطبه‌های آینده داستان آهن نقتیده را که به بدن عقیل نزدیک می‌کند، تا حرارتش را بجشد و بیاد آتش قهر الهی بیافند تا مال اضافی از بیت‌المال درخو است ننماید، مشاهده خواهیم کرد.

آیا احتمال می‌رود که این همه تأکیدات امیرالمؤمنین در باره خاندان عصمت، برای اشباع عواطف طبیعی بوده باشد؟^۱

ظرف علم و مرجع قوانین او- ائمه معصومین علیهم السلام گیرنده علوم پیامبر و مرجع قوانینی که آورده بود می‌باشند. تا کنون هیچ محقق کلامی و تاریخی و ادبی و فقهی و اجتماعی چه در زمان خود ائمه معصومین علیهم السلام و چه در قرون و اعصار بعدی، نتوانسته‌اند در علوم و معارف آنان اشکال و اعتراضی وارد نمایند. و دیده نشده است که ائمه معصومین (ع) در برابر سئوالاتی تا توان بمانند، یا اینکه می‌دانیم متصدیان امور در دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس کوشش‌های جدی برای گرفتن نکته ضعف با راه‌های گوناگون از آن‌پیشوایان الهی داشته‌اند. کتاب‌مفکر شیعیه که در دوران مسا به وسیله دانشمندان اروپایی در باره علوم و معارف جعفر بن محمد علیهما السلام تألیف شده است، خیره‌کننده و فوق‌تصور است. در منابع معتبر اسلامی مناظرها و گفتگوهای ائمه با اصحاب مکتب‌های آنروز که ریشه‌های اصلی ایده‌تولوژی‌ها و جهان‌بینی‌های امروز است، ثبت شده است.^۲

از نظر شناخت عقاید و احکام و سایر معارف اسلامی، روشن است که ائمه معصومین در عالی‌ترین مقام بوده‌اند و چنانکه در تفسیر موضوعی متذکر خواهیم گشت، اتصال آنان به معدن وحی، حقیقی ثابت شده است.^۳

در کتاب کافی در ابواب متعددی این مسئله وجود دارد که ائمه معصومین منبع الهی علوم و معارف خود را از پیامبر اکرم (ص) گرفته‌اند.

۱- اینکه ریشه‌های اصلی مکتب‌ها و جهان‌بینی‌های امروز از دوران‌های گذشته است، تقریباً مورد اتفاق است، این عبارت را دقت فرمایید:

و تقریباً نقطه‌نمایی سیستم‌های بین‌بینی‌های فقهی و مکتب‌های فقهی و زبان قدیم ص ۷-۴-ج-۱ قدیم پیدا نموده. مازن با لیسیم دیا لکلیک و مکتب‌های فقهی و زبان قدیم ص ۷-۴-ج-۱.

قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنَّ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱.

(به آنان بگو: آنچه که به عنوان پاداش رسالت از شما درخواست کرده‌ام، برای خود شما است، پاداش من فقط با خدا است).

مسلم است که پیامبر از هیچکس هیچگونه پاداشی برای خود نخواسته است جز محبت و وداد خاندان عصمت، نتیجه بدیهی این آیات اینست که تبعیت مردم از خاندان عصمت، آن منفعت و الاست که بخود مردم می‌رسد نه به پیامبر اکرم. این نتیجه بهر دو تقدیر (اجر متعدد و اجر واحد) تفاوتی نمی‌کند.

در پنج آیه از قرآن مجید پاداش رسالت را به خدا منسوب می‌نماید:

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ^۲.

(من برای رسالت خودم هیچ پاداشی نمی‌خواهم، پاداش من فقط به‌عهده پرورنده عالمیان است).

این آیات به ضمیمه آیه مودت گویای این حقیقت است که محبت و وداد اهل‌البیت (ع) عایت خداوندی بر بندگان است که به عنوان پاداش مقرر شده است.

تذکر- مقصود از اهل‌بیت و قربی در قرآن ائمه معصومین علیهم السلام اند. این مسئله را در تفسیر موضوعی مشروحاً مطرح خواهیم کرد.

مسئله سوم- توجه جدی و توصیف و توصیه امیرالمؤمنین در موارد متعددی از نهج البلاغه در باره اهل‌بیت است. این همان امیرالمؤمنین است که در راه‌اعلائی کلمه حق با عموها و خویشاوندان نزدیکش مبارزه‌ها کرد و چند نفر از آنان را از پای درآورد.

همه محققین در تاریخ اسلام می‌دانند که او با عقیل که برادر بزرگ‌ترش بود، چگونگی رفتار کرد و برادر بودنش با عقیل، او را از عدالت، محض منحرف نکرده با جلو گیری از خواسته‌های مادی عقیل، او روانه شام گشت.

۱- سآ آیه ۴۷.

۲- التمرار آیه ۹ و ۱۰ و ۱۲۷ و ۱۴۵ و ۱۸۰.

تفاوت میان این دو نوع، يك موضوع كلاً اساسی است و آن اراده و اختیار آدمی است که در عمل به نوع دوم از قوانین دست اندر کار است. باین معنی که انسان باید با اراده و اختیاری که دارد، به قوانین عادلانه عمل کند و از ارتکاب ظلم اجتناب بورزد. حتی کسی را با ابطال ننماید، در پاك ساختن درونش از آلودگی‌ها فعالیت کند. درباره زندگی خود هدف والایی را که تفسیر و توجیه کننده حیات او است درك نموده و وصول به آن بکوشد...

از طرف دیگر طبیعت حیوانی انسان، اراده و اختیار و سایر نیروهای او را تحت تأثیر جریان طبیعی خود قرار داده او را از توجیه اراده و اختیار در راه بایستگی‌ها و شایستگی‌ها جلو گیری می نماید.

بنابراین آدمی آن جاندار است که هر لحظه روی نور مرزی میان سقوط به طبیعت حیوانی و اعتلا به مقام انسانی قرار گرفته است، همین که بخواهد حرکتی را آغاز کند، بیکی از دو طرف (طبیعت حیوانی، اعتلا بمقام انسانی) مایل میگردد البته این نکته را در نظر خواهیم داشت که طرف اعتلا به مقام انسانی میتواند قوانین منطقی طرف طبیعت حیوانی را مراعات کند، ولی طرف طبیعت حیوانی نه تنها قوانین اعتلا را مراعات نمی کند، بلکه همواره چهره مضادی با آن قوانین نشان می دهد. و با در نظر گرفتن قدرت طبیعت حیوانی انسان و گسترش فعالیت های گوناگون آن که با سهولت و سادگی راه فعالیت را هموار میکند، تمایل و گرایش بسوی آن طبیعی بوده، ورود به اعتلا احتیاج به عامل كمك کننده دارد. این عامل عقل و با وجدان آدمی است که پیامبر درونی نامیده می شود.

عقل سلیم یا وجدان اساسی ترین و مقدس ترین کاری را که انجام می دهد اینست که بارور شدن خود را به دو عامل مستند می داند:

۱ - تکاپو برای شناخت جهانی که در آن زندگی می کند.

۲ - پذیرش تعلیم و تربیت از عظمای کمال یافته که اسرار هستی و حیات

آدمی برای آنان روشن است.

به نظر میرسد که اگر عقل با وجدان آدمی این کار مقدس را انجام نهد

﴿يَهْمُ أَقَامَ انْجِنَاءَ ظَهْرِهِ وَ اَذْهَبَ اِلْ تَعَادَ قَرَائِصِهِ﴾

(بوسیله آنان خمیدگی پشت دین را راست و لرزش پهلوی آن را بسکون و آرامش مبدل ساخت).

اثمة معصومین نگهدارندگان تعادل دین

برای درك اهمیت موقعیتی که ائمة معصومین علیهم السلام در حفظ تعادل دین و جلو گیری از انحراف و کجروی‌هایی که همواره دین را تهدید میکند، داشته اند، مقدمه ای را مندرک می شویم:

از يك نظر همه قوانین و کلیاتی که وارد قلمرو معرفت بشری می گردند، بر دو نوع عمده تقسیم می شوند.

نوع یکم - قوانین و کلیاتی هستند که از نظم جریانات جبری انسان و جهان انتزاع می شوند، که در اصطلاح عمومی آنها را قوانین علمی می نامند.

نوع دوم - قوانین و کلیاتی هستند که منشأ جبری ندارند، بلکه بایستگی‌ها و شایستگی‌های فردی و اجتماعی را نشان می دهند.

ضامن بقا و اجرای قوانین نوع یکم، خود نظم جریانات جبری است که در انسان و جهان وجود دارد.

مثلاً کیفیت ساختمان عضوی انسانی خود ضامن بقا و اجرای تنفس از هوای مناسب است و احتیاجی به باید و شاید‌های وضعی و قراردادی و کمال جویی ندارد.

تشکّل آب به شکل ظرفی که در آن قرار می گیرد تابع پدیده میعان آب است که از هر گونه سفارش و دستوری بی نیاز است.

برای مقدار حرکتی که در نظر گرفته شده است، لزوم نیرویی با اندازه مناسب آن حرکت، قانونی است که از نظم جبری علت و معلول سرچشمه می گیرد و برای استمرار و بقای آن قانون، حافظ و نگهداری مورد احتیاج نیست.

نوع دوم قوانینی هستند که همواره و در هر محیط و هر گونه شرایط کسبه فرض شوند، به شخصیت‌هایی نیازمندند که حفظ و نگهداری و اجرای آنها را به

عهد بگیرند.

چیدند).

چه کاشتمند وجه درو کردند؟

آتشش بهمان دزد قش آشکار دود او ظاهر شود بایان کار

ای هشیاران بشری، چه اصرار عجیبی است که بشر در راه اشباع تمایلاتش

همه گونه قوانین اساسی را فراموش می کند؟! و حقیقت و قانونی جز آنچه که میخوراند، نمی شناسد؟!۹

آری برای همه چیز نهایت و پابانی است جز حماقت؟! و برای هر درد درمانی

است جز جهالت عمدی.

لَيْكُلْ دَاءٌ دَوَاءٌ يَسْتَطِيعُ بِهِ إِلَّا الْحَمَاقَةُ أَعْيَتْ مِنْ يَدَاوِيهَا ۱

علاج کنند گانش را ناتوان ساخته است که با آن دوا مواجهه بشود، مگر حماقت که

نمی داند.

نمیدانیم: باین طبیبان احقرانه بر قانون علیت بخندیم یا گریه کنیم، با از همه

میزها خواهش کنیم که تسا حُلّ نهایی این مسئله از اندیشیدن اعتصاب نموده تمام

آزمایشگاه ها را تعطیل و از طبیعت هم بخواهند که در این حرکت با آنان موافقت

کند که طبیب معلول ها را در کارهای ما آدمیان، از علل آنها بپزند و بگذارند ما

گندم بکاریم و از آن گندم شتر برباییم!۱

نهال آلبالو بکاریم، منز این سینا و هگل از آن بچینیم! او به ریش هر چه

قانون علت و معلول و عمل و عکس العمل است بخندیم و قانون -

این جهان کوهاست و قفل ما اندا سوی ما آید ندها را صدا

را، از آن فکاهیات تلقی کنیم که در ردیف «آبها سر بیالامیروند» و ۲۵X۷۲

۱ «میشوند، قرار گرفته است!۱»

در کارگاه با عظمت طبیعت توقع کشتن جو و چیدن برنج همان اندازه

۱ - در بعضی از نسخه های بیت فوق، بجای حماقت، جهالت ثبت شده است و بنابر

میرسد آن جهالت که عمدا روی آن بافتاری شود، یکی از پدیده های حماقت باشد.

آدمی در همان مراحل نخستین حیات، را کدمیگشت و تدریجاً از بین می رفت.

این عظمای کمال یافته پیامبران الهی هستند که با معرفی اوصیاء برای پس از

حیات خود و با عرضه داشتن کتاب های آسمانی مأموریت پادور ساختن عقول

و وجدان های آدمیان را تکمیل می نمودند.

لذا میگوئیم کاری که اوصیاء و کتابهای آسمانی انجام می دهند، دامنه

فمالت پیامبران است.

با این ملاحظات نتیجه روشنی که بدست میآوریم، اینست که وجود مریبان

کمال یافته برای بهره مند شدن انسان ها از بایستگی ها و شایستگی ها که بایستی

از روی اراده و اختیار مورد عمل قرار بگیرند، ضرورت دارد.

ما میدانیم که تنها ائمه معصومین علیهم السلام بودند که بدون اندک تسلیلی

شخصی و با هر گونه گذشت و فداکاری نگرهبانی تعادل دین را چه در قلمرو عقاید

و چه در قلمرو احکام و وظائف، بهمه گرفته تا نفس های آخرین با انحراف و شیوع

بدعت های ویران گر مبارزه میکردند.

تاریخ اسلام این جویان با اهمیت را به ما نشان داده است که ائمه معصومین

تا آخرین سرحد امکان از عهده مأموریت نگرهبانی دین اسلام برآمده اند.

درشرایطی که اجتماع دورانشان مساعد و آماده پذیرش بوده است، مأموریت

خود را در سطح اجتماع انجام داده اند و در هر زمانی که شرایط اجتماعی با اجرای

مأموریت آنان مساعد نبوده به تربیت افرادی میرداختند که بتوانند در صورت

امکان نگرهبانی تعادل دین را بهمه بگیرند و آنرا انجام بدهند.

درسر گذشت زندگی هر يك از ائمه معصومین تربیت شد گانی دیده میشوند

که باصطلاح معروف هر يك از آنان شایسته منصب پیشانی در سازندگی های

انسانی بوده اند.

يَا زُعَوُ الْفُجُورِ وَسَقَوُ الْغُرُورِ وَحَصِدُوا الْبُيُوتَ ۱۰

[ردیف مقابل آل محمد (ص) -] بدر تباهی و انحراف کاشتند

و کشتگاه خود را با فرب خور دند و بیکاری آبیاری کردند و سقوط و هلاکت از آن

دو موجود مثل هم تلقی می کردند. این همان سنت سطح نگری دیرینه آدمی است که:

آه آه از دست صرافان گوهراشناس هر زمان خرمهره را با در برابر میکنند

حافظ

هیچ سدی در مسیر تکامل يك اجتماع محکم تر از این مقایسه نابکارانه نیست که سازندگان جامعه با ساخته شده گان محیط‌های محدود یکی شمرده شوند و انسانهای پیروز بر زمان با انسان نماهای مغلوب زمان در يك دیدگاه قرار بگیرند!! درست است که در دوران هر يك از ائمه معصومین افراد معدودی وجود داشتند که درها را را از خرمهره‌ها تشخیص داده و تفکیک می کردند.

امثال ابوذرها و مالك اشترها و عمادین یاسرها با تمام خلوص و صفای درونی، پیرامون آن پیشگازان کلروان الهی را می گرفتند، ولی اکثریت های چشمگیر که آلات و ابزار ناخودآگاه «خود طبیعی» و عوامل ساقط کننده محیط و اجتماع بودند، آنان را از دیدگاه خود می نگریستند.

یکی از دلایل قاطعانه‌ای که عظمت و برتری ائمه معصومین را بر تمام انسانها اثبات می کند، اینست که مجهول ماندن امتیازات الهی آنان و بی اعتنائی مردم به مقام رهبری شان، موجب نشد که مانند بی گنجایش های زود شکن به اولاد آدم بدبین شوند و حالت منفی به خود بگیرند و در صورت امکان در صدد انتقام جویی بر آیند. يك متفکر انسان شناس می گوید:

اگر امور و شئون اجتماعی آن دوران و وضع روانی انسانهای آن زمان را در نظر بگیریم و عظمت شخصیت علی بن ابیطالب علیه السلام را بطور دقیق درك کنیم، باید بگوئیم: علی بن ابیطالب در آن دوران و جامعه هر روز چند بار کشته می شد و زنده می گشت، ناهمواری محیط و اجتماع، فقدان الگوهای صحیح برای واقعیات و جریانات عمومی افراد روی «خود محوری‌ها»، هر لحظه تصادم جدی با حیات هدف دار علی داشته است.

با اینحال علی(ع) زندگی می کند و اندك سستی در تکیوی او راه پیدا نمی کند

احتمانه است که توقع محصول بدون کشت و آبیاری! ولی روی سخن باما آدمیان است که حتی چند لحظه فاصله معلول با ما، حقیقت و خاصیت علت را از نظر ما دور میدارد.

فرض کنید يك آدم معمولی را هیجان خودخواهی تحریک کرده باشد، او با تأثر از هیجان مزبور برمیخیزد و جنایتی را مرتکب میشود.

با اینکه او معلول و نتیجه قانونی این جنایت را می داند و می داند که فاصله میان او و معلول مزبور بسیار اندك است، ولی علت تأثر از آن هیجان و اقدام بجنایت از دیدگاه او پوشیده میشود، گویی قوانین طبیعت و مقررات زندگی با هیجان و اقدام آن انسان، پایان می پذیرد و از بین میرود!!

چشم باز و گوش باز و این عمی!

حیرتسم از چشم بندی خدا

قانون عمده سقوط اجتماعات در گذرگاه تاریخ، همین پدیده است که افراد و گروه ها و گردانندگان آنها در عبور از رویدادها و غوطه‌ور شدن در خواسته های خود، مختصات علت آنها را فراموش می کردند. و غفلت میورزیدند از اینکه این ستم ها و اسراف ها و هوئی پرستی ها باضافه اینکه برای خود، موضوعات و رویدادهایی هستند، مختصات علتی دارند که بعنوان معلول ها و نتایج، مانند سایه بدنبال آنان در حر کنند.

لَا يُقَاسُ بِأَلِ مُحَمَّدٍ (ص) مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ

(هیچ کس را از این امت با آل محمد (ص) نتوان قیاس کرد).

کار پاگان را قیاس از خود مگیر

گر چه باشد در نوشتن شیر

بهمان ملاکی که خاتم الانبیاء را انسانی می دیدند که میخورد و می آشامد و لباس می پوشد و راه می رود، آن اشرف اولاد آدم را با مردم معمولی مقایسه می کردند، علی بن ابیطالب را هم با مردم معمولی موازنه می نمودند و حسن بن علی(ع) را با مردی کوفی یا شامی یکی می گرفتند و حسین بن علی(ع) را با شبت بن ربیع

و عدالت را پیش پای همه دوست و دشمن یکسان می گستراند و درباره عدالت الهی با تمامی شکوفائی سخن می گوید و بطور کلی می سوزد و از پرواز باز نمی ماند.

آن مردم بپست حتی این گنجایش را هم درک نمی کردند و این عظمت

بی نظیر را هم نمی فهمیدند که شیخی که به قاتل خود این ملجم می گوید :

أُرِيدُ جَنَابَكَ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مَرَادٍ

(من برای او (این ملجم) بخشش و احسان می خواهم و او کشتن مرا. غدر

تو در باره این دوست مرادی است چیست !)

در بعضی از نسخه ها بجای حیاته «حیات» ثبت شده است، بنا بر این معنای

مصرع اول چنین می شود که من حیات این ملجم را می خواهم.

[این ملجم کسی بود که به کشتن علی کمر بسته و این سوء قصد بر آن بزرگوار

روشن شده بود] قابل مقایسه با ثروت پرستان خودگامه و مقام پرستان از همه چیز

بی خبر و شهوت پرستان از حقیقت بی اطلاع نمی باشد. آه، از این مقایسه بازبهای

حقیقت پوش:

گفته ابدانك ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خواهیم و خود

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

اشقی را دیده بینا نبود نیکو بد در دید هشان یکسان نمود

همسری بسا اینها برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند

.....

ساحران با موسی از استیزها بر گرفته چون عصای او عصا

ز بهمانا آن مصافق و قست زرف زین عمل تا آن عمل راهی شگرف

لمن الله این عمل را در قفا رحمه الله آن عمل را در وفا

مولوی

خطبه سوم

چند جمله در پایان خطبه مورد تفسیر وجود دارد که ما آنها را در تفسیر موضوعی ائمه معصومین و اهل البیت مشروحاً بررسی خواهیم کرد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر خلافت امیر المؤمنین نص صریح فرموده، و آنان حق علی را غصب کرده‌اند. اما هم مکتبان ما (گروه معتزله از اهل سنت) می‌توانند بگویند:

چون امیر المؤمنین علی‌السلام افضل و شایسته‌تر از دیگران به خلافت بوده است و با اینحال او را رها کرده، کسی را گرفتند که نه در فضیلت مساوی او بوده و نه در جهاد و علم و عظمت و شرف به پای او می‌رسید، لذا بکار بردن الفاظ تند و بیان مطالب اعتراض آمیز در باره خلفاء امکان پذیر است، اگر چه شخصی که خلیفه نامیده شده است، عادل و با تقوی بوده و بیعت با او صحیح بوده باشد.

مگر نمی‌بینی که گاهی در یک شهر دو قبیله وجود دارد که یکی از آن‌دو به جهت داشتن امتیازات زیاد بدیگری برتری داری و با اینحال سلطان آن دیگری را به قصاصات نصب می‌کند که از قبیله اول از نظر علمی ناقص‌تر است. در نتیجه قبیله که مقام علمی او بالاتر است احساس ناراحتی و درد می‌کند و گاهی دهان به گله و شکایت می‌گشاید، این ناراحتی و شکایت نه طعن و تشنیع فاضی کم علم می‌باشد و نه حکم به ناشایسته بودن او. بلکه گله و شکایتش مادل کنار گذاشتن او از قصاصات است. با اینکه شایسته‌تر و با صلاحیت‌تر بوده است. و این بدیهه‌ایست که در طبیعت بشر نفوذ دارد و در اصل غریزه و فطرت سرشته شده است. و چون اصحاب ما به صحابه خوش گمان هستند، لذا هر کاری که از آنان سرزده باشد آن را صحیح و درست تلقی می‌کنند. صحابه پیغمبر مصلحت اسلام را در نظر گرفتند و از سرزور فتنه و آشوبی وحشت داشتند که نه تنها خلافت را از بین می‌برد، بلکه نبوت و ملت اسلام را نابود می‌کرد، بدینجهت بوده است که از علی بن ابیطالب (ع) که افضل و اشرف و شایسته‌تر از همه بوده است، دست برداشتند و خلافت را در شخص دیگری که در جهای از فضیلت داشت، منعقد ساختند، لذا مجبور شدند که الفاظ امیر المؤمنین را در خطبه شقیه تأویل نمایند. آن امیر المؤمنین که او را در جلالت و عظمت نزد یک به نبوت می‌دانند...^۱

۱- شرح نهج البلاغه- ابن ابی الحدید تحقیق محمد ابو الفضل امیر المومنین ج ۱ ص ۱۵۶ و ۱۵۷ چاپ دار احیاء الکتب العربیه.

وَأَوْصِيكُمْ بِأَصْحَابِ الدِّينِ لَمْ يَحْدِثُوا حَدَّثًا وَكَمْ يَأْتُوا مُحَدِّثًا
وَلَمْ يَفْعَلُوا حَقًّا فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْضَأُ إِلَيْهِمْ وَكَفَى
الْمُحَدِّثِ مِنْهُمْ وَهِنْ غَيْرِهِمْ^۱

(شما را به اصحاب محمد(ص) توصیه می‌کنم، اصحابی که بدعتی در دین بوجود نیاورده‌اند و به بدعت گذاران پناهی نداده‌اند و حق را متبوع نساخته‌اند، زیرا رسول خدا(ص) آنان را به ما توصیه فرموده، بدعت گذاران از صحابه و غیر صحابه را لعنت کرده است).

بنا بر این امیر المؤمنین علی‌السلام نه تنها که تزلزل‌ناپذیری بر صحابه پیامبر نمیکند، بلکه آنان را مطابق دستور پیامبر و آیات قرآنی و مشاهداتی که خود درباره صحابه داشته است، کاملاً تعظیم و تمجید می‌فرماید، پس هر صحابه‌ای از نظر علمی، تربیتی، نشسته است. ابن ابی الحدید که از بزرگان علمای اهل سنت و از رؤسای معتزله است. در اسناد خطبه شقیه و سایر جملات مشابه آن که از امیر المؤمنین (ع) به نبوت رسیده است، تردید نمی‌کند. بلکه می‌گوید که او شد اعتراضات امیر المؤمنین (ع) را در باره خلفا چه در این خطبه و چه در سخنان دیگرش تأویل و تفسیر نماید. روش علمی و عقیدتی ابن ابی الحدید در خطبه مورد بحث چنین است که ما ترجمه میکنیم:

«اگر گفته شود: نظر خودتان را درباره این کلام (خطبه شقیه) توضیح دهید، آیا صریح این کلام چنین نیست که آنان ظلم کردند و امر خلافت را غصب نمودند؟ پس سخن شما در این مسئله چیست؟ اگر این حکم را درباره آنان بپذیرید، طعن به آنان زده‌اید و اگر نپذیرید، علی (ع) را مورد طعن قرار داده‌اید که ظلم کردند آنان را باز گو نموده، به کاری که کرده‌اند، بدگویی نموده است؟»

در مقابل این اعتراض گفته می‌شود: اما گروه امامیه از شیعه، الفاظ موجود در خطبه شقیه را به معنای ظاهر آنها می‌گیرند و می‌گویند:

۱- الاستدلال ج ۲ ص ۳۴۳ خانه، نقل از دعائم الاسلام- قاضی نعمان مصری.

مانند يك فرد مسلمان سخن می گویند و حق والایی را که او بر بشریت دارد، گوشزد می کنند.

وقتی که من امروز می بینم بعضی از سطحی نگران فلان نویسنده معمولی را با ویکتور هوگو و بالزاک مقایسه می کنند، با کمال جدیت در مقام دفاع از حق آن دو برمی آیم و، بیان استدلال من مانند همان است که هم مکتبان و هم مذهبیان آنان ابراز می نمایند. همه انسان های آگاه در هر مکتبی که باشند، هنوز به زهر خوردن سقراط تأسف می خورند و آن قضات را که حکم ناحق به اعدام او داده اند، با دیده نفرت می نگرند. بنابراین، با اینکه موضوع خلافت یکی از رویدادهایی است که در حدود چهارده قرن پیش اتفاق افتاده و بگذشته خزیده است، ولی حق جوئی آدمیان نه تنها زمان گذشته و حال و آینده نمی شناسد، بلکه خود را در نژاد و جامعه و ملیت مخصوص هم محاصره نمی اندازد. اینست مایه امید بقای انسانیت برای ابد.

دوم- بحث و تحقیق در مسئله خلافت نباید قربانی احساسات گردد و وسیله سوء استفاده قرار نگیرد

این يك قاعده کلی است که اگر طرفین بحث و تحقیق بجهت احساسات خام و هیجان های روانی، هشیاری خود را از دست بدهند، به اضافه اینکه ممکن است واقعیت ها را از دست بدهند، وسیله بسیار مناسبی برای سودجویان آماده میکنند بنابراین ما در اینجا دو مسئله داریم:

مسئله یکم- محور شدن واقعیات.

مسئله دوم- وسیله قرار گرفتن برای سودجویان.

مسئله یکم- مابایستی احساسات خام و هیجان های روانی را ناچیز بشماریم،

این پدیده های شگفت انگیز حتی ممکن است قرن ها در سرنوشت معارف بشری اثر بگذارد.

در توضیحات هوگو در باره شکست نابلیون در واترلو دقت فرمایید، این نویسنده چهره دست که بعقبه ما هنوز نه تنها فرانسه، بلکه همه اروپا از زمان او

در این مبحث چند مطلب مهم را متذکر می شویم:

یکم- بحث و تحقیق واقع جویانه، بلی تعصب و مشاجره کینه توزانه، نه تردیدی نیست که مباحث مربوط به خلافت اسلامی پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تاکنون مطرح بوده، موجب بروز آراء و عقاید گوناگون گشته است. بطور قطع می توان گفت: تاکنون نه صداها، بلکه هزاران مجلد کتاب و مقاله در موضوع خلافت نوشته شده است. از این مباحث و تحقیقات بسیار گسترده و طولانی و کاملاً جدی، دو نتیجه مهم می توان گرفت:

۱- موضوع خلافت مانند يك مسئله فرعی نبوده است که در مسائل نظری مورد اختلاف قرار می گیرد و بدون دیاو و چنجال و طر فدار ی های مکتبی، مورد توجه واقع میشود، بلکه موضوع خلافت يك مسئله بنیادین است که مسلمین را به دو گروه بزرگ شیعه و سنی تقسیم کرده است. و از طرف دیگر، به اصطلاح معمولی: «بیهوده سخن بدین درازی نبود».

۲- از امثال این تکیاهای ممتد و جدی، می توان اهمیت دفاع از حق را که انسانها از خود نشان می دهند، فهمید. به توضیح اینکه اینگونه اصرار شگفت انگیز درباره يك مسئله نه تنها اثبات می کند که انسان در اثبات و توجه معتقدات خود، همه نیروهای حیاتی خود را بسیج می کند و نمی گذارد گذشت قرون و اعصار گردد فراموشی روی موضوع مورد اعتقادش بیاشد، بلکه حق بدانجهت که حق است، اگرچه جنبه اعتقادی هم نداشته باشد، مورد دفاع جدی بشری می باشد. بهمین جهت است که می بینیم حتی عده ای از متفکران ملل غیر اسلامی هم در موضوع خلافت با در بیان حق و شخصیت مردان صحنه خلافت، با آن اندیشه و استدلال و بیان جدی وارد میدان می شوند که گویی با مسلمانان هم مکتب هستند.

جورج جوداق و میخائیل نعیمه و بولس سلاوه و جبران خلیل جبران و توماس کارایل مسیحی هستند و شبلی شمیل و پطروشفسکی از اعضای مکتب ماتربالسم می باشند، ولی در موقع توضیح شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام

و خود همین مسئله است که مارا به تکاپو و فعالیت‌های انتخابی واداری کند. قضا و قدر بیان‌کننده قانون هستی است، نه‌شکندنده قانون و ضد آن. باضافه اینکه آن کدامین منطق است که ما بشر را مجبور کرده است که همواره پس از آنکه حادثه‌ای رخ داد، به سراغ قضا و قدر برویم و مقدمات طبیعی و اختیاری حادثه را نادیده بگیریم؟! چرا پیش از آنکه حادثه اتفاق بیافتد، بدون توجه به قضا و قدر با تمام نیرو می‌گوئیم که علل و شرایط حادثه‌ای را که اتفاق خواهد افتاد، به‌همین و در صورت ناگوار بودن حادثه آن علل و شرایط را خنثی کنیم؟! این گونه روش در شناخت و اقیامات، فرار از شناخت حقیقی آنها است. نظیر این روش در رفتن به سراغ قضا و قدر در بحث خلافت هم فراوان دیده شده است. دانشمند و محقق بزرگ محمد عبده مفتی مصر در پایان توضیح مسئله شورای خلافت، این جمله را می‌گوید:

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَالْحُكْمُ لِلّٰهِ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ۱

(و خدا داناتر است حکم از آن خدا است هرچه را که بخواهد انجام بدهد). این جمله از شخصی مانند محمد عبده که توانائی تحقیق همه جانیه داشته است، برای توجیه خطاهایی که در مسئله مورد بحث صورت گرفته است، بعید بنظر می‌رسد.

مسئله دوم- وسیله قرار گرفتن اینگونه مباحث برای سودجویان. یکی از پدیده‌های اسفناکنیز تاریخ بشری همین مسئله است که دو مکتب یا دو گروه درباره موضوع یا موضوعاتی، با هم اختلاف نظر پیدا می‌کنند. این دو مکتب یا دو گروه از روی بی‌غرضی انتقاد و مشاجراتی در مورد اختلاف نظر خود دارند، و بطور فراوان هم اتفاق می‌افتد که تدریجاً با تفاهم‌های مقول تری به وحدت نظر هائی برسند که از رقابت‌های کشنده آن دو طرف بکاهد. ولی ممکن است گروه یا مکتب سوم سر بلند کند و از اختلاف مزبور به‌ترین وسیله برای سوء استفاده‌های خود

۱- شرح نهج البلاغه- محمد عبده- تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالعزیز چاپ استقانات

ناکوتن‌نویسنده‌های باین منطق و عظمت وجود بناورده است. آری این مرد بزرگ با اینکه به بی‌اطلاعی خود در فنون نظامی و لشکرکشی و دقائق رویداد‌های آن جنگ، اعتراف می‌نماید، شکست ناپلئون را به قضا و قدر حواله می‌دهد:

«بزرگترین حوادث که مقدمه اجرای حکم قضا هستند، اینگونه احساسات

مخالف را آذین‌دارند»^۱

[شادمانی در روز شکست در واترلو و اندوهگین بودن در روز پیروزی در اوسترلیتز که در ناپلئون دیده شده است]. سپس وقتی که می‌خواهد شکست ناپلئون را توجیه نماید، می‌گوید:

«هنگام آن بود که این مرد عظیم از پای درآمد. سنگینی بی‌اندازه این مرد در گفته مقدرات بشری، تمداد را برهم می‌زد. این شخص خوشبخت را به تنهایی

پیش از همه جمعیت بشری به شمار می‌آورد. این غلظت‌های کلیه حیات بشری که در یک سرمتم‌گز می‌شوند، جمع شدن همه دنیا در دماغ یک مرد، اگر دلام باید برای مدنیت مهلت خواهد بود. هنگام آن رسیده بود که دست توانای عدل آسمانی از آستین بیرون آید. شاید اصول و عناصری که جاذبیت‌های منظم در نظام اخلاقی نیز، مانند نظام مادی، وابسته به آن است، زبان به شکایت گشوده بودند، خونی که بخار از آن متصاعد می‌شود، مالا مال شدن قبرستان‌ها از اجساد کشته شدگان، مادران اشکبار، مدعیان مخوفی هستند. هنگامی که زمین از سرباری رنج می‌برد، ناله‌هایی اسرارآمیز در ظلمات هست که فقط در عالم بالا شنیده می‌شود ناپلئون در عالم ملوکوت به بدی معرفی شده بود، و تصمیم به سقوطش گرفته شده بود، مصدع خدا بود. و واترلو یک نبرد نیست: تغییر جنبه عالم است»^۲

ما با تمام اعتراف به عظمت «هوگو»، نمی‌توانیم در این روش انسان‌شناسی با او موافقت کنیم که وقتی قدرت تحلیل یک حادثه را از دست بدهیم، مسئله قضا و قدر را پیش بکشیم. تردیدی نداریم در اینکه قضا و قدر حتی در درشت‌ترین حوادث دنیا نقش دارد

۱- پینو بان- هوگو ج ۱ ص ۵۰۱ ترجمه آقای مستعان چاپ تهران.

پیدا کند و اختلافهای نظری را به کشاکشها و بیکارهای عملی مبدل بسازد و با تضعیف هر دو طرف به هدفهای سودجویانه خود نایل گردد.

مسئله خلافت که میان دودلها بزرگ شیعوی و سنی مورد بحث است، در جریان پدیده مزبور قرار گرفته، موجب سوء استفادههای سودجویانه اقویاء گشته است. قانون الهی و عقل حکم می کند که طرفین با تمام هشجاری درباره آنچه که دیگران در مسئله خلافت در نظر دارند، بیاندیشند و از بهره برداری دیگران جلوگیری کنند.

وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلَّ مِثْلِهِ مَحَلَّ الْقَطْبِ مِنَ الرَّحَى

(او خود قطعاً می دانست که موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت مرکز آسیاب به آسیاب است که به دور آن می گردد).

واقعیتی بود که همه آن را میدانستند

از منابع معتبر تاریخی و حدیثی چنین برمی آید که نه تنها علی بن ابیطالب علیه السلام خود را شایسته ترین فرد برای خلافت می دانست، بلکه این شایستگی واقعی بود که همگان آنرا پذیرفته بودند. از جمله دلایل روشنی که این حقیقت را اثبات می کند:

۱- نامه محمد بن ابی بکر به معاویه و پاسخ معاویه به اوست

نامه ای که محمد بن ابی بکر پس از رسیدن به مصر به معاویه مینویسد: از محمد بن ابی بکر به معاویه بن صخر گمراه: پس از حمد و ثنای خداوندی بیهودگی و نه از روی ناتوانی و احتیاج به آفرینش آنها. بلکه مخلوقات را بنندگان مطیع به بارگاهش قرارداد و اصناف و اقسام گوناگونی از آنان را نمودار ساخت. سپس با دانایی مطلق به شایستگی محمد صلی الله علیه و آله، او را از میان آنان برگزید و برای ادای رسالتش انتخاب کرد و امین و وحی اش قرارداد. خداوند پیامبر را رسولی بشارت دهنده و تهدید کننده برانگیخت. اولین کسی که دعوت

پیدا کند.

مسئله سوم - در اینکه گفتار و کردار و هدف گیرها و اندیشه های فرزند ابیطالب همه و همه بر مبنای حیات معقول بوده و کمترین انحرافی از صراط مستقیم الهی نداشته است، هیچ کس اندک تردیدی ندارد. حکمت و معانی عالی مکتب اسلام با عترت همه مطلقین از تاریخ امیر المؤمنین بوسیله امیر المؤمنین برای مردم روشن شده است.

ب عنوان مثال معارفی که آنحضرت در حکمت الهی و اخلاق و مسائل اجتماعی و سیاسی در نهج البلاغه آورده است، بهترین دلیل برای اثبات حرکت امیر المؤمنین در صراط مستقیم الهی بوده است.

ولی اگر پیش کشیدن این عظمتها و امتیازهای اختصاصی موجب مختل شدن اسلام و زندگی مسلمانان باشد، بهیچ وجه مورد رضایت امیر المؤمنین نخواهد بود. و چنانکه اشاره کردیم در این دنیا رسم قدرت محوران ماکیاوولی صفت همواره در صدد پیدا کردن مواد خام و وسایل مناسب برای باز کردن موقعیت سیاسی و سلطه گیری خود بر می آیند، هر اندازه که این مواد خام و وسایل در اعماق جانهای مردم بیشتر ریشه دو اندیده باشد، برای بازگیرها و صحنه سازهای آنان مفیدتر و نتیجه بخش تر خواهد بود و چه مسئله ای عمیق تر و ریشه دارتر از مسئله امامت و خلافت که برای هر مسلمان بطور جدی مطرح است؟ خدا میدانند که در قرون و اعصار گذشته، خود کلمگان خود محور از این مسائل چه سوء استفاده ها کرده و چه خونریخته و چه انسانهایی را به نابودی کشانده اند. اگر خود را مامداران پیش از امیر المؤمنین در مامداری و خلافت آنحضرت زندگی میکردند، مطابق اصول و قوانین اسلامی حتماً از امیر المؤمنین تبعیت مینمودند. زیرا خود آنان شایستگی آنحضرت را از نظر همه اصول عالی انسانی می پذیرفتند. حال که چنین است، شخصیتها و گروهها و جوامع بیابندو رفتار امیر المؤمنین را در مسیر حیات معقول، پیش بگیرند و در صراط مستقیم گام بردارند و اسلام را به اوج اعتلای خود برسانند و نام این رفتار را هر چه که بخواهند بگذارند و مجالی برداشتن از خدا بیخبر و انسان بیگانه ندهند که فرصت

آگاه می ساخت.

و تو دشمن او و پسر دشمن اوئی. برو، تا بتوانی با هدف گیری های باطلت از دنیای خود بهره رباش و عمو و بن اعیان آن شخصیت خود فروخته هم در گمراهی هایت بار و مدد کارت باشد. بهمین حال باش! نزدیک است که زندگانت سیری شود و حیله گیری هایت بوج گردد، و آنگاه بفهمی که عاقبت و الا از آن کیست. بدان، تو با این حیله پردازی ها که بر راه انداخته ای، در حقیقت در صدد خدعه و تیرنگ بازی با خدایی بر آمده ای که از عظمت چاره برداری او غافل و از رحمتش نومید گشته ای، او در کمین تست و تو در برابر او فریب خورده ای.

«درود بر کسی که از هدایت پیروی کند».

پاسخ معاویه به نامه محمد بن ابی بکر:

«از معاویه بن صفخر به عیسیوی پدرش محمد بن ابی بکر، پس از حمد خداوندی نامه تو رسید، در این نامه عظمت و قدرت الهی را که خداوند شایسته آنست مانند کر شده، اشاره به برگزیده شدن پیغمبر اکرم به رسالت نموده ای. سخنان زیادی گفتمانی که دارای نکات ضعیف و بدگویی به پدر خودت می باشد. تو در این نامه فضیلت فرزند ایطالب و طول سابقه او را در اسلام و خوشنودی او را با پیامبر اکرم (ص) و فداکاریش را در راه پیامبر در هر مخاطره مندر کرده ای. استدلال تو به ضرر من و عیسیوی تو درباره من به وسیله فضیلتی است که از آن دیگری است نه از خود تو. من خدایی را سپاسگزارم که این فضیلت را از تو برگزیده، به غیر تو بخشوده است.

در زمان گذشته ما بودیم و پدر تو (ابو بکر) هم با ما بود و فضیلت علی بن ایطالب و لازم بودن حق او را به گردن خود می شناختیم. در آن هنگام که خداوند آنچه را که برای پیامبرش خواسته بود، انجام داد و وعده خود را درباره او انجام نمود و دعوت او را آشکار ساخت و حجت او را روشن نمود و او را بیارگانه خود برگرفت، اولین کسانی که حق او را گرفتند و با امر واقعی او (خلافتش) مخالفت ورزیدند پدر تو بود و فاروقش. آن دو نفر بر این اقدام اتفاق و قمار داشتند. سپس

پیامبر را پاسخ مثبت داد و به سوی او رفت و به او ایمان آورد و اسلام پذیرفت و در برابرش تسلیم شد، برادر و پسر عمو او علی بن ایطالب (ع) بود که آن غیب مخفی را که پیامبر دعوت بآن می کرد، تصدیق نمود و او را بر همه نزدیکان و خویشاوندان مقدم داشت و با جان خود پیامبر را از هر حادثه خطرناک نجات داد و در جنگ ها و صلح ها با او بود. همواره جان خود را در ساعت های شب و روز و موقع ترس و تشنگی، به او بذل نمود. تا با چنان سبقتی بروز کرد که در پیروان پیامبر نظیری نداشت و هیچ فردی در کارهای علی شایسته نزدیک و مقایسه با او نبود.

ای معاویه، من می بینم تو می خواهی با او برابری کنی! در صورتی که تو، تویی! و او است در صدق و خلوص نیت برتر از همه مردم. و او با فضیلت ترین انسان ها از جهت نسل و همسر و پسر است. برادر او (جعفر بن ایطالب) بود که در روز مونه جان خود را در راه پیامبر فدا کرد و عمو او حمزه سیدالشهداء در جنگ احد و پدر او ابوطالب که از پیامبر و از حوزه او دفاع کرد. و تو ملعون فرزند ملعون، تو و پدرت همواره در صدد برپا کردن غائله و آشوب به ضرر پیامبر بودید، و دائماً برای خاموش کردن نور خداوندی می کوشیدید. جمعیت ها را دور خود جمع می کردید و مال و ثروت بسطل می نمودید و قبایل را بر پیامبر اکرم می شورانیدید و تحریک می کردید. پدرت با همین روحیه پلید از دنیا رفت و تو با همان روحیه به جایش نشستی. شاهد پابندی های تو کسانی هستند که به دور خود جمع کرده ای، نیز آن پس ماند های احزاب و سران منافقین هستند که بتو پناهنده شده اند. و شاهد عظمت و شایستگی علی بن ایطالب با آن فضیلت های آشکار و ریشدار، یاران او از مهاجرین و انصارند که خداوند فضل و فضیلت آنان را منذ کر گشته است. آنان گروه گروه و دسته دسته در پیرامون علی قرار گرفته حق را در پیروی از او و شقاوت را در مخالفت او می بینند.

وای بر تو، چگونه خود را با علی یکی می شماری، در صورتی که او وارث رسول الله و وصی او و پدر فرزندان اوست؟! اوست اولین پیرو پیامبر و نزدیکترین اشخاص از جهت عهد و ایمان با وی. پیامبر او را از اسرار خود مطلع و از امور خویش

۳- وَآخِرُ النَّاسِ عَهْدُ بِالنَّبِيِّ وَمَنْ جَسَّ بِلِ عَوْنِ لَهُ فِي الْغُلِّ وَالْكُفْرِ

۴- مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا يَمُتُّوْنَ بِهِ وَلَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ

۱- (من گمان نمی کردم امر خلافت از اولاد هاشم منحرف شود و اگر به آل هاشم برسد، از ابوالحسن منحرف گردد).

۲- (ابوالحسن اولین شخص از جهت ایمان و سابقه بوده، دانائزین مردم به قرآن و سنت‌های پیامبر اکرم است).

۳- (و آخرین شخصی که به دیدار پیامبر در آخرین نفس هایش نایل شده است، او همان کسی است که جبرئیل در غسل و کفن پیامبر او را کمک می کرد).

۴- (علی کسی است که هراستیزی که در دیگران بود، در او جمع شده و آن امتیازات عالی که در او وجود داشته است، دیگران از آنها محروم بوده‌اند).

۴- خالد بن سعید در داستان سقیفه در مسافرت بوده، هنگامی که برمی گردد، نزد امیرالمؤمنین می‌رود و می گوید:

اجازه بده با تو بیعت کنم، زیرا سو گند به خدا، کسی در میان مردم سزاوارتر از تو به مقام محمد (ص) نمی باشد.

در این مسئله می توان به جمله یعقوبی که می گوید: «مهاجرین و انصار در باره علی شکی نداشتند» کفایت کرد.

يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيُشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ

[خاندانهای بس کوبنده]: که بزرگسال را فرتوت میکرد و کم سال را پیر، و انسان با ایمان را تا دیدار پروردگارش در رنج و مشقت فرو می بردند.

آنجا که منطق واقعی حیات تکاملی جامعه دگرگون میگردد مسلم است که هر اندازه رشد انسانی يك شخص اعتلای بیشتری داشته باشد،

۱- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۴.

۲- مأخذ مزبور ص ۱۲۶.

آن دو نفر علی را به بیعت خود دعوت نمودند، دعوت آنان را اجابت نکرد و امتناع ورزید. آن دو نفر اندوهها به او وارد آوردند و حادثه بزرگی را درباره او منظور نمودند. تا آنجا که می گوید:

ای فرزند ابی بکر، بر حذر باش، اندازه خود را بدان، موقعیت تو ناچیز تر از آن است که با کسی خود را هم وزن و مساوی بدانی که کوهها با بردباری او سنجیده می شود و نیزه او را هیچ عامل جبری نمی تواند نرم کند و هیچ گوینده‌ای شکیبایی او را نمی تواند درک کند. تو با کسی در افتاده‌ای که پدرت جایگاهش را آماده و برای ملک او بالاش و تکیه گاه نهاده است. اگر این موقعیتی که ما بخود گرفته‌ایم صحیح است، پدرت این موقعیت را بخود اختصاص داده بود و ما شرکای او می باشیم و اگر پدرت پیش از ما این اقدام را نکرده بود، ما با فرزند ابیطالب مخالفت نمی کردیم و امر خلافت را به او تسلیم می نمودیم. ولی ما دیدیم که پدرت پیش از ما چنین کاری را کرده است، ما هم راه او را پیش گرفتیم. پس تو با عیوبی پدرت باش و با این مسئله را رها کن.

«و درود بر کسی که بحق بر گردد».

۲- یعقوبی می گوید:

وَمَكَانُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ لَا يَشْكُونَ فِي عَلِيٍّ

(مهاجرین و انصار شکی در باره خلافت علی پس از پیامبر نداشتند).

۳- عتبه بن ابی لهب:

مَا كُنْتُ أَحْسِبُ أَنَّ الْأَمْرَ مَنصَرِفٍ عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي الْحَسَنِ

۴- عَنْ أَوَّلِ النَّاسِ إِيْمَانًا وَ سَابِقَةً وَ أَعْلَمِ النَّاسِ بِالْقُرْآنِ وَ السُّنَنِ

۱- مروج الذهب- مسعودی ج ۳ ص ۲۱ و ۲۲ و شرح نهج البلاغه- ابن ابی الحدید

ج ۱ ص ۲۸۴ و وقعه صفین- نصر بن مزاحم چاپ دوم ص ۱۱۹ و ۱۲۰ و جمهورة رسائل العرب احمد زکی صفوت ج ۱ ص ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶.

۲- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۴.

ایطالع (ع) تردیدی نکرده است که با اینکه این شخصیت در سر زمین از کوره خاکی چشم به جهان گشوده، سپس مانند یکی از اعضای اجتماع زندگی نموده است، ولی با قرار گرفتن در مسیر اسلام و جاذبیت فوق تصور محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله به مقام منزه سازنده و قلب حساس اجتماع نایل گشته است. این نوع پیشرفت تکاملی که حد و مرزی نمی شناسد، علی را تا اوج منزه و قلب همه جوامع انسانی بالا برده است. وقتی که با صراحت می گوید:

أَفْتَحَ مِنْ نَفْسِي أَنْ يُقَالَ لِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارُ كُفُّهُمْ فِي مَكَارِدِ الدَّهْرِ (آیا از موقعیت وجودی خود به همین قناعت برورزم که به من امیر المؤمنین گفته شود و در ناگواری های روزگار شرکت با انسان ها نداشته باشم؟).

در آن هنگام که می شنود سفیان بن عوف غامدی به انبار (شهری در ساحل شرقی فرات) حمله می کند و کشتارها براه می اندازد و دست به چپاول و بنماگرها می زند می گوید:

وَلَقَدْ بَغْنِي أَنْ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُشَلَّهِ وَالْأُخْرَى الْمَعَاهِدَةَ فَيَنْتَرِعُ حَجَلَهَا وَفُتَّهَا وَفَلَا يَدِيهَا وَرِعَايَتَهَا مَا تَمْتَعُ مِنْهَا إِلَّا بِالْإِسْتِزْجَاعِ وَالْإِسْتِزْجَامِ ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافْرَيْنَ، مَا نَالَ رَجُلًا مِنْهُمْ كَلَمًا وَلَا رُبُّقَ لَهُمْ دَمٌ فَلَوْ أَنَّ أَمْرًا مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسَفًا مَا كَانَ بِهِ مُلُومًا بَلْ كَانَ بِهِ عُنْدِي جَدِيرًا ط ۲۷.

(بن خبر رسیده است که از لشکریان سفیان بن عوف وارد خانه زن مسلمان

و زن غیر مسلمان که با ما معاهده همزیستی دارد، می گشت و خلخال و دست بند و گوشواره های آن زنان را غارت می کرد، و آنان جز گر بهای تلخ و طلب نرحم، دفاع کننده ای نداشتند. لشکریان سفیان بدون از دست دادن فردی پس از کشتار و بنماگری، برمی گشتند، نه جراحتی به آنان می رسید و نه خونی از آنان ریخته می شد. اگر مردی مسلمان پس از چنین حادثه ای از روی ناسف بپزد، نه تنها مورد ملامت نیست، بلکه این يك پدیده شایسته ای در نزد يك مسلمان آگاه است).

پیوستگی اعضای جامعه را با خویشین بیشتر احساس می کند. و بالمکس هر مقدار که يك انسان بیشتر طبیعت گرا و خودخواه باشد، گسیختگی او از جامعه بیشتر و عمیق تر می گردد.

نسبت هر يك از اعضای بدن آدمی با مجموع بدن، نمی تواند نسبت يك فرد را با مجموع اعضای جامعه توضیح بدهد، زیرا هیچيك از اعضای بدن نمی تواند بوسیله رشد جسمانی ماهیت خود را عوض کرده، عضو دیگری گردد، مثلاً دست هر اندازه هم رشد پیدا کند، مبدل به چشم نمی شود و با هر قدر هم قدرت پیدا کند، منزه با قلب نخواهد گشت، در صورتی که يك فرد از اعضای جامعه به وسیله رشد و تکامل تا مقام منزه و با قلب جامعه پیش می رود. به همین جهت است که بیت معروف سهدی که می گوید:

بني آدم اعضای يك پیکرند که در آفرینش ز يك گوهرند

تنها باز گو کننده تشکّل اعضای اجتماع و پیوستگی آنها با يكدیگر میباشد

نه توضیح دهنده نتایج بوبش اعضای جامعه.

بقول بعضی از انسان شناسان: انسان يك شاخه گل نیست که از ریشه خود سر بر آورد و در مجرای حرکت قرار بگیرد و چند روزی از گل بودن برخوردار شود و سپس از بین برود، بلکه انسان موجودی است که از تفاعل عواملی به وجود می آید و از جامعه برای ادامه هستی خود نیرو های گوناگون می گیرد و در عین حال می تواند برگردد و همه عوامل بوجود آورنده و نیرو بخش خود را در گون نماید.

این سازندگی در انسان با اینکه عفوئی ساخته شده از عوامل طبیعی و اجتماعی بوده است، مأمول همان اصل است که در اول میحث متذکر شدیم که انسان نخست به عنوان يك عضو مطیع به سایر اعضای جامعه بوجود می آید، سپس تا مقام گردانندگی همه جامعه ناائل می گردد.

هیچ انسانی چه شیعی و چه سنی، خواه مسلمان و خواه غیر مسلمان، بلکه خواه اینکه مقید به مذهبی باشد یا نباشد، با نظر به سرگذشت زندگی علی بن

اکنون علی بن ابیطالب می‌بیند که مسیر انسان‌ها که در زمان پیامبر و سوره قرآن و دستورات سازنده او سرنوشت آنان را از تاریخ طبیعی به تاریخ انسانی مبدل کرده بود، باردیگر بهمان حال طبیعی می‌افتد و چهره همیشگی انسان پدیدار می‌گردد. مسلم است که در این پیش‌آمد غیرمنتظره دچار اضطراب می‌گردد و در مشقت فرو می‌رود.

اگر يك نفر پیدا شود و بگوید که ناله و اضطراب علی بن ابیطالب علیه السلام بجهت از دست رفتن مقام خلافت بوده است. یا علی را نمی‌شناسد و یا غرض ورزی دیدگان او را نابینا ساخته است.

در همین نهج البلاغه ده‌ها بار بی‌اعتنایی علی (ع) را به مقام خلافت به معنای معمولی آن که مقام پرستان در محرابش سر به سجده می‌گذارند، خواهیم دید، او کسی است که در راه بصره در ذی قار لنگه کفشش را بلند می‌کند و به ابن عباس می‌گوید:

قیمت این کفش چند است؟

ابن عباس می‌گوید: به چیزی نمی‌ارزد.

او می‌فرماید: «ارزش این کفش در نزد من از ارزش زمامداری بیشتر است، مگر اینکه حق را بجای خود تثبیت کنم و با باطلی را نابود بسازم».

اگر واقعاً می‌خواهید موقعیت علی بن ابیطالب را در برابر خلافت در نظر بگیرید، چند بیت زیر را از جلال‌الدین مولوی مورد مطالعه دقیق قرار دهید:

زان بظاهر کوشد اندر جاه و حکم تا امیران را نماید راه و حکم
تا بیاراید بهر تن جامه‌ای تا نویسد او بهر کس نامه‌ای
تا امیری را دهد جان دگر تا دهد نخل خلافت را نمر
آیا بیت اول فلسفه و هدف تمام تکاوها و احساس نااحتی‌های امیرالمؤمنین را در خطبه شفقیه توضیح نمی‌دهد؟

آیا این مصرع: «تا بیاراید بهر تن جامه‌ای» اشاره کامل‌تر و شنی‌به‌اولین جمله

روشن می‌شود که نسبت علی بن ابیطالب (ع) بسایر اعضای جامعه، نسبت قلب است که با وارد شدن نقص و اخلاص به بعضی از اعضای جامعه می‌طلبد و مانند مار گزیده در خود می‌پیچد.

تنها قلب اجتماع است که اختلال اعضاء اجتماع را حس میکند

اگر در يك بدن حیاتی نباشد، چنانکه آن بدن درك لذت نمی‌کند، همچنان دردی را هم حس نخواهد کرد. اگر در يك موجود جاندار غریز طبیعی از فعالیت ممنوع شود، حیات آن جاندار، در مجرای قانون طبیعی خود فعالیت انجام نخواهد داد و در نتیجه با شکست و نابودی حتمی روبرو خواهد گشت. این قاعده کلی در همه جانداران است. اما انسان که دارای مغز و قلب است، در قلمروی والا تر از حیوان قرار گرفته است، کافی نیست که تنها حیات و غریز طبیعی او منظم و معتدل باشد، بلکه دوی نیروی عقل و قلب برای او حیات دیگری را بوجود می‌آورد که دست به سازندگی و گسترش ابعاد و افزودن معرفت و کشف و گرایش به وحدت‌های عالیه و هدف‌گیری‌های نهائی زندگی می‌زند. نقص و اختلالی که بیکم از امور فوق (سازندگی و...) وارد می‌گردد، نه برای اصل بدیده حیات مطرح است و نه برای غریز طبیعی. و بر فرض مطرح بودن آنها برای حیات و غریز، هیچ کاری از دست آن دو در مرتفع ساختن نقص و اختلال بر نمی‌آید. تنها مغز آدمی است که ورود نقص و اختلال را در موجودیت آدمی کشف و درك می‌کند و قلب تلخی و ناگواری آن را حس می‌نماید. به همین جهت است که می‌گوئیم تنها انسان‌های تکامل یافته اجتماع هستند که عوامل و نتایج سازندگی و اهداف عالیه اجتماعی را درك میکنند و از ورود اختلال در آن عوامل و نتایج و اهداف عالیه رنج می‌برند و در شکنجه غوطه‌ور می‌گردند.

علی بن ابیطالب علیه السلام انسان و استمداد امکانات تکامل و پیشرفت او را بخوبی شناخته بود، و می‌دانست که این موجود است که می‌تواند در پیشرفت‌های علمی با بر فراز کرات بگسارند و در ترقی انسانی ابوذر غفاری گردد و سرنوشت خود را از تاریخ طبیعی به تاریخ انسانی اعتلا بدهد.

این ابی‌الحدید پس از نقل جمله مزبور در صدد تأویل آن بر می‌آید و می‌گوید:

«کسانی که افضل بودن را در اسامات شرط نمی‌دانند جمله مزبور را دلیل مدعای خود قرار می‌دهند و می‌گویند: همین جمله دلیل آن است که افضل بودن

خلافه شرط خلافت نیست و کسانی که این جمله را از ابو بکر نقل کرده‌اند، می‌گویند: ابو بکر با گفتن آن می‌خواسته است درون مردم را در بیعتی که با او کرده‌اند

به همچنان در آورده تا بدانند موافق کیست و مخالف کدام است، کیست که او را دوست دارد و کیست که با او خصومت می‌ورزد و وقتی که این جمله را گفت و کسی اعتراض

نکرد، فهمید که دل‌ها به بیعت او رضایت و اعتقاد دارد، به خلافت خود ادامه داد و مانند خلفاء در رعیت خود به حکومت کردن پرداخت و او که خلافت را پس از خود

تعیین کرد، مورد انکار نگذشت. همین جریان را از علی بن ابیطالب (ع) هم می‌بینیم که پس از کشته شدن عثمان، فرمود:

«دَعُوْنِي وَاتَّبِعُوا عَمْرِي فَإِنَّ لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرَ مِنِّي لَكُمْ أَمِيرٌ أَه».

(مرا رها کنید، و کس دیگری را برای خلافت پیشنهاد نکند، من اگر برای شما وزیر باشم بهتر از آنست که امیر و زمامدار شما باشم).

بنابر این امیر المؤمنین علیه‌السلام نخست اظهار کراهت از خلافت ننموده، سپس آن را به فرزندانش امام حسن مجتبی (ع) را گذار ننموده است.^۱

بنظر می‌رسد که تأویل ابن ابی‌الحدید درباره جمله مورد بحث صحیح نیست، زیرا قانون انتخاب و رأی‌گیری افضای‌کننده که پیش از اشتغال به زمامداری انجام

بگیرد، نه پس از اشتغال که برای مردم تثبیت شده تلقی گشته است، زیرا پس از تثبیت زمامداری، آنهم در صدر اول اسلام، اظهار مخالفت کار آسانی نبوده است.

باضافه اینکه در هیچ يك از منابع معتبر نقل نشده است که در این شوری و رأی‌گیری، اکثریت مردم برخیزند و بگویند:

ما مخالفیم یا موافقیم، آنچه که از مجموع قوانین این داستان بر می‌آید، اینست که پاسخ جمله مزبور با سکوت برگذار شده است.

۱- شرح نهج البلاغه- ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۱۶۹.

خطبه ششمیه نیست که می‌گوید:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصْتُهَا فَلَا أُدْرِي».

(هان ای مردم، ابو بکر جامه خلافت را به تن کرد؟)

آیا جلال‌الدین مولوی در بیت سوم صراحتاً نمی‌گوید بارور کننده درخت خلافت علی بوده است؟

مصرع اول بیت سوم با فریاد بلند می‌گوید:

امارت و خلافت بجان دیگری احتیاج داشته است و احیا کننده این جان، علی بوده است و بس.

بنابر این شکوها و ناله‌های علی بن ابیطالب از هیجانات و احساسات خام «خود طبیعی» سرچشمه نمی‌گرفته است، بلکه مطابق جملاتی که در خطبه ششمیه

دیده می‌شود، جهت نتایج غیر منطقی بوده که در انحراف خلافت از علی بوجود آمده بوده است.

«فَإِنَّمَا جِئْنَا بِهَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخِي بَعْدَ وَفَاتِهِ» (شکنتا، با اینکه آن شخص بکم در دوران زندگی‌اش انحلال خلافت و سلب آن را از خورشیدن می‌خواست، به شخص دیگری بست که پس از او زمام

خلافت را به دست بگیرد).

من بهترین شما نیستم

این ابی‌الحدید منطقی می‌گوید: راویان درباره این جمله ابو بکر:

«أَقْبَلُوْنِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ» (مرا رها کنید، زیرا من بهترین شما نیستم) اختلاف کرده‌اند. عده زیادی عین جمله مزبور را نقل نموده‌اند و گروه دیگر عین آن جمله را نقل نکرده، گفته‌اند: ابو بکر چنین گفته است:

«وَلَيْسْتُكُمْ فَالَسْتُ بِخَيْرِكُمْ».

(من زمامداری شما را بدست گرفتم، در حالی که بهترین شما نیستم).

۱- شرح نهج البلاغه- ابن ابی‌الحدید- ج ۱ ص ۱۶۹.

نکته دیگر اینست که میگویند: اگر ابوبکر تصدی خود را به زمامداری با حجت و دلیل قطعی آغاز کرده بود، و اشکال واقعی برای ادامه زمامداری او پیش نیامده بود، بچه دلیل شایستگی خود را مورد تردید قرار می‌دهد و از مردم برای ادامه زمامداری خود رأی گیری می‌کند؟ اما مقایسه کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود:

مرا رها کنید و کس دیگری را برای خلافت انتخاب کنید، چنانکه این ابی‌الحدید در پاسخ امامیه متوجه شده است، قیاس مع الفارق (قیاسی که طرفین مقایسه علت مشترک ندارند) می‌باشد، زیرا:

اولاً - هیچ تردیدی از نظر تاریخ صدور جمله مزبور از امیرالمؤمنین (ع) وجود ندارد که آن را پس از کشته شدن عثمان که اراده شدید مردم را برای تصدی خود به زمامداری احساس کرده فرموده است: «مرا رها کنید...» نه پس از تصدی به خلافت و تثبیت کردن آن. تاریخ صدور جمله مزبور چنین است:

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ (ع) لَمَّا أُرِيدَ عَلَى الْبَيْعَةِ بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ^۱.

ثانیاً - حتی يك كلمه در جملات امیرالمؤمنین که مربوط به عدم پذیرش

زمامداری است وجود ندارد که بگوید:

من قابل زمامداری نیستم، بلکه خود علت عدم پذیرش خلافت را چنین توضیح می‌دهد که آینده زمامداری مسلمین، برآز حوادث و فراز و نشیب‌های تند خواهد بود، راه‌ها تاریک است... من اگر زمامداری را بپذیرم، با عقل و قلب خود این راه‌ها را سپری خواهم کرد و گوش به سخنانی که در مجرای زمامداری معمولی گفته می‌شود، فرا نخواهم داد.

این برنامه حکومت من است، اگر می‌بینید: نمی‌توانید چنین حکومتی را تحمل کنید، مرا رها کنید و زمامداری دیگری را انتخاب کنید و من هم از انجام تکلیفی که بر عهده می‌گیرم تخلف نخواهم کرد، کار وزارت و مشورت و کمک را برای شما انجام خواهم داد.

استدلال دیگری که درباره جدی بودن جمله اقولونی فلت بخیر کم‌بالیونکم ولست بخیر کم، گفته شده است: تأسفی است که ابوبکر در نزدیکی فوتش ابراز کرده است.

داستان این تأسف چنین است که در آن موضی که ابوبکر از دنیا رفت، گروهی از مردم که عبدالرحمان بن عوف هم در میان آنان بود به خیادت او رفتند. عبدالرحمان حال ابوبکر را پرسید و برای او بهبودی آرزو نمود. سپس شروع به گفتگو کردند. ابوبکر گفت:

ای مهاجرین مشقتی که از شما می‌بینم سخت‌تر از درد این بیماری است که می‌کشم، من بهترین شما در نظر خودم (عمر) را خلیفه شما قرار دادم بپنی همه شما باد کرد که چرا این امر را به او واگذار کردم... تا آنجا که عبدالرحمان می‌گوید:

من نمی‌بینم که تو درباره چیزی که از تو فوت شده است، اندوهگین باشی. ابوبکر گفت: بلی، سوگند به خدا، هیچ چیز تأسف نمی‌خورم مگر به سه کاری که انجام دادم و کاش آنها را انجام نمی‌دادم و به سه کاری که آنها را ترک کردم کاش آنها را بجا می‌آوردم و به سه چیز که کاش آنها را از پیامبر می‌پرسیدم.

سه کاری که کردم و کاش آنها را انجام نمی‌دادم: کاش هجوم به خانه علی را رها می‌کردم، اگرچه با من مبارزه آشکار کرد و کاش در روز سقیفه بنی ساعده دست بیعت به یکی از دومرد (ابوعبیده و عمر) می‌دادم و او امیر می‌شد و من وزیرش... تا آنجا که می‌گوید:

آن سه چیز را که می‌خواستم از پیامبر سؤال کنم، کاش می‌پرسیدم: امر خلافت پس از او از آن کیست؟ تا خلافت و نزاع در میان مسلمانان نمی‌افتاد...
فَقَامَ اَعْمِي الْاَوَّلُ النَّاسُ كَعْرِفِي الضَّمْعِ اَلَيْ تَتَنَاقَوْنَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ۵۲

۱- الامامة والسياسة- ابن قتيبة دینوری ص ۱۸ و ۱۹ چاپ اول- مصر.

۲- کلمه ضمع که در جمله امیرالمؤمنین آمده است، هم به معنای گفتار است و هم به معنای فحطی، بعضی از شارحین نهج البلاغه ضمع را در جمله مزبور به معنای گفتار گرفته‌اند و تراکم جمعیت را به انبوه موهای آن. ولی ما به معنای فحط و خشک سالی گرفته‌ایم. یعنی خشک سالی آرمان‌های عالی زندگی.

روزنه‌های خروج از بن بست مسلود گشته است. تنها امیدی که برای مردم آگاه جامعه مانده است وجود عده‌ای از مهاجرین و انصار است که چشم به علی بن ابیطالب دوخته عامل امید به آینده را در وجود او دریافته‌اند.

عثمان از دنیا می‌رود، ولی ریشه‌های انسانی اسلام که در اعصاب دله‌ها و عروق وفاداران آن دین الهی فرو رفته است، نخشیده و با مشاهده وجود علی بن ابیطالب جوانه‌ها می‌زنند و از آب حیات امید به زمامداری علی که بی‌تردید در شرف تکون است، سیراب می‌گردد.

انتخابی که پیشنهادان جامعه اسلامی، پس از وفات پیامبر جز آن را

انتظار نداشتند

در مباحث گذشته اثبات کردیم که خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) پس از وفات پیامبر اکرم (ص) چنان بدیهی بود که اشخاص مطلع با شنیدن تصدی شخص دیگر به زمامداری در شگفتی عمیق فرو رفتند زیرا با يك حادثه‌ای که مورد انتظار نبود، روبرو گشتند. برای اثبات این مسئله کافی است که فقط عبارت یقوی را که در تاریخ خود آورده است مورد مطالعه قرار بدهیم. «یقوی می گوید:

وَكُنَّ الْأَمْهَارُ جُرُؤْنَ وَالْأَنْصَارُ لَا يَبْغُونَ فِي عِلِّيٍّ

(مهاجرین و انصار شکی در باره [خلافت علی (ع) پس از پیامبر] نداشتند). عامل اصلی اینکه همه طبقات مردم خلافت علی (ع) را پس از وفات پیامبر اکرم بدیهی می‌دانستند، تضاد و تقسیم او را بر همگان اثبات کرده بود. آنان جماعات پیامبر بروز و انحصار و تقسیم او را بر همگان اثبات کرده بود. آنان بودند که فوق‌العاده‌ای از پیامبر در باره علی بن ابیطالب (ع) شنیده بودند. آنان بودند که:

حدیث: *أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي*
(نسبت تو ای علی با من، نسبت هارون با موسی است، جز اینکه پس از من پیامبری نیست) را برای ما که قرن‌های متمادی از زمان پیامبر فاصله گرفته‌ایم، نقل

(برای من روزی پس همچنان‌انگیز بود که مردم با ازدحامی سخت به رسم فطی زدن گانی که به غذایی برسند، برای سپردن خلافت به دست من از هر طرف هجوم آوردند).

هجوم سوار خشنان لب تشنه به چشمه آب حیات بود، یا انتخاب زماندار ۹

انتخاب علی بن ابیطالب (ع) برای خلافت، دستانی پس شگفت‌انگیز است که هر مطلق از تاریخ بشری با نظر همه جانبه و دقیق در آن، اعتراف خواهد کرد که چنین انتخابی در هیچ‌یک از جوامع وجود نداشته است، و گمان نبرود که تاریخ حتی در آینده هم چنین انتخابی را به خود بیند. باید اولاً وضع آن دوران را به خوبی مجسم کنیم که جامعه اسلامی پس از آنهمه شکوفایی در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چه روزهای تیره و تاری بر خود دید و از آن همه عظمت‌ها و ارزش‌های انسانی که در اعصاب متشکل اجتماع درخشید گرفته بود، امروزانری دیده نمی‌شود. آن تساوی اوتوپیایی و آرمانی اعلای انسانی در مقابل حق و قانون و عدالت به کجا رفته است؟

بار دیگر ثروت پرستی و مقام خواهی و گرایش‌های خویشتارندگی فضای جوامع اسلامی را فرا گرفته. قرآن کتاب آسمانی که از تراکم ثروت و مقام پرستی جلو گیری میکند، چرا مورد عمل قرار نمی‌گیرد؟

متأسفانه به اضافه اینکه انسانی ترین و شایسته ترین ایده‌تولوزی و قوانین تدبیراً از افق جامعه ناپدید می‌شود، نوعی بی‌بند وباری در مقابل اصول انسانی که حتی با قطع نظر از اسلام هم می‌بایست مراعات شود شیوع و رواج پیدا میکند، عظمای مهاجرین و انصار که شاهد بروز والاترین مختصات انسانی در جامعه اسلامی بودند، امروز در حال سرگشتگی و ابهام ناگواری فرو رفته‌اند.

ابودر در تبعید جان خود را از دست داده است، ابودر کیست؟ ابودر یعنی اسلام تجسم یافته در يك فرد انسانی. بی‌شاکمال مسلمین طعمه مکاران روزگار گشته، تاریخ بنظر هشیارانشان مرکب از سه روز جلوه می‌کند:

دبروز از بین رفته، امروز مبهم، فردای مجهول مطلق، امیدها بر باد رفته و

جلوه کرده است، يك يا چند سؤال محدود و سطحی را پاسخ بگویند، ولی اگر بخواهید همه چون و چراها را در باره موضوع مزبور تا عمیق ترین ریشه‌های آنها ادامه بدهید، هرگز موفق به شنیدن پاسخ های قانع کننده به آن همه سئوالات، نخواهید گشت.

در این موارد رسم انسان‌ها براین بوده است که با يك پاسخ اجمالی از ادامه پرسش‌ها جلوگیری نمایند و خود را راحت و دیگران را ساکت کنند، آن پاسخ اجمالی اینست که شخص انتخاب شده بهترین شخص در برابر اشخاص مورد نظر برای انتخاب شدن می باشد. این مدعا را با جمله زیر اثبات میکنند که :

این پاسخ را سبك شمارید، زیرا مدتی است که نسبی بودن ارزش‌های بشری

مانند نسبی بودن علم و معرفت ثابت شده است!!
با توجه باین جریان مستمر تاریخ است که در هنگام مطالعه انتخاب علی بن

ابطالب (ع) بهزمامداری، با شکفت انگیزترین پدیده اجتماعی روبرو می شویم. ما طبق همه تواریخ معتبر انتخابی را درباره علی (ع) شاهدیم که عمده شرکت کنندگان در آن انتخاب و حتی مردم جوامع دور از مرکز انتخاب که از این حادثه تاریخی مطلع شده‌اند، با همه قوای عقلانی و سطوح وجدانی در آن انتخاب شرکت، یا رضایت به آن داشته‌اند، جز معدودی از هوی پرستانی که آلت دست چنگیز صفنان زمان خود بوده‌اند.

از این نکته غفلت ننمایم که منظور ما آن نیست که يك افراد راضی و شرکت کنندگان در انتخاب امیرالمؤمنین علیه السلام فلسفه‌ها خوانده و همه علوم انسانی را آموخته و همه عقاید و احکام و اخلاق و فلسفه اسلامی را با وضوح کامل پذیرفته دست به انتخاب علی (ع) زده‌اند. بلکه مقصود ما اینست که پیش از آن جوامع اسلامی آن زمان که از آگاهی های وسیع و عمیق در باره قانون و رهبر وزمامدار و اجتماع مخصوصاً از دیدگاه اسلامی برخوردار بودند، با تمام قوای عقلانی و سطوح وجدانی به انتخاب علی (ع) هجوم آورده‌اند.

هجوم همه پیش از آن يك جامعه که دارای افکاری نافذ و ذهنی روشن و وجدانی

کرده‌اند. همان‌ها بودند که:
لَا تَسْبُوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْلُوءٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ.

(به علی ناسزا نگویند، زیرا او شیفته و بیقرار ذات خداوندی است) رابری جمله که میگوئی:

«پیشوا علی بن ابیطالب بزرگ بزرگان، یگانه نسخه‌ایست که نه شرق و نه غرب، نه دیروز و نه امروز نسخه‌ای مطابق این اصل ندیده است» چیست؟ چه پاسخی دارد، جز اینکه بگوید: پیش از آن صدر اول اسلام و آنانکه زندگی علی (ع) را دیده‌اند، چنین و چنان گفته‌اند.

انتخابی که رشد یافتگان با همه قوای عقلانی و سطوح وجدانی در آن شرکت کردند

آیا در طول تاریخ تاکنون، آنجا که انتخاب زمامدار و رهبر به اختیار مردم گذاشته شده است، انتخابی را سراغ دارید که همه رشد یافتگان با همه قوای عقلانی و سطوح وجدانی در آن شرکت نموده و آن فرد را به زمامداری و رهبری خود برگزینند؟

با نظر به اختلاف شدید مردم در امیال و خواسته های طبیعی و آرمان های زندگی و هدف های اعلای حیات وابسته به مجموع هستی مربوط به هستی آفرین. و با نظر به تنوع آراء و عقاید انسان‌ها در معنای قانون شایسته زندگی در حیات،

و با نظر به عدم اتحاد مردم در تفسیر زمامدار و رهبر صالح برای اجتماع، هیچگونه انتخابی را در تاریخ نمی توان پیدا کرد که از آن اکثریت و اتفاق نظر واقعی برخوردار شود که همه انتخاب کنندگان بتوانند فلسفه قانع کننده ای درباره شایستگی همه جانبه شخص انتخاب شده بیان نموده، همه چون و چراهای مربوط به آن انتخاب را پاسخ واقعی بدهند.

بله ممکن است اکثریتی برای برگزیدن شخصی که بنظرشان مطلوب

است، نه فلسفه. زیرا اختصاصات فلسفه حقیقی در اوضاع کنونی، بجهت تأثیر قوای متضاد در معرض فساد قرار گرفته است. هنگامی که انسانهای شایسته به نام فیلسوف از فرا گرفتن و تعلیم فلسفه منعروف شدند، جای آنان را بی لیاقتها و ناتوانان از درك عظمت فلسفه، می گیرند که نام فلسفه را با سفسطها و باوه گویی های خود فاسد می کنند. در نتیجه فلاسفه با اخلاص که در اقلیت اند از مقام سیاسی برکنار می گردند و گوشه گیری را بر فاسد شدن در اختلاط با مردم مقدم می دارند».

می گویند: تحقق آرمان اعلای افلاطونی در باره متصدیان مقام والای حکومت، تاکنون بر گفته ترازی اجتماعی بشری سنگینی کرده، به عقیده اکثر انسان شناسان این آرمان اعلای در اذهان متفکران مصلح محاصره می شود و نمی تواند به جهان عینی وارد گردد.

بنظر می رسد: این عقیده اگرچه با مشاهدات ما در باره سرگذشت بشری نباید و تقویت می گردد، ولی این مسئله را هم نباید فراموش کرد که وارد کردن همین آرمان اعلای در مغزهای بشری و نورشین آن در کتابها و فرار دادن آن در قلمرو تعلیمات اجتماعی و سیاسی مستند ساختن عظمت قوانین موضوعه اگرچه به سایههایی ناقص از آن آرمان، تأثیری نیز در جو "حیات فکری و مبانی زندگی معمولی انسانها داشته است.

قرار دادن آرمان مزبور در برابر مغزها و آوردن آن در کتابها و تعلیمات مربوطه بوده است که ضرورت استفاده قانون گذاران را از روانشناسی و تاریخ و سایر رشته های علوم انسانی روشن ساخته است. با این وضع بشر برای تصحیح کار خود در قانون گذاری توانسته است بجای بهره برداری از يك حکیم، دست به دامن دانشمندان متوهم گردد. اگرچه متأسفانه به این ضرورت هم اعتنا نمی شود. در نتیجه نقعی که از بحریان انداختن آرمان اعلای افلاطونی در قلمروهای فوق، عاید قرون و اعصار می گردد، اینست که هیچ يك از قانون گذاران و متصدیان

۱- جمهوری افلاطون ترجمه جنا خجای چاپ مهر ۱۹۲۹ ص ۱۵۴.
ناگفته نماند که پرسش ادبیتش و پاسخ سترابط، در روزگار ما هم کاملاً مطرح است.

مسالم و آزاداند در حقیقت مساوی هجوم همه انسان های آن جامعه می باشد و بدیهی است که در این فرض کسی که تخطف از مسیر پیشندان می نماید، از همه اصول بنیادین و قوانین سازنده جامعه منحرف می گردد.

انتخابی که آرمان اعلای افلاطونی را برای مدتی محدود در باره حکومت تحقق بخشید

از جمله نظریات مشهور افلاطون در فلسفه و علوم اجتماعی، این است که اداره کنندگان جوامع حتماً بایستی حکماء باشند. دلایل اساسی این نظریه در گفتگوی سقراط با غلوگون به ترتیب زیر منکس است:

دس- ما میان فلاسفه حقیقی و دجالهای فیلسوف تفاوت گذاشته ایم. روشن است که گروه اول (فلاسفه حقیقی) هستند که باید به حکومت و زمامداری انتخاب شوند. اکنون مقداری از امتیازات فلسفه حقیقی را بیان می کنیم:

- ۱- رغبت و تمایل شلور برای شناخت همه موجودات حقیقی.
- ۲- عداوت و خصومت با دروغ و محبت راستین به صدق و راستی.
- ۳- پست شمردن لذات جسمانی.
- ۴- بی اعتنائی به مال و ثروت.
- ۵- علو ادراکات و آزادی اندیشه.

۶- عدالت و اخلاق نرم.

۷- سرعت انتقال در خاطرات و قدرت و بادآوری محفوظات.

۸- فطرت منظم و قانونی.

وقتی که سخن سقراط با اینجا می رسد، ادیمنس چنین اعتراض می کند:

«با اینکه قدرت استدلال سقراط قابل انکار نیست، ولی اکنون وضع ما چنین

است که جویندگان تخصصی فلسفه دائماً در اقلیت و در حال بی نقعی به سر می برند، [اگر نگوئیم که از نظر اجتماعی، بکلی در حال سقوطند]. سقراط پاسخ می دهد که این مطلب ادیمنس صحیح است، ولی در اینگونه وضعی که ما در آن قرار گرفته ایم، چه کسی را باید سرزنش کرد؟ این سرزنش متوجه سیاست و سیاستمداران جامعه

هستی است، بادر و بی شکوفا و چهره‌ای نمناک از احساس محرومیت انسان‌ها به حیات خود ادامه می‌دهد.

علی بن ابیطالب علیه السلام پس از پیامبر اکرم (ص) این آرزوی دیرین بشری را اگر چه در مدت محدود تحقق بخشیده در آن چند سال محدود که زمامداری در اختیار او بود، اثبات کرد که زمامدار می‌تواند و باید از آن فضیلت و حکمت الهی برخوردار شود که باضافه تنظیم زندگی معمولی آدمیان، هدف اعلای حیات در کرة خاکی را برای آنان قابل فهم و هضم بسازد.

انتخابی که هیچگونه عامل جبری تأثیری در آن نداشته است

این هم يك پدیده شگفت‌انگیز دیگر که عمده افراد جامعه: عالم و جاهل، کوچک و بزرگ، افراد خام و ابتدایی و شخصیت‌های ورزیده در فراز و نشیب زندگی... همه و همه در شایستگی قطعی شخصیتی برای مقام زمامداری اتفاق نظر داشته باشند بدون آنکه کمترین تأثیری از عوامل جبری در آن اتفاق نظر وجود داشته باشد. ما مقداری از آن عوامل اساسی را که می‌تواند در بوجود آمدن اکثریت‌ها و اتفاق نظرها تأثیر کند، در اینجا مطرح می‌کنیم:

۱- طمع مال و ثروت اتفاق کنندگان در شخصیت مورد انتخاب، فعالیت طمع برای جلب مال و ثروت، دونوع اساسی دارد:

۱- طمع مستقیم.

۲- غیر مستقیم.

جامع مشترك هر دو قسم عبارت است از وسیله قراردادن شخصیت انتخاب شده برای رسیدن به مزیای مادی در اشکال مختلف.

در باره علی بن ابیطالب نه تنها این عامل مؤثر نبود، بلکه دوری و بیزاری امیرالمؤمنین از مال و ثروت دنیا که بر همگان واضح بوده است، طرز رابطه او را با افراد جامعه در دوران زمامداریش، بخوبی روشن کرده بود. چنانکه عملا سراسر سالهای خلافتش همین روش را نشان داد و معدودی که به‌هواي سفره‌های رنگارنگ و مالکیت‌های بی حساب آمده بودند، از دور او پراکنده شدند و راهی دستگاه

اداره امور اجتماعی نتوانند مبانی عالی انسانیت را بطور رسمی منکر شوند یا نادیده بگیرند. این نفع معنوی باعث می‌شود که آن بعد اساسی انسان که حکمت جویی و عمل به حیات حکیمانه است، زنده بماند و نابود نگردد و در نتیجه زندگی انسانی حداقل بطور رسمی دستخوش امیال و هوس‌های مردم از انسان بی‌خبر نگردد. این قضیه را می‌توان بطور اطمینان مطرح کرد که تیرگی‌های حیات اجتماعی بشر همواره رابطه مستقیم با خاموشی داد و فریادهای مربوط به آرمان اعلان دارد. لذا مقداری از روشنائی‌های نسبی که در طول گذشت زمان در جوامع دیده می‌شود، هیچ مستندی جز تأثیر خود آگاه آرمان مزبور در دلها ندارد.

نتیجه‌گیری را که می‌توان از این مباحث گرفت، اینست که تصدی حکما بر شئون زندگی اجتماعی هر چند که محدود و موقت باشد. مانند خود قوانین شایسته از پدیده‌های دو ارزشی است:

۱- ارزش وسیله‌ای. برای تحقق بخشیدن به زندگی معقول و قابل تفسیر و

آرامش بخش و سازنده.

۲- ارزش ذاتی و هدفی. که عبارت است از تحقق بخشیدن به مشمل‌هایی فرزوان در مسیر پرپیچ و خم تاریخ بشری، باین معنی که قانون صالح و قانون گذار و مجری حکیم مشمل‌هایی فرزوانند که در مسیر حیات بشری قرار گرفته، و انسان‌ها را از سقوط در تاریکی‌های نابود کننده نجات می‌دهند.

این دو ارزش يك نسبت محض در مقابل انحرافات مبانی حیات اجتماعی از مسیر منطقی خود نیست، بلکه دو ارزش مزبور از يك نیروی فوق العاده با عظمت روانی انسان‌ها سرچشمه می‌گیرد که بایستگی حیات را تفسیر می‌کند و با آن نیرو است که حیات به حرکت خود ادامه می‌دهد و هنگامیکه از قانون قانون گذار و متصدی اداره آرمانی اجتماعی محروم می‌گردد، بقول سقراط با افلاطون بد بینی و سرزنش را متوجه امور فوق می‌نماید، نه آن نیروی فوق العاده با عظمت روانی. نیز در آن هنگام که حیات اجتماع را محروم از امور فوق می‌بیند، بجای نویدی و یاس‌های کشنده، با احراز وابستگی خود با آرمان اعلان و واسطه‌ای میان او و آهنگ اصلی

بلکه سلطه آنان بر سبيله عقول نافذ و وجدانهای پاکمان بر عقول و وجدانهای آزاد انسانی می باشد .

دو - قرار گرفتن تحت تأثیر شخصیت های نیرومند، مانند گنجینگی ضعیف در مقابل کلام اژدها . این تأثیر ناشی از عامل جبری نیروست که تاکنون با تکیه به تنازع در بقا، راه انسان ها را برای هر گونه اصلاح سد کرده است .

تأثیر شخصیت ها در انتخاب علی بن ابیطالب علیه السلام به زمامداری از نوع اول بوده است . این نه تنها يك اتفاق نیکو در باره يك حادثه شخصی تاریخی بوده است، بلکه با نظر به ثانوانی مردم معمولی از تعیین سرنوشت حیات اجتماعی خود، راهی بهتر از این برای اصل پدیده حاکمیت دیده نمی شود . این نکته را نباید فراموش کنیم که شخصیت های تعیین کننده سرنوشت حیات اجتماعی با بستی واجد آن شرایط اساسی باشند که « افلاطون » بعنوان شرایط زمامدار مطرح کرده است، زیرا تنها شخصیت هایی که واجد آن شرایطند، می توانند، شایستگی زمامدار حکیم و دارا بودن او را به شرایط مزبور درک کنند .

عقل گردی عقل را دانی کمال عشق گردی عشق را بینی جمال

انتخابی که از نظر کیفیت نوعی انتصاب مطابق دستورالینی بود

درست است که در ظاهر امر، تصدی امیرالمؤمنین علیه السلام به زمامداری مستند به انتخاب مردم بود، ولی این انتخاب را با انواع معمولی آن ، به هیچ وجه نمی توان مقایسه نمود، زیرا :

۱- علی بن ابیطالب با نظر به داشتن همه فضایل انسانی - الهی [با تفاق همه

صاحب نظران] شایسته ترین شخصیت برای رهبری و زمامداری بوده است، خواه مردم انتخاب می کردند یا او را از رهبری و زمامداری کنار می گذاشتند . اگر آن روز از يك يك مردم بدون کسرت بن تطبیح و تهدید می پرسیدند : مورد نظر شما برای رهبری و زمامداری کیست ؟ اگر شخص مسئول معنای آن منصب و مقام را می دانست و به انسان و انسانیت علاقه ای داشت، جز علی بن ابیطالب را نمی توانست مطرح کند .

ماکیاولی ها گشتند .

۲- مقام جویی و ریاست پرستی - برای کسانی که با وضع روحی علی (ع) آشنایی داشتند ، بخوبی ثابت شده بود که او مقام و ریاست پرستی را نوعی از بیماری می داند که از تورم «خود طبیعی» ناشی می گردد . او خود که از این بیماری مهلك گریزان است، چگونگی رها خواهد دید که دیگران را به آن مرض کشنده مبتلا بسازد پس این عامل هم نمی توانست در انتخاب علی (ع) دخالتی داشته باشد . یکی از شواهد کاملاً روشن برای اثبات عدم دخالت عامل مقام و ریاست در انتخاب علی (ع) فرار ناجوانمردانه طلحه و زبیر از بیعت با علی (ع) و برپا کردن غائله جنگی جمل بود که تاریخ نشان می دهد . مقام پرستان با اینکه علی را بخوبی میشناختند و می دانستند که این خلیفه الله پس از پیامبر اکرم (ص) انسانیت را در معرض سوداگری در مقابل مقام و ریاست قرار نخواهد داد، [چون این پدیده خانمانسوز لذیذترین طعمه خود حیوانی آدیوان است،] به احتمال ضعیف که شاید علی با اشتغال به خلافت خود را مجبور به سازش کاری به پند و مقام دلخواه آنان برای آنان تأمین نماید، در انتخاب او شرکت کردند .

۳- تأثیر شخصیت ها . این عامل را به دو گونه می توان تصور نمود :

يك - قرار گرفتن تحت تأثیر شخصیت هایی رشد یافته که اقبال و خواسته های

حیوانی خود را کاملاً مهار و تبدیل نموده طعم عظمت و کمال انسانی را چشیده اند .

تأثیر این شخصیت ها در سرنوشت اجتماعات، نه تنها مضر نیست، بلکه صد درصد به نفع آنها است، شخصیت هایی امثال :

سلمان و مالک اشتر و عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر و هاشم مرقال

و حجر بن عدی و اویس قرنی و عیثم تمار [که به جهت انسان شناسی عمیقی که

داشتند، در جاذبیت شخصیت علی بن ابیطالب (ع) قرار گرفته بودند] راهنمایان بسیار با ارزشی برای مردم آن دوران بودند و انگاش مردم در همه دوران ها و جوامع تحت تأثیر این گونه شخصیت ها ، سرنوشت حیات اجتماعی خویش را تعیین نمایند . سلطه این افراد بر سبيله شمشیر بر طبیعت معمولی مردم نیست ،

۲- وجدان پاک و عقل سلیم مردم همان پیامبران درونی هستند که هر حکمی

را صادر کنند، حکم الهی می باشد.

هیچ جای تردید نیست که هجوم بی نظیر مردم برای انتخاب امیرالمؤمنین به تحریک وجدان پاک و عقل سلیم آنان بوده است و بس. باضافه اینکه نه تنها مردم حکومت علی را بک حکومت الهی می دانستند، بلکه خود آن پیشوای صادق و عادل محض نیز، تصدی خود را بر امر حکومت یک مأموریت الهی می دانست. این اعتقاد در جملات بعدی خطبه کاملاً روشن است:

أَمَّا الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، أَوَّلًا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحَاجَةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَادُوا عَلَى سِطَّةِ ظَالِمٍ وَ سَقَبِ مَظْلُومٍ لِأَلَقِيَّتِ حَبْلُهَا عَلَى غَارِبِهَا.

(سوگند به خدایی که دانه را شکافت و روح را آفرید، اگر گروهی برای یاری من آماده نبودند و حاجت خداوندی با وجود یاوران بر من تمام نمی گشت و پیمان الهی با داناتان درباره عدم تحمل پرخوری ستمکاران و گرسنگی ستمدیدگان نبود، مهار این زمامداری را به دوشش می انداختم)...

در تفسیر موضوعی مباحث مشروحی در بساطه ناکین و مارقین و فاسطین

خواهیم داشت.

پایان مجلد دوم از ترجمه و تفسیر نهج البلاغه

فهرست مطالب

فهرست آیات

فهرست روایات

فهرست اشخاص

فهرست مأخذ

فهرست اقوام و ملل و قبائل

فهرست امکنه (جای ها)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه خطبه چهارم

این خطبه از فصیح ترین سخنان امیر المؤمنین (ع) است در این خطبه مردم را موعظه نهوده آنان را از گمراهی به هدایت می کشاند. گفته شده است: این خطبه را پس از کشته شدن طلحه و زبیر فرموده است.

شما ای مردم، به وسیله ما دودمان محمد (ص) از تاریکی های جهل و فساد راه گشته، راه هدایت را در پیش گرفتید و گام بر فراز اعتلا نهادید؛ شب های تیره و تاریک جاهلیت را به وسیله نثارها و ارشادهای ما پشت سر گذاشتید، تافروغ بامداد اسلام بر عقول و دل های شما درخشیدن گرفت^۱ ناشنوا باد گوش های که نصایح رسا و سازنده را دریابید^۲. کسی که فریاد بلند گوشش را کویده و کسر ساخته است، چگونگی از صدای ضعیف تأثیرخواهد پذیرفت^۳. پیوسته با خدایش یاد دلی که از لرزش و هرجا محبت الهی و احساس عظمت خداوندی جدا نمی گردد^۴ من همواره انتظار بروز نتایج خیاالگری شما را می کشیدم و آثار فریب خوردگی شما را با فراستم دریافته بودم^۵. پرده دین مرا از دیدگان شما پوشیده، صدق نیت و صفای درونم حقیقت شما را بر من آشکار ساخته است^۶. من نگهبانی شما را در راه های حق که در میان جاده های ضلالت کشیده شده است، به عهده گرفتم. شما در این جاده های گمراهی به یکدیگر می رسید و رهبری نداشتید. زمین ها را حفر می کنید و به آبی نمی رسید^۷. امروز کلمات و رویدادهای گنگ و بی زبان را که تنها برای گوش های شنوای گویایی دارند، به سخن گفتن و ادار می سازم^۸. اندیشه آن مردمی که از من برکنار شده اند، از دریافت حق و حقیقت بدور افتاده است^۹. از آهنگام کسی که به دیدار حقیقت نائل آمده ام، شگ و تردیدی در آن نداشته ام^{۱۰}. هراس موسی (ع) برای ترس از خویشین نبود، بلکه از آن بیمناک بود که مبادا پرچم پیروزی بدست نادانان بیافتد و دودنهای ضلال بر مردم حکومت نمایند^{۱۱}. ما امروز راه حق و باطل را تفکیک نکرده ایم و هر کسی راه خود را پیش گرفت^{۱۲}. کسی که اطمینان به آید دارد، سوز عطرش طاقت از دستش بر نخواهد گرفت^{۱۳}.

پایان ترجمه خطبه چهارم

تفسیر عمومی خطبه چهارم

وَقَرِّعْ لَهُمْ يَفْقَهُ الْوَاعِيَةَ وَكَيْفَ يُرَاعِي الشَّيْءَ مِنْ أَصَمَّةِ الصَّيْحَةِ

(ناشنوا باد گوش های که نصایح رسا و سازنده را دریابید. کسی که فریاد بلند گوشش را کسر ساخته است، چگونگی از صدای ضعیف تأثیر می پذیرد).

عوامل گردیدن تکاملی را خشنی نکنیم

در تعیین عوامل گردیدن های تکاملی، در میان صاحب نظران اختلاف نظرهایی وجود دارد که عمده آنها مسئله درون و بیرون است. یعنی اختلاف عمده در این است که آیا عامل «گردیدن» يك موجود در حال جریان، از موقعیتی به موقعیت دیگر، درونی است یا بیرونی؟ سه نظریه قابل توجه در مسئله مزبور وجود دارد:

نظریه یکم- عامل تحول و گردیدن اشیاء درونی است. باین معنی که هر موجودی در گونی را در درون خود می پروراند و پدیده ها و دیگر اجزای طبیعت که در خارج از ذات آن موجودند، اثری در تحول آن ندارند.

نظریه دوم- اینست که عامل هر گونه «گردیدن» موجود، بیرون از ذات آن بوده اجزاء و پدیده های درونی، اثری در گردیدن آن ندارند.

این دو نظریه افراطی و تفریطی که صد درصد در برابرهم قرار گرفته اند، از منطق علمی برخوردار نیستند. دلیل این مدعا را در توضیح نظریه سوم مطرح می کنیم:

نظریه سوم- عامل گردیدن درونی بسوده، عوامل بیرونی شرایط عمل «گردیدن» می باشد.

می توانیم برای روشن شدن این نظریه، مثال روشنی را مطرح کنیم:

تخم مرغی که در جویان گردیدن قرار می گیرد و از موقعیت تخم مرغ بودن

بوجود آورده از تأثیر آن عوامل جلو گیری نماید. همین موضوع اراده است که مباحث جامعه شناسی و رفتارشناسی را دچار مشکلات می سازد، تا آنجا که گروهی را وادار می نماید که بگویند:

ما نمی توانیم از مشاهده پدیده های جاری در يك جامعه و از شناخت رفتار يك انسان قوانینی را استخراج کنیم که مانند قوانین فیزیکی و شیمیایی کلیت داشته باشند. عوامل و شرایط برونی که استعدادهای آدمی را به حرکت درمی آورد و مسیر تعیین های پیش ساخته آنها را تعیین می نماید، به وسیله حواس گوناگون برونی و درونی وارد قلمرو روان می گردند.

اشکال و رنگها و نمودهایی که مشابه آنها هستند بر وسیله بینایی، الفاظ و اصوات گوناگون بر وسیله شنوایی، طعم های مختلف از راه چشایی و غیر ذلک وارد مغز و روان می گردند. همچنین موضوعات و مواد خام با عمل ذهنی خاص تبدیل به تفصایا می شوند، سپس این فضا یا وارد مراکز اندیشه (با عبارت دیگر وارد قلمرو فعالیتها یا فکری) گشته، در مجرای نتیجه گیری ها قرار می گیرند. اگر اراده آدمی در مسیر هدف های سازنده به جریان بیافتد، نتایج بدست آمده از دریافتها و اندیشه ها، و گردیدن، تگایی را در مسیر هدف های مزبور به وجود می آورد.

نوع سوم - واقعیت های نهفته در لابلای سطوح روانی انسان. اگر چه بعضی از متفکران وجود چنین واقعیت ها را در درون آدمی انکار کرده می گویند: نه در مغز و نه در روان هیچگونه معلوم پیشین (آپریوری) وجود ندارد.

اینان بطور قطع از تفسیر و توجیه اکتشافات و اختراعات ناتوانند و هیچ گونه راهی برای توضیح اصول کلی که پیش از تجربه و پیش از ارتباط با همه رویدادها و نمودها که در مغز با روان انسانها وجود دارد، نشان نمی دهند. مانند اینکه: «قانون در جهان طبیعت حکمفرماست». «هیچ رویدادی بدون علت نیست» ما به این اصول، علم پیش از تجربه داریم و به همین جهت است که سقراط میگفت: کار من قابلیت و کمال کردن به مردم برای زایدن حقیقت است که خود آن را دارا می باشند. کانت نیز علم به اصول پیش از تجربه را می پذیرد.

به موقعیت جوجه بودن حرکت می کند، عامل این حرکت، ذرات داخل تخم مرغ است که رو به جوجه گشتن می رود، اگر چه حرکت مزبور بدون هوا و حرارت مناسب که عوامل بیرونی هستند، امکان ناپذیر می باشد. در تفسیر این نظریه سوم، مطالبی اجمالاً و نیمه روشن وجود دارد که اصل مسئله را به حالت معانی درمی آورد. راهی که ما در توضیح و تأیید آن انتخاب می کنیم، بدین قرار است:

عامل تعیین موقعیت دوم و مشخص بودن در مسیر گردیدن، درونی است، باین معنی که هر موجودی استعداد تعیین موقعیت دوم را در درون خود دارا می باشد. در صورتی که حرکت در مجرای «گردیدن» بدون مانع باشد، استعداد همان تعیین به فعلیت خواهد رسید، ولی عامل حرکت در آن مسیر عوامل و شرایط بیرونی است. بعنوان مثال: تخم گل لادن در مجرای حرکت طبیعی خود، مسیر تعیین خاص لادن شدن را طی خواهد کرد، در صورتی که شرایط و عوامل بیرونی، هماهنگی طبیعی با استعداد مزبور داشته باشد.

درون آدمی که به مفهوم عمومی قلمرو روانی انسانی گفته می شود، دارای استعدادها و تمایلات، تمایلات، تنوع می باشد. برای حرکت و فعلیت رسیدن هر يك از آنها، سه نوع عامل اساسی وجود دارد:

نوع یکم - عامل درونی محض که عبارت است از اراده آدمی. مادامی که اراده به فعلیت رسیدن استعداد های درونی در يك انسان به وجود نیاید و تقویت نگردد، تحریک استعداد با هیچ يك از عوامل و شرایط امکان پذیر نخواهد بود.

نوع دوم - عوامل بیرونی است که به وسیله حواس طبیعی و سایر وسایل ادراک، وارد قلمرو درون می گردند و دست به تحریک استعدادها می زنند. تفاوت انسان با دیگر موجودات، در پدیده گردیدن، اراده است. به توضیح اینکه برای به وجود آمدن تحول در يك موجود غیر انسانی، تنها برقرار شدن ارتباط میان استعداد های درونی و عوامل و شرایط برونی کافی است که تحول در آن موجود شروع گردد.

در صورتی که استعداد های درونی انسانی در عین حال که در معرض ارتباط با عوامل و شرایط برونی قرار می گیرد، اراده او می تواند مقاومت در وی

با ورود اختلال به هریک از این عوامل سه گانه که مذکر شدیم، «گردیدن» تکاملی انسانها دچار اختلال می گردد.
با نظر به دخالت اساسی عوامل مزبور در «گردیدن» می توانیم اهمیت جمله امیرالمؤمنین علیه السلام را (ناشنو باد گروشی که نصایح رسا و سازنده رادرنیابد) درک کنیم.

یعنی آن فرد یا جامعه‌ای که استعدادهای خود را از ورود واقعیات به وسیله حواس طبیعی و مشاعر روانی و از ارتباط با آن واقعیات برکنار نموده نگاهداشت که واقعیات برونی وحقایق درونی با آن استعدادها ارتباط قاطعی برقرار نکند، عامل گردیدن خود را خنثی نموده است.

در هر دوره و در هر جامعه‌ای انواع فراوانی از عوامل آگاهی و ترقی برای افراد بشر وجود دارد. بعضی از آنها از راه پنهانی و مشاهدات با استعداد های بشری ارتباط برقرار می کند و تفاعل مناسب را به جریان می اندازد. برخی دیگر از راه شنیدن و سایر راه‌های تعلیم و تربیت. روشن‌ترین و قاطعانه ترین عوامل آگاهی و ترقی که از راه شنیدن، دست به تحریک استعدادهای انسانی می‌زند و آنها را باور می‌سازد، دو صدای رسا و سازنده است که بی‌استثناء در همه فضای تاریخ

طنین انداز بوده‌اند. یکی از این دو صدا:
داد و فریادهای جدی پیامبران الهی است که اندک شوخی و غرض ورزی و جهل و اشتباه راهی به آنان نداشته است. و با نظر به شخصیت آن فریادکنندگان و واقعیاتی محض که گفتار آنان را وابسته به خدای هستی می‌نماید، هیچ صدایی نگران کننده تر و در عین حال حیات بخش تر از آن صداها، برای عقول و دل‌های آدمیان مطرح نگشته است، زیرا تنها تفسیر و توجیه کننده مقبول حیات بشری همان صدائی است که پیامبران الهی طنین انداز نموده‌اند.

صدای دوم که همواره گوش بشری با آنکه می‌خواهد خود را به بیگانگی از آن برزند، آشنایی نزدیکی باطنین آن دارد، صدایی است بس شگفت‌انگیز که برای ارتباط با استعدادهای بشری، نه احتیاج به موج دارد و نه نیاز به لب و زبان

و قالب‌های قراردادی الفاظ و علامت‌ها. برای جریان و وصول این صدا به احصاء درون آدمی، نه خط سیری لازم است و نه معنی که معنا و مفهوم آن را توضیح بدهد. این صدای وجدان آدمی است که از اعماق جانش سر برمی کشد و در سر راه خود خیالات و پندارهای بی‌اساس مغز را که حیات انسانی را به نیستی و بیهودگی متهم می‌سازند، محو می‌نماید و...

می‌رود بی‌بانگ و بی‌تکرارها تحت‌الانهار تا گلزارها
آن فرد و جامعه‌ای که با اشکالی گوناگون از خود فریبی‌ها و پوشش‌های بظاهر منطقی و علمی می‌خواهد این دو صدا را از رسمیت بیاندازد، مبارزه با خویشتن براه انداخته، انکار خود را نتیجه می‌گیرد. آن که می‌گوید:

انیا حرف حکیمانه زدند ازپی نظم جهان چانه زدند
نه معنای حکمت را درک می‌کند و نه اطلاعی از حقیقت نبوت دارد و نه آشنایی صحیحی با جهان که اگر مبنا و هدف مقولگی بر هستی آن مطرح نگردد، هیچ اصل و قاعده‌ای برای زندگی نخواهیم داشت تا گروهی بعنوان حکماء که برای نظم جهان چانه می‌زنند، پذیرفته شوند. آن انسان که می‌گوید:

صدای وجدان چیزی جز وازدگی‌های غرایز نیست، او با این خیال و یا هوی پرستی علم نما می‌خواهد شخصیت بشری را حتی از شیء (چیز) محض هم پایین‌تر بیاورد و موجودی را به جای انسان مطرح کند که در راه خود خواهی و هوس‌های حیوانی خود، یا جز خود را نابود کند، یا قربانی جز خود شود، زیرا وقتی که خود (شخصیت) وجود ندارد، میدان حیات حکومت مطلق را به قدرت می‌سپارد. خوشبختانه این خیال و یا هوی پرستی علم نما برای آگاهان بشری نازکی نداشته و هفت قرن پیش از این، وقاحت و پستی آن، بوسیله جلال الدین مولوی گوشزد شده است:

روی در انکار حافظ برده‌ای نام تهدیدات نفستش کرده‌ای !
این چه خصوصیت نابکارانه با بشریت است که صدای نگهبان درونی (وجدان) را منکر شوی و با پوشالی مسخره‌ای که به اصطلاح علمی (وازدگی‌های غرایز)،

می‌شویم، ممکن است صورت ماه در حافظه یا ضمیر ناخودآگاه ما بماند، ولی جزوه یا حاشی ثابت از ذهن ما نمی‌باشد. در صورتی که در فعالیت‌های مربوط به دل (قلب) موضوع فعالیت مانند جزئی یا حاشی از دل می‌باشد.

پدیده‌ها و مفاهیم زیر را در قلمرو دل می‌بینیم، نه در فعالیت های منفی :
 نبش، آرامش، اضطراب، سکون، امیدواری، نوپیدی، روشنائی، تاریکی، شور
 زدن، اطمینان، باضافه اینگونه پدیده‌ها، کلماتی را می‌توانیم با لفظ دل ترکیب کنیم
 که آنها را با فعالیت‌های منفی مانند اندیشه و تعقل و تصور نمی‌توان ترکیب نمود.
 مانند : دلاور، دلسوز، دلازم، دلبر، دلدار، دلبر، دلشاده، دلگیر،
 دلداره

مسلم است که مشابه این ترکیبات در باره دل، در همه زبان‌های دنیا وجود دارد و نمی‌توان در باره فعالیت‌های منفی آن ترکیبات را بکار برد.

حال اگر موضوعاتی را که عامل پدیده‌ها و ترکیبات مزبور در دل میگردند، مورد دقت قرار بدهیم، خواهیم دید که آن پدیده‌ها و ترکیبات به خوبی رابطه وجودی آن موضوعات را با دل، نشان می‌دهند. وقتی که دل مادر برای بیماری کودک مضطرب می‌شود، موضوعی که به وجود آورنده اضطراب است، حیات کودک است. در حقیقت حیات کودک رابطه‌ای با حیات مادر دارد که ترانش موجب اضطراب دل مادر می‌گردد. هنگامی که یک انسان تکامل یافته که رهبری جامعه‌ای را به عهده گرفته است، مصائب و ناگواری‌های جامعه خود را می‌بیند، مضطرب می‌شود، علت این پدیده روانی احساس رابطه‌ای است که رهبر میان حیات مردم جامعه و حیات ایده آل خود، دارا می‌باشد.

در همین خطبه که مورد تفسیر ما است، این جمله را می‌بینیم:

لَمْ يُوجِشْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْفَةً عَلَى نَفْسِهِ، بَلْ اشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجَهْلِ وَدَوْلِ الضَّلَالِ.

(هراس موسی (ع) برای ترس از خویش نداشت، بلکه او از آن بیمناک بود که

همه این جوایع سه گانه در یک واقعیت مشترکند و آن اینست که برای حیات انسانی در این کره خاکس منطبق لازم الاجرائی سراغ ندارند، ناگوش برای شنیدن صداهای آن منطبق فرا بدهند.

رُبَيْعَةُ جُنَّانٍ لَمْ يُفَارِقْهُ الْخَفَقَانُ

(پیوسته با خدایش باد دلی کس از لرزش و هیجان محبت الهی و عظمت خداوندی جدا نمی‌گردد).

الهی سینه‌ای ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز

در منز آدمی فعالیت‌های بسیار گوناگون وجود دارد، مانند فعالیت‌های متنوع

آگاهی، اندیشه و تصورات و تعقل و تخیل و تجسیم و تجرید و غیر ذلک. هر یک از این فعالیت‌ها در نتیجه وجود عوامل مخصوص به خود در منز انسان به جریان می‌افتد و کار خود را انجام می‌دهد و سپس جای خود را به فعالیت دیگری که بهجت استمرار عوامل بروز می‌کند، خالی می‌نماید.

منز آدمی، با هیچ یک از محصولات آنها چنان رابطه‌ای برقرار نمی‌کند که موجب

ناثر منز بوده کیفیت مخصوصی در آن به وجود بیاورد، بلکه مانند محصول یک کار گاه از منز تولید می‌شود و در ششون حیات مادی و منوی تجسم می‌یابد. بعنوان مثال فرض کنیم که اندیشه‌ای منظم و نتیجه بخش در کار گاه منز به فعالیت افشاوار این محصول (کار خردمند با ارزش است) را از دو قفسه: «کار خردمند مفید است» و «هر کار مفید با ارزش است» بوجود آورد. محصول مزبور چه در ضمن نتایج دیگر چه بطور منفرد، با فرض صحیح بودن آن، در ششون حیات آدمی وارد می‌شود و ارتباط خود را از کار گاه منز قطع می‌کند، باین معنی که منز چنان تأثیری از محصول مزبور ندارد که مانند جزء با حالت مستمری برای آن محسوب گردد.

همچنین است تصورات و تعقل‌ها چیزهایی را که منز تصور می‌کند مانند ماه و درخت و شیر... هیچ یک از آن‌ها جزء با حاشی از خود کار گاه منز نمی‌گردد. وقتی که ماه را تصور می‌کنیم، صورت ماه در ذهن ما برای لحظاتی منکس می‌شود، یعنی آگاهی خاصی در منز ما به وجود می‌آید، هنگامی که از معرفت آن آگاهی منفرد

کرده‌اند بشکنند و هیچ مقصودی جز انجام عمل عمره ندارند. علی فرمود: بیعت مجدد کنید، آن دو با سخت‌ترین سوزگندها و پیمان‌ها بیعت را تکرار کردند، علی به آن دو اجازه داد که برای عمره بروند. وقتی که آن دو بیرون رفتند، علی به اشخاصی که حاضر بودند، فرمود:

سو گند به خدا، آن دو رانخواهید دید مگر در شورش که به کشتار خواهند پرداخت. آنان که حاضر بودند، عرض کردند:

یا امیر المؤمنین، دستور فرمایید: آن دو را برگردانند. فرمود:

بگذارید براه خود بروند تا قضای خداوندی [که زمینه‌اش را خودشان فراهم ساخته‌اند] بر سرشان فرود آید.

این دو نفر از مدینه خارج شده رهسپار مکه گشتند. بهر کس که می‌رسیدند، می‌گفتند:

علی بن ابیطالب پیشی در گردن ما ندارد و بیعت ما با او از روی اکراه بوده است!!

دروغ و افترای طلحه و زبیر به گوش علی (ع) رسید. فرمود:

خداوند آن دورا از رحمت خود به دور و از آشیانه زندگی شان آواره کناد. سو گند به خدا می‌دانم که آن دو با بدترین وضعی خود را خواهند کشت و کسی که به آن دو نزدیک شود، شوم‌ترین روز را بر سرش خواهد آورد. آنان با دو قیافه منحرف بر من روی آوردند و با دو چهره حيله‌گری و پیمان شکنی از من برگشتند. سو گند به خدا، آنان پس از این روز مرا نخواهند دید مگر در میان سپاه خشن که خود را در برابر آن به کشتن خواهند داد. دور از رحمت خدا شوند و محو گردند.^۱

تحلیل داستان پیمان شکنان

ما با تحلیل این داستان شکفت انگیز، به مسائل متعدد و با اهمیت در اصول مدیریت اجتماعی اسلام و جریانات دوران زمامداری علی علیه السلام آگاه خواهیم گشت و ضمناً با مقداری از قوانین مکتبی اسلام که در رفتار و گفتار امیر المؤمنین

۱- شرح نهج البلاغه- ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۳۱ تا ۲۳۳.

ما، چیزی باقی نمی‌ماند. و از اهل شام برای طلحه بن عبیدالله بنو انجاشینی برای تو بیعت گرفته‌ام. تظاهر به مطالبه خون عثمان نمایید و مردم را به این تظاهر دعوت کنید و در این راه جدیت نمایید و خود را آماده سازید، خداوند شما را پیروز و رفیق شما را رسوا می‌نماید.

وقتی که این نامه به «زبیر» رسید، خوشحال گشت و طلحه را از مضمون نامه مطلع ساخت و آن دو تردیدی در خیرخواهی معاویه به خود راه ندادند و از آن موقع به مخالفت با علی علیه السلام تصمیم گرفتند. چند روز از بیعت طلحه و زبیر با علی (ع) گذشته بود که آن دو نفر نزد او آمده گفتند:

یا امیر المؤمنین، تو از جفا و خشونت که در تمام دوران خلافت عثمان بر ما گذشت، اطلاع داری و میدانی که همواره بنی امیه منظور عثمان بود. خداوند پس از او خلافت را به تو عنایت کرده است، ما را به بعضی از ریاست‌ها نصب فرما.

امیر المؤمنین به آن دو نفر چنین پاسخ می‌دهد که به قسمت خداوندی در باره خود راضی باشید، تا در باره شما بیاندیشم. و بدانید من در امانتی که به من سپرده شده‌است، کسی را شریک نمی‌گردانم مگر اینکه به دین و امانتش اطمینان داشته باشم، چه از یاران من باشد و چه کس دیگری که شایستگی او را دریافته باشم. طلحه و زبیر پس از شنیدن این پاسخ مأیوس شده از علی (ع) منصرف گشتند و از او خواستند که اجازه بدهد تا برای انجام عمل عمره رهسپار مکه شوند.^۱

ابن ابی الحدید می‌نویسد: طلحه و زبیر نزد علی علیه السلام آمده اجازه رفتن برای عمره خواستند. علی فرمود: شما برای عمره نمی‌روید. آن دو سو گند بخدا خوردند که قصدی جز عمره ندارند. علی فرمود: شما اراده عمره نکردید، بلکه حيله‌گری براه انداخته می‌خواهید یعنی را که با من نموده‌اید، بشکنید. سو گند بخدا خوردند که نه نظر مخالفت با او دارند و نه می‌خواهند بیعتی را که با او

۱- شرح نهج البلاغه- ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۳۱.

سرتاسر تاریخ بشری مطرح و هر مکتب و تفکری برای بدست آوردن آن، اندیشه‌ها و تکیه‌ها به راه انداخته‌است با اهمیت و حیاتی بودن برای درک این عنصر مقتضی است که بحث مستقلی را بطور اختصار مطرح نمایم:

۲- آزادی اساسی‌ترین عنصر پیمان مقدس

با دقت در تعریف فوق که برای بیعت (پیمان مقدس) متذکر شدیم؛ بخوبی روشن می‌گردد که بیعت‌کننده با آزادی و اختیار کامل سرنوشت حیات مادی و منوی خود را به دست رهبر میسپارد. کمترین اگر اهواجباری اگرچه در شکل به ظاهر آزادی‌نما باشد، ضد حقیقت بیعت است. با بیان روشن‌تری می‌گوئیم: انگیزه و هدف اصلی بیعت در اسلام، عبارت است از شکوفان ساختن استعدادهای وجود و تعین مسیر حیات روبه هدف اعلای هستی که عبارت است از ورود به جاذبیت شمع نور الهی، و چنین انگیزه و هدفی هرگز با اکراه و اجبار سازگار نباشد. در قرآن مجید به الهی بودن این پیمان تصریح شده است:

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا كَافٍ أَلَمْ يَخْلُقْنَا إِلَهًا يَأْتِيهِمْ

(آنانکه، با تو بیعت می‌کنند، در حقیقت با خدا بیعت می‌نمایند).

این پیمان مقدس، پیمانی است که آدمی با شخصیت بلند گرای خود می‌بندد. در واقع تعهد‌کننده می‌خواهد برای نیکاپو در گذرگاه کمال با منبع کمال و محرک اصلی آن پیمان ببندد. این همان ایده آل اعلای کمال‌گرایی است که کائنات وصول بشر را به آن آرزو می‌کرد و می‌گفت:

اگر بشر برای خود می‌پذیرفت که موجود برزین که همه کمالات اعلا را دارا است، اعتلای او را می‌خواهد و او بایستی به وسیله تربیت صحیح به آن موجود برزین نزدیک شود، در آن موقع می‌فهمیدیم که سطح ترقی و اعتلای انسانی بکجا می‌رسد. آزادی در بستن این پیمان حیاتی در باره خود پیامبر اکرم اسلام از روی منابع معتبر اسلامی ثابت شده است.

دیگر از این آزادی و اختیار مقدس (نه توجیه شده معمولی) تا آغاز هجری

نحسم یافته است آشنایی خواهم یافت :

۱- بحثی در ماهیت بیعت و لزوم آن برای رشد و اعتلای انسانی
بیعت در دین اسلام که پیمان پذیرش رهبری و زمامداری است، مقدس‌ترین و سازنده‌ترین رابطای است که میان رهبر و دیگر افراد اجتماع بوجود می‌آید. معنای این پیمان بطور مختصر چنین است:

بیعت‌کننده :- من بیعت‌کننده با وجدان‌کامل آزاد حق تعین مسیر حیات مادی و منوی خود را در اختیار رهبر می‌گذارم و با اندک تخطی که رهبر از مصلحت مادی و منوی من داشته باشد، این پیمان منحل و نابود می‌گردد.

بیعت‌شونده :- من بیعت‌شونده با وجدان الهی، رهبری و زمامداری بیعت‌کننده را به عهده می‌گیرم و تعهد الهی می‌کنم که مسیر حیات مادی و منوی بیعت‌کننده را بدون دخالت هوی و هوس و خودخواهی، مطابق مشیت خداوندی تعیین نمایم. عناصر اصلی این پیمان مقدس بقرار زیر است:

۱- افراد اجتماع اسلامی چه بطور رسمی و چه از روی نیت باک و صمیمی با رهبر و زمامدار خود پیمان می‌بندند.

۲- بایستی رهبر اسلام صد در صد شرایط رهبری بر جامعه اسلام را دارا باشد که عمده آن‌ها عبارتند از :

الف - آگاهی کامل به اصول و مسائل اسلامی و واقعات زندگی فردی و اجتماعی اسلام و در حال ارتباط با سایر جوامع بشری.

ب - قدرت کافی بر تشخیص بهترین مسیر حیات برای فرد و اجتماع و اقدام به هموار نمودن آن.

ج - تسلط کامل بر امیال و خواسته‌های شخصی خود.

۳- با بروز اندک انحراف در رهبر، پیمان مقدس خود به خود منحل و نابود می‌گردد.

۴- آزادی کامل در منعقد ساختن پیمان مقدس.

این عنصر با اهمیت‌ترین و حیاتی‌ترین عناصر زندگی اجتماعی است که در

انتیگزره و هدف پیمان زمانمندی امر و زوری: - اینست که افراد اجتماع برای تأمین حیات خود در زند گانی اجتماعی، مدیر شایسته‌ای برای خویشین انتخاب می‌کنند که تراحم و تضادهای محل حیات را مرتفع سازد و تا عالی‌ترین حدی که ممکن است وسایل رفاه و آسایش حیات آنان را آماده نماید و بس.

در این بیعت و پیمان، نه بیعت‌کننده توقع تکامل انسانی را از زمانمدار در سر می‌بروراند و نه زمانمدار چنین تعهدی را می‌پذیرد. در صورتی که در بیعت اسلامی، هم بیعت‌کننده آماده کردن وسیله تکامل را از رهبر توقع دارد و هم رهبر بجا آوردن خواسته مزبور را تعهد می‌نماید. در نتیجه باید بگوییم:

علم احساس لزوم پیمان مقدس در جوامع امروزی معلول آن است که تکامل و اعتلای انسانی بوسیله عظمت‌ها و ارزش‌های عالی انسانی و هدف نهایی حیات، از زند گانی اجتماعی بشر منها شده است، لذا می‌گوییم: پیمان مدیریت اجتماعی امروز یک بعدی است در صورتی که بیعت اسلامی، پیمان مدیریت اجتماعی دو بعدی می‌باشد.

۴- تعهد شکنی عبارت دیگری از خود کشی

بدانجهت که پیمان واقعی کاشف از پیوند دادن شخصیت و وجدان آزاد به ابقای آن پیمان است، تخلف از آن پیمان عبارت دیگری از خود کشی میباشد که در دفتر سوجدویان و بیروان ماکیاولی زیرکی و سیاست ناپیده می‌شود!! هیچ کلمه‌ای در قاموس بشری مانند دو کلمه مزبور هست‌ها را نیست و نیست‌ها راهست نموده است. بنابراین نام گذاری شرم آور بوده است که مباحث مربوط بشخصیت و خود و من انسانی و غیر ذلک که در فلسفه‌ها و روانشناسی‌ها و علوم تربیتی مطرح می‌گردد، برای آن زیر لقاها !! بیش از یک عده مفاهیم فکاهی یا دنده های مهره اصول انسانی که باید ساییده شوند، واقعیتهای ندارند!! بکار بردن کلمه زیرکی که نوعی امتیاز در مفهوم آن وجود دارد صفت و قبح پیمان شکنی را در زند گانی انسانی رسمیت می‌دهد. که خود رسمیت دیگری را به دنبال خود می‌آورد و آن عبارت است از تساوی من هستم و من نیستم که نتیجه قطعی اش تساوی تو هستی

و زمانمندی امیر المؤمنین علیه السلام اثری دیده نمی‌شود.

چنانکه در مباحث مجلد دوم ملاحظه نمودیم، بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام در حد اعلامی آزادی و اختیاری که تاریخ جز درباره بیعت با خود پیامبر نشان نمیدهد، صورت گرفته است. حتی بکروایت ضعیف هم وجود ندارد که اثبات کند امیر المؤمنین فردی گروهی را به بیعت با خویشین مجبور کرده باشد. بهمین جهت بود که آن حضرات بعضی از اشخاص معلوم الحال را که از بیعت با او تخلف کرده بودند، کمترین تعقیب ننموده حتی اندک آسیبی به حقوق فردی و اجتماعی آنان وارد نیاورد.

۳- جوامع امر و زوری دلیلی برای لزوم بیعت (پیمان مقدس) نمی‌بینند

ممکن است در این مبحث اعتراضی به نظر خوانندگان محترم برسد که اگر چنین پیمانی از نظر مصالح اجتماعی ضروری بود، می‌بایست آن را یکی از اصول بنیادین حیات جمعی تلقی نموده عملاً آن را مراعات نمایند، در صورتی که در سایر جوامع مخصوصاً در دوران معاصر نه تنها ضرورتی برای پیمان مزبور دیده نمی‌شود، بلکه ذهن انسان امروز مطرح کردن آن را بی‌معنی و بوج تلقی می‌کند. پاسخ این اعتراض با نظر به قوانین و روش رهبری امروزی کاملاً روشن است. برای توضیح این پاسخ می‌توان دو مسئله زیر را در نظر گرفت:

یک - امروزه رأی گیری برای رهبر و قانونگذاران نوعی از بیعت است که رأی دهندگان با اذغای آزادی و اختیار، حق تعیین مسیر حیات مادی و معنوی خویش را به شخصی که انتخاب می‌کنند، واگذار می‌نمایند. بنابراین، اصل پدیده بیعت که اعطای حق تعیین مسیر سرنوشت است، در شکل رأی گیری با برجا و در جریان است. و این پدیده مادامی که مالکیت و تسلط هر فردی از انسان به خویشین در باره تعیین مسیر سرنوشت، مسلم تلقی شود، ثابت و مورد پذیرش خواهد بود.

دو - تفاوت بسیار مهمی که پیمان امروزی با بیعت اسلامی دارد، در انگیزه و هدفی است که دونوع تعهد مزبور را ایجاد می‌کند. برای روشن شدن این تفاوت، بایستی انگیزه و هدف هر یک از دونوع تعهد را که ضمناً ماهیت آن دورا هم توضیح می‌دهد، در نظر بگیریم:

۶- آگاهی، پیشین علی بن ابیطالب (ع) از قمار گرفتن، پیمان شکنان در مومنین
فربین خود ردن

در این مورد بار دیگر بیاد سستی یا غرض آورد بودن نظریه‌ای می‌افتیم که می‌گوید: علی بن ابیطالب (ع) از تفکرات و روش‌های سیاسی بی‌بهره بوده است. در صورتی که هم در محتویات نهج البلاغه و هم در سایر جملات و پیش‌بینی‌های آن حضرت که صد درصد واقعیت پیدا می‌کرد، دلایل قاطعانه فراوانی برای آگاهی‌های کامل امیرالمؤمنین درباره نمودها و مسائل سیاسی مشاهده می‌کنیم که جای تردیدی در بوجی نظریه فوق نمی‌گذارد.

این یکی از آن موارد است که وضع روانی و حرکات طلحه و زبیر را تحت مراقبت دقیق گرفته و هدف‌گیری‌ها و مسیری‌ها را که آن دو می‌خواستند انتخاب کنند، دریافته بود. جمله مورد تفسیر با تمامی صراحت می‌گوید: «لین هم واره انظار بروز نتایج خیانگیزی شما را می‌کشیدم» کسانی که می‌گویند: علی بن ابیطالب (ع) از سیاست و سیاستمداری برخوردار نبوده است،

آگاهانه یا ناآگاه تحت تأثیر شدید روش ماکیاوولی اغلب سیاستمداران قرار گرفته، مفهوم دربار سیاست جزیر وزی ظاهری که اگر در جنگل اتفاق می‌افتاد، در نندگی نامیده می‌شد، سراغ نذارند.

او چنانکه بارها با اشکال مختلف در نهج البلاغه و سایر کلماتش ابراز فرموده است، با همه طرق حيله گری و پیروزی در میدان تنازع در بقا آشنایی داشته است، ولی چنانکه بطور شفاف و صریح تصریح کرده است: پای بند بودن او به اصول اخلاقی از اقدامات سیاسی به معنای معمولی آن جلو گیری می‌کرد. خود آن حضرت چنانکه در بعضی از خطبه‌های بعدی خواهیم دید: مانع تفکرات و اقدامات سیاسی را تقوا می‌دیده است. این بحث را در تفسیر همان خطبه مشروحاً مطرح نمود.

و تو نیستی می‌باشد!!
خنده آورتر از همه چیز اینست که اگر این تناقض را به او متذکر شوی، با قیامه فیلسوفانه بنویس خواهی گفت: تناقض محال است!!

۵- باز یگر ی‌های ماکیاوولی معاویه در پیمان شکنی طلحه و زبیر
آن جملات داستان را وقت کنیم که می‌گوید: معاویه به زبیر با لقب امیرالمؤمنین خطاب کرده نوشته است: من از اهل شام برای تو بیعت گرفته‌ام و طلحه را بعنوان جانشینی تو تثبیت نموده‌ام!! زبیر هم این مطلب را باور کرده مسیر حیات خود را تغییر داده است!! آیا زبیر معاویه را نمی‌شناخت!! آیا زبیر آن اندازه ابله بوده است که احتمال راستگویی در استاد مکتب ماکیاوولی داده، برخاسته براه افتاده است!! کدامین اسلام چنان دروغی را برای معاویه تجویز کرده بود؟ کدامین اصل انسانی در اندیشه معاویه موج زده بود که دست از ریاست که خدایش بود، بردارد و آنرا دودستی به زبیر ساده لوح مرحمت فرماید! مگر این ریاست و مقام آن لذت را ندارد که انسان را تا به مبارزه با خویشین می‌کشاند و خون شخیصش را پیش پای خیال برتری بر دیگران می‌ریزد! معاویه‌ای که برای ریاست خود يك لحظه حیات علی بن ابیطالب (ع) را نمی‌تواند هضم کند.

معاویه‌ای که برای تثبیت ریاست خود به کشتن صدها هزار انسان که علی یکی از آنها است حاضر می‌شود، چگونه امکان دارد ریاست را دو دستی به زبیر و طلحه بدهد!!

جای تردید نیست که معاویه از اصل زیرک‌ها!! که «برای رسیدن به هدف همه چیز را وسیله قرار بدهید» استفاده کرده طلحه و زبیر را به بازی می‌گیرد، چنانکه دست کمک به امپراطور رم برای ایزین بردن علی (بقول جلال‌الدین مولوی: افتخار هر نینی و هر ولی) باز می‌کند.

را از خون عثمان اثبات نکرد و نگفت:

لَيْسَ نَفَرٌ يَفْقَهُكَ دُونَ هَؤُلَاءِ لَتَجِدَنِي أَوَّلَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُمَانَ .

(اگر با عقل و خردت بنگری، نه با هوی و هوس، قطعاً خواهی دید که من

بری‌ترین مردم از خون عثمان می‌باشم).

وانگهی خون عثمان چه ارتباطی به تو دارد که دادخواهی او را به خود

ببندی، نسل عثمان منقرض نشده است، حق دادخواهی از آن نزدیک‌ترین خویشاوندان

او است. و با وجود آنان نوبت به تو نمی‌رسد.

فرض کنیم که هوی و هوس‌های مقام پرستی می‌تواند در قاموس تو و امثال

تو قانون چهل کند و حق دادخواهی را به تو بدهد! بگو به بینم عثمان چند نفر

است ؟

عثمان يك نفر است.

بسیار خوب، آن کدام قانون است که برای خونخواهی يك نفر کشتن صدها

هزار نفوس بی‌گناه را تجویز می‌کند؟ پس تو به حکم هوی و هوس برخاسته‌ای و

دادخواه نیستی، تو آن پیدادگری که اسلام و مسلمین را سد راه ریاست خود دیده

تا ریشه کن کردن هر کس که رویا روی تو بایستد آماده گشته‌ای. پس تو داد

نمیخواهی، بلکه حکومت پیداد گرانه میخواهی.

فرزندم، تو از سیاست من آگاه نیستی!!

۸- اعتراف پیمان شکنان

طلحه و زبیر نزد علی بن ابیطالب (ع) آمده گفتند:

یا امیر المؤمنین، تو از جفا و خشونت که در تمام دوران خلافت عثمان بر ما

گذشته است، اطلاع داری و می‌دانی که همواره بنی‌امیه منظور عثمان بود. خداوند

پس از او خلافت را به تو عنایت کرده است، سهمی از ریاست را به ما منظور نما.

با دقت در این جملات، پرده‌ای دیگر از حقایق دوران امیر المؤمنین برداشته

می‌شود که برای تحلیل تاریخ مسلمین صدر اسلام بسیار سودمند است.

۷- تبدیل دادخواهی دروغین را به حکومت خواهی، نوعی از سیاست

تلقی کرده‌اند!!

تواریخ معتبر معاویه را در داستان کشته شدن عثمان مقصر قلمداد کرده است،

زیرا در آن هنگام که عثمان محاصره شده بود، معاویه می‌توانست با فرستادن کمک او

را از مرگ نجات بدهد. و برای اجرای مقاصد خود لشکرکشی را هم فرستاد، ولی ورود

آنان را به مدینه جایگاهی که عثمان در آنجا کشته شد ممنوع ساخته بود. بدین ترتیب

عثمان کشته شد و معاویه با قدرت به نجات دادن او تماشای سیاستمداران نمود.

پس از کشته شدن عثمان اگر کسی غیر از علی بن ابیطالب (ع) زمانداری را

به دست می‌گرفت و با مقام و ریاست معاویه هم‌کاری نداشت، بدون تردید نه عثمان

برای وی مطرح بود و نه خونخواهی او. زیرا آنچه که برای معاویه مطرح بود،

خود معاویه بود و مقام و ریاست او. عثمان کشته شد و علی بن ابیطالب زمام خلافت را

به دست گرفت، نه تنها معاویه از مقام که خدای او بود محروم گشت، بلکه حتی قلمرو

شام را هم که به او سپرده بودند، باید از دست بدهد.

معاویه و از دست دادن مقام!! مگر چه شده است که در این دنیا الف درعین

حال که الف است، الف نباشد! پس چه باید کرد؟ هیچ، قضیه برای معاویه روشنتر

از آن است که حتی یک دقیقه بیاندیشد.

آی مردم، برخیزید و شمشیرها به دوش براه بیایید.

بکجا ؟

می‌رویم خون عثمان را از قاتلانش بگیریم، زیرا عثمان را مظلوم کشته‌اند!

مگر اسلام از بین رفته است که خونی ریخته شود و قاتل به مجازاتش نرسد!!

بسیار خوب، پس تو ای معاویه، در مقام دادخواهی بر آمده‌ای ؟

بله.

از چه کسی ؟

از علی بن ابیطالب (ع)!!

مگر علی بن ابیطالب بارها با دلایل متقن در نامه‌هایش بر تو میرا بودن خود

تب و ناب مقام پرستی تفسیر کرد. گفتیم: علی! پاسخ آن پیمان شکنان را چنین فرمود:

«به قسمت خداوندی راضی باشید تا در باره شما بیاندیشم و بدانید من در امانتی که به من سپرده شده است، کسی را شریک نمی گردانم مگر آنکه به دین و امانت او اطمینان داشته باشم، چه از یاران من باشد و چه کس دیگری که شایستگی او را در یافته باشم».

یعنی موجودیت خود را از دیدگاه الهی ارزیابی کنیند نه از روی خواسته های نفسانی. بگذارید سطوح شخصیت شما را عوامل و شرایط واقعی حیات باز کند و در اجتماع مطرح نماید. اگر واقعاً این دستور امیرالمؤمنین علیه السلام عملی می شد، این همه بدبختی ها و مانگیر تاریخ بشری نمی گشت.

در جملات فوق جمله ای دیده می شود که چاره منحصر دردهای کشنده اصول و ارزش ها است که در رابطه مدیریت ها با اجتماعات بشری بوجود می آید و ثلثات فراوانی را با اشکال متنوع بر انسانیت وارد می سازد. این چاره منحصر عبارت است از امانت تلقی کردن حکومت و مدیریت اجتماع که نصیب بعضی از انسان ها می گردد.

کسی که مدیریت جمعی را در قلمرو حیات به دست می گیرد، در حقیقت واسطه پیوستن آن جمع به هدف اعلای هستی است که تعیین کننده اثنی خداست. بدیهی است که آن متصدی مدیریت اجتماع که خود را واسطه ارتباط مبرور میداند، مقام و حکومت را امانتی تلقی می کند که خداوند چند روزی به دست او سپرده است. در نتیجه شریک ساختن هوی پرستان در چنین امانت الهی، انحراف از اصل امانت داری است که شخصیت آدمی را می سوزاند و خاکستر می سازد.

۱۰ - پیمان شکنان به عمره می روند تا انصراف خود را از رهبر الهی با عبادت خدا بیوشانند!

این حادثه را طور دیگری هم می توان بیان کرد: پیمان شکنان می روند تا با چند کلمه ذکر و قیام و قعود، خدا را در برابر پیمان شکنی و محروم ساختن مردم از عادل ترین حکومت تاریخ که منظور کرده اند قانع کنند! اگر موضوع عمره را بهانه

آن دو پیمان شکن نخست نصیب نژادی حکومت گذشته را اثبات می کنند

و می گویند:

ما به جهت آن نژاد پرستی سهمی در ریاست و حکومت بدست نیاوردیم. اکنون دوران تست، این خواسته ما را عملی فرما! یعنی ما بجا برده می گوئیم که ما ریاست و مقام می خواهیم.

اینست یکی از روشترین دلایل تلاطم حکومت امیرالمؤمنین (ع) که در گذشته وجود نداشته است. نتیجه قطعی از مقایسه دوران حکومت امیرالمؤمنین (ع) با دیگر دوران ها همین است که در دیگر دوران ها خواسته های چشمگیران عملی میشده سر و صدایی وجود نداشته است. اینکه بعضی از محققان سرگذشت اسلام و مسلمین می گویند:

مناسفانه تعلیم و تربیت پیامبر اسلام در افراد معهودی تأثیر واقعی داشته است، مطلبی است کاملاً صحیح. مگر آیات قرآن و دستورها و رفتار پیامبر اکرم ریاست خواهی را محکوم نساخته است؟ مگر سلاک عظمت شخصیت در اسلام تقوی و فضیلت و انسانیت نیست؟

۹- شریک ساختن مردم ناشایست در مدیریت اجتماع، خیانت در امانتی است که خدا و مردم به من سپرده اند

علی بن ابیطالب (ع) پاسخ آن پیمان شکنان را چنین می دهد:

«به قسمت خداوندی در باره خود راضی شوید تا در باره شما بیاندیشم و بدانید من در امانتی که به من سپرده شده است، کسی را شریک نمی گردانم، مگر اینکه اطمینان به دین و امانتش داشته باشم، چه از یاران من باشد چه کسی دیگری». این پیمان شکنان با خیلی ساده لوح بودند که تا آن موقع علی بن ابیطالب را نمی شناختند و یاتب و قاب مقام پرستی آنان بقدری بدبوده است که آنان را در مقابل علی (ع) به چنان هذیان گویی ها وادار کرده بود. بید بنظر می رسد که عناصر و شئون شخصیت امیرالمؤمنین و آرمانها و هدف های حیات او برافضای مانده طلحه و زبیر پوشیده بماند، لذا بایستی وضیع روحی آن دو نفر را با نظر به همان

کرده، می خواستند علی (ع) را فریب بدهند، چگونگی پس از رسیدن به حکومت میخواستند قرآن را بر نامه مدیریت خود قرار دهند، با اینکه آیات صریح پیمان شکنی را محکوم نموده است. در حقیقت آنان اجرای حکم ممنوعیت پیمان شکنی را بر پایه عهد شکنی استوار می ساختند !!

۹۱- پیمان شکنان سوگند می خوردند که پیمان خود را نخواهند شکست علی (ع) فرمود: «شما به عمره نمی روید. آن دو سوگند به خدا خوردند که مقصودی جز عمره ندارند».

انسان با دیدن این جمله که آنان سوگند خوردند که مقصودی جز عمره ندارند، در شگفتی فرو می رود که چطور ممکن است يك فرد مسلمان که خود را شایسته تعیین سرنوشت انسانها می داند، قسم خلاف واقع یاد کند؟ ولی با اندک تأمل در حالت روانی کسی که تا سرحد شکستن پیمان الهی بایتن آمده است، این شگفتی مرتفع می گردد، زیرا وقتی که آدمی عهد را که وابسته ساختن شخصیت به ایفای موضوع آن است، زیر پا می گذارد، مخصوصاً آن نوع تهمیدی که جنبه الهی دارد، بازی با قسم و سوگند هیچ اهمیتی برای او ندارد. بهترین دلیل این مسئله اینست که در این داستان که مورد تحلیل ما است، ناکتین پیمان مجدد می بندند و بار دیگر آن را نقض می کنند.

در این دفعه دوم که بیعت می کنند، با سخت ترین سوگندها و پیمانها بیعت خود را تأکید می نمایند!! ما در این مورد آن اصل روانی را باید بیاد آوریم که می گوید:

عشق به يك موضوع همه مفاهیم و حقایق را فدای آن موضوع می نماید، هیچ حقیقت و اصلی در برابر آن معشوق نمی تواند دارای آن ارزشی شود که موجب انصراف از آن معشوق بوده باشد. اینان به اعتراف خودشان عاشق بودند در برابر عشق هیچ تهدید و سوگندی نمی تواند اثری داشته باشد.

۹۲- پیمان شکنان از پدید آمدن پیمان الهی که مقدس ترین پدیده ها است سوء استفاده می کنند!

اینست درد می در مان روابط بشری: اسکنجین هاضفرا می افزایند! ابعیات ها زهر کشنده می شوند! روشنائی ها کور می کنند! بلی، در بازیگری های ما انسان ها: آتش از گرمی فند مهر از فروغ فلسفه باطل شود منطق دروغ پهلوانی را بیاندازد خسی پشای غالب شود بر کرکسی ما انسانها اعجازهایی بالاتر از اینها هم داریم، ما همان موجودات هستیم که می توانیم داد از علم و دانش بزنیم، برای غوطه ور کردن دیگران در جهل و تاریکی. ما می توانیم با دم از وجدان زدن، وجدانها را از فعالیت بیاندازیم و با حمایت از اندیشه و آزادی، هردو عنصر اساسی حیات را از کار بیاندازیم.

از این مطالب تعجب نکنید، زیرا خود محوری پدیده ایست که هر گونه هست را نیست و هر گونه نیست را هستی تواند هست. نمایش بدهد. حتی میگوید: مگر در فلسفه های ایده آلیستی نخورنده ایده که:

آن چه که واقعیت دارد، «من» است، «من» خود را برمی نهد و سپس جزو من را بعنوان سایه ای از آن، برابر می نهد، آنگاه هستی را از آن استنتاج می کند !!! مدعا را بنگرید و دلیلش را!

که برای بی اساس ترین و مزخرف ترین سخن هم استدلال فلسفی می کنیم!! طلحه و زبیر بیعت مجدد را براه انداختند، تا بار دیگر قیافه ربانی نشان بدهند و خود را از دلیل و برهان نماینده واقعی حق و حقیقت، دور کنند!

۹۳- پیمان شکنان از عدالت رهبر الهی هم سوء استفاده می کنند پس از حلف مناقشات و اختلافات لفظی و سطحی در باره تعریف ماهیت عدالت، می توان يك جمله مورد اتفاق نظر همه صاحب نظران بعنوان توضیح دهنده ماهیت عدالت رسید، و آن جمله عبارت است از: «رفتار مطابق قانون، بهمین جهت است که عدالت در پیرو تقسیم قانون به اقسام مختلف، متنوع می باشد، مانند: عدالت عواطف و احساسات، عدالت اخلاقی، عدالت حقوقی، عدالت

بنظر ما هیچ خسارتی برای عالم انسانی زیان‌بارتر از این بازیگری بازیگران صحنه سودجویی و خودخواهی نبوده است که مفهوم اخلاق را چنان رنگ‌پریده و پست نموده‌اند که آنرا تا سرحد اندر ز گویی مبتذل پیرزنان دست از حیات شسته، پایین آورده‌اند. امید است که مطالعه کنندگان محترم قضایای زیر را با روابط منطقی علمی آنها مورد دقت قرار بدهند:

۱- هر واقعیتی در جهان هستی مشمول قانون است.
۲- هر قانونی برای انسان ارتباط خاصی را با واقعیت ایجاد می‌کند.
نتیجه: پس هر واقعیتی برای انسان در جهان هستی ارتباط خاصی را ایجاد می‌کند.

۱- هر واقعیتی در جهان هستی برای انسان ارتباط خاصی را ایجاد می‌کند.
۲- هر ارتباط خاصی موضوع‌گیری و روش‌مندی را ایجاد می‌کند.
نتیجه: پس هر واقعیتی در جهان، برای انسان موضوع‌گیری و روش‌مندی را ایجاد می‌کند.

این موضوع‌گیری و روش خاص مطابق باقی این واقعیت‌ها، عدالت، و خواستن و اقدام به موضوع‌گیری و روش مزیو و عدالتخواهی نامیده می‌شود.
از این قضایا و نتایج منطقی علمی، نتیجه نهایی را بدست خواهیم آورد که می‌گوید:

روش عادلانه روش مطابق واقعیت‌ها است و رفتار غیرعادلانه رفتار خلاف واقعیت‌ها است.

اکنون می‌پردازیم به تطبیق قضایا و نتایج منطقی مزیو بر به اصول عالی انسانی که موضوع‌گیری و روش انسان‌ها را با آزادی و اختیار در مقابل واقعیات تعیین می‌نماید. واقعیت حیات آدمی وصول به هدف را عنصر اساسی خود نشان می‌دهد. بنابراین، قانون واقعیت حیات، هدف‌جویی و هدف‌یابی است. موضوع‌گیری و روش مثبت در برابر این قانون، عدالت است. و بی‌اعتنایی و انحراف از آن، ضد عدالت می‌باشد.

طبیعی، عدالت فلسفی، عدالت هنری، عدالت سیاسی، عدالت الهی و غیر ذلک. نیز جای تردید نیست که عدالتخواهی یکی از ابعاد اساسی انسان پیشرفته از جنبه روانی است.

کسی که این بعد در او شکوفان نشده است، چه بک انسان باشد، چه جامعه‌ای متشکل از میلیون‌ها فرد، مرده‌ایست مزاحم حیات خود و دیگران، زیرا درک این حقیقت که همه اجزای جهان و روابط آنها با یکدیگر که حیات او هم جزئی از آنها است، مشمول قوانین است، اساسی‌ترین و روشن‌ترین مختص حیات آدمی است. بنابراین، شکوفان نشدن بعد عدالتخواهی، از عدم درک قانون در هستی، یا از بی‌اعتنایی به آن ناشی می‌گردد، در نتیجه چنین انسانی فاقد اساسی‌ترین و روشن‌ترین مختص حیات می‌باشد.

متأسفانه، چه اندک است شمار انسان‌هایی که ضرورت و ارزش بعد عدالتخواهی را درک نموده رفتار خود را با آن بعد آبیاری می‌نمایند.

برای درک خسارت‌های جبران‌ناپذیری که از بی‌اعتنایی بشر به بعد مزیو، دانس‌گیر سرتاسر تاریخ گشته است، این جمله را از مفکر آگاه مغرب زمین به نام آلفرد نورث وایتهد دقت کنیم:

«طبیعت بشری آنچنان گره خورده است که هر گونه برنامه‌های اصلاحی که روی کاغذ آورده می‌شود، در نزد مدیران اجتماعی، بی‌ارزش‌تر از آن کاغذی است که برای نوشتن آن برنامه‌ها سیاه شده است».

اگر ما به همین قناعت می‌کردیم که عدالت و عدالتخواهی را از بایستگیهای رسمی خود بر کنار نموده، کاری با آن نداشتیم، باز امید اینکه در مواقع احساس بدبختیهای ناشی از عدم مراعات آن، ممکن است به سرفش برویم، وجود داشت، ولی بدبختانه، انسان فروشان انسان نما با جملاتی مانند:

«مسائل اخلاقی را به شئون حیات عینی دخالت ندهید» آتش به ریشه این بعد سازنده می‌زنند و نسی گذارند انسان‌ها با انگیزه‌های اصیل روحی و فطرت پاک و معتدل آن بعد را بارور بسازند.

مثال دیگر: اینکه حیاتی ترین و ضروری ترین واقعیتی که برای هر انسان مطرح است، همین او است. این من مانند سایر واقعیت‌ها چه از نظر موجودیتش و چه از نظر آنچه که باید بشود مشمول قوانین مخصوص به خود او است. موضع گیری و روش مطابق آن قوانین مخصوص، عدالت و بی‌اعتنایی و انحراف از آنها ضد عدالت است.

ما این عدالت را نمی‌خواهیم زیرا نیازی به آن نداریم!

سطحی نگران شتون و طبیعت انسانی بجهت غوطه‌ور شدن در پدیده‌های جبر نمای زندگی که پوششی برای عناصر بنیادین حیات است، می‌گویند:

درست است که موضع گیری و روش مطابق اصول انسانی، عدالت دربارهٔ واقعیاتی است که آنان اصول نشان می‌دهد، ولی ما نیازی به چنین اصول و عدالت نداریم، پس آن را نمی‌خواهیم! پاسخ اینان طول و تفصیل زیادی ندارد. زیرا اعتراض آنان يك كلمه بیش نیست و آن اینست که «و نه»، لذا پاسخ اینان هم يك كلمه كوچك است و آن «آری» است.

كلمه كوچك «و نه» در این فلسفه و حیات، نخست هدف اعلا و بنیادهای اصل آن را آتش می‌زند، سپس خود حیات را خاكستر می‌کند و به باد فلسفه‌های بوج گرائی می‌دهد.

كلمه كوچك «آری» نخست واقعیت حیات را اثبات می‌کند، سپس با هدف اعلا حیات، آن را آبیاری و شکوفان می‌سازد.

بنابراین، جمله «ما عدالت را نمی‌خواهیم» زیرا نیازی به آن نداریم، کفی است که از امواج پندارهای مبارزه با حیات و بوج گرائی سر برمی‌آورد.

پیمان شکنان رو در روی شخصی که تجسم یافتهٔ عدالت بود قرار گرفته بودند، در حقیقت چند روزی از زندگی را سعادت رویاری قرار گرفتن با واقعیت را دریافته بودند، و از تصورات بی‌پایه‌ای که آن‌ها را زیر کی نامیده بودند بهره برداری کرده از چنگال علی بن ابیطالب علیه السلام فرار کردند. و ندانستند که رابطه هستی خود را از عدالت بریدند و با آن زیرکی و هشجاری خود! از واقعیتی که

زندگی آنان را به هدف اعلا خود توجیه می‌کرد، رویگردان شدند.

مجموع تجربه‌ها و مشاهدات تاریخی اثبات می‌کند که سوء استفاده کنندگان از عظمت‌ها و ارزش‌های انسانی، باضافهٔ چشیدن کفرهای تلخ و جدان و تبااهی حیات ابدی‌شان، به سر نوشت‌های شومی در طول زندگی دچار می‌شوند. همین طلحه و زبیر باضافهٔ اینکه باعث ریخته شدن خون هزاران نفر مردم بی‌گناه در جنگ جمل شدند، خودشان هم با رسوایی اسف‌انگیزی زندگی را وداع نمودند.

پیمان و پیمان شکنی از دیدگاه قرآن

در قرآن مجید آیات مربوط به پیمان و پیمان شکنی فراوان است. این آیات با بیانات مختلف عظمت عهد و پیمان را چنان مطرح می‌کند که در برابر آن هیچ يك از شئون انسانی در ارتباط با جز خود به آن پایه از اهمیت به نظر نمی‌رسد.

و همچنین آیاتی در قرآن مجید پیمان شکنی را چنان تهدید می‌کند که مبارزه با عالی ترین اصل انسانی را، ما نمونه‌ای از هر دو نوع آیات را در این بحث می‌آوریم:

آیات مربوط به عظمت پدیدهٔ پیمان:

۱- آیاتی است که وفا به عهد را از مختصات رشد و ایمان محسوب میدارد.

مانند:

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ اَوْفَوْهُمْ قَبْلَ الْمُرُوْرِ وَ الْمَغْرِبِ وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مِنْ اَمْرِ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتٰبِ وَ النَّبِيِّنَ وَ اَتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّ ذَوِي الْقُرْبٰى وَ الْيَتٰمٰى وَ الْمَسٰكِيْنِ وَ اِنَّ السَّبِيْلَ وَ النَّصٰلَةَ وَ فِي الرَّقَابِ وَاَقَامَ الصَّلٰوةَ وَ اَتَى الزَّكٰةَ وَ الْمَوْفُوْنَ بِعَهْدِهِمْ اِذَا غَاثُوا وَ النَّصٰبِيْنَ فِي الْاَبْسَاطِ وَ الضَّرَآءِ وَ حَبْنِ النَّاسِ اُولٰٓئِكَ صَدَقُوْا وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُتَّقُوْنَ ۱

(نیکوکاری آن نیست که روی خود را به طرف مشرق و مغرب بگردانید، بلکه نیکوکار کسی است که به خدا و روز آخرت و فرشتگان و کتاب الهی و یتیمان

۴- آیات فراوانی در قرآن پیمان شکنی را سخت محکوم نموده تبعکاری پیمان شکنان را اثبات می کند. مانند:

فَمَا تَقْضِيهِمْ مِّمَّا قَالُوا وَعَدْنَا قُلُوْهُمْ فَاِيْهَاۗةُۙ

(بجهت پیمان شکنی که مرتکب شدند، آنان را لعنت کردیم و دل‌هایشان را به قساوت مبتلا ساختیم).

۵- بعضی از آیات خود شکنی پیمان شکنان را گرویزد می کند. مانند:
فَمِنْ نَّكَثَ فَاَنفَا يَنْكُثْ عَلٰی نَفْسِهٖۙ

(کسی که عهد خود را می شکند، این شکست به ضرر او تمام می شود).
این همان نکته است که گفتیم: بدانجهت که شخصیت آدمی در حال عهد وابسته به ایفای آن است، با شکستن عهد، شخصیت خود انسان متعهد میشکند.

سَتَرْنَا عَنْكُمْ جَلَابَ الدِّیْنِ وَ بَصُرْ نَبْکُمْ صِدْقُ النِّبْیَۃِ

(پرده دین مرا از شما پوشانیده و صدق و صفای نبی، مرا بر شما بینا ساخته است).

چگونه نه دین پرده تاریکی روی واقعیت می کند!

در تفسیر این جمله ابن ابی الحدید میفرماید: بدانجهت که شما نظام به شما را اسلامی می کنید، من نمی توانم با شما مانند غیر مسلمانان رفتار کنم [تکلیف من اینست که شما را مسلمان تلقی کنم و رفتار اسلامی با شما داشته باشم] با اینکه شما منافقید و از اسلام واقعی برخوردار نیستید. ولی من بجهت صفا و صدق نیت از درون پلید شما مطلقم و میدانم که درون شما پلید و ناپاک است.
ابن ابی الحدید احتمال دیگری هم می دهد و آن اینست که دین من نیکوکاران را که خود را به شما معرفی کنم...

۱- المائدة آیه ۱۳

۲- الفتح آیه ۱۰

۳- شرح نهج البلاغه- ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۱۰

ایمان بیایورد و در راه محبت الهی مسال به خوبشاندان و پیمان و پینزایان و درماندگان در راه و مستمندان [و نجات دادن] بردگان می دهد و نماز را برپا می دارد و زکات می دهد و آنرا که موفقی که پیمان می بندند، به پیمان خود وفا می کنند و در مقابل رنج و مشقت و عوامل ترس، بردبار و شکپا هستند. آنان راستگو و راست کردار و دارای قیروی می باشند).

ملاحظه می شود که وفا به عهد و پیمان در ردیف اصول اساسی ایمان ورشد محسوب شده است.

۲- آبانای از قرآن مجید بکطرف عهد و پیمان را خدا معرفی می کند. در حقیقت هر عهد مشروعی که میان انسانها بسته می شود، از آن جهت که شخصیت انسانی که جنبه الهی دارد و در گرو معامله قرار می گیرد، شکستن عهد و عمل نکردن به پیمان، مخالفت با خدا محسوب می شود. این نکته در فرمان مالک اشتر صریحاً تذکر داده شده است. نمونه ای از این آیات برار زیر است:

مِنْ النُّعْمَانِیْنَ رِجَالٌ صَدَقُوا اَمَّا عَاهَدُوا لِلّٰهِ عَلَیْهِۙ

(از مؤمنان مردانی در ایفاء به عهدی که با خدا بستند، صدق ورزیدند).

پیمان‌هایی که مردم با ایمان با یکدیگر یا با رهبر عظیم‌الشان اسلام می بستند، طرف آنان بطور مستقیم، انسانها را پیمان‌بر طبقه اصلاخ‌رزمندگی مادی و معنوی خودشان بود، نه عبادت‌های مستقیم، مانند نماز و روزه و با اینحال خداوند آن پیمان‌ها را با جنبه الهی یاد آور می گردد.

۳- گروهی دیگر از آیات مسئولیت انسان‌ها را در باره عهد و پیمان‌هایی که می بندند گرویزد می کند، مانند:

وَ اَوْفُوا بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُوْلًا

(وفا به عهد کنید، عهد مورد مسئولیت است).

۱- الاحزاب آیه ۲۳

۲- الاسراء آیه ۳۴

زنگار هوی و هوس و فنالیت‌های «خود طبیعی» آلوده نشود، همه چیز را روشن نشان می‌دهد، آری:

آینه دل چون شود صافی و پاک نقش‌ها بینی برون از آب و خالک
هم به بینی نقش و هم نقش را فروش دولت را و هم فروش را
أَقْبَتْ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِّ الْمَصَلَّةِ حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَلَا دَلِيلَ وَ
تَحْتَفِرُونَ وَلَا تُصِيبُونَ ❀

(من نگهبانی شما را بر سر راه‌های حق که از میان جاده‌های گمراه کننده کشیده شده است بهمه گرفته‌ام شما در آن جاده‌های گمراهی بیکدیگر می‌رسید و رهبری ندارید و زمین‌ها را حفر می‌کنید و به آب نمی‌رسید.)

من نگهبان حقیقتم

مگر تمسّد ایندهر چه که استعدادهای آدمی بیشتر و گسترده‌تر به فعلیت برسد، درک و دریافت حقیقت و عمل به آن دشوارتر و حساس‌تر می‌گردد.

برای انسان‌های ساده و ابتدایی، حقیقت‌ها مانند خط‌های مستقیم است که در صفحه سفید زند گیشان بارنگ‌های گیرنده کشیده شده است. میان موقعیت آنان و حقیقت فاصله و گردنه‌ها وجود ندارد. چنانکه فنالیت جانوران در پدیده‌های غریزی که دارند، احتیاج به عبور از گردنه‌های اندیشه و عقل و تجرید و تجسیم و تصمیم ندارد.

یعنی فاصله‌ای میان آن جانوران و حقیقتی که برای آنان مطرح است، جز جوشش آن غریزه و امکان ارتباط با موضوع اشباع کننده چیز دیگری نیست. در صورتی که با رشد استعدادها و افزایش گسترش آنها، حقیقت ظریف‌تر و گاهی مخفی‌تر و دارای ابعاد متنوع می‌گردد. بعنوان مثال:

شخص ساده لوح و ابتدایی در گذرگاه خود چنانی را مشاهده می‌کند و می‌بیند که يك فرد با سلاح کشنده فرد دیگری را از پای در آورد و او را در خاک و خون غلطانید.

عده دیگر از شارحان نهج البلاغه نیز همین معنا را که شارح معتزلی آورده است، بیان می‌کنند.

ابن میثم بحرانی نیز معنای جمله را شبیه به تفسیر ابن ابی‌الحدید بیان نموده می‌گوید:

«این جمله مانند تهدید است که امیرالمؤمنین (ع) متوجه آن مردم می‌کند و می‌گوید: وظایف دینی من که ایجاب می‌کند رفتار من با شما مانند رفتار مسلمانان بوده با شما جنگ و پیکار نکنم و خشونت براه نیاندازم، [بلکه با شما با نرمی و سهوات رفتار کنم] حقیقت مرا از شما پوشانیده است، ولی من با اخلاص و صدق نیستی که دارم درون شما را کاملاً میدانم.»

بنظر می‌رسد که جمله مورد تفسیر معنای مهمتری داشته باشد که ابن‌شارحان از آن غفلت نموده‌اند: با نظر به جمله بصورتیکم (مرا به شما بینا ساخته است) باید جمله سترفی عنکم بهمان معنای (مرا از شما پوشانیده است) بوده باشد، نه بمعنای جلوگیری کرده است. مخصوصاً به قرینه جلیاب که بمعنای پرده می‌باشد. بنابراین، مفاد جمله مزبور آگاهی امیرالمؤمنین و ناآگاهی و جهل آن مردم را بیان می‌کند. یعنی من شما را میشناسم و شما مرا نمیشناسید.

و از روی همین نکته است که ما در مجلد اول (مقدمه ترجمه و تفسیر نهج البلاغه) جمله فوق را به ترتیب زیر شرح کردیم:

آن تبهکاران منافق و غوطه‌ور در رویدادهای بی‌محاسبه زندگی و آن بزنجیر کشیده شدگان عادات و تقالید، منابیی از دین را حرفه خود ساخته بودند که بجای آنکه بر آگاهی‌های آنها در باره واقعیات کمک کند، عامل تخدیر و نابینایی آنان گشته بود.

مسلم است که با آن عینک‌های تیبیه شده از درون‌های ناپاک نمی‌توانستند شخصیت صریح و روشن‌تر از آفتاب علی را به بینند، ولی علی بن ابیطالب (ع) به خوبی آنان را می‌شناخت، زیرا هنگامی که آینه حق نمای دل به گرد و غبار و

براستی مقاومت و لجاجتی که گروهی از مردم آن دوران در برابر عدالت محض که در علی بن ابیطالب (ع) تجسم یافته بود، از خود نشان دادند، بخوبی می‌تواند تفسیر کننده آن قیافه هولناک بشری بوده باشد که در همه جوامع زور و قوه را رسمیت داده، فلسفه‌هایی مناسبت آن چهره‌های وحشت‌انگیز به وجود می‌آورد و شمار خود را دانشان گرگ انسان است، قرار میدهند.

شما مردم راه گم کرده درون‌های خود را که همه سطوح آن را دود و غبار غرورخواهی و مال و جاه پرستی تیره و تار کرده است، با اندیشه‌هایی که اصول و قوانینش را غریز حیوانی خام شما دیکته کرده است، می‌کاویید و حفر می‌کنید، با این هدف گیری که به حقایق و واقعیات حیات بخش‌برسیداً در صورتیکه شورا نیندین چنان درون‌های پراز لجن و مراد کننده بوسیله افکاری که از جوشش غریز حیوانی خام سر می‌آورد، جز خفقان مرگبار نتیجه‌ای برای شما نخواهد بخشید.

﴿اَلَيْسَ لَكُمُ الْمَعْجَمَةُ ذَاتُ الْبَيِّنَاتِ﴾

(من امروز واقعیاتی را که در ظاهر خاموشی، ولی در معنی گویا آشکار کننده و روشنگر حقایقند، به سخن درمی‌آورم).

واقعیات و رویدادهایی که با قیافه خاموشی محو یا تیرین زبان را دارند

آیا اجزاء و روابط عالم هستی با آن قیافه خاموشی با ما سخن نمی‌گویند؟

آیا حکومت مطلقه قرآنین در قلمرو موجودات، زبان‌گویی برای ابراز

واقعیات پشت پرده نیستند؟

آیا يك پرندۀ ضعیف که در روی شاخسار درختی نرانه‌ای سر داده است، با

ما گفتگو ندارد؟

حرکت و تحول حاکم در حیات انسانها و جویبار تاریخ در طول زمان، ما

را مخاطب قرار نمی‌دهد؟

مفروض تپه‌کاران در سیه چال تاریخ و اعتلای شخصیت عشاق فطیلت با ما

حرف نمی‌زنند؟

جریان معلولها در دنبال علت‌های خود و براه افتادن واکنش‌ها سایوار به

مفاهیمی که بنوان حقیقت ذهن مشخص، مفروض را اعمال خواهد کرد، از این حدود تجاوز نمی‌کند که آنکه لباس آبی پوشیده بود، آن دیگری را که لباس قهوه‌ای به تن داشت کشت. او قاتل است و این مقول و بایستی قاتل را با دست خود بمکشد؛ در صورتیکه همین پدیده وقتی برای يك فاضی آگاه و با وجدان مطرح می‌شود برای تشخیص حقیقت جل روانی و حقوقی و اقتصادی و اخلاق تا بویی آن، صدها ساعت به تحقیق و بررسی می‌پردازد و گاهی هم بدون اینکه حکم خود را بتواند با نظر بهمه عوامل و شرایط صادر نماید، با جمله «بنظر من چنین می‌رسد»، کار خود را پایان می‌دهد.

این جمله که در من نگهبان حقیقت و در سر راه های باریک حق که از میان جاده‌های چشمگیر باطل کشیده شده است ایستاده، تا آخرین حد توانایی‌ام شمارا از انحراف باز خواهم داشت، سخن هیچ دهانی جز دهان پیشوایان الهی که یقیناً علی بن ابیطالب نماینده راستین آنها است، نمی‌باشد.

زیرا او است که در همین خطبه با صراحت کامل می‌گوید:

لا انا نهنگام کحق به من نشان داده شده است، نرویدی در هیچ حقیقتی نگرده‌ام.

شما مردم که روزگار خود را سیاه کرده‌اید، و گمان می‌کنید با گفت و شنید های بی اساس بیان خود بدون رهبر مرتبی می‌توانید کاری انجام دهید. و به حقیقت برسیداً دور هم می‌نشینید و ستوال نحس یکی را پاسخ شوم دیگری بدینال می‌آید، نئی و اثبات‌ها به راه می‌اندازید تکلیف خود و جامعه را با چند جمله رجز خوانی تعیین می‌کنید، به خیال اینکه از مدخل دغال سنگ حوادث و واقعیات، الماس‌ها استخراج کرده‌اید، خادمان و خندان بر می‌خیزید، دیری نمی‌گذرد که واقعیات با قوانین شوخی ناپذیر خود به سراغتان می‌آید و دیدگان شما را می‌مالد و انبوه دغال سنگ‌ها را که بجای الماس انداخته‌اید به شما نشان می‌دهد.

اینهمه زحمت پیورده به خود راه ندهید، گردونه رشت خود را متوقف نسازید، زمینی که تا اعماقش قطره‌ای آب ندارد، هرگز برای شما چشمه‌سارهای حیات بخش براه نخواهد انداخت.

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ .

(همه نفوس بشری جام مرگ را به سر خواهند کشید).

آن قانون الهی که روزی حیات آدمی را در باغ وجود می شکفاند، روزی دیگر پیاله شربت مرگ را به دست اومی دهد. چنانکه مردمی که آن روز مخاطب امیرالمؤمنین بودند، کاروانیان منزله مرگ بودند، خود آن تجسم یافته حقیقت نیز عضو همان کاروان بوده است.

لذا او نمی تواند به مردم بگوید: از این موجودیت طبیعی من که افغان و خیزان رو به زیر خاله تیره است، جدا نشوید و با من باشید ... زیرا -

دستگیری نتوان داشت توقع ز غریق

وابستگی ها و پیوستگی های طبیعی و معمولی انسان ها روی احتیاجات مادی زودگذر است و جدائی آنان از یکدیگر روی سودجویی، و مسلم است که علی بن ابیطالب بجهت رشد روحی که بدست آورده بود، فوق این سود و احتیاج حُرکت میکرد.

لذا او بجهت داشتن عنصری پایدار در وجود خویش که حقیقت است، مردمی را که دارای استعداد حقیقت بایی هستند، به سوی خویش می خواند

پس در واقع علی بن ابیطالب به آن مردم فریاد می زند که خود را به جاذبه حقیقت نزدیک کنید، خود را با ضلله های روشنگر حقیقت برافروزید. دلیل این مدعا را بخوبی در گفتار و کردار علی (ع) می توان یافت که او موجودیت طبیعی خود را هرگز مورد توجه و اعتنا قرار نداده است. همه می دانند که او از اعصاب جانش این سخن را برمی آورد که:

وَاللّٰهُ لَئِنْ آتَيْتَ عَلِيَّ حَكْمَ السَّعْدَانِ مَهْدًا وَ أَجَرَ فِي الْأَعْمَالِ مَصْفَدًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَ غَاصِبًا لِنَفْسِي مِنَ الْحِطَامِ وَ كَيْفَ أَظْلَمُ أَحَدًا نَفْسِي يُسْرِعُ إِلَيَّ أَلْبَلِي فُقُولَهَا وَ يَطْوِلُ فِي الثَّرَى حُلُولَهَا (سو گند به خدا، اگر با بی خوایی شبانگامی روی خارهای شکنجه زای

سعدان تا بامداد بیدار بمانم و در زنجیر هایی که مرا در خود بفشارد روی خالکما

دنبال کنش ها سخنی با ما ندارند؟!!

آری، این واقعیات با اینکه با قیافه خاموش در گذر گاه هستی در جریانند، با ما سخن ها می گویند و فریاد می زنند:

سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

چه قانونی دارد که شما با سوزاندن آتش از راه گوش طبیعی آشنا شوید، یعنی به شما بگویند: و که آتش می سوزاند و شما بآن واقفیت آگاه شوید، یا با چشمان به بینید که آتش می سوزاند و از راه این مشاهده، علم بآن واقفیت پیدا کنید. بلکه آگاهی شما در صورت دوم روشن تر و خالص تر خواهد بود، زیرا قالیهای لفظی که پدیده های قراردادی برای نشان دادن واقفیت مزبور می باشند، وساطتی نکرده، ذهن شما بدون واسطه با آن، ارتباط برقرار نموده است. این هم یکی از عوامل عقب ماندگی ما خالک نشینان است که وسیله تماس با واقعیات را بر ارتباط با خود آن واقعیات ترجیح می دهیم. این عالی ترین وسیله برای تفاهم و نقل و انتقال معانی یکدیگر، دام های سر راه زندگی ما گشته است:

لفظها و نامها چون دام هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست

چنانکه صورتها و عکسها و مجسمه ها را برای مشغول ساختن ذهن خویش از تماس با واقعیات استخدام می نماییم!!

عَزَبَ رَأْيُ امْرِئٍ تَخَلَّفَ عَنِّي مَا شَكَّكَتُ فِي حَقِّ مَذَارِئِهِ

(دور از واقفیت می گرد در رأی مردی که از من تخلف نماید. از آهنگام که حق بمن نشان داده شده است من در هیچ حقی شک و تردید نکرده ام).

مسیر من از حقیقت و روبه حقیقت است، از من جدا نشوید

علی بن ابیطالب علیه السلام، در جریان سطح عالم طبیعت، انسانی است مانند سایر انسان ها، که در مسیر حرکت و زندگی و مرگ قرار گرفته، روزی آمده روزی دیگر هم چشم از این دنیا می پوشد و می رود. از لبت و ابدیت و مافوق آن بامداد و شامگاه از آن خداست و بس.

کشیده شوم؛ برای من محبوب تر از آن است که در آغاز ابدیت با خدا و رسولش دیار کنم در حالی که به بعضی از بندگانش ستمی کرده باشم و با چیزی از مباح ذنبا را غصب کنم. و چگونگی به سودم و جوید طبیعتی ام؛ یکسوی ظلم کنم؛ در صورتیکه به سرعت رو به پوسیدگی می رود و زمانی بس طولانی در زیر خاک های تیره می ماند).

ای فرزندان بزرگوار! بطلب، سخت صبر و سرناسر زنده گیت گواه آن است که حقیقت با تو بوده است، که ابو ذرها و عمارها و مالک اشترها و اویس قرفی ها و مقدادها تربیت کردی به تاریخ بشریت تقدیم نمودی. اینان حقیقت جوینان حقیقت بینی بودند که در جاذبه تو قرار گرفتند و پندارهای پوچی حیات را نابود کردند. آری:

دیده اهل حقیقت که حقیقت بین است در تو بینند حقیقت که حقیقت اینست چه می توان کرد!

نیست چشمم در آن سوی حقیقت نگران ورنه آنراست حقیقت که چنین آیین است

فَوَدَّ كَرِهَانِي
لَوْ أَنِّي رَأَيْتُ مَوْسَى (ع) خَبِئَةً عَلَى نَفْسِهِ بَلْ أَشَقَّيْتُ مِنْ خَلْقِي الْجُهَّالِ
وَدَّوْلِ الضَّالِّينَ هـ

(هراس موسی علیه السلام برای بیم از خویشتن نبود، بلکه دلش از ترس پیروزی نادانان و دوستانهای گمراه در اضطراب بود).

نظری کلی در باره پدیده ها و فعالیت های روانی علی بن ابیطالب علیه السلام
امیرالمؤمنین (ع) در این جمله ترس و بیم را از خود نفی می کند، با اینکه سماع امر و وحشت و هراس، آن حضرت را هم مانند سایر افراد انسانی احاطه کرده بود. ما برای توضیح اینکه این شخصیت بی نظیر در برابر عوامل ترس و بیم چگونگی از آرامش عالی برخوردار بوده است، يك بحث کلی را مطرح می کنیم که نا محدودی می تواند روشنگر همه اوصاف غیر عادی امیرالمؤمنین بوده باشد که در سرناسر نهج البلاغه و زندگی عینی او دیده می شود.

بنی این بحث کلی می تواند روشنگر کیفیت خاص و معنای مبین شادی ها و اندوه ها و پیروزی ها و شکست ها و آرمان ها و امیدها و یأس ها و ترس ها و آرامش ها در زندگانی امیرالمؤمنین بوده باشد. بدان جهت که این بحث یکی از اساسی ترین معرفت های ما را در باره علی (ع) و نهج البلاغه بی رویی میکند، با شرح و تفصیل پیشتری آن را مطرح می کنیم. این بحث کلی بررسی لازم در باره پیدا کردن پاسخ به این سئوال خواهد بود که:

وحیات را چگونه تفسیر می کنیم؟ با روشن شدن پاسخ به این سئوال است که سه نا محدودی با شتون زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام آشنا خواهیم گشت. یعنی اگر چگونگی تفسیری را که علی (ع) در باره حیات خود نموده است، درك کنیم، تا حدود زیادی می توانیم عوامل و چگونگی شتون حیات این بزرگواران را بفهمیم. اگرچه شناخت واقعی حیات علی (ع) و شتون آن را تصور که واقعیت مخصوص آنها است، نمی توان درك کرد، زیرا این يك قانون اساسی است که:

عقل باشی عقل را دانی که سال عشق کردی عشق را بینی جمال مسلم است که برای درك شتون حیات و تفسیر آن ها، بایستی اولاً زندگی مورد احساس قرار بگیرد.

انسانی که احساس زنده بودن را می کند، با سئوال مزبور روبرو می گردد، زیرا انسانانی که زنده است، ولی احساس زنده بودن را نمی کند، سئوال از اینکه و شتون حیات و خواسته های شما در زندگی چیست؟ کاملاً بی مورد است. شاید این مطلبی که گفتیم برای بعضی از شما صحنه خنده آور بوده باشد، که چگونگی ممکن است انسانی زنده باشد و زندگی خود را احساس نکند؟! باید باینان گویند که خود که آری، وقتی می گوئیم:

يك انسان زنده است، لازم نمی آید که بگوئیم: آن انسان احساس زنده گی هم می کند، باین دلیل که مجرد قرار گرفتن انسان در صحنه هستی موجب آن نباشد که هستی خود را برای درك آن مطرح نماید.

انسان از هوا تنفس می کند، ولی اغلب اوقات عیش از این تنفس و ضروری

با حقیقتی که آگاهی به آن، عنصر اساسی آن است، عامل سقوط و تباهی اش

می گردد.

در اینجا دو تباهی اسف‌انگیز را متذکر می‌شویم که از ناآگاهی به اصل

حیات نصیب بشریت می‌گردد:

یك- تباهی «از خود بیگانگی» که می‌تواند همه واقعیات و الگوها را در هم بریزد، زیرا اسلام است که «خود» اداره‌کننده حیات است که بقای حیات را در کارزار با عوامل مزاحم به عهده گرفته است، وقتی که اصل حیات به جهت ناآگاهی به آن و غوطه‌ور گشتن در کف‌ها و پدیده‌های حیات در دیدگاه «خود» قرار نگیرد،

چگونه «خود» می‌تواند مدیریت آن حیات را در دست داشته باشد.

دو- تباهی دیگر اینکه موقفی که حیات از منطقه آگاهی دور می‌شود، قوانین اساسی و هدف‌ها و ارزش‌های آن نیز از منطقه آگاهی برکنار می‌گردد، در نتیجه شئون حیات انسانی مانند پدیده‌های جمادی و بنائی دستخوش عوامل لحظه‌ای و گسیخته از اصول قابل تکیه و اعتماد می‌شود. چنین زندگی را با هیچ فلسفه و شعر گویی نمی‌توان تفسیر و توجیه نمود. این جمله را هم برای ابد فراموش کنیم که می‌گوید:

حیات يك مفهوم تجربیدی است و ما با معلول‌ها و پدیده‌های آن سرو کار داریم نه با خود آن مفهوم

این يك گمان فریبده است که بگوییم: حیات چیزی جز يك مفهوم تجربیدی نیست، ما با معلول‌ها و پدیده‌های عینی آن سرو کار داریم. برای روشن ساختن پیوستگی حیات با معلول‌ها و پدیده‌های عینی آن، [بر فرض اینکه رابطه آن، دوعلیت باشد] نخست دو نوع علت و معلول را متذکر می‌گردیم:

نوع یکم- موضوعی که عنوان علیت پیدا کرده است، معلول را به وجود می‌آورد و با موقبت‌های بعدی معلول کاری ندارد، مهندس نقشه می‌کشد و بنا مطابق آن نقشه ساختمان را بنا می‌کند و آن ساختمان بعنوان معلول بوجود می‌آید و تا عوامل تخریب آن را در هم نگوید، بوجود خود ادامه می‌دهد، چه مهندسی که نقشه

بودن آن غافل است.

انسان در جویبار تحول‌ها و حرکت‌های گوناگون قرار گرفته و حتی لحظه‌ای رکود و سکون در موجودیت او و جهانی که در آن زندگی می‌کند وجود ندارد، با اینحال نه تنها به زمان و عبور اجزای آن که از حرکت و تحول انتزاع میشود، توجهی ندارد، بلکه حتی غالباً از خود حرکت و تحول هم غفلت می‌ورزد. بهترین شاهد این مسئله اشتباهات و خطاهایی است که به جهت عدم توجه به امور مزبوره از او سر می‌زند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا آدمی با غوطه‌ور شدن در هستی، توجهی به هستی نمی‌کند و چرا با قرار گرفتن در جویبار تحول و حرکت نه زمان را درک می‌کند و نه خود حرکت و تحول را؟!...

پاسخش اینست که اغلب آن محسوسات و موضوعات ذهن خود آگاه آدمی را به خود مشغول می‌دارد که در حال ارتباط با آنها است. و چون اغلب لحظات زندگی ما در حال تماس با جزئیات امور مزبور می‌گذرد، لذا واقعیات اصلی آنها وارد ذهن خود آگاه ما نمی‌گردند.

یعنی ما توجه به خود نشستن و راه رفتن و خوابیدن و دفاع از تندرستی داریم، نه به اینکه ما موجودیم و موجودیت ما پدیده‌های مزبور را ایجاب میکند. ما فرزندان خود را بجهت توجه باینکه به مرحله رشد مناسب آموزش رسیده‌اند، به دبستان می‌فرستیم، و هیچ توجهی به اصل قانون تحول که فرزندمان را به آن مرحله رسانیده است، نداریم.

همچنین است پدیده زندگی، آنچه که اغلب اوقات عصر، ذهن آگاه ما را اشغال می‌نماید، پدیده‌ها و خواص زندگی است، مانند خوردن و خوابیدن و دیدن دنبال عوامل لذت و فرار از عوامل درد و رنج، بدون اینکه اصل حیات برای ما مطرح بوده باشد.

اگر قوانین ثانی برای زندگی با قطع نظر از آگاهی و ناآگاهی انسان وجود نداشت، حیات بشری در خطر نابودی قرار می‌گرفت، زیرا عدم توجه به موضوع

که از انسان زنده بروز می کند، حتی ناچیزترین اجزای آنها، با حیات پیوستگی دارد، مانند روشنائی که بدون پیوستگی با آفتاب وجود ندارد. این پدیده‌ها را در نظر بگیریم:

انسان احساس لذت می کند. بدیهی است که چنانکه لذت تنها در انسانی که دارای حیات است به وجود می آید، همچنین ادامه هر لحظه از این پدیده، مستند به وجود حیات می باشد، بعبارت روشتر اگر در همان حال که انسانی در احساس لذت ظهور را است، حیات وی پایان با بد، حتی يك لحظه هم احساس لذت وجود نخواهد داشت.

در آن حال که انسان می اندیشد، اگر حیات او مختل گردد، در همان لحظه اندیشه او از حیرتانش باز می آید. بهمین ترتیب است همه پدیده‌ها و فعالیت‌های منوری و روانی و عضلانی انسان که بطور مستقیم هم در بوجود آمدن و هم در ادامه و بقا، پیوستگی با حیات دارد. بلکه می توان گفت:

این پیوستگی میان حیات و پدیده‌ها و فعالیت‌های آن، بقدری مستقیم و شدید است که انسان در حالات معمولی پدیده و فعالیت حیاتی را با خود حیات اشتباه می کند.

رابطه حیات با پدیده‌ها و فعالیت‌های آن

در مبحث پیشین درباره توضیح رابطه حیات با پدیده‌ها و فعالیت‌های آن، رابطه علیت را مطرح کردیم. این روش برای ساده کردن مطلب بود. اکنون می خواهیم: رابطه مزبور را دقیق تر بیان کنیم.

پدیده‌ها و فعالیت‌هایی که از حیات بروز می نمایند، بر دو قسم عمده تقسیم می گردند:

قسم یکم - اموری هستند که بطور مستقیم از حیات بروز می کنند و ما آنها را مختصات مستقیم حیات می نامیم، مانند حرکت، احساس، کوشش برای ادامه حیات، جلب شدن به آنچه که ملائم طبیعت حیات است و گریز از آنچه که آسیب به حیات می زند، تولید مثل، خوراکستن

آن را کشیده بود و بتأی که آن را ساخته بود، بوجود خود ادامه بدهد یا نه، ساختمان مغروض باقی خواهد ماند^۱.

همچنین نشانه گیری و عمل عضلانی تیر انداز علی است که رها شدن تیر را بوجود می آورد، ولی رویدادهای بعدی را که تیر رها شده از آن‌ها عبور خواهد کرد، از نشانه گیری و عمل عضلانی تیر انداز بریده است.

مثلاً ناگهان قطرات باران به آن تیر رها شده خواهد چکید و اثری در آن ایجاد نخواهد کرد. تیر رها شده دیگری ناگهان در مسیر خود بسا آن تیر برخورد نخواهد نمود...

نوع دوم - موضوعی که عنوان علیت پیدا می کند، تعیین سرزشت معلول در هر لحظه پیوستگی، آن علت دارد، مانند يك کاسه آب که روی بخاری گرم کننده قرار گرفته است، حرارت آب آن کاسه با مقدار حرارتی که بخاری مغروض دارا می باشد، تعیین می گردد، البته فرض بر اینست که عامل سرما و گرمای دیگری در آن آب، دخالت نمی کند.

پدیده حیات از نوع دوم است، یعنی هر پدیده و فعالیت روانی و عضلانی

۱- تفسیری که در باره علت و معلول مطرح کردیم، برای آسان ساختن مبحث می باشد و اگر با نظر دقیق تری در جزئیات علت‌ها و معلول‌ها توجه نماییم، خواهیم دید هیچ معلولی از علت خود بریده نیست، نهایتاً اینست که حقیقی که بعنوان معلول در مسیر خود قرار میگیرد، بوسیله علت‌های جدید، تعیین‌های جدیدتری به خود می گیرد. در همان مثال بالا نقشه مهندس و کارکنان آنها معلولی را که ایجاد می کند، تنظیم و بکار بردن مصالح ساختمانی و رویهم گذاشتن آنها و برقرار ساختن ارتباط آن مصالح با یکدیگر می باشد.

پس از آنکه این نخستین کار انجام گرفت، مقاومت مصالح و قدرت آنها علت بقای آن ساختمان می باشد، بهمین جهت است که کمترین تغییرات در شکل روابط آن مصالح و در مقاومتی که وضع زمین ساختمان را ایجاد می کند، بطور حتم موجب دگرگونی ساختمان مغروض خواهد گشت. بهمین جهت بوده است که گروهی از حکما، معتقد شده اند که هیچ علت ایجاد کننده معلول، ضامن بقای آن نیست.

است، ندارد، مولوی می گوید:

هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوی نو نو می رسد مستمری می نماید در جسد

این بروز و جریان دائمی حیات و ثبات و پایداری سطح عین روان که در فلسفه اسلامی تقریباً هفتصد سال پیش گفته شده است، امروز بوسیله گسرهایی از زیست شناسان مانند اوپارین بعنوان يك كشف علمی مهم وارد معارف بشری می گردد:

«مواد جسم زنده بی تغییر نمی مانند، آنها به سرعت زیاد شکسته می شوند، تا انرژی نهفته شان آزاد شود و بعد، مواد حاصل از تجزیه شان به محیط پیرامون دفع می گردند. بدن های ما مانند نهرهای روانند و موادشان بسان آب جویی پیوسته تازه می شوند»^۱.

باز می گوید: «این نوع سازمان حیات را می توان به طریقی با سازمان يك اثر موسیقی، مانند يك سمفونی، مقایسه کرد که موجودیت واقعی آن به توالی ها و هماهنگی های معین تك تك صداها بستگی دارد و کافی است که این توالی برهم بخورد تا در نتیجه آن، سمفونی مذکور خراب شود و ناهماهنگی وی نظمی جای آن را بگیرد»^۲.

تفسیر صحیحی برای ثبات و پایداری بودن واقعیات روان با تحول مستمر

حیات، با هیچ علم و فلسفه ای جز با این ایضات زیر وجود ندارد:

قرن ها بگذشت این قرن نویست ماه آن ماه است آب آن آب نیست

عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم گرچه مستبدل شد این قرن وامم

قرن ها بر قرن ها رفت ای همای وین معانی بسر قرار و بسر دوام

شد مبدل آب این چو چند بار عکس ماه و عکس اختر بر قرار

۱- حیات: طبیعت و منشاء و تکامل آن - اوپارین ص ۵۷.

۲- مآخذ مزبور ص ۷۹.

قسم دوم - اموری هستند که پس از به وجود آمدن خود مطلوب (خود

ایده آل) از حیات بروز می نمایند. مانند:

انتخاب روش معین در زندگی، اشتغال به کارهای فکری مشخص، پذیرش

اخلاق و قوانین اجتماعی معین و غیر ذلك.

این قسم پدیده ها و فعالیت ها را مختصات غیر مستقیم حیات می نامیم، زیرا خود طبیعت حیات اندیشه در موضوعات معین را ایجاب نمی کند، بلکه این «خود مطلوب» است که با پذیرش شرایط محیطی و اجتماعی و عوامل درونی و فعالیت مثبت در زمینه آنها، حیات را در امور مزبور جریان می اندازد.

با ملاحظه این تقسیم، می گوئیم: هر پدیده و فعالیتی که در جریان مستمر حیات بروز می کند، در حقیقت جزئی از حیات به آن پدیده یا فعالیت تبدیل و تحول می یابد، نه اینکه موقعیت خاصی از حیات پس از به وجود آوردن آن پدیده یا فعالیت، مانند يك علت معمولی، با دگرگونی خاصی به وجود خود ادامه بدهد. بلکه چنانکه گفتیم: با بروز هر مختصی از حیات، يك مقدار از حیات از بین می رود. آری - پس به هر میلی که دل خواهی سپرد از تو چیزی در نهان خواهند برد

ولی چون انسان موجودیست دارای روان که بوسیله «خود مطلوب» (خود ایده آل) حیات را درخواست می نماید، در حقیقت هر پدیده و فعالیت حیاتی که با نظارت و سلطه خود ایده آل در قلمرو روان بروز می نماید، ثابت و پایدار می ماند.

این همان قانون فلسفی - علمی است که می گوید: هر مرحله تکامل یافته ای دارای امتیازات مرحله پیشین است، با اضافه امتیاز جدید.

در نتیجه رابطه حیات با پدیده ها و فعالیت هایی که بروزمی دهد رابطه تصعیدی است، نه رابطه علیت، باین معنی که اجزاء حیات بوسیله امور مزبوره با نظارت و سلطه خود ایده آل به قلمرو روان تصعید می شود و در آن قلمرو ثابت و پایدار می ماند.

و این مطلب منافاتی با جریان دائمی سطح ظاهری روان که مجاور طبیعت

بماند که مبدء حرکت انسان به سوی آن هدف است، زیر قانون هدف می گویند: انسان خود آگاه درمجرای حیات که مبنایش بر تکامل است، هدفهای خود را برتر و عالی تر از موفقیتهایی که از آنها عبور می کند، قرار می دهد.

آیا با نظر به این قانون، می توان آن خود ایده آل را که از ورود به منطقه ارزشها منصرف شده پدیدهها و فعالیتهای حیات طبیعی را هدف قرار داده است، جویای تکامل نامید.

بنابر این هیچ مستیری برای تکامل حیات آدمی چیز حرکت از میدان مواد طبیعی و ورود به منطقه ارزشها که تحصیل عناصر پایدار روح است، وجود ندارد. این عناصر پایدار که فوق حرکت و سکون است، در صورت داشتن ارزشهای انسانی تکاملی، راه را به منطقه جاذبه ربوبی باز می کنند.

برای کسی که حیات با این مسائل تفسیر شده است، همه شئون پدیدهها و فعالیتهای آن، امور گذرانی هستند که در صورت ناب وارد قلمرو حیات میگرددند. آرامش و نرمی، لذت و الم، پیروزی و شکست... همه و همه بدون اینکه موجب شکست مدیریت هدف دار خود ایده آل بوده باشند، اصطلاحی سطح ظاهری روان را اشغال نموده سپس به واقعیات پایدار در قلمرو روان مبدل می گردند. پس انسان پویا در مسیر کمال پدیدهها و فعالیتهای حیات را، نه مبنای حیات می داند و نه هدف آن، چنانکه يك باغبان پدیدهها و خواص آب و خاک و اشته خورشید را نه مبنای اصلی فعالیت خود می داند و نه هدف آن، زیرا هدف او از تنظیم آن عوامل بوجود آوردن گل است، نه يك مشت خاک.

این تفسیر که در باره حیات گفتیم، می تواند در سرتاسر نهج البلاغه در جملائی که امیرالمؤمنین علیه السلام در باره شئون و پدیدهها و فعالیت های حیات خود ابراز می دارد، مورد استفاده قرار بگیرد.

بیم وهراس من در باره انسانها است

از مباحث گذشته روشن می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام از چه می ترسد، بیم وهراس اضطراب انگیز او از چه عاملی سرچشمه می گیرد. بیم وهراس او ناشی

پاسخ:

پس بنایش نیست بر آب روان بلکه بر اقطار اوج آسمان مولوی

حیات در منطقه ارزشها

برای اینکه حیات در نظر يك انسان وارد منطقه ارزشها گردد، بایستی:

- ۱- انسان احساس زنده بودن را داشته باشد. احساس زنده بودن، برتری موجودیت او را بر سایر مواد جهان طبیعت اثبات می نماید. با احساس زنده بودن است که آدمی خود را مسئول بارور ساختن این پدیده سازنده تلقی خواهد کرد.
- ۲- نتیجه ای را که احساس زنده بودن دربردارد، اینست که عظمت «خود» برای آن انسان روشن می گردد؛ لذا نمی تواند آشنایی با آن را از دست بدهد و با بیگانگی از خود زندگی کند.

۳- حیات با احساس زنده بودن و آشنایی با خود کمواقفیت خود را نشان می دهد و آدمی را از این پندارهای بی اساس که حیات يك مفهوم تجربیدی است [که ضمناً انسان را در سایه ای ابهام انگیز از حیات فرو می برد] نجات می دهد.

۴- تسلیمت با این خیالات که حیات جز پدیدههای گذران آن نیست، اعلان مبارزه با موجودیت خویشین است.

۵- رابطه حیات با پدیدهها و فعالیتهایش رابطه علت نیست، بلکه هريك از آنها جزء تحول یافته ای از حیات است که در سطح عمیق روان بصورت تلب پایدار می ماند، و این واقعیات تلب است که عناصر شخصیت آدمی را می سازد و سرنوشت ابدیت او را تعیین می نماید.

پس از این بررسی مختصر در باره حیات، بخوبی روشن می شود که ورود حیات به منطقه ارزشها، بستگی به هدف گیری خود ایده آل در باره آن دارد، یعنی برای درك ارزش حیات بایستی بینیم «خود ایده آل» آدمی از حیات خود که در تحول و استهلاك دائمی است، چه هدفی را منظور نموده است.

این اصل عالی انسانی را هم پذیرفته ایم که هیچ هدفی نباید پست تر از موقعتی

انحراف از قانون می باشد. گزوه دیگر می گویند:

حق عبارت است از آنچه که شایسته پیروی است و باطل آن است که شایسته

پیروی نیست. جمعی دیگر می گویند:

حق و حقیقت آن است که مفید به حال انسانها باشد و هر چه که به حال انسانها

ضروری برساند، باطل است.

بک تعریف شایع میان صاحب نظران وجود دارد که از همه تعریف هایی که در

باره حق و باطل گفته شده است، عمومی تر و شامل تر است اینان میگویند:

حق یعنی ثبوت، و باطل در مقابل آن، یعنی غیر ثبوت است. بنظر می رسد هر

یک از تعریف های مزبور جنبه ای از حق و باطل را مطرح می کند و هیچ یک از آنها

شناخت همه جانبه حق و باطل را به عهده نمی گیرد. بتوضیح اینکه مطابقت حق با

قانون چه طبیعی و چه قراردادی، اگرچه قسمت عمده ای از حق را که تطابق با

قضایای کلی مترشح از واقعیات است، دربرمی گیرد، ولی خود واقعیات را با قطع

نظر از انتزاع قضایای کلی (قوانین) شامل نمی گردد.

کسانی که حق را با شایستگی پیروی تعریف کرده اند، بک نقض مهم را در

تعریف خود نادیده گرفته اند و آن اینست که موجودات عالم هستی واقعیاتی هستند

که با روابط مخصوص به خود در جریانند، و این جریان حقیقت است^۱ در صورتیکه

پیروی از آنها منافی ندارد.

همین اعتراض به تعریف سوم هم وارد است، زیرا تحقق واقعی قوانین و

اشیاء (با قطع نظر از فعالیت آدمی) اعم از آن است که مفید به حال انسانها بوده

باشد یا نه.

نقص تعریف چهارم در اینست که مفهوم ثبوت را که تقریباً مترادف با مفهوم

۱- این بحث با قطع نظر از تفسیر جدید است که در باره حقیقت و واقعیت بیان آمده

است.

تفسیر جدیدی را که متفکران مغرب زمین در باره دو مفهوم مزبور، دارند در تفسیر و نقد

و تحلیل منتهی مورد بحث قرار داده ایم.

از شکست جبران ناپذیر شخصیت ایده آل او در گذرگاه حیات است، نه از عوامل
مخل موجودیت شخصی او که میدان فعالیت «خود طبیعی» است.

شخصیت فرزند ابیطالب که در دوران حیاتش، زندگی ایده آل همه انسانها

را که رهبری آنان را به عهده دارد عنصر اساسی خود تلقی کرده است، پیروزی خود

را در رسیدن مردم به زندگی مزبور و شکست خود را در محرومیت انسانها از

آن زندگی می داند.

حیله گیری های معاویه و معاویه صفنان، فریب خوردگان مانند «طلحه» و «زبیر»ها

و سکوت گروهی دیگر که مقدمه هایی برای پنهان شدن حق و آشکار شدن باطل میباشد،

موجب گمراهی ها و تسلط متفکران برجسته می باشد.

اینست عامل ترس امیرالمؤمنین که بهیچ وجه جنبه شخصی ندارد، زیرا

چنانکه توضیح دادیم: او حیات را به گونه ای تفسیر کرده بود که آرامش و ترس،

لذت و الم، پیروزی و شکست رویدادهایی مانند کف های نابایدار حیات برای او

تلقی می گشت.

علی بن ابیطالب رهبری است که از ریخته شدن قطره خونی بناحق می ترسد،

لرزه و اضطراب همه وجود او را فرا می گیرد، ولی از کشته شدن در راه حق و

حمایت از انسان کمترین هراسی به خود راه نمی دهد، زیرا زندگی برای او چنانکه

گفتیم تنفس ضروری و لذت بردن از خوشی ها و فرار از ناگواری های حیات طبیعی

تلقی نشده است. بلکه حیات یک انسان ابدی که خود جزئی از آن است، مسلاک

شئون و پدیده ها و فعالیت های او است.

﴿الْيَوْمَ تَوَقَّفْنَا عَلَىٰ سَبِيلِ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ﴾

(امروز راه حق و باطل بر ما آشکار و از یکدیگر تفکیک شدند).

شناخت حق و باطل و تفکیک راه آن دو از یکدیگر

تعریف حق و باطل که دو مفهوم متضاد یا متنافسند، خالی از اختلاف نظر

نمی باشد. گروهی گفته اند:

حق عبارت است از هر واقعیاتی که مطابق قانون بوده باشد، بنابراین، باطل

بِـ وَ يَقْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ^۱

(و آنان می‌دانند که حق خداوند است و پس).

وَذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ^۲

(و این، برای آن است که حق خداوند است و پس).

توضیح- حق در این آیات مفهومی است که شامل ابدیت و ازلیت و ضرورت

وجود و شایستگی و دیگر اوصاف جلال و جمال است که بدون تردید جز ذات پاک ربوبی هیچ موجودی نمی‌تواند دارای آنها بوده باشد.

لذا حق به این معنی منحصر در ذات خداوندی است و هیچ موجودی دارای این اوصاف جلال و جمال نمی‌باشد. در شعر معروف لبید بن ربیعہ عامری حق

باین معنی منظور شده است:

أَلَا أَعْلَى شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهُ بَاطِلُهُ وَ كُلُّ نَعِيمٍ لِّامْحَالَةِ زَائِلٍ

(بدانید هر چیزی جز خداوند باطل است و همه نعمت‌ها ناچار رو به فنا است).

پس در حقیقت، حق باین معنا اصالت خداوندی در هستی و تبعیت هستی

دیگر موجودات از آن ذات اعلا است که بدون او باطل و هیچ می‌باشند و ممکن است با نظریه آخر آیه دوم و سوم (وَ إِنَّمَا يَدْعُونَ حَقَّ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ) گفته شود که مقصود از حق بودن خداوندی انحصار شایستگی بر سببش در آن ذات اقدس است، نه واقعیت‌های دیگر که سایر موجودات نیز از آنها برخوردار می‌باشند.

۲- واقعیت‌های هستی حق‌اند:

چند آیه در قرآن مجید صراحت دارد باینکه موجودیت زمین و آسمانها واقعیت‌های حق‌اند.

یعنی خیال و پندار و سایه و ساخته ذهن بشری نیستند [چنانکه آمده آلبست‌ها می‌پندارند] از آنجهله:

۱- النور آیه ۲۵.

۲- الحج آیه ۶۲ و لقمان آیه ۳۰.

وجود است مطرح می‌کند. در صورتی که ثبوت با آن عموماً مبتنی که دارد، نمی‌تواند روشنگر معنای حق و حقیقت باشد، زیرا چنانکه روشن است، سودجویی و خودخواهی، پدیده‌ایست که دامگیر همه [باستانی کمال بانفگان که در هر قرنی از شماره انگشتان تجاوز نمی‌کنند] افراد بشری است، بطوری که می‌توان گفت:

خودخواهی، پدیده‌ای ثابت است، ولی مسلم است که نمی‌توان این پدیده را حق نامید.

بجارت دیگر ثبوت و پایداری زمانی یک واقعیت، نمی‌تواند حق بودن آن را اثبات کند، زیرا حق عبارت است از آن واقعیت ثابت که از نوعی پایداری و شایستگی برخوردار بوده باشد.

چنانکه متذکر شدیم هر یک از آن تعریف‌ها می‌تواند جنبه‌ای از حق را که باطل ضد یا نقیض آن است، روشن بسازد.

ما برای روشن شدن این مسئله مهم، حق و باطل را از دیدگاه قرآن بحث می‌کنیم:

حق و باطل از دیدگاه قرآن

در قرآن مجید، ماهیت حق و باطل و خواص گوناگونی برای آن دو مطرح شده است که ما نمونه‌هایی از این آیات را متذکر می‌شویم:

۱- خداوند حق و حق خداوند است:

آياتی در قرآن آمده است که خداوند را حق و حق را خداوند مطرح می‌کند:

الف- قَدْ عَلِمَ إِلَهُ الْأَمَلِكِ الْحَقُّ^۱

(با عظمت است خداوند با سلطه و حق).

می‌توان گفت: در این آیه حق را یکی از اوصاف خداوندی معرفی کرده است و توصیف خداوندی با حق، منافاتی با حق بودن دیگر موجودات ندارد. ولی در چند آیه دیگر این صفت را از مختصات ذات اقدس ربوبی گوشزد می‌کند:

۱- المؤمنون آیه ۱۱۶.

(و آنان به آنچه که از پروردگارشان به محمد (ص) نازل شده و حق است

ایمان آورده‌اند).

چنانکه در مباحث موضوعی دین خواهیم دید، معنای کلی دین عبارت است از محاسبه و اقیبات. حیات دینی، یعنی زندگی با محاسبه روی و اقیبات، بهمن جهت است که در تفسیر آیه **فَالْأَمَلُ يَوْمَ الدِّينِ** گفته شده است: که مالک روز حساب. اگر معنای عمومی دین را اجزاء منظور کنیم، آن نیز نتیجه محاسبه می‌باشد، زیرا مجازات و پاداش در مقابل کاری قرار می‌گیرد که انجام شده است، در حقیقت جزا نتیجه برقرار کردن معادله است که از محاسبه تبدیل دو طرف ناشی می‌گردد، و ممکن است اضافه دین به حق یا توصیف دین با حق، بمعنای دین خداوندی باشد که اقیبت حقیقی دین را گوشزد می‌نماید. و ممکن است مقصود از اضافه یا توصیف دین به حق، این معنا باشد که عقاید و احکام و همه تکالیف دینی برای روح کمال جوی انسانی حق است.

همه احتمالات مزبوره با نظریه وسعت معنای حق و عظمت معنای دین منطقی

است.

۴- حق شایسته است:

در آیاتی که کلمه حق با فعل ماضی حقّ یا صفت مشبهه حقیق آمده است، بمعنای شایستگی و بمورد بودن است، مانند:

إِنْ كُلُّ الْأَكْثَرِ الرُّسُلُ فَحَقَّ عِقَابٌ ۱.

(بستند آنان، مگر کسانی که پیامبران را تکذیب کردند و عذاب من در باره آنان شایسته و بمورد بوده است یا عذاب من بشایستگی در باره آنان به تحقق پیوست).

حَقِيقٌ عَلَى أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقُّ ۲.

(شایسته است بر من که در باره خدا جز حق نگویم).

۱- ص آیه ۱۲.

۲- الاعراف آیه ۱۰۵.

أَمْ تَرَى أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ ۱.

(آیا نمی‌بینی خداوند آسمانها و زمین را به حق آفریده است).

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ ۲.

(وما نیافریدیم آسمانها و زمین و آنچه را که میان آنها است، مگر به حق).

توضیح- از این آیات برخی پندارهای ایده آلیستی و نیهیلیستی بخوبی روشن می‌گردد و اثبات می‌شود که دین اسلام به شهادت اساسی‌ترین منابع آن، و اقیبت و حق بودن موجودات هستی را با قاطعانه‌ترین لحن مطرح می‌کند. مکتب‌هایی که همه ادیان را به ایده آلیسم متهم می‌کنند، با اطلاع ندارند و یا غرض ورزی می‌نمایند.

نکته بسیار جالبی که در بکار بردن حق در آیات مورد بحث دیده می‌شود، اینست که خداوند متعال به بیان اینکه جهان هستی و اقیبت دارد، کفایت نمی‌کند، بلکه و اقیبت را با مفهوم حق متذکر می‌شود، علت بکار بردن حق درباره هستی، اینست که نه تنها جهان هستی موجود است، بلکه و اقیبتی شایسته است که با نظریه فیض عام الهی به وجود آمده، بر طبق حکمت برین خداوندی به جریان افتاده است. و چنانکه در آیات دیگر فرموده است:

دستگاه هستی از کوچکترین جزء آن گرفته تا مجموعهش از جدی‌ترین و اقیبت که بازی و بیهودگی راهی به آن ندارد برخوردار است.

۳- دین حق است:

آیات متعددی در قرآن دین را با عنوان حق توصیف می‌کند، مانند:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ ۳.

(او خداوندی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاده است).

وَأَمَّنُوا بِمَا نَزَّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ۴.

۱- ابراهیم آیه ۱۹.

۲- الحجر آیه ۸۵.

۳- الصف آیه ۹ و التوبه آیه ۳۳.

۴- محمد (ص) آیه ۲.

با استدلال و منطق علمی محض، اصول بنیادین آنها را اثبات کرد، سه مسئله را مطرح می‌کنیم، که اگر چه به جهت شدت روشنائی و اقیسیت‌ها به‌شوخی نزدیک‌ترند:

۱- یکی از متفکران مغرب زمین همین قرن می‌گوید: اگر کسی ادعا کند که

جهان هستی با همه اجزاء و روابطش همین دقیقه به وجود آمده است، هیچ منطقی وجود ندارد که اثبات کند که نه خیر؛ در دقیقه پیش بوجود آمده است!!

البته چنانکه گفتیم: این مطلب به شروخی نزدیک‌تر است از يك حقیقت علمی، ولی در برابر چه؟ در برابر يك دریافت فطری و اولی و بهمین جهت است که به مدخل فلسفی دکارت که می‌گوید: «هی‌اندیشم پس هستم» اعتراض شده است که تو چرا خود اندیشه را مورد تردید قرار نداده‌ای، زیرا آن هم یکی از پدیده‌های جهان هستی است که در درون خود با آن تماس گرفته‌ای.

۲- هر يك از حواس مرا منها کنید و آنگاه برای من واقعیت جهان هستی را اثبات کنید. چنین ابثائی هرگز امکان پذیر نیست.

۳- ما در عالم خواب و رؤیا و خیال هم واقفانی را در برابر خود می‌بینیم، کو‌های سربلک کشیده، اقیانوس‌های بیکران، میلیاردها ستاره و خورشید... ما در خواب خنده‌هایی عمیق‌تر و شکوفان‌کننده‌تر و گریه‌هایی تلخ‌تر و سوزناک‌تر از بیداری‌ها داریم، با اینحال هیچ يك از آنها واقعیت بمعنای علمی معمولی ندارند. هر سه مسئله که برای تردید در واقعیات گفته شده است، با در نظر گرفتن این

نتیجه که آن مسائل حتی وجود خود مدتها به آنها راهم، مورد تردید قرار می‌دهد و استناد او را در تردید به سه مسئله مزبور مستقی می‌سازد، پوچ و سفسطه‌بازی می‌باشند. ولی يك مسئله با اهمیت وجود دارد که از نظر فلسفی و علمی کاملاً صحیح و اثبات شده است و آن اینست که هر مطلقی که هر مطلقی را که به عنوان طناب پدیده‌های محسوس و دیگرگون شونده عالم هستی در نظر بگیریم، مانند هوای، ماده، طبیعت، حرکت، قانون و غیر ذلك، با اندك وقت علمی و فلسفی از دیدگاه ما ناپدید می‌گردد و ما می‌مانیم و پدیده‌ها و روابط بدون موضوع حامل آن‌ها. در نتیجه قضائیهی که برای اصالت و حق بودن آنها می‌آوریم، بی‌دلیل خواهد بود.

۵- قرآن و دیگر کتاب‌های آسمانی، حق است:

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أُنزِلَ اللَّهُ قَالُوا تِلْكَ آيَاتُ الْبُحَرَاءِ وَ الْيَهُودِ
بِمَا وَرَّاثَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ ۱

(و هنگامی که بآنان گفته می‌شود: به آنچه که خدا نازل کرده است، ایمان بیاورید، می‌گویند:

ما بآنچه که بر ما نازل شده است، ایمان می‌آوریم و به غیر آن کفر می‌ورزیم درحالی که آن قرآن حق است و آنچه را که بآنان نازل شده است تصدیق می‌کنند).

۶- حق و حقیقت از خدا است:

الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ۲

(حق از پروردگار نیست، پس مباش از تردید کنندگان).
توضیح- با نظر به اصول و مسائل بنیادین دانش‌ها و فلسفه‌ها که تاکنون در تاریخ معرفت بشری بدست آمده‌اند، برای متفکران این توانایی نبوده است که حق و حقیقت را از باطل، بدون تکیه بر موجود برین اثبات نمایند.

بقول هانری پوانکاره: می‌توان بدین‌ترین اصول ریاضی را با اندك تردیدی مشکوک قلداد نمود.

و بقول دکارت: اگر موجود برین را پشتیبان واقعیت‌ها ندانیم، می‌توان همه آنچه را که واقعی دیده می‌شوند، مشکوک تلقی نمود.

برای روشنائی بیشتر می‌گوئیم: واقعیات و حقایق هستی بر دو قسم صده تقسیم می‌شوند:

قسم یکم- موجودات عالم تکوین‌اند. که با قطع نظر از درك و ذهن‌پشوری وجود دارند، مانند زمین و کرات فضایی و آنچه که در آنها و میان آنها است، برای اثبات اینکه واقعیات این موجودات مستند به دریافت فطری و اولی است و نمیتوان

۱- البقره آیه ۹۱

۲- البقره آیه ۱۲۷

می کردیم. [به آنان بگو: از اهل علم بپرسید.]

قرآن گوشزد می کند که اشخاصی بوده اند که وحی بر آنان نازل نشده و ادعای دروغین می کردند که بر ما وحی رسیده است:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ۖ قَالَ أَوْحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ ۚ

(و کیست ستمکارتر از کسی که افترای دروغین بخدا گفته و می گوید: به من وحی شده است، در حالی که چیزی بر او وحی نشده است).

عظمت و سرسختی واقعیات و لطف و عنایت الهی بر انسانها در حدیست که افترا گویندگان و مدعیان وحی در طول تاریخ به شدت فوق تصور رسوا گشته اند. عوامل ذلت و افضح آنان گوناگون بوده است. روشن ترین و اساسی ترین آن عوامل این است که نمی توانند موقعیت واقعی خود را درک و اثبات نمایند، مثلا اولاً از معرفت ابتدایی شروع می کنند و ادعایی جز این ندارند که مامنداری معرفت داریم، سپس کم کم خود را از اولیاء الله می پندارند و آنگاه ادعای وحی می کنند و ناگهان خدا می شوند و چنانکه در سطحیات بعضی از صوفیه دیده میشود، از خدا بالاتر می روند و خدا را در گوشه ای از دلشان درمی یابند، یعنی دل انسان خیلی چیزها را در خود می گیرد، یکی از آن چیزها که در دلشان جای می گیرد و منتظر دستورات می شود خدا است!! در صورتی که خدا در دل قرار نمی گیرد، بلکه در دل های پالکان آدمیان جلوه می کند.

۳- پیمان ابلاغ رسالت

معظم ترین پیمانی که ممکن است تصور شود، پیمانی است که خداوند از پیامبران برای پذیرش وحی و ابلاغ حقایق وحسی شده به انسانها می گیرد. بدیهی است که بایستی وحی بردلی وارد شود که از هر گونه خس و خاشاک هوی و هوس و خودخواهی ها پاک و منزّه باشد و اندک آلودگی درونی مجرای آبجیات وحی را تیره و

نمونه ای از آیاتی که وحی در آنها به معنای اول است، بقرار زیر است:

وَ أَوْحِيَ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا ۚ

(و پروردگار تو بزنبور عسل وحی کرد که برای خود خانه هایی از کوهها اتخاذ کن).

فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَنَاطٍ فِي يَوْمٍ ۚ وَأَوْحِيَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرًا ۚ

(آسمانها را در دو روز (دو دوره) هفتگانه فرار داد و برای هر آسمانی امر خود را وحی کرد).

اگر مقصود از آسمان که طرف وحی قرار گرفته است، ساکنان آسمانها از فرشتگان و غیر فرشتگان بوده باشد، ممکن است وحی بمعنای گیرندگی و اقبیات و ابلاغ آنها باشد، مانند کار پیامبران در روی زمین و اگر مقصود خود آسمانها باشد، مانند آیه یکم است که وحی در آن بمعنای آگاه ساختن از خواسته های الهی و وادار ساختن آسمانها بچریان طبیعی خود می باشد. در حقیقت وحی باین معنا همان است که گاهی با کلمه هدایت تعبیر شده است. مانند:

قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ۚ

([موسی] ع) بفرعون گفت: پروردگار ما، آن خداوندیست که برای همه

اشیاء خلقت عنایت فرمود و سپس آنها را [بچریان خود] هدایت نمود).

وحی بمعنای دوم که عبارت از گرفتن واقعیات و ابلاغ آنها است در موارد فراوانی آمده است. این وحی برای همه پیامبران با اختلاف در مراتب و چگونگی ابلاغ و اقبیات نازل شده است. مانند:

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ ۚ

(وما پیش از تو مردانی را به رسالت نفرستادیم مگر اینکه به آنان وحی

یکی از آن استعدادهای بسیار مهم و ارزنده، گیرندگی الهام و اکتشاف است که در انسان‌هایی دیده می‌شود، مانند الهام‌های هنری و علمی و فلسفی و غیر ذلك. اگر این الهام در شناخت اصالت‌های انسانی و با واقعیت‌های سازنده آن بوجود بیاید، صاحب آن را در اصطلاح رهبر و پیشوای گویند. و چنانکه تاریخ نشان می‌دهد، افرادی که دارای استعداد گیرندگی این نوع الهام هستند، اقلیت‌های بسیار محدودی می‌باشند. و بهر حال وجود اینگونه افراد را نمی‌توان منکر شد. مشوش ساختن پدیده الهام با مثنی اصطلاحات درهم و برهم، دور از روش تجربی علمی است.

بالاخر از استعداد الهام، استعداد گیرندگی وحی الهی است که در پیامبران عظام وجود داشته است. ما از تفسیر دقیق این استعداد نا توانیم، تنها راهی که برای پذیرش امکان چنین استعداد در بعضی از افراد در دست داریم، همان پدیده الهام است که کسی نمی‌تواند آن را انکار کند.

برای دریافت اجمالی معنای وحی و گیرندگی و اقییات از عالیه و الاثر می‌توان به عنوان مقدمه، این پدیده و الای روانی را در نظر گرفت که گاهی صفا و نورانیت درون آدمی باعث اعتلا بخود می‌گردد که تابش نوعی از روشنائی غیر قابل توصیف را بر همه جهان هستی مشاهده می‌کند. در اینحال اصول و مبادی جهان هستی را در خود در می‌یابد و گوئی همه آنها را می‌بیند. بقول «ابن‌سینا»: انسان در این حال می‌خواهد از قفس تن پرواز کند. اگرچه این حالت روانی، آن گیرندگی وحی که مورد بحث ما است، نمی‌باشد، ولی درك این حالت در خویشتن، باسراغ داشتن آن در انسان‌های رشد یافته، می‌تواند انسان را به پذیرش نوعی خاص از آن حالت که وحی نامیده می‌شود، قانع بسازد.

وحی در قرآن

در قرآن مجید کلمه وحی هم به معنای مطلق اشاره و آگاه ساختن از خواسته‌های الهی و وادار ساختن طرف وحی بچربان طبیعی خود، بکار برده شده است و هم بمعنای گیرندگی و ابلاغ و اقییات که مخصوص پیامبران الهی است.

بدهیم و آن اینست که تاکنون با این همه پیشرفت و گسترش علوم مربوط به طبیعت جسمانی و روانی انسان، ما نتوانسته‌ایم همه نیروها و استعدادهای این موجود شگفت‌انگیز را بشناسیم. بنوان مثال:

۱- ما نمی‌دانیم حقیقت حدس‌زدن چیست؟ آن بارقه مغزی، که انسان بوسیله آن می‌تواند از واحدهای بسیار دور از يك واقعیت، با سرعت فوق تصور به آن واقعیت برسد، بدون اینکه اندیشه مجرای خود را برای رسیدن به آن هدف سیری نماید!!

۲- ما نمی‌دانیم که خودشناسی (کنسیانس) با علم حضوری چه پدیده‌ایست که آن را در درون خود درك می‌کنیم.

۳- عوامل نهایی اکتشافات و خلاقیت‌های هنری برای ما کاملاً مجهول است.

۴- ما درباره شناخت حقیقت پدیده آزادی روانی (اختیار)، جز يك احساس مستقیم نداریم.

۵- تجسیم معدوم به صورت موجود و با نفی موجود و تجسیم علم آن، چه با تلقین و چه از راه فعالیت مستقیم درونی، با هیچ قانون علمی روشن نشده است.

۶- وحدت‌های آرمانی، انسان‌های مختلف و متضاد را چنان در یکدیگر ادغام می‌کند که $1+1=1$ و $1+1=1$ و میلیارد $1+1$ باز مساوی ۱ تلقی می‌شود! ۷- خواب‌هایی که در آینده نزدیک با دور صد درصد تطبیق به واقعیات می‌گردد و علم تاکنون هیچ راهی برای شناخت این پدیده نشان نداده است.

۸- نیرو یا استعداد بیکرانه جویی و دریافت آهنگ کلی هستی.

۹- جهان هستی را مانند يك عدد سبب در مقابل نهادن و درباره آن حکم کلی صادر کردن که هیچ مکتب فلسفی و جهان بینی بدون این گونه بر نهادن جهان حق اظهار وجود ندارد.

این مثال‌های مختصر که همگان از آنها اطلاع داریم، واقعاً بنوان نمونه‌هایی برای نشان دادن استعدادها و نیروهای مجهول آدمی می‌باشد، نه اینکه واقعیات روان و مغز آدمی منحصر به آنها است.

می‌دانیم که قانون اساسی حیات، دفاع و بوجود آوردن عوامل بقای آن است. این قانون راهنمای طبیعی برای تحصیل وسایل ادامه حیات و دفاع از آن می‌باشد. همچنین پدیده‌ها و روابط اجزای طبیعت بر مبنای نظم خاصی حرکت می‌کنند، و ما بایستی با روابط منظمی با طبیعت در تماس باشیم.

۲- میدانان فردادی - این نوع میدان شامل هر گونه عوامل و قوانینی است که زندگی اجتماعی ما را تنظیم می‌کند. مانند قوانین و عوامل بوجود آورنده حق و تکلیف که زندگی اجتماعی بدون آن‌ها امکان ناپذیر است. کشف و تنظیم دو میدان مزبور به‌عده راهنمای درونی و برونی است که در زیر توضیح می‌دهیم.

۱- راهنمای درونی - مانند اندیشه و تغل و وجدان که در وضع طبیعی و معتدل، ضرورت‌ها و مفیدیت‌ها را برای آدمی توضیح می‌دهند.

۲- راهنمای برونی - که شامل مریبان و مصلمان و دانشمندان و مصلحین و حکماء و پیشوایان الهی می‌باشد. با نظر دقیق در سرگذشت بشری، نمی‌توانیم دوره‌ای را پیدا کنیم که انسان‌ها از همه این عوامل راهنمایی محروم بوده باشند، مگر در حالات استثنایی جوامع که اختلال و تشویش بقدری حاکمیت داشته باشد که جامعه موجودیت خود را از دست بدهد، مانند بیماری‌سختی که بلفرد را در خود می‌فشارد و آگاهی او را به موجودیت خویش سلب می‌نماید.

برای تصور این حقیقت که حتی در ابتدایی‌ترین جوامع، نوع یا انواعی از راهنمایان احساس لزوم زندگی آرمانی را برای آدمیان به‌عده داشته‌اند، عبارت زیر را که در مجلد اول هم نقل کرده‌ایم، مطرح می‌کنیم:

«اندیشه‌های لطیف فلسفی و باورداشت‌های متعالی مذهبی، پاپای خرافه‌گرایی، و گمانهای ساده لوحانه و کودک پستدانه عموماً در افسانه‌ها منعکس‌اند. اسطوره‌ها همانند کان‌های ذغال سنگ، انبوهی از ذغال و رگه‌های الماس را با هم و درهم دارند. از این‌روی تا اسطوره‌های نسج افسانه‌ها را از شکل قصه‌گونه‌ی آنها، به واحدهای اولیه فکری، به نخستین باخته‌های تشکیل دهنده عقیده‌ی آنها باز پس نکاو، ما هر گز به گره‌های مکنون و بایدار لطایف اندیشه بشری، در بطن اسطوره‌ها

زیربنائی محسوسات، چه برای خود و چه برای ما، مربوط به حواس نیست. ثانیاً حواس ما بطور طبیعی، تا محسوسات را از دالان خود منتقل ننماید، کاری نمی‌تواند انجام بدهد. و هیچ جای تردید نیست که در این انتقال، واقعیات عینی از مجرای حذف و انتخاب حواس عبور می‌کنند، بهمین جهت حواس ما واقعیات را هر گز چنانکه هستند بما منتقل نمی‌سازند.

و اما آن گمان‌های ساده لوحانه که بعضی از امت‌ها در باره پیامبران دارند، ناشی از شرایط ذهنی و محیطی و عوامل سودجویی و نادانی است که غالباً دام‌گیر عامیان ملل می‌باشد.

ما در مجلد اول معنای رسالت کلی را که مختص پیامبران الهی است، تفسیر نموده‌ایم.

در این مبحث يك موضوع اساسی دیگری را مورد مطالعه قرار می‌دهیم که بی‌توجهی به آن موجب بروز اشکالاتی می‌گردد. آن موضوع عبارتست از راهنما به معنای عمومی که در جملات مورد تفسیر دیده می‌شود.

امیرالمؤمنین (ع) در این جملات می‌گوید: خداوند سبحان هر گز خلق خود را از پیامبران و کتاب و حجت و برهان لازم و راه روشن محروم نساخته است. با نظربه معنای عمومی راهنما، منظور امیرالمؤمنین (ع) بخوبی معلوم می‌گردد. راهنما از دید گاه بحث ما عبارت است از آن حقیقتی که انسان را از آن نقطه‌ای که قرار گرفته است، به هدف تکاملی خود دلالت کند، بطوری که بدون آن دلالت آدمی در همان نقطه‌ای که قرار گرفته است کلافه و راکد می‌ماند.

راهنما با این تفسیر که گفتیم: در همه دوران‌ها و جوامع و برای همه افراد در هر گونه شرایط با اشکال مختلف وجود داشته است. اگر بخواهیم این موضوع روشنتر بیان شود، مجبوریم دو نوع اساسی راهنما (برونی و درونی) را بطور مختصر توضیح بدهیم، نخست دو میدان کار راهنما را در نظر می‌گیریم:

۱- میدان طبیعی خالص - قوانین ثابته ایست که جریان گوناگون عالم طبیعت و اجزاء درونی و برونی انسان را نشان می‌دهد. بعنوان مثال:

بنام انبار می گذرد، اهالی آن شهر بجای آنکه درس انسانیت و راه سعادت مادی و معنوی خود را از او یاد بگیرند، دسته دسته در برابرش پا بکوبی میکنند و گرد و خاک براه می اندازند!!

دو راهنمای درونی و برونی از دیدگاه منابع اسلامی

در دفتر آن واحدیت معتبر بطور صریح و کاملاً روشن، وجود دو راهنمای بسیار مهم برای بشر گشرد شده است:

راهنمای یکم- درونی، قرآن :- آیات فراوانی در قرآن مجید وجود دارند راهنما و لزوم پیروی از آن را متذکر می شود: این آیات بگروه های متعددی تقسیم می گردد. ما عنوان بعضی از آنها را یاد آور می شویم.

گروه یکم- آیاتی که متعلق در زندگی را مورد دستور مؤکد قرار میدهد.

گروه دوم- آیاتی که تحریک شدید به تفکر و اندیشه می نماید.

گروه سوم- آیاتی که رجوع به درون را شدیداً توصیه می نماید.

گروه چهارم- توجه به بینایی درون را پیش می کشد مانند:

بَلِ الْإِنْسَانِ عَلِيٌّ نَفْسِهِ بِصِغَرِهِ وَلَوْ أَنَّ لِي مِثْلَ ثَوْبِهِ^۱

(انسان در باره خویش بینش بیابای دارد، اگر چه عندها بیارود).

گروه پنجم- تحصیل و افزایش علم را مورد دستور قرار می دهد.

گروه ششم- نظر در عالم طبیعت و آیات الهی در آفرین، توصیه اکید مینماید.

شش گروه دیگر آیاتی است که بی اعتنائی به راهنمایی های شش گروه مزبور را سخت مورد توبیخ قرار می دهد: آنانکه تعقل ندارند، جانورانی کر و لال و کورند. آنانکه نمی اندیشند، صحت و بیماری روانی خود را نمی دانند...

احادیث: روایات و احادیث معتبری که در آنها تأکید به وجود راهنمای

۱- القیامه آیه ۱۵.

۲- آیات مربوط به گروه های فوق را در مباحث گذشته آورده ایم، لذا احتیاجی به تکرار آنها نداریم.

بی نخواهیم برد. در حقیقت صرف نظر از جنبه تفریحی و لالائی گویانه افسانه ها. آنچه که مطالعه در اسطوره ها را برای پژوهندگان تاریخ رشد فکر فلسفی، برای تجلی جریان وجدان عام بشری، برای مردم شناسان، برای جامعه شناسان، برای کارشناسان مقایسه ای ادیان، برای آرمان شناسان و دیگر اندیشمندان علوم انسانی و ادبیات عامیانه، اجتناب ناپذیر می سازد، انعکاس وجود همین دیرین ترین ذخایر فکری و ناآگاه اقوام مختلف در اسطوره ها است.^۱

اگر در جملات فوق که پس از تتبع بسیار طولانی و دقیق درباره سرگذشت ابدیها و پوشش های کمال گرایانه بشری در ابتدائی ترین جوامع، بدست آمده است، توجه کنیم خواهیم دید: نوع بشر هرگز از عوامل مختلف راهنمایی محروم نبوده است. نهایت اینست که با شرایط محیطی و اجتماعی صدای آن عوامل را خاموش کرده است، و با سودجویی و هوی پرستی های کورانه که خواسته اصیل طبیعت مادی بشری است. این نوع محرومیت از راهنما، حتی با وجود عالی ترین عوامل راهنمایی که وجدان درونی و مصلحتین و پیامبران است، به جهت هوی پرستی ها و سودجویی ها فراوان بوده است. همین امروز را در نظر بگیریم، با این که بشر از پلک وجدان حساس برخوردار است، موقعی که این وجدان حکم به لزوم تبدیل خودخواهی می نماید، جز افراد استثنائی، کسی گوش بدهکار باین حکم سازنده ندارد. در زمان «ابراهیم» و «موسی» و «عیسی» و محمد صلووات الله علیهم نیز جز عده محدودی از راهنمایی آن پیشوایان الهی بهره برداری کامل نمی کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام را با آن عظمت نبی نظیر و با آن شخصیت دور از هر گونه خودکامگی و هوی و ناهنجاری و تنفر از مقام و ثروت در نظر بگیریم که لیف خرمایی به کمر بسته و با لباس و کفش وصله خورده، عالی ترین وسازنده ترین راهنمایی ها را انجام می دهد. اکثریت قریب به اتفاق مردم دوراننش تنها بهزیبایی جملات و جاذبیت قافایش خیره گشته اند!! موقعی که از یکی از شهرهای عراق

۱- اریقا- افسانه های آفرینش تألیف یولی بایر- ترجمه ذ.آ. صدیقی ص ۱۷۷

مکتب‌ها ساخته و سیستم‌هایی گوناگون از علوم انسانی را پرداخته‌ایم. ولی اگر مقصود از شنیدن، تطبیق حیات و گردیدن به آن شنیده‌شده‌ها و درک شده‌ها بوده باشد، نه هرگز، به حقیقت حق سوگند، ما چیزی را ننشیده‌ایم. مافقط حرف می‌زنیم

ما چو خود رادر سخن آغشته‌ایم از حکایت ما حکایت گشته‌ایم

اگر آن حقایق را که در دیدنی‌ها گفتیم و این شنیدنی‌ها را که اکنون منذر شدیم، دیده بودیم و شنیده بودیم، ظلم و ستم از خاندان بشری مرفیع میگشت زورگوئی‌ها و توسل به قدرت‌ها برای سرکوب کردن ناتوانان از قاموس بشری حذف و جای خود را به عدالت و حقوقوئی و حق طلبی میداد. برای کسی که بخواهد مسیر رشد و کمال را پیش بگیرد، وجدان و عقل و دیگر آیات درونی و برونی کافی است، بلی چنانکه گفتیم برای کسی که بخواهد.

*** وَ يَحْتَقِ أَقُولُ لَكُمْ لَقَدْ جَاهَرْتُمْ الْعَبْرَ وَ زَجَرْتُمْ بِمَافِيهِ مَرْدَجُ ***

(از روی حقیقت بشما میگویم: حوادث و حقایق عبرت‌انگیز برای شما آشکار است و شما از آنچه که باید خودداری کنید، جلوگیری شده‌اید)

میبایست تجارب روزگاران و قانون علیت ما را از حیات معقول

بوخوردار میساخت، ولی...

ما هرگز ندیده‌ایم که جو بکاریم و محصول گندم برداریم. نه ما و نه هیچ کسی ندیده است و نه خواهد دید که نهال سیب بکاریم و میوه آن بچینه شتر سربر آورد. همه ملل دیده‌اند و میدانند که هیچ فرد و جامعه‌ای با ظلم و ستم به پیروزی نرسیده است. با اینحال این تجارب مستمر و مشاهده قانون علیت در همه گفتمان‌ها و اندیشه‌ها و کردارها نتوانسته است تأثیری شایسته در نهاد انسانها به وجود بیاورد. گوئی انسانها در هر لحظه‌ای از زندگانی گسیخته از همه اندوخته‌های معرفتی به طور ناگهانی از زمین می‌رویند و موجوداتی

که در پیرامون آنان قرار گرفته‌اند، و آثار و نتایج فکری و عضلانی که در دیدگاه و در دسترس آنان قرار گرفته‌اند، همگی در همان لحظه همزمان با روئیدن ناگهانی آنان از زمین، رابوده‌اند. لذا برای برقراری ارتباط با آنها و بهره برداری از آنها به فعالیت مجدد نیازمند می‌باشد!

عجب از گمشدگان نیست، عجب دیو را دیدن و شناختن است

هریک از اقوام و ملل دنیا با اشکال گوناگون عوامل اعتلا و سقوط را دیده‌اند و تجربه کرده‌اند و درباره آنها معرفت‌هایی لازم و کافی به دست آورده‌اند، اما گوئی آن معرفت‌ها از عالمی دیگر به ذهن آنان سرازیر شده و در باره موجوداتی است که اصلاً به این عالم و اقوام و ملل ارتباطی ندارند *** وَ مَا يَلْبِغُ عَنِ اللَّهِ بَعْدَ رُسُلِ السَّمَاءِ إِلَّا الْبَسْرُ ***

(و از طرف خداوند متعال کسی غیر از فرشتگان آسمانی حق تبلیغ ندارد، مگر انسانی که رسالت الهی را دارا است)

تبلیغ رسالت الهی تنها شایسته پیامبران است

پرونی‌هایی که از بشر دیده شده است خیلی بیش‌تر از آن است که بتوان تصور نمود. این همان موجود است که با تمام وقاحت ادعای خدائی کرده است! به خدا تعیین تکلیف نموده است! خود را از پیامبران بی‌نیاز دانسته است! عقل و وجدان را انکار کرده است، واقعیت جهان را بکلی منکر شده و گفته است: جز حواس و ذهن من چیزی واقعیت ندارد! همین موجود پرویی‌هایی پلیدتر از اینها دارد، هم‌اوست که گفته است برای رسیدن بلند و هدف شخصی خود به هر وسیله‌ای که ممکن است تسک کن. یکی از این موجودات نرون است که آرزومی کرد که ایکاش همه انسانها فقط یک سر و گردن داشتند که او آنرا بایک ضربه شمشیر از بدنشان جدا میکرد! آیه‌بش را داشتن اینهمه وقاحت و بیش‌رمی‌ها ادعای رسالت دروغین نخواهد کرد؟ این يك حقیقت است

۴- میدانند که هیچ اشتیاقی به رشد و کمال ندارد، ولی چنین وانمود می کند که آتش اشتیاق به رشد و کمال در درون او زبانه می کشد!!

۵- می داند که نه تنها رابطه ای با خدا ندارد، بلکه درک و اطلاعات او درباره خدا از درک و اطلاع کودک تجاوز نمی کند، با اینحال ادعای آشنائی و ارتباط با خدا را چنان ابراز میکند که ساده لوحان پیخیز از همه چیز گمان میکنند، افتخاری نصیب خدا شده است که در روی زمین درکابد آن آقا مجسم شده است!! آیا ادعای کسی که می گوید: خدایی جز من وجود ندارد و همه خدایان از خدایی من ترشح کرده است!! از این قیل نیست؟! آن غوطه ور در لذت روانی که لحظاتی از گسترش روح خود را در همه عالم هستی می بیند و بجای آنکه بی به عظمت روح انسانی ببرد، ناگهان فریاد میزند: «من خدایم!» از این قیل ادعا نیست! از اینگونه نمودها و فعالیت های روانی میتوان صدها نوع شمارش کرد که روانشناسی و روان پزشکی هنوز به اهمیت آن ها پی نبرده است.

مختصات رسولان الهی

برگردیم به تفسیر متن جمله امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده است: «تنها تبلیغ کنندگان رسالت الهی پیامبران میباشند» در مقدمات مجلد اول از این کتاب (ترجمه و تفسیر نهج البلاغه) رسالت را بر دو نوع عمده تقسیم کرده ایم:

نوع یکم - رسالت جزئی، این رسالت عبارتست از احساس تعهد برای تبلیغ هدف ها و عناصر و حیات مقول، که هر انسان متعهد و دارای درون پاک و مطلع از شئون جامعه و مصالح و مفاسد آن، دارای این رسالت میباشد. این مسئله را امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از کلمات قصار چنین فرموده است: «وَكُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» (همه شما ناظر و دارای سلطه بر اصلاح

است که اگر خودخواهی در یک فرد به فعلیت برسد، می تواند مافوق آنچه را که **فَمَا أَكْبَرُ مَا أَحْصَاهُ اللَّهُ مِنْ مَنَافِعِهِ وَمَا يَنْفَعُهُ مِنْ بَرَكَاتِهِ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** است که قدرت تصور آنرا ندانسته است. بنابر این ادعای رسالت از طرف خدا برای این خودپرستان خودمحور در جامعه ای که در جهل و ناتوانی ها غوطه ور است، هیچ مشکلی دربر ندارد. تنها توجه به زندگی پر تناقض و درک و فهم بی اساس این مدعیان افتراء زننده کافی است که حقه بازی ها و دغلاکاری های آنان را روشن بسازد. از لطف و عنایت الهی بجهت هشیارانی که همواره در جوامع بشری وجود داشته اند، مشت این فریکاران باز شده است. آنچه که فوق العاده اهمیت دارد، اینست که آدمی چه اندازه باید کثیف و پلید شود که دروغی بزرگتر از جهان هستی را در زیر چمچمه محدود خود جای بدهد و در عین حال این بارسنگین را با خوشی و رضایت به دوش بکشد و احساس خستگی روانی و شرمساری از خود ننماید. بعقیده ما اگر روانشناسی امثال این پدیده ها را توضیح ندهد، کار اساسی انجام نداده است. تکلیف بسیار ضروری که روانشناسی باید انجام بدهد، همین است که برای ماثو ضیح بدهد:

۱- وضع روانی کسی را که نمیداند و خودهم میدانند که نمی داند، در عین حال ادعا می کند که بهتر از همه میدانند!!

۲- میدانند که هیچ اطلاعی درباره انسان و ایجاد و استعداد های او در حالت فردی و دسته جمعی ندارد و میدانند که انسانهایی شرافتمندتر و با فضیلت تر از او وجود دارند، با اینحال سیاست و اداره جامعه یا اجتماعی را در اختیار خود میگیرند!!

۳- میدانند که دروغ عبارتست از مقاومت و قیحانه درونی در برابر واقعیات و نیز میدانند که موج این مقاومت بر خود اونیز اصابت خواهد کرد و میدانند که تکرار دروغ تدریجا دنده های اصل گیر منزش را میساید و هیچیک از واقعیات برای او قیافه جدی نشان نمی دهد.

حس مطلق گرایی خود را نیز به جهت چشمگیر بودن شخصیت صاحب مکتب یا بعضی از محتویات آن، با همان مکتب اشباع می نمایند، در صورتی که به وجود آورنده مکتب بهتر از همه می داند که محصول حواس و اندیشه و تعقل های رسمی و معمولی او نمی تواند حس مطلق گرایی را اشباع نماید.

۲- رسالت کلی نمی تواند اکتسابی بوده باشد - آمادگی و به فعلیت رساندن استعداد و شکوفا ساختن همه ابعاد عالی اخلاق انسانی، شرط لازم برای شایستگی پذیرش گیرندگی وحی است، ولی برای رسالت کافی نیست، بلکه باید دارای خصوصیاتی مافوق استعدادها و نیروهای انسانی معمولی باشد، که بتواند امانت رسالت الهی را متحمل شود، نظیر نبوغ های بشری که استعدادی است مختص و در همه انسانها وجود ندارد و قابل مقایسه و سنجش با دیگر استعدادها و نیروها نمی باشد.

۳- عدم تردید و احساس ابهام - گمان نمی رود حتی يك فیلسوف و جهان بینی در شرق و غرب در گذشته و اکنون و آینده بوجود بیاید، و در فلسفه و جهان بینی خود هیچ شك و تردید و ابهامی احساس نکند. این مسئله با فرض باز بودن سیستم جهان هستی و ابعاد انسانی از یکطرف و دخالت حواس و پیش ساخته های ذهنی و مختصات طبیعی خود ذهن و خصوصیت موضع گیری شخص جهان بین از طرف دیگر، کاملاً روشن و بدیهی است. به قول یکی از جهان بینان خوش ذوق: «این فیلسوفان و جهان بینان مانند آن بنایان هستند که ساختمان را بسازند و داخل گشتن همه مردم را به آن ساختمان تجویز نمایند ولی خود از داخل شدن به آن ساختمان امتناع بورزند، زیرا چنانکه در مختص ایمان متذکر شدیم، جهان بین و فیلسوف بهتر از همه می داند که محصول اندیشه و تعقل و حواس محدود، نمی تواند مطلق بوده باشد و در نتیجه نمی توان تفسیر کامل در باره جهان و حیات انسانها را از آن محصول انتظار داشت.

۴- رسالت کلی قابل انتقال نیست: از يك جهت رسالت کلی شبیه به نبوغ

میشاید و در باره آنانکه از شما پائین تر قرار گرفته اند مسئول هستند) لذا مهتوان گفت: همه روشنفکران رها شده از خود محوری و مطلق از وضع انسانهای جامعه خویش و تشخیص دهنده موقعیت فعلی و آینده جامعه و آگاه به ابعاد گوناگون زندگی فردی و اجتماعی دارای این نوع رسالت میباشند و اگر در اجرای این رسالت کوتاهی بورزند، در حقیقت بر وجود خود و دیگر انسانهای جامعه، مرتکب خیانت نابخشودنی شده اند.

نوع دوم - رسالت کلی: این رسالت مخصوص پیامبران عظام و پیشوایان الهی است که در ارتباط آنان با خدا با دلایل متقن اثبات شده است. آگاهی و بینش های این گروه نه آمیخته با شك و تردید است و نه نسبیستی که معلول موضع گیری های طبیعی آنان بوده باشد. برای توضیح بیشتر درباره رسالت کلی مختصات زیر را متذکر میشویم:

۱- ایمان صد در صد به رسالتی که به عهده گرفته است، به طوری که خود را جزئی از جامعه ای می داند که مأمور تبلیغ رسالت به آن شده است. به عبارت دیگر پیامبر مانند سایر انسانها خود را با این رسالت تفسیر می کند. در صورتیکه بوجود آورنده مکتب های معمولی بشری، آن ایمان را ب مکتب خود نمی توانند داشته باشند، زیرا خودشان بهتر از همه میدانند که عامل بوجود آورنده مکتبشان اندیشه و تعقل و مطالعات محدود نسبی آنها میباشد. هیچ انسان آگاهی وجود ندارد، مگر اینکه پیش از همه با محدودیت دیدگاه های خود آشنائی دارد. همین جهت امکان ندارد که به محصول اندیشه و تعقل خود ایمان صد در صد داشته باشد. بلی، پیروان مکتب های معمولی بشری می توانند به آن مکتبی که پیروی می کنند، ایمان کامل داشته باشند. تا آنجا که همه شئون حیات خود را با آن مکتب تفسیر نموده و تا پای جان در راه آن فداکاری نمایند، زیرا پیروان مکتبها با مقداری روشنائی های محصول مشاهدات محدود و قابل تفسیر با هدف ها و عوامل دیگر اندیشه و تعقل در باره مکتب های بشری

دو- وَ مَا أَنشَأَكُم مِّنْ آخِرٍ إِنِ آخِرِي إِلَّا عَلَيَّ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱

(و من در مقابل رسالتی که دارم، هیچ اجرتی از شما نمی‌خواهم، اجرت و پاداش رسالت من جز به لطف پروردگار عالیشان به عهده کسی نیست)

پایان مجلد چهارم

۱۲ شهریور ۱۳۵۸

خاص است که می‌نفسه قابل انتقال به کسی دیگر نمی‌باشد. هیچ رسول الهی نمیتواند رسانش را که امانت خاص در لزد او است، به هیچکس بسپارد، و قابل تقلید هم نیست، در صورتیکه نزایغ ممکن است از یکدیگر تقلید کنند و محصورول فعالیت نبوغ آنان مشابه یکدیگر بوده باشد. مانند نبوغ هنری و صنعتی که ممکن است در یک دوران، حتی در یک جامعه در افراد فراوانی وجود داشته باشد.

۵- رسالت کلی فوق رنگ آمیزی های محیط و اجتماع است - محصول نبوغ ها چه در هنر و چه در صنعت و چه در علم و سیاست و اقتصاد و جهان بینی چنانکه در دو شماره گذشته اشاره کردیم محدود و نسبی و رنگ آمیزی شده با عوامل محیط و اجتماعی با قابل تفسیر با آن عوامل می باشند. در صورتیکه رسالت کلی مافوق رنگ آمیزی های محیطی و اجتماعی میباشد.

۶- رسالت کلی فوق مبادله است: نوابغ و جهان بینان و مکتب سازان می توانند برای گامی که برداشته اند و خدمتی که کرده اند، عوضی را مطالبه کنند. و یا اگر هم مطالبه نکنند، توقع آنرا داشته باشند و اگر هم توقع عوض نداشته باشند، مردم جامعه کار و خدمات آنانرا ارزیابی نمایند و در معرای معامله قرار بدهند، در صورتیکه رسالت پیامبران بکلی فوق مبادله و تعویض قرار گرفته است و اگر برای کار خود عوض و اجرتی بخواهند جز همان انجام وظیفه الهی و عمل مردم به همان رسالت چیز دیگری نمی باشد. این دو مضمون در آیات قرآنی وارد شده است: **يَكُنْ لِلَّهِ شَهِادٌ أَنِّي نَبِيٌّ مِّنْ رَبِّهِ** (بگو به آنان: من هیچ مزدی برای این رسالتم از شما نمی خواهم، مگر رشد و هدایت کسی را که می خواهد راهی بسوی پروردگارش انتخاب کند...) (۱)

زبان می‌کشد^{۲۴} و روشنائی شعله‌های جنگ سر بر کشیده است^{۲۵} صبر و بردباری برای استقبال رویدادهای کارزار را دریابید^{۲۶} زیرا آشکباشائی و تحمل؛ بهترین انگیزه برای پیروزی است^{۲۷}

معاویه کیست و چه کرده است؟ عمرو بن عاص کیست و چه کرده است؟

بدانجهت که در خطبه‌ها و نامه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه جمع آوری شده است، از این دو انسان وارونه و برده شهوت و مقام، بارها سخن به میان آمده است و بدان جهت که این دو جبهه گرجاه - پرست، از نفوذ و عالمگیر بودن اسلام که با رهبری امیرالمؤمنین علیه السلام قطعی می‌نمود جلوگیری کرده‌اند، لذا در این مبحث مقداری مختصر درباره این دو ماکیاولی عرب پیش افتاده از ماکیاولی ایتالیائی بحث می‌کنیم:

اصول معرفی معاویه بن ابی سفیان را در تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی مجلد ۱۳ از ص ۲۹۳ تا ۲۹۹ نیز مطرح کرده‌ایم؛ معاویه بن ابی سفیان پدر یزید در زمامداری عمرو بن الخطاب والی اودن شده، سپس عمر او را پس از سرگت برادرش یزید بن ابی سفیان بحکومت دمشق نصب نمود و در زمان عثمان بن عفان همه شام به او واگذار شد.^۱ معاویه مردی بود که به اتفاق آراء مورخین محقق، ابده نو لوزی اسلامی را که تمام نژادها و جوامع و سرزمین‌ها را با برداشتن هرگونه تعین‌ها و مرزها متحد می‌ساخت، در راه زمامداری شخصی خود دلا و لا، و به نژاد عرب نایاب، بوسیله پسرش یزید، استخدا م کرده است. این جمله را مورخین از عمرو بن الخطاب بطور فراوان نقل کرده‌اند که هر وقت به معاویه می‌نگریست، می‌گفت: «این کسرای عرب است»^۲. در دوران معاویه سکه‌هایی زده شد که روی آنها عکس يك عرب در حالیکه شمیری به کمر بسته بود ترسیم شده بود.^۳

۱- الاعلام - زرکلی ج ۸ ص ۱۷۲

۲- تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۹۵ و الاعلام - زرکلی ج ۸ ص ۱۸۳

ترجمه خطبه بیست و هشتم

در این خطبه عرب را پیش از بیعت پیامبر اکرم (ص) توصیف میکند، سپس حال خود را پس از بیعت با او بیان می‌نماید^۱ عرب پیش از بیعت^۲

خداوند متعال، محمد صلی الله علیه و آله را تبلیغ کننده بر عالمیان^۳ و امین برای فرستادن قرآن و رسالت، مبعوث نمود^۴ در آن حال شما گروه عرب دارای بدترین دین و در بدترین جامعه زندگی میکردید^۵ در میان سنگ‌های سخت^۶ و مارهای ناشناسکنی داشتید^۷ آبهای تیره می‌اشامیدید^۸ و غذای خشن میخوردید^۹ و خونهاهای یکدیگر را میریختید^{۱۰} و از خوشایندان خود قطع رابطه می نمودید^{۱۱} بت‌ها در میان شما [برای پرستش] نصب شده^{۱۲} و گناهان و انحرافات سخت بشما بسته بود.^{۱۳}

بیان حال خود پیش از بیعت^{۱۴}

در آن موقع نگر بیستم، جز دودمان خودم کمکی نداشتم^{۱۵} از سپردن آنان به کام مرگ خود داری کردم^{۱۶} چشم بر روی خاشاکی دریدم گانم بیستم^{۱۷} و زهراب اندوه‌ها را آشامیدم^{۱۸}. و بر فرو بردن خشم بر دباربها کردم^{۱۹} و بر مضمر رویداد‌هایی تلخ‌تر از طعم زهر آگین درخت علقم تحمل نمودم^{۲۰} [آن عمرو بن العاص تبهکار در بیعتی که با معاویه کرده است،] شرط نموده که معاویه برای بیعت او قیمتی بپردازد.^{۲۱} پیروز و مباد دست این بیعت کننده خود فروش^{۲۲} و رسوای و پوچ بساد امانت آن زورگویی که از چنان خود فروشی بیعت گرفته است^{۲۳} [ای یاران من] ساز و برگ و وسایل جنگ را آماده بسازید^{۲۴} و هرگونه نیازمندی‌های پیکار با دشمن را تهیه نمایید^{۲۵} زیرا شعله‌های جنگ

در ذی خشب توقف کرد تا عثمان کشته شد. سپس معاویه آن طلا به دار مکتب ماکیاولی به خونخواهی عثمان برخاست. کدام خون را از کدامین شخص! این خونخواهی نبود، زیرا برای مقام پرستان خون و جان و روح و شخصیت خرافاتی است که اگر وسیله‌ای برای رسیدن به خواسته‌های آنان نباشند، چیزی جز کلماتی پوچ و بی‌معنی برای آنان تلقی نمیشوند.

این هجوم و دفاع دروغین از يك نسبت دروغین از ادعای زمامداری سربرآورده هزار انسان را به خاک و خون انداخت تا چند روزی در زیر ستارگان سپهر لاجوردین انسانهایی را برده خود تلقی کرده و به آنان امر و نهی بفرمایند !!! بعد ماهیت امر و نهی خود را با نصب پسرش یزید برای زمامداری آشکار بسازد. بدانجهت که تاکنون در باره حمله‌گری‌های ضد بشری معاویه مطالب فراوانی گفته شده و چهره او برای مردم مطلع از تاریخ اسلام شناخته شده است، لذا ما برای تنمیع معرفی این ناتوان‌ترین شخص در برابر ریاست و خودخواهی به گفته سیوطی قناعت میکنیم: «این ابی شیبه از سعیدبن جهمان نقل میکند که به سفینه گفتیم: که بنی امیه گمان میکند خلافت در قبیله آنان باید باشد؟ گفت: دروغ می‌گویند، بلکه بنی امیه از خشن‌ترین پادشاهان هستند و اولشان معاویه است. سلفی از عبدالله بن احمد بن حنبل نقل میکند که از پدرم احمد در باره علی و معاویه پرسیدم؟ پدرم گفت: علی

۱- اینکه گفتیم: معاویه طلایه دار مکتب ماکیاولی، برای آن است که بنیان گذار اصل ضد بشری عهد شکنی که ماکیاولی توصیفه اکید بر آن دارد، از این عاشق مقام و بی‌اعتنا به همه اصول انسانی است. توصیفه ماکیاولی چنین است: «اگر کسی طالب انجام دادن کارهای عظیم و سترگ است، نباید در سیاست پای بند عهد خویش باشد و بتول خود وفا کند، بلکه واجب است خصلت روباه و درنده‌خوئی شیر را در خود فراهم آورد.»

پیشمارک تالیف آقای دکتر سعید حسینی مصطفوی ص ۳۷ و ۳۸

معاویه همه عهد و پیمانهای را که با امام حسن مجتبی علیه السلام بسته بود، همه را زیر پا گذاشت و نقض کرد. يك مورخ دیده نمی‌شود که منکر این عهد شکنی و بی‌عانه بوده باشد.

موقعی که ضحاک بن قیس برای اعلان مرگ معاویه به بالای منبر می‌رود، در میان توصیفاتی که از او میکنند، این جمله وجود دارد که «معاویه پناهگاه عرب بود» این خلدون صریحاً می‌نویسد: سپس طبیعت ملك اقتضا کرد که معاویه در امر زمامداری و عظمت و مقدم داشتن خود بر دیگران بکوشد و این زمامداری و ادعای عظمت و تقدیم خود بر دیگران در شأن معاویه نبود (او کوچکتر از آن بود که ادعا میکرد و در صددش برآمده بود) ولی این يك امر طبیعی بود که تعصبش وادار به آن میکرد و نژاد بنی امیه هم این عصیت را دارا بود. انصاف معاویه و پیروانش به گروه ستمکار در کلام پیامبر اکرم بقدری معروف است که احتیاج به ذکر مأخذ ندارد. آنحضرت به عمار بن یاسر فرموده است: يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ أَهْلَةُ الْبَيْتِ (ای عمار، ترا گروه ستمکار خواهد کشت) گاهی همین حمله گران روبه صفت که بهمه گونه دروغ و تزویر و آرایش سخن دست زده خود را از خطر نجات میدهند، حماقتی پست‌تر از هر حماقت از خود نشان میدهند. زیرا پس از آنکه عمار در صفین بوسیله لشکریان معاویه شهید شد، به معاویه گفتند که عمار کشته شد. با اینکه پیامبر اکرم در باره شهادت او جمله بالا را فرموده است، معاویه با کمال حماقت و وقاحت پاسخ میدهد که عمار را علی بن ابیطالب کشته است، زیرا او است که عمار را بمیدان نبرد آورده است، امیر المؤمنین پاسخ این احمق بیشمر را چنین فرموده است: که بناگفته معاویه، حفرة بن عبدالمطلب را پیامبر اسلام کشته است، زیرا پیامبر بود که حمزه را به میدان کارزار آورده بود. مورخین نوشته‌اند که موقعی که عثمان در محاصره قرار گرفته بود، از معاویه کمک خواست، او کمکی نفرستاد. و فتنه محاصره عثمان شدید تر شد، یزید بن اسد قشیری را فرستاد و گفت که: در ذی خشب (حومه مدینه) توقف کن و به این بهانه که من در حادثه عثمان حاضر بودم، چیزی میدیدم که میبایست اقدام به سود عثمان کنم و تو (معاویه) غایب بودی، لذا من کمک کردم، اقدامی دیگر مکن. یزید بن اسد

وحجتش را روشن فرمود ، پدر تو وفاروقش اولین کسانی بودند که حق علی را از علی سلب نموده و با او مخالفت ورزیدند و بر این کار اتفاق کرده بودند ، اگر بدرت پیش از من ، این اقدام را نکرده بود ، مباحلی مخالفت نمیکردیم و زمامداری را به او تسلیم می نمودیم)

اولا معاویه در این جملات کلماتی را برای اشباع خود خنواهی ها و خود کامگی های خود به کار میرد که ، جز برای فریب دادن ساده لوحان ، مورد پذیرش خود او نبوده است . ثانیا - این جمله گر هر سه زمامدار گذشته را که همواره برای پیشبرد اهداف خود خواهانه خود مورد تهظیم و نه چید قرار داده و در برابر هر انتقادی از آنان دفاع میکند ، برای ساکت کردن محمد بن ابی بکر ، سخت مورد انتقاد قرار میدهد و در جملات فوق چنانکه می بینیم ، بنیاد خلافت آنان را در مقابل حق قرار میدهد ، برای چه ؟ برای اینکه ریاست برستی خود را توجیه نموده اعتراض امثال محمد بن ابی بکر را بی مورد معرفی کند . این گونه بردگان دست به سیئه مقام و ریاست چند ورزه دنیا ، از هیچ گونه تضاد و تناقض گوئی کمترین پروائی ندارند . این معاویه که با گفتار و کردار خود بهار اسلام را به خزان مبدل کرده بود ، بانصب فرزند کدیف و قبیح خود ، در صدد ریشه کن کردن درخت برورمند اسلام که میرفت جهانی را به مرحله مدینه فاضله حکماء برساند ، برآمد . هیچ مورخی در فسق و فجور و انحراف برید از مبانی انسانیت تردیدی نکرده است معاویه این فرزند هم سیخ خود را با انواعی از جمله ها و تهدید ها گرفته ناله شمشیر بران به سر برستی جوامع اسلامی نصب کرده است . عبدالرحمان بن ابی بکر در توصیف این نصب و تعیین ، میگوید : « اینست سنت و قانون هر قلی و قهری » معاویه به برای تحمیل این بد به مدینه که مجتمع

۱- مقدمه ابن خلدون ص ۲۱۶ و تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۲۰

۲- مضمون درمآخذ مزبور ص ۲۴۱

۳- تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۲۰۳

دشمنان زیادی داشت . دشمنانش هر چه جستجو کردند ، نتوانستند برای او عیبی پیدا کنند ، لذا مردی را که با او جنگید (معاویه) تعریف کردند و این جمله ای بود که به راه انداختند .^۱

گمان نمیرود کسی بطور دقیق و همه جانبه مکتب اسلام را با آن فلسفه و اخلاق و حقوق الهی اش بداند و از منظور پیامبر این مکتب که بوجود آوردن و حیات مقبول او وابسته به ابدیت بوده است ، آگاه بوده باشد ، سپس بشخصیت و حکومت معاویه و گفتار و کردارش مراجعه کند ، به این نتیجه نرسد که معاویه هویت واقعی اسلام را دگرگون ساخت و مواد خام ولی بنیادین اصول تنازع در بقای ماکیا ولی را در زمامداری خود پیاده کرد . معاویه در پاسخ نامه محمد بن ابی بکر که از مصر نوشته و او را بجهت مخالفت با حکومت حق امیرالمؤمنین (ع) توبیخ و تهدید نموده بود ، چنین مینویسد :

فَقَدْ كُنَّا وَأَبُوكَ فِينَا نَتَرَفُ فَفَضَّلَ بَيْنَ أَبِيطَالِبٍ وَحَقِّهِ لَازِمًا مَبْرُورًا كَلْبِنَا فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ مَا عِنْدَهُ وَأَتَمَّ لَهُ مَا وَعَدَهُ وَأَظْهَرَ دَعْوَتَهُ وَأَبْلَجَ حُجَّتَهُ وَ قَبَّضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَكَانَ أَبُوكَ وَفَارُوقُهُ أَوَّلَ مَنْ أَتَبَرَهُ حَقُّهُ وَ خَالَفَهُ عَلَى أَمْرِهِ ، عَلَى ذَلِكِ اتَّفَقَا وَاتَّسَفَا . . . وَ لَوْ لَا مَا قَعَلَ أَبُوكَ مِنْ قَبْلِ مَا خَالَفْنَا أَبْنَ أَبِيطَالِبٍ وَ لَسَلَّمْنَا إِلَيْهِ^۲ (ما در زمان پیامبر بودیم و بدرت هم در میان ما بود و برتری علی بن ابیطالب و لزوم حق او را برگردن خود میدانستیم ، هنگامیکه خداوند پیامبر اسلام را به پاداشی که برای او آماده کرده بود ، برگزید و آنچه را که به او وعده کرده بود به انعام رسانید و دعوت او را آشکار ساخت

۱- تاریخ الخلفاء - سیوطی ص ۱۹۹ .

۲- تاریخ صفین - فخر بن مزاحم هفتوی چاپ مصر ص ۱۱۹ و ۱۲۰ و مروج الذهب - مسعودی چاپ مصر ج ۲ ص ۲۱ و ۲۲ و شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۸۴ و جمهرة رسائل العرب - احمد زکی صفوت ج ۱ ص ۵۴۵ و ۵۴۶

مهاجرین و انصار بود، آمد، بزرگان مدینه را که امام حسین علیه السلام در میان آنان بود، در یکجا جمع کرده یک سخنرانی با ما فهم مبهم و بی سر و ته که لغات آن جز در قاموس ماکیاولی پیدا نمیشود، ایراد کرد. ما بعضی از جملات این سخنرانی را در اینجا میاوریم. اگر بتوانید بدی رستی از این جملات سر در آوردید، لطفاً بهمه محققان تاریخ اسلام هم اطلاع بدهید که آنها هم مقصود معاویه را دریابند!!

ثُمَّ خَلَفَهُ رَجُلَانِ مَحْفُوظَانِ وَثَابِتٌ مَشْكُورٌ وَبَيْنَ ذَلِكَ خَوْضٌ طَالَمَا عَالَجْنَاهُ مَشَاهِدَةً وَمُكَافَأَةً وَمُعَايَنَةً وَبِمَا عَايَنَهُ مِنْهُ مَا لَوْ أَنَّ قُلُومَانِ

[مخاطب در این جملات ابن عباس و امام حسین (ع) است] : (سپس دو مرد

محفوظ و سومی مشکور بجای پیامبر نشستند و در این اثنا غوطه ور شدن هایی بود که مدت زیادی میخواستیم آنها را حل کنیم چه از نظر مشاهده و چه از نظر مبارزه و دیدن و شنیدن و من در باره سومی جز آنکه میدانید چیزی ننیدانم.) در مقابل صراحت مکتب اسلام در همه شئون انسانی و در همه قلمروهای فردی و اجتماعی، امثال جملات فوق را که در مقدمه تعیین فرزندش یزید گفته است، نمیتوان جز به جادوگری ها و چشم بندیهایی سیاسی تفسیر نمود. یعقوبی در توصیف حبله بازیهایی معاویه چنین گفته است :

وَكَانَ أَكْثَرُ قَبْلِهِ الْمَكْرَ وَالْحِيلَةَ (اکثر کارهای معاویه از روی مکر و حیل

بوده است)

معاویه پس از جملات فوق ، یزید را تعظیم و تمجید ! نموده میگوید : « شما سابقه یزید را بخوبی میدانید و امر او را تجویز کرده اید !! خداوند میدانند که مقصود من از زمامدار نمودن یزید ، پر کردن شکاف ها به وسیله او است ، !! با چشم بیدار !! درست دقت کنید ، معاویه میگوید : « شما سابقه

۱- مأخذ مزبور ص ۲۰۳

۲- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۳۸

۳- الامامة والسياسة - ابن قتيبة دینوری ص ۱۹۵ و ۱۹۶

یزید را میدانند ، و این مسئله بدیهی را ابراز نمیکند که : آری ، چون سابقه یزید برای همه روشن است ، زمامداری او را بدیختی همه جوامع اسلامی میدانند .

پس از مقداری بافندگی و چشم بندی هایی که معاویه به راه میاندازد ، ابن عباس میخواهد پاسخ معاویه را بگوید ، امام حسین علیه السلام به او اشاره میکند که ساکت باش . آنگاه خود امام بر میخیزد و حمد و ثنای خداوندی را بجای میآورد و درود بر پیامبرش میفرستد و میفرماید : « ای معاویه ، روشنائی بامداد ، سیاهی ذغال را آشکار ساخته و روشنائی آفتاب چراغ های ناچیز را از کار انداخته است . تو در سخنان افراط و تفریط و تعدی از حق نمودی شیطان نصیب خود را از سخنان برداشت . . . آیا میخواهی مردم را درباره فرزندت یزید بفریبی ؟ ! گویی تو میخواهی چیز پوشیده ای را توصیف کنی ، یا توضیحی در باره چیزی بدهی که از دیدگان مردم بدور است ، یا مطلبی را میگوئی که تنها تو در باره آن دانا هستی و هیچکس درباره آن چیزی نمیداند ! یزید خود حقیقت خویش را که رأی و عقیده اش را اثبات میکند ، فاش ساخته است . تو در باره یزید سخنانی را بگو که او بر خود پذیرفته و شخصیتش آنها را نشان میدهد ، زندگی او در سیر و سیاحت در سنگ هایی است که بیکدیگر هجوم میآورند ، او عمر خود را با کنیزهای خواننده و نوازنده و لهر و لمب سبزی کرده است . این کار را رها کن ، بس است برای تو و ببال سنگینی که بگردن گرفته ای و خدا را با آن وزر و وبال سنگین ملاقات کنی برای تو کفایت میکند . سوگند به خدا همواره کار تو در آمیختن باطل با ظلم و خفه کردن مردم ستمیده بوده است مشک های خود را پر کرده ای ، بس است ، میان تو و مرگ چیزی جز چشم بهم زدن نمانده است . . . » برای شناخت چهره یزید به مرماخذ تاریخی که بخواهید مراجعه فرمائید . معاویه به مقتضای عناصر شخصیتی اش که شمه ای از آنرا بازگو کردیم ، با تهدید و تطمیع ، پسرش را بجای خود

مزدور ابوسفیان جوان و زیبا بوده است و هفت مادر معاویه او را تحریک به خود کرده است ... و گفته اند: عبید بن ابی سفیان نیز از صباح بوده است ...» [شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۳۶ نقل از ربیع الا برار زمخشری] مسئله نسب مخصوصاً پس از ظهور اسلام، بسیار با اهمیت تلقی شده است، لذا اندک احتمالی در صحت نسب کافی بوده است که عقده حقارت در روان مشکوکات‌النسب بوجود بیاورد. ابن ابی‌الحدید میگوید: «معاویه در طول روزگار دشمن علی علیه‌السلام و سخت از او منحرف بوده است...» و معاویه در نظر مشایخ ما در دینش مورد طعن است. و معاویه به کفر متهم گشته است.^۱

این است شخصیت معاویه، بطور اختصار، در نظر داشته باشید، نادر آن خطبه‌ها و نامه‌هایی که در نهج البلاغه ذکر می‌شود از این نام آمده یا در خطبه و نامه‌هایی که بطور کلی درباره او است، با چهره‌ای آشنا و بیاروی قرار بگیریم.

عمرو بن عاص کیست؟ و چه کرده است؟

عمرو بن العاص بن وائل السهمی القرشی (۵۰ ق ه ۴۳ ه) پدر این مرد یکی از مسخره‌کنندگان پیامبر اکرم بوده اهانت‌های فراوانی به آن حضرت میکرده است. هم او بود که درباره پیامبر به قویش می‌گفت: «این نسل بریده (ابن) بزرودی میبرد و صدایش قطع میگردد. خداوند در رد این تبهکار فرموده است:

إِنَّ شَأْنَكُمْ هُوَ الْأَبْتَرُ^۲ (دشمن تست که نسل بریده است)

تاریخ اسلام عمرو بن عاص را معاون معاویه در ستمکاری و سخن‌کشی معرفی کرده است. ماد استان عمرو بن العاص را از ابن ابی‌الحدید که با اطلاعات

۱- شرح نهج البلاغه - ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۳۳۸

۲- مانند مزبور ص ۳۴۰

۳- الکوثر آیه ۳

بر مامداری نصب نمود و دنبال اعمالش بر زیر خاک گرفت. درست است که اهالی ساده لوح شام (بنا بنظر ابی‌عثمان جاحظ) در آن زمان، مخصوصاً مگس‌ها و گربه‌های سفره جو و هو ابرستان مزبور، پیش از مردن معاویه و پس از آن سایه‌های دروغین برای اوساختند و مانند بردگان در برابر آن سایه‌سر تنظیم فرود آورده و دیگران را هم به پذیرش بردگی در مقابل آن سایه مصنوعی دعوت کردند، ولی دیری نگذشت که سایه ساز واقعی وجدان حساس تاریخ، دست بکار گشته و سایه واقعی معاویه را که شمشیر بدست در حال هجوم به سایه مصنوعی معاویه بود، بوجود آورد. نخست رویدادهایی که دانه‌های آنها را معاویه کاشته و آبیاری نموده بود و سپس مورخین و نقادان تاریخ و راد مردان را برانگیخت که پیش از این در شناساندن معاویه تأخیر صحیح نیست. اگر بزرید پس از مرگ معاویه به ملک و ریاست هم نرسید، ممکن بود که ساده لوحان جوامع آنروز و امروز شخصیت معاویه را نشناسند و به دنبال همان سایه دروغین بروند، ولی ماکه تکیه اطمینان بخش به آن وجدان حساس تاریخ داریم که در رسالت الهی‌اش در صحنه هستی کوچکترین تعارف و نصنوع و چالپوسی ندارد، میدانیم که برای فاش ساختن ریشه و تنه و ساقه و شکوفه شخصیت معاویه، اشخاص یارویدادهای دیگری را نمودار میساخت که سایه‌های مصنوعی معاویه را از اذهان مردم بزداید و سایه حقیقی‌اش را آشکار بنمایند. برخی از محققان را عقیده بر آن است که مقاومت و مخالفت شدید معاویه وصف آرایی خلاف قانون وی در برابر امیر المؤمنین علیه‌السلام، تنها مستند بر مقام پرستی او نیست، بلکه مستند به احساس حقارت شدیدی است که در زندگی خود از موضوع موبوط به نسبش داشته است. ابن ابی‌الحدید از زمخشری نقل میکند که معاویه به چهار مرد منسوب بوده است:

۱- مسافون ابی‌عمرو، عماره بن الولید، عباس بن عبدالمطلب، و صباح خواننده و نوازنده عماره بن الولید. ابوسفیان مردی زشت صورت و کورتاه قد و صباح

خواهید بود. محمد گفت نوشیخ قریشی، و شان قریش بانست. اگر کار معاویه راه بیفتد، موقعیت تو پست خواهد گشت. به سرمد شام بیوند و دستی از دستهای شامیان باش، خونخواهی عثمان را بهانه کن، زیرا بنی امیه بزودی این ادعا را براه انداخته و دنبال آن را خواهند گرفت. عمرو بن العاص رو به فرزندش عبدالله بن عمرو کرد و گفت: ای عبدالله تو مرا به چیزی امر کردی که خیر و صلاح دین من در آنست. و تو ای محمد، مرا به چیزی امر کردی که خیر و صلاح دنیای من در آنست. هنگامیکه شب تاریک گشت، عمرو بن عاص راشنیدند که ایات زیر را میخواند. در این ایات نظریه عبدالله را چنین توصیف کرده است: عبدالله سخنی گفته است که روح به آن متعلق است (دین را ترجیح داده است).

عبدالله میگوید: شیخ کوچ کرد (عمرو بن عاص بسوی معاویه رفت) سپس عمرو غلام خود وردان را که زیرک و باهوش بود، خواست و به او گفت: کوچ کن، سپس گفت: وسایل سفر را باین بیاور، باردیگر گفت: کوچ کن وسایل سفر را باین بیاور [عمرو تریدید در مسافرت میکرد] وردان گفت: ای عمرو، ضد و نقیض میگوئی! آیا میخواهی آنچه را که در دلت میگذرد بازگو کنم؟ گفت: بگو. وردان گفت: «دنيا و آخرت در دلت به پیکار برخاستند، و تو گفتی: آخرت با علی بن ابیطالب است بدون دنیا، درحالیکه آخرت میتواند دنیا را جبران کند و دنیا با معاویه است، بدون آخرت و دنیا نمیتواند آخرت را تأمین نماید، تو میان این دو اندیشه متضاد قرار گرفته ای» عمرو گفت: خدا ترا بکشد، در فاش ساختن آنچه در دل من میگذشت، اشتباه نکردی، حالا رَأَاهُ تَوَهَّجْتَ؟ و هَآءَآنَ كُفْتُ؟ و أَهْمُ مِنْ أَهْنِست که دو خانه خود بنشین، اگر اهل دین پیروز شوند تو در سایه فضیلت دین زندگی خواهی کرد و اگر اهل دنیا پیروز شوند، از تو بی نیاز نیستند و ترا خواهند خواست. عمرو گفت: حالا؟! حالا که عرب از رفتن من به سوی معاویه مطلع شده اند؟

تاریخی اش معروف شده است، نقل میکنیم: «هنگامیکه علی بن ابیطالب (ع) پس از خواباندن غائله بصوه به کوفه وارد شد نامه ای به معاویه نوشت و آن را بوسیله جویون عبدالله الجعفی به معاویه در شام فرستاد. معاویه نامه را خواند و بجهت محتویات نامه اندوهگین شد. این نامه افکار معاویه را پراکنده ساخت، برای پاسخ نامه از جریر مهلت خواست تا با گروهی از اهل شام در باره خون عثمان صحبت کرد و آنان نیز پاسخ مثبت و اطمینان به معاویه دادند که او را باری خواهند کرد. معاویه میخواست کمک و اطمینان بیشتری برای وصول به هدف خود دست بیاورد، بابرادرش عتب بن ابی سفیان مشورت نمود و عتب در پاسخ، عمرو بن العاص را به معاویه توصیه کرد و گفت: هشباری و حیلہ گری و نظر دادنهای عمرو را میدانی. وی در دوران زندگی عثمان از او کناره گیری کرد، بدون تردید از تو بیشتر کناره گیری خواهد کرد، مگر اینکه قیمت دین او را بپرداز و او دین خود را بتو خواهد فروخت، زیرا او دنیا پرست است. معاویه نظریه عتب را پسندید و نامه ای به عمرو بن عاص نوشت: «تو حتماً از داستان علی و طلحه و زبیر اطلاع پیدا کرده ای. مروان بن حکم با عده ای از بصوه نزد ما آمده اند. و جویون عبدالله نامه ای از علی آورده که من به وی بیعت نمایم. من ترا برای خودم در نظر گرفته ام، بتزد ما بیا، مسائلی را با تو مذاکره کنم که سود و صلاح آنها را از دست ندهی. وقتی که نامه بدست عمرو رسید، با دو فرزندش عبدالله بن عمرو و محمد بن عمرو به مشورت پرداخت و به آنان گفت: رأی شما چیست؟ عبدالله گفت: رأی من اینست که پیامبر اکرم (ص) از دنیا رفت در حالی که از تو راضی بود و همچنین دو خلیفه بعدی از تو رضایت داشتند. عثمان کشته شد و تو غایب بودی، در خانه خود بنشین، تو که خلیفه نخواهی گشت، تو بیش از آنکه برای بدست آوردن اندکی از خواسته های دنیوی جزء اطرافیان معاویه شوی، مقامی بدست نخواهی آورد تو و معاویه هر دو به مرگ نزدیک می شوید و در عذاب و کیفر شریک و مساوی

این بود مقداری از اوصاف و عناصر شخصیتی دو دنیا پرست خودخواه را که برای بدست آوردن ریاست چند روزه دنیا دهها هزار خون بیگناه را ریختند و حقوق انسانها را پایمال نمودند و در برابر علی بن ابیطالب علیه السلام که مظهر حق و عدالت و آزادی بود به پیکار برخاستند. ابن ابی الحدید میگوید: عمرو یکی از آن افراد بود که در مکه پیامبر اکرم (ص) را اذیت میکرد و دشنام میداد و سر راهش سنگ میگذاشت... عمرو پیامبر را هجو میکرد، پیامبر در حالیکه در نزدیکی حجر اسود نماز میگذارد، دست بنفرین برداشت و عرض کرد:

اللَّهُمَّ إِنَّ عَمْرُو بْنَ الْأَعَصِيِّ هَجَّاجِي وَلَسْتُ بِشَاعِرٍ فَإِنَّهُ يَعْدُو مَا هَجَّاجِي^۱

(خداوند! عمرو بن عاص مرا هجو کرده است و من شاعر نیستم که او را هجو کنم، خداوند! او را بشماره هجوی که کرده است لعنت کن)

این محقق و مترلی در تفسیر خطبه ۸۳ [بشماره چاپ بیروت ۸۴ بشماره چاپ لبنان - دکتر صبحی صالح] که در تفسیر این جمله:

عجبا لابن النابغة... (شگفتا، بر حال عمرو بن عاصی فرزند نزنانه...) از کتاب ربیع الایوار تألیف زنجوی چنین نقل میکند: «نابغه ما در عمرو کنیز مردی از قبیله عنوه بوده است. این کنیز در یکی از جنگها اسیر گشت و عبدالله بن جعدان قبیله، در مکه او را خرید. این کنیز زناکار بود، سپس عبدالله او را آزاد کرد. ابولهب بن عبدالمطلب و امیه بن خلف جمعی و هشام بن مغیره مخزومی و ابوسفیان بن حرب و عاصی بن وائل سهمی در یک طهر

۱- ماخذ مزبور ج ۶ ص ۲۸۲ نقل از والیدی، در همین ماخذ ص ۲۹۱ از زیر بن نگار در کتاب مفاتیحرات چنین نقل کرده است که موقی که امام حسن مجتبی علیه السلام در مجمعی که معاویه برای اهانت به امام تشکیل داده بود، صحبت کرد، درباره عمرو بن العاصی، چنین فرمود: «امر تو ضایع است همه میدانند، مادرت ترا از پدری مجهول مبنی بزنا زائیده است. درباره فرزندی تو چهار مرتبه آمده که در نتیجه خودخواهترین و لوثمترین آنان از نظر شخصیت و پلیدترین آنان از نظر منصب، به مردهای دیگر پیروز شده و ترا بخود نسبت داده است.

عمرو کوچ کرد و ایبانی را میخواند که ترجمه آنها بفرار زیر است:

۱- خدا و دهان و افشاگری او را بکشد، سوگند به حیات تو، و ردان آنچه را که در درون میگذشت، فاش نمود.

۲- هنگامیکه دنیا خود را بمن عرضه کرده، من با حرص و طمع نفسانی خود را به آن عرضه نمودم، در طبایع بشری چالوسی وجود دارد.

۳- نفسی وجود دارد که عفت و پاکدامنی را میپذیرد و نفسی دیگر وجود دارد که حرص و آز به آن غلبه می کند و مردگرسته بخوردن کاه پناهنده می شود.

۴- اما در حمایت از علی بن ابیطالب، دینی است که دنیا در آن شرکت ندارد، و آند دیگری که معاویه است، تنها دنیا و سلطه دنیا را دارد.

۵- من از روی طمع دنیا را آگاهانه برگزیدم و برای آنچه که انتخاب کردم، برهانی ندارم...

عمرو حرکت کرد و وارد دستگاه معاویه شد و احتیاج معاویه را بر خود تشخیص داده بود، لذا از او دوری میجست. هر یک از این دو بر دیگری جبهه و مکر بر راه میبنداخت. «سپس ابن ابی الحدید میگوید: شیخ ما ابوالقاسم بلخی رحمه الله میگوید: «گفته عمرو (دفع عفت) این سخن را رها کن، «کتابه ای از الحاد است، بلکه صریح در الحاد است، یعنی این سخن بی اصل را رها کن زیرا اعتقاد به آخرت و اینکه آخرت را نمیتوان به متاع دنیا فروخت، از از خرافات است.»

۱- این جمله دفع عفت در داستانی که نصر بن مزاحم آورده است، چنین است: معاویه به عمرو بن عاص میگوید: من خوش ندارم که عرب درباره توبه گوئی کندو بگوید: تو برای دنیا از من حمایت میکنی. عمرو گفت: «دفع عفت» یعنی این سخن را رها کن.

۲- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج ۲ از ص ۶۱ تا ۶۵

دختر هشام بن مغیره است و مادر من کسی است که او را میشناسید! دوم - برادر من برای پدرم محبوب تر از من بود. سوم - بیش از من اسلام آورد. چهارم - او شهید شد و من مانده‌ام.^۱

ما نمیخواهیم نامشروع بودن تولد عمرو را معرفی کننده همه شخصیت او قرار بدهیم. زیرا چنین امر جبری نمیتواند تعیین کننده سرنوشت اختیاری او بوده باشد. آنچه که برای مسائل انسانی اهمیت دارد، کارهای اختیاری او است که میتواند مورد ارزیابی و تحلیل قرار بگیرد.

هیچگونه جای تردید نیست که این مرد شریک معاویه در دگرگون ساختن دین اسلام بوسیله قضایائی بوده است که باماهیت و مختصات اسلام تضاد داشت. او است که باتمام وقاحت علت طرفداری خود را از معاویه، مقام دوستی و ثروت اندوزی بیان نموده است. خیرالدین زرکلی این انگیزه پیشروانه عمرو را چنین نقل میکند «عمر او را والی فلسطین نموده سپس ولایت مصر را به او داد، او مصر را فتح کرد و عثمان او را عزل نمود. در آن هنگام که علی (ع) و معاویه به یکبار یکدیگر برخاستند، عمرو طرف معاویه را گرفته و معاویه در سال ۳۸ هجری مصر را به عمرو واگذار کرد و مالیات مصر را شش سال در اختیار عمرو گذاشت! او عمرو اموال بسیار زیادی اندوخت و سپس در قاهره مرد.»^۲

ما برای شناخت شخصیت عمرو، رویاروئی نابکارانه او را با امیر المؤمنین (ع) در نظر میگیریم. گفتار و کردار و اندیشه های او را مطرح میکنیم که همه آنها برضد حق و حقیقت بوده و بامشارکت معاویه، برای اولین بار ماکیاولی گری را براه انداخته و بدین ترتیب سقوط نهائی شخصیت خود را در تضاد با حالیه بن شخصیت ره یفت مظلومان بهر بی اشتغال ساخته اند.

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی العبدید ج ۶ ص ۲۸۲ و ۲۸۳

۲- الاعلام - خیرالدین زرکلی ج ۵ ص ۲۴۹

(مابین دو حیض) با این زن همخوابگی نمودند و هر یک از این مردهای پنجگانه، این زن را مورد پرورش و گفتگو قرار دادند، او گفت این بچه از عاص بن وائل است، زیرا عاص بن وائل به معاش این زن بیشتر از دیگران کمک میکرد، ولی بچه به ابوسفیان شباهت بیشتری داشت و بیت زبیر را که حسان بن ثابت درباره نسب عجیب و غریب عمرو بن العاص سروده است، ابوسفیان نیز برای عمرو میخواند:

أَبُوکَ أَبُو سَفِیَانَ لَا شَکَّ قَدْ بَدَتْ نَنَا فِیکَ مِنْهُ یَبْنَاتُ السَّمَائِلِ

(پدر تو بدون شک ابوسفیان است، برای ما دلایلی از قیافه تو برای اثبات این مدعا آشکار است)

ابوعمر و بن عبدالبر مؤلف کتاب «الاستیعاب» میگوید: «اسم این زن سلمی و لقب وی نابغه است. او دختر حومه از تیره بنی جلان بن غنوه، اسیر شد و پس از دست بدست گشتن در میان جمعی از قریش به عاص بن وائل رسید و عمرو را برای او زانید. ابوعمر و میگوید: بایک مردی شرط بندی کردند که از عمرو بن عاص در حالیکه روی منبر قرار گرفت، پرسند که مادرت کیست؟ آن مرد از عمرو این سؤال را کرد، عمرو در پاسخ گفت: مادرم من سلمی دختر حومه ملقب به نابغه از تیره بنی غنوه. دست مردان عرب به وی اصابت کرد، سپس در بازار عکاظ فروخته شد، خریدار فاکه بن مغیره بود، سپس عبدالله بن جدهان او را خرید، سپس به دست عاص بن وائل رسید، آنگاه مرا زانید و بزرگ کرد. اگر شرط بندی کرده ای برو بگیر!... مهو میگوید: عمرو بن عاص به مکه وارد شد و گروهی را دید که دور هم نشسته و گفتگو میکنند، وقتی که عمرو وارد شد، همه به او نگرستند. عمرو به طرف آنان رفت و گفت: گمان میکنم درباره من گفتگو میکردید؟ گفتند: بلی، ما ترا با برادرت هشام بن العاص مقایسه میکردیم. عمرو گفت: هشام چهار امتیاز بر من دارد: یکی اینکه مادر هشام

تفسیر عمومی خطبه بیست و ششم

* إِنَّ اللَّهَ بِكُمْ مُّحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَآمِينَا عَلَى النَّارِ ، وَأَنْتُمْ مَعْتَرِئُونَ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَفِي شَرِّ دَارٍ . مُنِجُونَ بَيْنَ جَبَارَةٍ خَشِنٍ وَحَيَاتٍ صَمٍ ، تُشْرِبُونَ الْكَذِبَ وَتَأْكُلُونَ الْعَجَسَ ، وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَتَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ ، الْأَصْنَامُ فَيْكُم مَّضُوبَةٌ وَأَلْثَامُ بِكُمْ مَقْضُوبَةٌ *

(خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را تبلیغ کننده بر عالمیان و امین برای فرستادن قرآن و رسالت مبعوث نمود و در آن حال شما گروه عرب دارای بدترین دین و در بدترین جامعه زندگی میکردید. سکنای شما در میان سنگهای سخت و مارهای ناشنوا بود. آبهای تیره میآشامیدید و غذای خشن میخوردید و خون های یکدیگر را میریختید. و از خویشاوندان خود قطع رابطه مینمودید. بتها در میان شما برای پرستش نصب شده و گناهان و انحرافات سخت بشما بسته بود.)

محمد صلی الله علیه و آله تبلیغ کننده رسالت الهی با کمال امانت

محمد (ص) خاتم پیامبران، حیات بخش اصول و قوانین سازنده انسانی و روشنگر راه ورود انسانها بر حیات معقول و بمنزله وجدان پاک همه افراد

و جوامع بشری در گذرگاه تاریخ برای همیشه میباشد. بهمین جهت دامنه تبلیغ رسالت او برخلاف تصور برخی از محققان درباره عقاید و ایدئولوژی محدود به چارچوبه محیط خود در دورانی معین، نیست. آن عده از انسانهایی که در مکتب اسلام و به رهبری پیامبر اکرم (ص) تربیت شده‌اند، انسانهای رشد یافته تمامی قرون و اعصار محسوب میشوند. کدامین جامعه و تمدن را تصور میکنید که علی بن ابیطالب (ع) پرورده مکتب اسلام و تربیت شده پیامبر نتواند در آن جامعه و تمدن بعنوان مرد شماره یک از نظر شایستگی و دارا بودن بهمة عظمت‌ها و ارزش‌های انسانی تلقی نشود؟! اگر جسارتی به خود داده و بگوئیم: دورانی فراخواهد رسید که جوامع روی زمین یا حداقل یک جامعه در کره خاکی پیدا خواهد شد، که همه آنان از نظر گسترش دانش و عظمت خواسته‌ها و هدف‌گیری‌ها و تسلط بر جهان هستی، بصورت فرشته‌هایی درخواهند آمد که حتی اندک اشتباهی را مرتکب نخواهند گشت، نادانی از میان آنان رخت برخواهد بست، هیچ خواسته غیر عقلانی نخواهند داشت. هیچ دردی ناگوار بشریت را زجر نخواهد داد. آیا علی بن ابیطالب پرورده محمد (ص) در چنین مدینه فاضله‌ای بعنوان مرد شماره یک از نظر عظمت انسانی تلقی نخواهد گشت؟! آیا میتوان جامعه‌ای را تصور کرد که از نظر مدنیت و منطق عالی روابط اجتماعی و در عالی‌ترین مرحله از رشد و تکامل قرار بگیرد و امثال ابودرغفاری در چنان جامعه‌ای بخطا برود و نتواند خود را با آن جامعه تطبیق بدهد. بطور کلی، از مجموع مطالبه درباره هویت و مختصات اساسی انسانی و سرگذشتی که در امتداد تاریخ از خود نشان داده است، این نتیجه را به دست آورده‌ایم که اگر انسانی در هر موقعیت و شرایطی توانسته باشد، استعدادهای ابعاد مثبت خود را درک کرده آنها را به فعلیت برساند و یا در صدد به فعلیت رساندن آنها برآید، چنین انسانی میتواند در همه جوامع و دورانها، در بهترین و حیات معقول، آنها شرکت کند، بلکه از یک دیدگاه دقیقتر میتوان گفت:

چنین انسانی میتواند روشنگر الگوها و معیارهای «حیات معقول» در هر جامعه و دورانی بوده باشد. جای تردید نیست که اسلام چه در صدر اسلام به رهبری خود پیامبر اکرم و چه بعد از آن، در دورانهای گوناگون و محیط‌های مختلف انسانهایی را که نمونه‌عالی انسانیت بوده‌اند، تربیت و به تاریخ تقدیم کرده است. این یک ساده‌لوحی است که ماعدم تأثر اکثریت چشمگیر مسلمانهای جغرافیائی از اسلام را، دلیل یا بااصطلاح بهتر بهانه‌ای برای نارسائی اسلام بدانیم. عدالت و آزادی از آن حقایق هستند که قرن‌های متمادی است که در همه جوامع و با همه شرایط مورد درک انسانها بوده، هزاران دفاع کنندگان راستین در راه تحقق بخشیدن به آنها دست از همه ندانند و سود شخصی شسته و بچیات خود پایان داده‌اند. و هزاران مجلد کتاب و انواع بیشمار تحریک و ترغیب درباره آنها صورت گرفته است. بالاینحال چه اندک است شماره افرادی که از عدالت و آزادی واقعی برخوردار بوده‌اند، اگر کمی افراد عادل و آزاد منش، دلیل نارسائی و حقیقت مزبور بوده باشد، محدودیت افراد تربیت شده واقعی اسلام نیز میتواند دلیل نارسائی خود اسلام بوده باشد. دلایل دیگری نیز برای اثبات همگانی بودن دین اسلام در تمامی قرون و اعصار بانظر به اصول و احکام ساده و خردمندانه آن وجود دارد که در تفسیر بعضی از خطبه‌های گذشته، مطرح شده‌اند. در خطبه‌های آینده نیز در این دلایل بررسی‌هایی خواهیم داشت.

آیاتی از قرآن مجید درباره عمومی بودن رسالت پیامبر اسلام

بر همه جهانیان، این همان رسالت ابواهم است

آیاتی که دلالت بر عمومیت رسالت پیامبر اسلام بر همه جهانیان دارند، فراوانند، ما برخی از آنها را متذکر میشویم:

۱- اَنَّكَ لِلنَّاسِ عَجَبًا اَنْ اَوْخِنَا اِلٰى رَجُلٍ مِنْهُمْ اَنْ اَنْذِرَ النَّاسَ

«جیات معقول» میباشد، نه شهادت بمعنای معمولی ۲- بمعنای «انذار» تهدید و معنای «بشیر» بشارت و مرده دادن است. و تبلیغ شامل هر دو مفهوم میباشد. البته چنانکه در مباحث گذشته گفتیم: منظور از تهدید بیم و هراس و وحشت، در برابر خداوند، لزوم این پدیده‌ها بجهت انتقام‌جویی خودخواهانه خدا نیست، زیرا چه کسی وجه قدرتی میتواند بر او ضرری برساند، تا خداوند در صدد انتقام‌جویی از او برآید.

نتیجه‌ای که از این آیات گرفته میشود، ابدیت دین اسلام و عمومیت رسالت پیامبر اسلام بر همهٔ جوامع است. اینکه عده‌ای از اسلام‌نشناسان رسالت پیامبر را به مدت معینی از دورانها منحصر و محدود می‌سازند و برای اثبات این مدعا از خود آیات قرآنی دلیل می‌آورند، اگر غرضی نداشته باشند بایستی به بی اطلاعی آنان از قرآن و ادبیات عرب تأسف خورد. اگر در آیات قرآنی درست دقت کنیم، حتماً باین نتیجه خواهیم رسید که اصل متن دین الهی عبارتست از آن اصول و وظایف کلی در «جیات معقول» که همهٔ پیامبران الهی مبلغین آنها بوده‌اند. این اصول و وظایف کلی در دین ابوالهیم خلیل الله تنظیم شده است. همهٔ پیامبرانی که پس از او آمده‌اند، ابلاغ‌کننده و روشنگر همان اصول و وظایف بوده و برطرف‌کنندهٔ تحریف و انحراف از آنها بوده‌اند. این مطلب در قرآن مجید باتمام صراحت مطرح شده است. ما برای توضیح بیشتر، نمونه‌ای از آیاتی را که به این مطلب دلالت دارد، می‌آوریم:

۱- وَمَنْ يُؤَخِّرْ عَنْ وَلِيٍّ ابْنِ اِبْرَاهِيمَ اِلَّا مِنْ سَفِيهِ نَفْسِهٖ ۱ (و کست که از

آئین ابوالهیم اعراض کند مگر اینکه خود را ابله بسازد)

۲- قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَ مَا اُنْزِلَ اِلَيْنَا وَ مَا اُنْزِلَ اِلَى ابْنِ اِبْرَاهِيمَ وَ اِنَّمَا

(آیا برای مردم موجب شگفتی است که به مردی از آنان وحی کردیم که مردم را تبلیغ نما)
توضیح - کلمه «ناس» اسم جمع است که اگر بآلف و لام آورده‌شود، دلالت بر عموم دارد.

۲- تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا ۱

(پاکیزه خداوندی که قرآن را بر بنده‌اش نازل نمود که تبلیغ‌کنندهٔ جهانیان بوده باشد)

۳- وَ مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا نَذِيرًا لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا ۲ (و ما ترا نفرستادیم مگر برای بشارت و تهدید همهٔ انسانها).

۴- وَ اَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَ كَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيدًا ۳ (و ترا بر همهٔ مردم رسول فرستادیم و شهادت خداوندی بر این امر کفایت میکند).

۵- وَ مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ۴ (و ما ترا نفرستادیم مگر رحمتی برای جهانیان).

۶- وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ اُمَّةٍ وَّ سَلًا لِّيَكُونُوا شُهَدَاءَ ۵ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا ۶ (و بدینسان شما را امتی معتدل قرار دادیم، تا شاهد بر اعمال مردم باشید و پیامبر نیز شاهد بر شما باشد).

توضیح ۱- مقصود از شاهد بودن امت، روشنگری ملاک و اصول

۱- الفرقان آیه ۱

۲- السبا آیه ۲۸

۳- النساء آیه ۷۹

۴- الانبیاء آیه ۱۰۷

۵- البقرة آیه ۱۴۳

وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ . وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْأَسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الْخَاسِرِينَ . (بگو: ما به خدا و به آنچه که برمانازل شده است، ایمان آورده ایم و [نیز] ایمان آورده ایم به آنچه که بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده است، [نیز] ایمان آورده است . و به آنچه که به موسی و عیسی و پیامبران از پروردگارشان داده شده است، ایمان آورده ایم . مامیان هیچ یک از آنان فرقی نمیگذاریم و ما به او اسلام آورده ایم . و هر کس جز دین اسلام را بخواهد از او پذیرفته نخواهد گشت و او در آخرت از زیانکاران است)

توضیح در این آیه مانند آیه ۱۳۶ از سوره البقره اصل متن همه ادیان الهی را یکی گرفته و نام آن متن را اسلام نهاده است . در این آیه صریحاً تهدید کرده است که هر کس غیر از اسلام را بخواهد ، عملش تباه و در ابدیت از زیانکاران خواهد بود . بنابراین ، نتیجه کلی که بدست میآید ، اینست که دین الهی همان اسلام است و بس، اگرچه بوسیله پیامبران متعدد و در دورانها و جوامع مختلف ابلاغ شده است .

تنها تفاوت در جزئیاتی است که به عنوان سنت ها از پیامبران مطرح شده است .

۷- وَمَنْ أَحْسَنَ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا ، (و کیست که دینی شایسته تر از کسی داشته باشد که رفتار خود را تسلیم خدا نهاده و روحا لیکه احساناگر است و او را خدای حنیف ابراهیم پیروی میکند . خداوند ابراهیم را دوست خود اتخاذ کرده است .)

۱- آل عمران آیه ۸۴ و ۸۵

۲- النساء آیه ۱۲۵

وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ . (بگوئید ما به خدا ایمان آورده ایم و [نیز] ایمان آورده ایم به آنچه که بر ما و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده است . و [نیز] ایمان آورده ایم به آنچه که به موسی و عیسی و پیامبران از پروردگارشان نازل شده است ، ما هیچ یک از آنان را تفاوتی نمیگذاریم و ما برای او مسلمان شده ایم)

۳- وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ . (آنان گفتند: یا یهود باشید یا نصاری، هدایت خواهید گشت، به آنان بگو، بلکه ملت حنیف ابراهیم باشید، و ابراهیم از مشرکین نبود)

۴- مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا . (ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی ، بلکه او مسلمان حنیف بود .)

توضیح - حنیف که جمعش حنفاء است بمعنای صحیح و مستقیم و موحد است و در مباحث ملل و نحل دین ابراهیمی را گویند .

۵- إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلدِّينِ أَتَّبِعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ . (شایسته ترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی میکنند و این پیامبر (محمد ص) و کسانی که ایمان آورده اند . و خدا ولی مردم با ایمان است)

۶- قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ

۱- البقره آیه ۱۳۶ و آل عمران ۸۴ با اندک تفاوت

۲- البقره آیه ۱۳۵

۳- آل عمران آیه ۶۷

۴- آل عمران آیه ۶۸

ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ يَكُلُّ كُلَّ شَيْءٍ عَلِيمًا^۱ (محمد (ص) مانند یکی از مردان شما نیست، بلکه رسول خدا و خاتم پیامبران است و خداوند بر همه چیز دانا است.)

بعضی از پیخبران از لغت عربی که در کلمه خاتم خاتم بمعنای پایان و آخر تشکیک کرده اند، اگر وفتشان اجازه بدهد، میتوانند به ماده لغت ختم با همه مشتقاتش در همه کتابهای لغت عرب رجوع کنند، خواهند دید که این ماده در هر مورد و با هر خصوصیات مصداقی که بکار میرود، مفهوم اصلیش را که پایان و آخر است، از دست نمیدهد. آن آیه ای که مورد استدلال به عدم خاتمیت پیامبر اکرم (ص) قرار گرفته است، اینست:

يَا بَنِي آدَمَ إِنَّا يُدْعِيكُمُ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ^۲ (ای اولاد آدم، پیامبرانی از شما

اصحاح فلا خوف علیهم و لا هم یخزئون^۳) (ای اولاد آدم، پیامبرانی از شما به سوی شما میآمدند و آیات مرا برای شما بازگو میکردند، پس هر کس که تقوی بورزد و دست به اصلاح بزند، ترسی برای آنان نیست و آنان اندوهگین نخواهند گشت)

گفته اند که این آیه استمرار آمدن پیامبران را بر همه اولاد آدم که تا پایان جهان گسترده میشوند، اثبات میکند و این استمرار با خاتمیت پیامبر اسلام نسیمازد ۱۱

پاسخ این اعتراض روشن است، زیرا، هیچ فعل مضارعی در لغت عربی

بمعنای وقوع استمراری یک پدیده نیست، بلکه استمرار و محدودیت از قراین و دلایل خارج از خود صیغه مضارع فهمیده میشود. درست است که مخاطب در این آیه بنی آدم است و بنی آدم شامل همه انسانها در گذرگاه تاریخ تا قیامت است و آنان میباشند، ولی، بانظر به علت رسالت که روشن ساختن متن اصلی دین الهی ابواهم و مرتفع ساختن تحریفات از آن دین میباشد، بارسالت پیامبر

۱- الاحزاب آیه ۳۰
۲- الاعراف آیه ۳۵

دلیل دیگری که وحدت متن اصلی ادیان الهی را ثابت میکند، آیه ایست در قرآن که در دو مورد آمده است:

إِنَّ الدِّينَ أَمْرًا وَالدِّينَ هَادُوا وَالنَّصَارَىٰ وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَآيَاتِهِ الْآخِرَةِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۲ (کسانی که ایمان آورده اند و آنان که به یهودیت و نصرانیت و صابئیت گرویده اند، [رستگاران] کسی است که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و عمل صالح انجام داده است، برای آنان بیم و هراسی نیست و آنان اندوهگین نخواهند بود)

بهین علت است که خداوند متعال خبر از برتری بنی اسرائیل به جهانیان میدهد و میفرماید:

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ أَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَسَنُكُكُمْ عَلَىٰ الْأَعْيُنِ^۱ (ای بنی اسرائیل یاد بیاورید نعمتی را که بشما بخشیدم و شما را بر جهانیان برتری دادم)

توضیح - قطعی است که برتری بنی اسرائیل بر جهانیان نه مستند به نژاد آنان بوده است و نه به مختصات جسمانی و روانی طبیعی آنان، بلکه این برتری بدانجهت است که دین موسی (ع) همان متن اصلی دین ابواهم بوده است که پس از گذشت قرون و اعصار درگون شده و تحریف یافته بود. و اگر همین دین که موسی (ع) آورده بود، دگرگون و منصرف نیگشت، همان متن حقیقی دین ابراهیم بود که پیامبر اسلام تبلیغ میکرد و نیسایست آنان با اسلام مخالفت میکردند. عمومیت دین اسلام برای همه زمانهای آینده از یک آیه دیگر نیز صریحا استفاده میشود:

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ

۱- البقره آیه ۱۲۹ و المائده آیه ۶۹
۲- البقره آیه ۴۷

درك خواهند كرد و برای بوجود آوردن حرارت صدر درجه در آب، به نگاه كردن در آن آب كفايت خواهد كرد!! این پندارها همان خیالات منزه کش سوسفطانی-های ماقبل میلاد در یونان باستان است. بلکه مقصود اینست که حواس و ابزار و آلات ارتباط انسانی با واقعیات جهان هستی میدان کار وسیع و وسیع تری را در اختیار عقول آدمی خواهد گذاشت. بعنوان مثال باگسترش معرفت های فیزیکی به وسیله حواس و آزمایشگاهها و دیگر تصرفات روشنگر در اجسام و نمودهای آنها، قوانین زیادتیری درباره جهان فیزیکی برای عقل مطرح خواهد گشت، نه اینکه عقل آدمی چنان دگرگون خواهد گشت که از يك فوتون نور هفت قطار باربری و يك درخت آلبالو و يك منزه گل بیرون خواهد آورد!! خلاصه عقل سلیم آدمیان برای ابد از دیدگاه اسلام درست معادل رسولان عینی، حجت بوده و تعیین کننده موقعیت اودر جهان هستی و آموزنده بایستگی ها و شایستگی های آدمی در این دنیا خواهد بود.

و شما طایفه عرب دارای بدترین دین در بدترین جامعه بودید

برای توضیح مشروح سرگذشت عرب پیش از اسلام و دگرگونی و تحول شگفت انگیزی که اسلام در عرب بوجود آورد و نیز برای درك اساسی تمدنها که در نهج البلاغه به ریشه های اساسی آنها اشاره شده است، مقدمه ای مشروح در باره اصول تمدن ها مطرح میکنیم: در این مقدمه میتوان امتیازات تمدن انسان محوری را که اسلام بنیانگذار آن است درك نمود.

اصول تمدن ها

مسلم است که منظور محققان صاحب نظر از شناخت تمدنها، جمع آوری و مطالعه رویدادها و نمودهای جالب توجه که برای بهزیستی و رفاه و تحصیل قدرت در اشکال مختلف آن، که در يك جامعه بروز می کنند، نیست. همچنین

اسلام ختم میگردد، زیرا قرآن اصول کامل دین ابواهیم را بیان میکند و همه ادیان منسوب به ابراهیم را دعوت به تطبیق اسلام بر آن دین مینماید. بنابراین، پس از رسالت پیامبر اسلام موردی برای رسالت دیگر نماند. معنای رسالت پیامبر اسلام آن نیست که مقداری تکالیف تبدیلی و قوانین مختص دوران و جوامع خود را مطرح کرده و آینده تاریخ را به عهده پیامبران دیگر، با عقل نظری محض بشری واگذار نموده است. اصلاً در مکتب اسلام عقل را در برابر دین قرار دادن بهیچ وجه صحیح نیست، زیرا آیات قرآنی و منابع حدیثی همواره دستور به پیروی از عقل و تبعیت از احکام آن را توصیه و بلکه دستور اکید به بهره داری از روشنگریهای عقل مینماید. اگر دین اسلام قابل توضیح با احکام عقلی نبود، چگونه امکان داشت قرآن و دیگر منابع اسلامی عقل را مورد توصیه و دستور اکید قرار دهد تا جائیکه آن را حجت خداوندی بر بندگانش معرفی نماید. اسلام تنها عقل آن دوران را تنظیم و واجب الاتباع معرفی نمیکند، بلکه همه انسانهای همه دورانها را تحریک به تبعیت از عقل مینماید. نهایت امر دو مسئله بسیار مهم در این مورد وجود دارد که نباید نادیده گرفته شوند:

مسئله یکم - مقصود از عقل فعالیت های اندیشه ای در قلمرو سودجویی و خودخواهی و بازی با اصطلاحات و پندارهای مخلوط با خواسته های پست حیوانی نیست، بلکه منظور آن عقل سلیم است که در پرتو اصول و قوانین سازنده انسانی و بر مبنای انسان محوری هدفدار فعالیت مینماید. هیچك از اصول و تکالیف اسلام با چنین فعالیت عقلانی مخالفتی ندارند.

مسئله دوم - گسترش فعالیت های عقلانی بشری معنایش آن نیست که روزی فرا خواهد رسید که عقول انسانی چنان دگرگون خواهد گشت که ۲×۲ با همین محتوایی که دارد مساوی ۱۰۰۰۱/۵۰۳ خواهد گشت! و معنایش این نیست که روزی فرا خواهد رسید که عقول آدمیان معلول ها را بدون علت

گفته شده است، از صد و پنجاه تجاوز میکنند] همچنین نمیتوانیم درباره تمدن يك تعريف كامل و مورد اتفاق نظر بدست بیاوریم. این گمان بی اساسی است که از ناتوانی از تفکیک دو پدیده فرهنگ و تمدن ناشی شده است. توضیح این تفکیک چنین است :

۱- فرهنگها بیان کننده معلومات و خواسته ها و آرمانهای اختصاصی يك جامعه است، در صورتیکه تمدنها بیان کننده فعالیت عوامل اصیل حیات فردی و اجتماعی است. و بهین جهت است که تعمیم یافتن تمدنهاى مساوى در جوامع مختلف، قانونی و طبیعى است ولى انتقال فرهنگها از جامعه اى به جامعه دیگر قانونی طبیعى نبوده، احتیاج به قدرت جامعه مقتل کننده دارد و یا ناتوانی و بیروننگی فرهنگ يك جامعه موجب میشود که سیطره فرهنگ بیگانه را بپذیرد.

۲- ممکن است فرهنگها به جهت از بین رفتن عوامل بوجود آورنده و ادامه دهنده آنها، از پویائی بیفتند و با اینحال نمودهای خشکیده آنها به عنوان فرهنگ در درون انسانهای جامعه خود، فعالیت و تحریک را از دست ندهند در صورتیکه تمدنها به جهت وابستگی که با عوامل اصیل حیات دارند، هرگز با ایستائی و رکود سازگار نمى باشند. لذا صحیح است که گفته شود: ایستائی و رکود يك تمدن مساوى سقوط آن است.

۳- میتوان گفت: بشماره اقوام و مللى که از آغاز تاریخ تا کنون در این کره خاکی زندگی کرده اند، فرهنگهایی بوجود آمده و مقداری از آنها رفته و مقداری دیگر با ثبات و تحولات گوناگون، به وجود خود ادامه داده اند، ولى تمدنهایی که در امتداد تاریخ بروز نموده اند، بسیار محدود بوده و بیشترین رقمی که در شماره تمدنها بدست داده اند، بیست و يك تمدن است که توفیق فهم گرفته است. شماره تمدن در نظر برخی از محققان ده و در نظر بعضی دیگر

مقصود از شناخت تمدنها آشنائی با شخصیت ها و نوابغ و سرگذشت زندگی شخصی آنان که بوجود آورنده عناصر تمدن هستند، نمیشاند، زیرا این طرز شناسائی از شناخت فیزیکی يك جامعه که در برهه اى از تاریخ، امتیازاتى را بدست آورده است، تجاوز نمیکند: منمکن ساختن مشى نموده و فعالیتهای چشمگیر از جهان عینى بمشاور تبلور گاههای فعالیت تمدنى و فرهنگى بشرى در صفحه ذهن و صفحات کتابها کارى نیست که ارزش تلف ساختن بیهوده نیروهای فکرى و عضلانى را داشته باشد. ما با پاسخ دادن به این سؤال که چرا بجای مطالعه و بررسی يك يك سنگها و صخره های فلان کوه و شن های فلان بیابان و فرساز و نشیب های جنگل ها، به مطالعه و دقت در اهرام مصر و تخت جمشید و طاق کسرى و مراد حقوق حمورابى و سد مارب و دیوار چین و ارایه جنگى آشود با نیپال مى پردازیم؟ مى توانیم تکلیف خودمان را درباره شناخت تمدن ها و فلسفه آن تعیین کنیم. پاسخ سؤال فوق اینست که تمدنها و فرهنگها با کار و کوشش و هدف گیری انسانها بوجود آمده اند و تحقیق در باره آنها میتواند کمک شایانى به معرفت ما در باره خواسته های اصلی و فرعى انسان و کمیت و کیفیت قدرت و آرمانهای مادى و معنوى وی بنماید. از طرف دیگر هر اندازه دامنه معلومات ما در باره انسان و مختصات مادى و معنوى او عمیق تر و گسترده تر بوده باشد، کوشش های ما در شناخت تمدنها نتیجه بخش تر خواهد بود، زیرا چنانکه گفتیم، این انسان است که فرهنگها و تمدنها را بوجود مى آورد و این انسان است که با فعالیتهاى تجربى و تعقل منطقى اصول ثابت و عوامل بوجود آورنده تمدنها را تعقیف نموده و بکار خواهد بست.

تعریف تمدن - بعضى از سطحى نگران گمان میکنند که چنانکه ما نمیتوانیم در باره فرهنگ يك تعريف كامل و مورد اتفاق نظر پیدا کنیم، [حتى بعضى از پژوهشگران گفته اند: شماره تعريف هاى که در شناساندن فرهنگ

ساختن احتیاجات زندگی و بهره‌برداری بیشتر از مغزهای انسانی و مواد طبیعی در راه فراهم کردن رفاه و آسایش حیات در مسیر «انسان محوری». ملاحظه میشود که این هم یکی از عالی‌ترین عناصر تمدن است که هیچ بشر آگاه از رسیدن به آن امتناع نمیورزد.

۵- تفسیر و توجیه منطقی کارهای فکری و عضلانی انسانها که نمودهایی از انرژی‌های حیات مستهلك شده آنان میباشد. این عنصر تمدن که مناسفانه نه تنها از دیدگاه بازردهی طبیعی محض مطرح میشود و با این دیدگاه دیگر عناصر تمدن را مختل میسازد، اهمیتی مساوی اهمیت خود حیات دارد و تعمیم آن برای همه جوامع، مساوی عمومیت خود حیات میباشد.

در صورتیکه فرهنگ عبارت است از مقداری نمودها و فعالیت‌هایی که از عوامل اختصاصی هر جامعه‌ای بروز نموده، زندگی مردم آن جامعه را رنگ آمیزی مینماید و اگر فرهنگ يك جامعه مستند به عوامل اصیل حیات انسانی بوده و عنصر پویای حیات در دو قلمرو انسان و جهان در متن آن فرهنگ، فعالیت داشته باشد، این فرهنگ را میتوان فرهنگ تمدن‌زا نامید. از این مباحث به این نتیجه میرسیم که تمدن عبارتست از «تشکل هماهنگ انسان‌ها در حیات معقول» و با روابط عادلانه و اشتراك همه افراد و گروه‌های جامعه در پیشبرد اهداف مادی و معنوی انسانها در همه ابعاد مثبت،

تعریف تمدن از دودیدگاه مختلف

کلمه تمدن هم مانند دیگر کلماتی که باردار مفاهیم ممتاز انسانی میباشد، از اختلاف نظرهای متفکران به کنش‌های نامعقول، جاهلانه و ناهنجار است که اختلاف مزبور معلول اختلاف در دیدگاه‌هایی است که عقاید متفکران را درباره تمدن از یکدیگر جدا مینماید. مهمترین نظرات در تعریف تمدن، دو نظریه اساسی است که از دودیدگاه مطرح شده است:

هیچ‌دهه میباشد.^۱

برای توضیح بیشتر در باره عمومیت عناصر تمدن این مثالهای زیر را در نظر میگیریم:

۱- کشف و اجرای يك رشته مواد حقوقی که بر مبنای عدالت استوار است و میتواند زندگی اجتماعی انسانهای جامعه را در شایسته ترین شکل آن تنظیم و هماهنگ نماید. این يك عنصر تمدنی است که آرمان اصیل حیات انسانها و قابل تعمیم بر همه جوامع میباشد.

۲- پدیا کردن بهترین راه‌ها برای مبارزه با عوامل مزاحم طبیعت و انسانهای نیرومند و طغیانگر. این هم یکی از عناصر تمدن است که مطلوب همه جوامع انسانی است.

۳- مدیریت سیاسی منطقی که بهترین تشکل افراد و گروه‌های اجتماعی را بوجود آورده و از قدرت شکوفا ساختن ابعاد مثبت و سازنده آنان بهره‌برداری نماید. این هم یکی از اصیل‌ترین عناصر تمدن است که ایده آل عالی همه جوامع میباشد.

۴- کشف و بکار انداختن وسایل تکنولوژی‌های متنوع در راه مرفق

- ۱- تمدن مصر ۳۰۰۰ سال ق م ۲- بین‌النهرین ۳۵۰۰ تا ۲۰۰۰ ق م
 - ۳- حیث ۱۵۰۰ تا ۱۲۰۰ ق م ۴- چین ۵۵۱ تا ۴۷۸ ق م
 - ۵- سومری‌ها ۳۵۰۰ ق م ۶- هند ۳۰۰۰ ق م
 - ۷- پارس ۶۰۰ ق م ۸- یونان ۵۰۰ تا ۲۷ ق م
 - ۹- رم ۲۶۰ ق م تا ۱۸۰ پس از میلاد ۱۰- آسوری ۷۰۰ ق م
 - ۱۱- عبری در حدود ۱۰۰۰ ق م ۱۲- سبایون بین
 - ۱۳- آسیای صغیر ۱۴- جزیره کرت ۲۰۰۰ ق م
 - ۱۵- تمدن اسلام از ۶۰۰ پس از میلاد ۱۶- بیزانس ۵۰۰ تا ۱۴۵۳ پس از میلاد
 - ۱۷- تمدن سدهای میانه ۱۸- تمدن مغرب زمین از ۱۸۰۰ پس از میلاد
- البته ارقامی که برای آغاز و پایان تمدنها ذکر شده است، تقریبی میباشد.

کاملاً علمی، درباره تمدن از دیدگاه دوم بوده باشد. و این داد و فربادهای که در اشکال مختلف در کتاب‌ها و سخنرانی‌ها و برخوردهای حاد و قوی و ضعیف بخوبی توجه می‌کند، میتوان سرفصل بروز تفکراتی درباره تعریف تمدن و کوشش درباره عملی ساختن آن، تلقی نمود. این تعریف هرچه باشد، بدون تردید مشابه تعریف یکم برای تمدن که انسان را محور تکاپوهای تمدنی میداند، خواهد بود. در اینجا توجه بیک مسئله مهم بسیار ضرورت دارد و آن اینست که تعریف دوم تمدن که محض قدرت و امتیاز یک جامعه را اساس قرار داده است، عنصر یکم تمدن را متذکر شده، عنصر دوم را فراموش کرده است. این عنصر دوم عبارتست از خود انسان، زیرا تردیدی نیست که تحصیل قدرت و امتیازهای متنوع یکی از پایه‌های اساسی تمدن بشمار میرود، ولی عتیق به خود قدرت و امتیازات در عین حال که مستند به انسان است، انسان را از بایستگی‌های تمدن برکنار مینماید. این مسئله در کتاب «هشت گناه بزرگ انسان متمدن ص ۶۷» تحت عنوان «۴- رقابت آدمی با خود» مورد بررسی قرار گرفته است. این جملات را از عنوان مزبور نقل میکنیم:

«آدمی به عنوان تنها عامل انتخابی که تعیین کننده تکامل بعدی نوع خود است، متأسفانه حتی پیش از خطرناکترین حیوانات صیاد، زبان‌بیار می‌آورد. رقابت انسان با انسان برخلاف همه عوامل طبیعت، به طور مستقیم علیه و نیروی همواره فعال و درمان‌بخش، طبیعت قد علم میکند و بدین ترتیب با محاسبه نیروی روح خود که منحصر بر ملاحظات تجاری و بی‌توجه به ارزش‌ها استوار است، تقریباً همه ارزشهای زاده این نیرو را از بین میبرد. همه چیزهایی که برای کل بشریت و حتی برای فرد فرد آدمیان سودمندند، زیر فشار رقابت انسان با انسان یکسره به کنار گذاشته شده‌اند. اکثریت ترس‌آور مردم امروزه دیگر تنها بر چیزی ارج میگذارد که برپایه رقابتی بی‌رحمانه، بر کار برتری

دیدگاه یکم- و انسان محوری» است. تمدن از این دیدگاه چنین تعریف میشود: «تشکل انسانها با روابط عالی و اشتراك همه افراد و گروههای جامعه در پیشبرد اهداف مادی و معنوی برای رسیدن به وحیات معقول» که به فعلیت رسیدن همه استعدادهای سازنده انسانی در آن حیات دست‌یاب میشوند.

دوم- مسئله مهم در این تعریف وجود دارد: یکی اینکه تعریف مزبور به اضافه اینکه ماهیت تمدن را توضیح میدهد، روشنگر هدفها و آرمانهای جوامع از بوجود آمدن تمدن نیز میباشد.

دوم- نسبی بودن تمدنها است. این نسبت با نظریه گسترش تدریجی علوم و صنایع و آرمانهای انسانی و گسترش ابعاد مثبت انسانها در نتیجه بروز ارتباطات منطقی میان آنان، کاملاً روشن است.

دیدگاه دوم- بر مبنای «قدرت محوری» در اشکال مختلف آن است. تمدن از این دیدگاه عبارتست از به فعلیت رسیدن همه استعدادها و استخدام همه اشکال قدرت، در پیشبرد هدفهای حیات طبیعی معمولی. این تمدن حقیقی بنام انسان در مسیر تکامل عالی و وحدت انسانیت نیشناهد. گردانندگان این تمدن نژاد و جامعه خود را محور قرار میدهند، که اگر تحلیل دقیق درباره آن انجام بگیرد، بر مبنای «خودمحوری» تکیه میکند که با کلماتی برای فریفتن همان اجتماع ابراز میگردد، مانند «نژاد آلمان برتر از همه» و «نژاد فرانسه فوق‌همه». این تعریف برای آن جامعه شناسان و تمدن شناسان که از «انسان محوری» حمایت میکنند، نه تنها رضایت‌بخش نیست، بلکه بایک توجه دقیق آن را نوعی از جلوه‌های تنازع در بقا و تلقی مینمایند که بالاخره به زوال خود آن تمدن نیز میانجامد. ما امروزه شاهد کتابهای فراوانی در پوچی زندگی و مجهول بودن انسان و جستجوی دواي تمدن هستیم که در جوامع با اصطلاح متمدن منتشر میشوند و از مطالعه کنندگان بسیار فراوانی هم برخوردار میباشند. کتابی بنام «هشت گناه بزرگ انسان متمدن» میتواند یک انتقاد

از طرف دیگر تمدن بنا بر تعریف دوم که عبارتست از تحصیل محض قدرت و امتیاز بدون توجه به عنصر دوم که انسان است ، برای ادامه حیات خود ، مجبور میشود هذوئستی یعنی لذت پرستی را تاحد هدف زندگی انسانی بالا ببرد . حال عوامل این لذت را آلام و ناگواریهای چه کسانی تأمین خواهند کرد ، در تمدن بمعنای دوم مطرح نیست . بنظر میرسد امثال نویسنده عبارات گذشته در دوران ما ، اهمیت خیلی فراوان به معلول هایی میدهند که در دیدگاه آنان قرار گرفته اند . از نظر منطق علمی هر چه زودتر ، این متفکران بایستی سراغ آن فلسفه ها را بگیرند که « انسان را گرگ انسان » توماس هابز میداند و « انسان را صیاد انسان » بنا به نقل هاینوت معرفی میکند و با نشان دادن و اثبات کردن این حقیقت که « قدرت ها و امتیازات بایستی به نفع انسانها تعدیل و مورد بهره داری قرار بگیرند » قدرت واقعی انسانی را به ثبوت برسانند . قدرت و امتیازاتی که در راه اثبات هستی و پیشرفت جامعه ای معین دیگر انسانهای جوامع را به نابودی میکشاند ، ناتوان تر از آن زنبور عسل است که توانائی زندگی دسته جمعی را دارا میباشد .

برای توضیح این مطلب ، مثال فردی را هم میتوانیم در نظر بگیریم : فردی را فرض کنید که دارای شکلی از اشکال قدرت است ، او میتواند با آن قدرت ، فردی دیگر را نابود بسازد . او با نابود کردن فردی دیگر ، چنین تصور میکند که دائره موجودیت او وسیع تر گشته ، بدون عامل مزاحم خواسته های خود را جامعه عمل میبوشاند . فردی دیگر را در نظر بگیریم که دارای همان قدرت است و میتواند فردی را که بظاهر مزاحم خود می بیند ، از بین ببرد ، ولی این فرد با درك این حقیقت که طعم حیات برای او طعمه مقابله همان طعم را دارد که خود از حیات خویشتن می چشد . و با درك این که ضمناً با وجود فرد مقابل ، ابعاد موجودیت من هم گستر دگی و تعمق بیشتری بدست خواهد آورد ، در نتیجه موجودیت او را مانند موجودیت خود می پذیرد ، زیرا

یافتن سردیگران میآید . هر وسیله ای که شخص را به این مقصود برساند .

به غلط امایی چون و چرا ، ارزش تلقی میشود .^۱

سپس يك مثال جالبی را درباره اشتباه انسانهای متمدن امروزی میآورد

و ما آن را در اینجا نقل میکنیم :

« ضرب المثل « وقت طلاست » در نظر کسانی که پول را ارزشی مطلق

می پندارند ، به این معنی است که با هر ثانیه ای که از وقت خود صرفه جوئی

می کنند ، بر ثروتشان افزوده میگردد . اگر امکان ساختن هواپیمائی به میان

بیاید که بتواند در مدتی کوتاه تر از دیگر هواپیمایها از اقیانوس اطلس بگذرد ،

هیچ کس به این صرفاقت نمی افند که ببرد برای دراز کردن الزامی باند فرود

و برخاست سریعتر این هواپیما و همه خطرهای همراه آن و سروصدای بیشتر

حاصل از آن چه بهائی پرداخته ایم . نیم ساعت صرفه جوئی در وقت ، در نظر

همه ، ارزشی چنان بی چون و چرا دارد که در مقابل آن هر قربانی را ناچیز میدانند.

هر کارخانه اتومبیل سازی در صدد آنست که مدل جدید اتومبیلش اندکی

سریعتر از مدل قبلی باشد ، و هر جاده ای را هم باید تعریض کرد و هر پیچی را هم

باید اصلاح کرد : ظاهراً بخاطر اینی بیشتر ، اما در واقع برای آنکه بتوانیم

سریعتر و در نتیجه پر مخاطره تر برانیم . از خود می پرسیم که کدام يك از این دو

عامل به روح انسان امروزی زیان بیشتری میرساند ، پول جوئی که بصیرت را

از انسان سلب میکند یا شتابزدگی که اعصاب را خرد میکند ؟ هر کدام که

باشد ، صاحبان قدرت همه جنبش های سیاسی صلاح کار خود را در این

می بیند که هر دو را تقویت کنند و هر انگیزه ای را که به نحوی موجب رقابت

بیشتر میان مردم میگردد ، دامن بزنند .^۲

۱- هشت گناه بزرگ انسان متمدن ص ۴۹ و ۵۰ تألیف کنراد لودتس ترجمه آقای دکتر

محمود بهزاد و آقای دکتر فرامرز بهزاد .

۲- ماخذ مزبور ص ۵۰ و ۵۱

که هستی و خواسته‌های تو موقعی رسمیت پیدا کند که من میخوانم آیات فراوانی در قرآن مجید اساسی‌ترین علت فنا و نابودی جوامع و تمدن‌ها را ظلم و تعدی معرفی کرده است . بمنوان نمونه :

وَكَمْ مِنْ قَوْمٍ آهَلْنَا هَاهُنَا فَأَمَّا بِنَا أَوْفَاهُمْ فَأَقْبَلُوا فَدَعَا لَهُمْ إِذْ جَاءَهُمْ بِأَسْنَاءِ الْأَنْفَاءِ إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ^۱ (و بسا جوامعی که آنها را نابود ساختیم ، بلائی که فرستادیم . شبانگاه باموقعی که در حال گفتگو بایکدیگر بودند بر آنان وارد گشت ، در آن هنگام که بالای ما آنانرا فرا گرفت ، سختی جز این نداشتند که ماستمکاران بودند)

در آیه زیر علت نابودی جوامع و تمدن‌ها را در ظلم منحصر مینماید :

وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقَوْمِ إِلَّا وَأَهْلَاهُ ظَالِمُونَ^۲ (و ما هلاک کننده جوامع نبودیم مگر اینکه مردم آن جوامع ستمکاران بودند)

وَلَقَدْ أَهَلْنَا الْقُرُونَ مِنَ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا^۳ (ما بطور قطع جوامعی را در گذرگاه قرون پیش از شما بجهت آنکه ستم کردند ، نابود نمودیم)
فَكَانَ مِنْ قَوْمٍ أَهَلْنَا هَاهُنَا ظَالِمَةً^۴ (بسا جوامعی را که ستمکار بودند هلاک ساختیم)

بعضی از ساده لوحان گمان میکنند که معنای ظلم عبارت است از قتل عمدی يك يا چند انسان . در این تصور ت کشف شده مظلوم میباشد .
با اینکه ظلم عبارت است از محروم ساختن يك فرد یا يك جامعه از معاش و از محصول دسترنج خود . و بطور کلی ایشان خیال میکنند که ظلم يك تعدی آشکار به مال و جان و حیثیت يك فرد یا يك جامعه است ، بطوریکه آن تعدی مورد نفرت

۱- الاعراف آیه ۴ و ۵

۲- القصص آیه ۵۹

۳- یونس آیه ۱۳

۴- الحج آیه ۴۵

بنابراین فرض ، فرد مزبور ، از زندگی شگفتی محدود و خود فراتر رفته ، با موجودیت دو فردی زندگی میکند . حال ، این سؤال جدی مطرح میشود : فرد اول دارای قدرت بیشتر است که از پذیرش موجودیت فرد دیگر ناتوان است ، یا فرد دوم که با پذیرش طرف مقابل و تحمل وجود آن ، زندگی میکند ؟ قطعاً فرد دوم دارای قدرت بیشتری است که به اضافه قدرت طبیعی ، از رشد و کمال انسانی نیز برخوردار است . همین طور است حال تمدن‌هایی که در گذشته به وجود آمده و از بین رفته اند . بنابراین میتوان گفت : هر تمدنی از تمدن‌های بیست و يك گانه^۱ گذشته اگر قدرت تحمل زندگی جوامع دیگر را نداشته ، تمدن به معنای حقیقی آن که عبارتست از «تشکل انسانها با روابط عالی و اشتراك همه افراد و گروه‌های جامعه در پیشبرد اهداف مادی و معنوی آن ، در همه ابعاد ممکن» نبوده ، بلکه تحصیل قدرت و امتیازی بوده است که مدتی از زمان ، ابعاد محدودی از انسانهای جامعه خود را شکوفا نموده است .

ما تنها بانظر به جزئی از تعریف صحیح تمدن (اهداف مادی و معنوی جامعه در همه ابعاد ممکن) است که میتوانیم عوامل و مظاهر تمدن را از خود هدفی^۲ و «خود محوری» به «انسان محوری» تغییر داده کمال و تکاملی را که از تمدن‌ها انتظار داریم ، قابل وصول بسازیم .

علت اساسی سقوط تمدنها

نظر دقیق درباره علل زوال و سقوط تمدنها ، این حقیقت را برای ما روشن ساخته است که علت اساسی در میان همه علل زوال و سقوط از همین اصل منفی و من هستم^۳ « پس «تو نیستی» یا «هستی تو مشروط بر اینست که من آنرا بخواهم» ناشی شده است . و برای ظلم هیچ معنایی جز این وجود ندارد

۱- شماره تمدن‌های گذشته بنظر نویسنده بیست و يك تمدن بوده است .

راهشان بردارد، و عامل بهبودی زندگی مادی یا معنوی مردم را بوجود آورد، بدترین ظلم بر انسانها است، چه رسد به اینکه آن قدرت و امتیاز را بصورت سلاحی در آورد و بکه تاز میدان تنازع در بقاگردد.

بطور کلی مفهوم ضد عدالت، ظلم است. معنای عدالت رفتار مطابق قانون است و چون همه شئون فردی و اجتماعی انسانها مشمول قانون بمعنای عمومی است، انحراف از آن قانون بهر شکلی که باشد، ظلم و تعدی و تجاوز است. برای نابود ساختن يك جامعه یا يك تمدن هر يك از انواع ظلم که ما تنها نمونه هایی از آنها را متذکر شدیم، کافی است. روایتی از پیشوایان نقل شده است که میگوید:

أَتَمَلُكُ يَدُومُ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَدُومُ مَعَ الظُّلُمِ (اداره جامعه با کفر میتواند

دوام داشته باشد، ولی با ظلم امکان پذیر نیست).

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه های آینده نتایج کننده ظلم را گوشزد خواهد فرمود.

مبانی شناخت اصول فلسفی تمدن شناسی

ما در شناخت و تفسیر و تحلیل تمدن ها، هم بازگیریم هم نهادگریم، در باره شناخت تمدن اسلامی، مانند شناخت دیگر تمدنها و فرهنگها، مختصات دیدگاه های مکتبی و عقیدتی پیش ساخته کاملاً مؤثر بوده است، لذا بنظر می رسد اگر ما رنگ آمیزی اندیشه ها و عقاید را در درك و تفسیر و تحلیل تمدن ها که مستند به عوامل درون ذاتی و برون ذاتی است، نادیده بگیریم، تحقیقات ما در باره این موضوع، با اهمیت از تاریخ نگری و تاریخ نگارده و ابراز آرمان های شخصی خود تجاوز نخواهد کرد. این جمله را که **ألفرد نورث وایتهد** درباره تحقیقات گیبون در تاریخ میگوید: «گیبون درباره سقوط و اعتلای امپراطوری رم تحقیقات قابل توجهی انجام داده است، ولی عینک

همه مردم بوده باشد. در صورتیکه موضوع ظلم فوق العاده حساس تر و گسترده تر از پدیده های مزبور است. معنای ظلم که به فارسی آنرا ستم میگویند، عبارتست از تعدی به قانون واقعی «حیات معقول» بنابراین:

۱- کمترین تعدی بر ندای وجدان ظلم بر خویشتن است.
۲- اجازه کمترین تعدی از طرف دیگران بر حق خود، ظلم بر خویشتن است.

۳- کاستن از ارزش کار و فعالیت و محصول تلاش انسانها ظلم است.

۴- بوجود آوردن شرایطی که انسان را وادار به صرف نظر از حق کار و فعالیت خود بنماید، ظلم است، اگرچه مظلوم در کمال رضایت و خوشحالی به آن شرایط بنگرد.

۵- ایجاد خفقان و عوامل رکود فکری در دیگران ظلم است.

۶- مزاحمت با آزادی دیگران اگرچه با منحرف ساختن معنای آزادی و تحصیل رضایت همان کسی همراه باشد که آزادیش مورد مزاحمت قرار گرفته یا تحریف به پدیده های خوشایند شده است، ظلم است.

۷- ایجاد تقاضاهای مصنوعی در مردم برای عرضه کالاها و یا تفکرات تحمیلی و بی ارزش، ظلم است.

۸- بازی با تفکرات و احساسات مردم برای تحمیل خواسته های خود خواهانه ظلم است.

۹- ویرین قرار دادن ذهن مردم برای نمایش قیافه حق بجانب خود، تعدی بر شخصیت انسانها است و ظلم است.

۱۰- عرضه کردن خود برای مدیریت سیاسی جامعه بدون تسلط به هوی و هوس ولذت پرستی و خود خواهی تعدی و ظلم بر جامعه است.

۱۱- پامال کردن قدرت و امتیازی که بدست آمده و میتواند دردهای مردم را درمان کند و آرام و ناگواریهای آنان را تقلیل بدهد و سنگی از سر

دخالتی از عوامل برون ذاتی و درون ذاتی که بر واقعیت اضافه یا از آن منها می کنند صورت نگیرد. یعنی ما میخواستیم مثلاً تمدن ایران باستان یا تمدن مصر، یا تمدن ییزانس را آنچنانکه واقعیت داشته اند، درست مانند اینکه بخواهیم نور را از نظر فیزیکی محض بشناسیم، درک کنیم، نه آنچنانکه موضوع گیری خاص ما در این دوران اقتضاء میکند و نه با دخالت دادن آرمانها و عقایدی که در باره اجتماع و طرز زندگی آن داریم، و پس از این دریافت واقع بینانه اصول ثابت و رویدادهای موقت را از یکدیگر تفکیک نموده برای پیشبرد حیات تکاملی جامعه از اصول ثابته و سازنده بهره برداری نمائیم.

۴- این خواسته ما از ناحیه دو نوع عوامل درونی و برونی در معرض محدودیت قرار میگیرد. بعنوان مثال درون ذاتی، آن محقق که درباره طبیعت بشری بدین است، مانند هاکملولی بدون تردید نمی تواند این عینک را از دیدگان خود در تفسیر و تحلیل و شناخت تمدن ها کنار بگذارد، بالعکس کسی که طبیعت بشری را نیکو می داند و خوش بین به طبیعت بشری است، نتایجی را که از دلایل خود خواهد گرفت، مخالف نتایج محقق بدبین خواهد بود. و مثال عامل برون ذاتی، مانند چگونگی اجتماعی که بررسی کننده تمدن ها در آن زندگی می کند.

۵- این اصل که نتیجه سه اصل فوق است، چنین است که معرفت بشری چه بخواهد و چه نخواهد، آگاهانه یا ناآگاهانه ترکیبی از بازنگری و نمایشگری می باشد.

۶- بازنگری که عبارت است از دخالت عوامل درونی و برونی در شناخت اشیاء و رویدادها به دو قسمت مهم تقسیم می گردد:

قسمت یکم- بازنگری هاییکه از جبر طبیعت ناشی میگردد، مانند کوچک دیدن اجسام از مسافت دور، و دایره نمودن پنکه برقی در حال حرکت سریع، یا اینکه آنچه که واقعیت دارد سه شاخه ای در حال حرکت سریع است. این

قرن نوزدهم بر چشمه اش، میتوان بر اغلب تحقیقات درجهان شناسی و انسان شناسی تعمیم داد. در بیان تفکیک «شیتی و رویداد برای خود» و «شیتی و رویداد برای ما» که از زمان فارابی و شاید پیش از او مورد توجه قرار گرفته است، یکی از زیباترین و رسانترین جمله ای که سراغ داریم، همانست که فیثو پوهو فیزیکدان دانمارکی از لائوسه نقل کرده است: «ما در نمایشنامه بزرگ وجود، هم بازگیریم هم نمایشگر».

برای توضیح این اصل که میتوان گفت: برای ارزیابی معرفت های ما فوق العاده دارای اهمیت است، باید این اصل را که از نظر «معرفت شناسی» فوق العاده اهمیت دارد، مورد بحث مشروح قرار بدهیم. ما برای روشن شدن این اصل نخست مبانی زیر را مطرح میکنیم:

۱- واقعیت اشیاء و رویدادها با قطع نظر از درک و تعقل ما وجود دارد، به خلاف ایده آلیست ها که واقعیت اشیاء و رویدادها را با معلول درک و تعقل می دانند و یا سلاک وجود و واقعیت را درک و تعقل تلقی می کنند. این مسئله مشروحاً در فلسفه مطرح شده است. ما در این بحث کاری با آن مباحث نداریم؛ تنها این مسئله را که واقعیت اشیاء و رویدادها با قطع نظر از درک و تعقل ما وجود دارد، به عنوان اساسی ترین اصل می پذیریم.

۲- نوعی از بازنگری و موضع گیری وجود دارد که هرگز قابل اجتناب نیست و آن عبارتست از عوامل درک و هدف گیری ما در جهان هستی^۱

۳- خواسته اصلی ما در معرفت نمایشگری است، یعنی ما انسانها بطور جدی میخواستیم معرفت اشیاء را آنچنانکه هستند بدست بیاوریم، و کمترین

۱- در آیه ای از قرآن مجید چنین آمده است:

و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَانِدَةً وَهِيَ كَالَّذِي تَرْسُفُهُ السَّحَابُ (النمل آیه ۸۸) (و تو ای پیامبر کوهها را می بینی و گمان می کنی که آنها جامد و ساکن اند، در حالیکه آنها مانند ابر در حرکتند).

شخصی هستیم که در روز و یار و یشان بودم و امروز هم در برابرشان ایستاده‌ام^{۲۲} **موتاهیه**، **لربطی** هیچ **الفرس** و **هامل** **الهمای** ارما ندارد و مگر این که خداوند ما را بر آنان برگزیده است^{۲۳} و ما آنان را در میان خود راه دادیم^{۲۵} مثل قریش چنانست که شاعر گذشته گفته است: ^{۲۴} سو گند بزند گیم، طول زندگی تو آشنایین شیر خالص در صبحگاه بود^{۲۶} و خوراک تو پوست کنده شده معیوبی بود که با کره مخلوط میکردی^{۲۷} و ما بودیم که اعتلا بر تو بخشیدیم در حالیکه مقامی نداشتی^{۲۸} و ارتفاعات کوه و اراضی را به پیرامون تو کشیدیم^{۲۹} [دو بیت عربی را شبا رحین نهج البلاغه کاملاً توضیح نداده‌اند، معنایی را که برای دو بیت آورده‌یم، قطعی نیست، لذا تأمل بیشتری شود].

تفسیر عمومی خطبه سی و سوم

* دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِدِي فَارَوْ هُوَ يَخْصِفُ نَعْلَهُ فَقَالَ لِي: مَا قِيمَةُ هَذَا النِّعْلِ؟ فَقُلْتُ لَا قِيمَةَ لَهَا. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرِ تَكُنْهُ إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أَذْفَعَ بَاطِلًا *

(عبدالله بن عباس میگوید: وارد شدم در دی قار به امیرالمؤمنین علیه السلام در حالیکه کفشش را وصله میکرد، بمن فرمود: ارزش این کفش چیست؟ گفتم: ارزشی ندارد. فرمود سو گند بخدا، این کفش در نزد من محبوبتر از زمامداری بر شما است، مگر اینکه حقی را بر باد دارم یا باطلی را از بین ببرم).

معادله زمامداری بر چند کشور و يك جفت کفش كهنه و وصله خورده
و بونری کفش كهنه

بله، این هم يك منطق در برابر منطق نساهاى حیات بشری. آیا در تاریخ طبیعی انسانها دهانی سراغ دارید از روی اعتقاد و ایمان راستین بگویند؟! آیا گورشی سراغ دارید که توانائی شنیدن چنین جمله‌ای را داشته باشد؟! پاسخ

هر دو سؤال در تمام طول تاریخ طبیعی انسانها منتهی است . بلکه با نظر به معاصر فانی هویت طبیعی محض ، اصلا طرح چنین سئوالاتی غلط است ، زیرا سلطه بر دیگران و خود را هدف از جهان هستی تلقی کردن و دیگران را وسیله پنداشتن بزرگترین آرمان حیات طبیعی محض است . باین فرض چطور امکان دارد ، کسی از سلطه گری اگر چه بیک فرد دست بردارد؟! حتی ممکن است جمله ای را که امیرالمؤمنین علیه السلام در ارزیابی زمامداری فرموده است ، برای اکثریت قریب باتفاق مردم قابل تصور نباشد ، چه رسد باینکه آنرا تصدیق کند و بپذیرد . مگر در امتداد تاریخ بشری برای بدست آوردن قدرت دریاهای خون بچریان نیفتاده است ؟ مگر مصادیغ و ارزشهای انسانی در راه قدرت طلبی قدرت پرستان تارومار نشده است ؟ مگر در دیوار تاریخ پر از توجیه کشتارهای دسته جمعی در راه بدست آوردن سلطه بر دیگران نیست ؟

حالا باید ببینیم : معنای جمله مورد تفسیر چیست و چگونه می توان این معنار را تصور کرد ؟

امیرالمؤمنین علیه السلام این حقیقت را دریافته است که پدیده زمامداری حتی در آنصورت که زمامدار خود را مالک زندگی و مرگ مردم تلقی نکند ، نوعی احساس سلطه بر دیگران در شئون زندگی را در بر دارد که زمامدار خود را با آن احساس برتر از دیگران می بیند . این احساس برتری ناچار دیگران را زیر دست و پیرو تصمیم و اراده زمامدار قرار می دهد . و چون اراده و تصمیم های زمامداران اغلب مستند به درک و خواسته های شخصی خود آنان می باشد ، و حتی اصول و قوانینی که برای تعیین خط مشی حکومت طرح شده است در برابر درک و خواسته های شخصی متصدی حکومت انعطاف می پذیرد و از نظر وی بی رنگ و شوخی تلقی می شود ، لذا طبیعت زمامداری همواره در معرض وارد کردن خسارت و اهانت بر حیات انسانها قرار می گیرد .

اینگونه زمامداری همان تبهکاری و عامل بدبختی انسانها است که روح

امیرالمؤمنین (ع) از آن بیزار است ، چنانکه از هر گونه باطل و فساد و افساد بیزار است . بنابراین ، هر نوع حکومت و زمامداری (مالکیت بر زندگی و مرگ انسان ها و احساس سلطه بر دیگران در شئون زندگی) از ساخت روح کمال یافته امیرالمؤمنین بدور است چه رسد باینکه قابل مقایسه با کشف کهنه و وصله خورده باشد . پس مسلماً مقصود از آن زمامداری که قابل مقایسه با کشف کهنه و وصله خورده باشد ، محض حکومت و سلطه بی ضرر و خسارت بدون احساس تهدید برین است که بعنوان يك حرقه مخصوص منظور شده است . این حرقه محض وسلطه بی ضرر و خسارت بر خود و دیگران [ولی بدون احساس تهدید برین] برای همه انسانها لذت بار و خوشایند است ، کیست که از چنین حرقه ای رویگردان شود ؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام اینگونه زمامداری را که فی نفسه لذت بار و خوشایند است ، پست تر از یک کشف کهنه و وصله خورده معرفی مینماید . حال این سؤال پیش می آید که باینکه چنین فرض شده است که زمامداری که هیچ گونه ضرر و خسارتی نه برای خود وارد می آورد و نه بر دیگران ، چرا بی ارزش تر از یک کشف کهنه و وصله خورده میباشد ؟ پاسخ این سؤال روشن است ، زیرا تصدی بمقام حکومت و زمامداری و قناعت باینکه حاکم ضرر و آسیبی به کسی نرساند ، مانند اینست که کسی به خود زندگی حیوانی قناعت کند و دلخوش باشد که ضرر و آسیبی بکسی نرسانیده است ! چنین زندگی یک جریان طبیعی است که جانداران غیر مودی هم سپری میکنند ، در حالیکه انسان موجودیست که با نظریه استعدادها و نیروهای سازنده اش ، بایستی در پیشبرد عناصر رشد و کمال خود و دیگران تلاش نماید . بهمین جهت است که امیرالمؤمنین (ع) در ارزیابی زمامداری و مقایسه آن با کشف کهنه و وصله خورده این استثناء را بیان فرموده است :
إِلَّا أَنْ أَقْبِمَ حَقًّا أَوْ أَقْلَعَ بَاطِلًا (مگر اینکه حتی را بر پای دارم و باطلی را دفع نمایم) .

همه برهنگان را می‌پوشاند. کشتن و امتداد این دشت‌های پهناور و فراخ از خیال و مافوق اندازه‌گیری‌های تصور است. این صحرای گسترده با آن ریگ‌های بی‌چایج و برآمدگی‌ها و دره‌های پراکنده و کوه‌های خشک و کم ارتفاع و بیابانهای آتشفشان و شعله‌ورش، هنوز اولین دورانی‌های نگون خود را میگذراند. این سرزمین با اینکه سه دریا آنرا احاطه کرده است از گرمترین نقاط دنیا و بی‌رطوبت‌ترین آنهاست. فقط گاهگاهی در بعضی از نقاط این بیابانها بارانی می‌آید و مختصر طر اوتی بر آنها می‌بخشد، ولی طولی نمی‌کشد که بادهای سم‌آگین که بدترین بادهاست در همه آن دشت و بیابانها وزید و بگیرد و هرگز نه اثر رطوبت و طراوت را از بین میرد و گاهی هم بساط زندگی زندگان را برمی‌چیند و بر او خود می‌رود و در آن هنگام که اموال و اشیاء از طرف شرق سراغ آن بیابانها را می‌گیرد، شمرای چادر نشین چونان انسانهایی که عطرهای بهشتی بر مشامشان برسد، به سرودن شعر میردازند.

اما چشمه‌سارهای این سرزمین - میتوان گفت: حتی یک چشمه‌سار دائم‌الجریان در این سرزمین شگفت‌انگیز پیدا نمیشود، فقط گاهی سیل‌هایی انبوه بسبب ریزش بارانهای تند در بعضی از نقاط آن، از دره‌ها بحیران میفتد که مردم آن بیابانها با چاره‌جویی‌ها و تلاش سده‌هایی ابتدائی میسازند که آن آبها را تا مدتی نگهداری نمایند.

اما جانوران این سرزمین - شباهتی با جانوران دیگر نقاط روی زمین ندارند. خداوند برای آنان ساق پای بلندی داده‌است که بتوانند در مسافت‌های بسیار طولانی بدون اینکه در پهنه بیابانهای بی آب و علف گم شوند، حرکت کنند. برای بعضی از آن جانوران سم‌های دایره‌ای داده‌است که ساق‌های آنان در ریگ‌ها فرو نرود. برای آن جانوران قدرت تحمل و شکیبائی مطابق سرزمین زیستان که سنگ‌لاخ و ناهنجار و دارای راه‌های هولناکست بخشیده‌است. خداوند متعال این حیوانات را با مقاومت در مقابل تشنگی و گرمای سوزان

و ما میدانیم که مقصود از حق در کلام امیر المؤمنین فقط حقوق مربوط به تنظیم روابط زندگی دسته جمعی در جامعه نیست که یک ضرورت مایشینی زندگی اجتماعی است بلکه این حق که میتواند زمامداری را از دیدگاه امیر المؤمنین دارای ارزش نماید، اعم از حقوق جانهای آدمیان است که بدون تفسیر و اجرای آنها، انسانی وجود ندارد. روشنترین دلیل اینکه مقصود از حق، معنای عمومی آنست سراسرنزدگی امیر المؤمنین و سخنان او در نهج البلاغه است که میتوان گفت اکثر این سخنان مربوط به انسان سازی و نشان دادن طرق و حیات معقول^۱ است.

* إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلِيْنَسَ أَحَدُهُمِنَ الْغُيُوبِ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي بُرْءَ قَسَاقِ الْإِنْسِ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ وَبَلَّغَهُمْ مَنَاجِلَهُمْ فَاسْتَفَامَتْ قَنَائِلُهُمْ وَأَطْعَمَتْ صَفَائِلَهُمْ *

(خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را بر مردم مبعوث نمود، در حالیکه هیچ‌کسی از نژاد عرب نه کتابی میخواند و نه پیامبری ادعا میکرد).

سرزمین حجاز پیش از بعثت پیامبر اکرم (ص)

برای توصیف سرزمینی که پیامبر اسلام در آن مبعوث شد و جهانی را با فروغ الهی خود متور ساخت، جملاتی را از جورج جو رداف که بخوبی از عهده بیان آن سرزمین و انسانهایش برآمده است، در اینجا میآوریم:

گهواره نبوت

معجزه‌ای بود سر کلافت این سرزمین، و معجزه‌ایست آینده آن

[که با بعثت پیامبر اسلام شروع گشت]

بیابانهای است بسیار وسیع و گسترده که اگر باران‌ها در آن‌ها فرو ریزد و سبزی و طراوت بر آنها بیخشد و سیرایشان نماید همه گرسنگان دنیا را سیر و

بیابانهای یکنواخت و بی آب و گیاه و در درون انسانهایی که از معیشت معمولی برخوردارند پرورده میشود نه در درون بینوایان از حیثات بیخبر و زجر کشیدگان صحراهای سوزان. و نمیتوان درباره بعضی از آبادیهای این جزیره در آن زمان حساب کرد، زیرا آن آبادیها اندکی در مقابل اندک تر و سختی در برابر سخت تر بوده است. با اینحال، خود آن آبادیها هم تسلیم فضای عمومی آن صحرای سوزان و خشونت پناهگاه حیثات و طغیان فقر و تنگدستی و دوری مسافتها و گسیخته شدن از امکانات سایر نقاط دنیا بوده است، مگر در بعضی از اراضی طائف و مدینه که يك ثروت و تمکن نسبی وجود داشت. اما مکه - خانه ای برای تنها اهل مکه - باز گانانی که معیار و ملاک زندگی در نظر آنان گرفتن روح است در برابر دینار! يك تیرگی شکنجه را از زندگی، در جهنمی از ریک ها، در ملاتی کشنده و در بآسی از فردای مبهم. اینست جزیره العرب.

انسان این سرزمین آیا شگفت انگیز نیست که در چنین سرزمینی انسانی وجود داشته باشد، در حالیکه در همسایگان این سرزمین فراوانی مواد معیشت و سیراب شدن و تغذیه و پوشاک و دیگر وسایل زندگی بطور فراوان وجود داشته است. وجود انسانی در چنین سرزمین که حاضر نیست وطنی جز آن برای خود انتخاب کند، معجزه سرگذشت آن است، یعنی معجزه صحرای جزیره پیش از بعث پیامبر اسلام.

ولی چیست ارزش همه منابع زمین که خیرات بیرون بریزد؟ چیست ارزش جلگه های زیبا و پر نعمت که با سبزی ها و طراوتها بدرخشد؟ چیست ارزش ثروت همه دنیا که در يك شهر جمع شود؟ چیست ارزش رطوبتهای شبانگامی و شبنم های صبحگاهی و نفس های حیثات بخش نسیم صبا؟

چیست آن ارزش بدنها که با وسائل خوشایند زندگی بارفاه و لذت بار در زمینی که عسل و شیر در جریان باشد پرورده شود؟

آفریده و برای آنان معده ای بزرگ ساخته است که آب را برای چند روز ذخیره کند. مجامع آبهای ذخیره شده در شکم این حیوانات را با برخی از وسائل بیرون میکشند و عرب بیابانی که صاحب آن شتر است و برای او هزار نام وضع کرده است، از آن آب بیاشامد. درباره میاهانش - زیاد صحبت نمیکند: کمیاب، خاردار آتئز، دارای رگهای خشکیده از بی آبی. خانه هایش - اصلاً نام خانه بر آن آشیانه ها نهادن غلط است آنها چادرهایی است که همواره با بادهای سوزان و گرمای تپا کننده دائماً در پیکار است که ناگهان ستونها افتاده و چادرها در پهنه بیابان اینطرف و آنطرف بر زمین پهن شده است. باضافه اینکه این چادرها همواره در حال کوچ و انتقال از نقطه ای به نقطه دیگر است. کوشش بیهوده است اگر ساکنان این چادرها بخواهند جانی را برای اقامت اختیار کنند. وسیله معیشت این فرزندان بیابانهای سوزان خرما و آبست که گاهی گوشت شتر و بعضی شکارهای صحرائی هم بآن دواضافه میشوند.

گاهی طبیعت این بیابان های سوزان مردمش را به جنگ و کشتار برمی انگیزد. آفتاب سوزان بر فضای صحراهای جزیره العرب زبانه های آتشین میفرستد و عرب فقیر و گرسنه لاشه گرگ یا گوسفند ذبح شده ای را روی سنگهای تفتیده آن صحرای سوزان کباب میکند. بر فضای صحراهای این جزیره ملاتی کشنده و زجر تلخ سایه انداخته است، زیرا مناظر آن صحراها یکنواخت و بدون اندک دگرگونی در اقیانوس ریگها که هیچ سبزی و طراوتی در آنها دیده نمیشود، گسترده شده است.

هرگز از چنین طبیعت خشن و با قساوت و این زندگی یکنواخت و این موجودیت دشوار نتوان انتظار داشت که در مغز مردمی که در چنین طبیعتی ناهنجار و ضد حیثات زندگی میکنند، شعوری درباره عظمت هستی و عمومیت و ارزش حیثات و خیرات بوجود آورد که ارواح آن مردم را بالیمان عمیق نرم و لطیف بسازد. اینگونه احساسات عالی در سرزمین های سبز و خرم بوجود می آید نه در

از صدق تصمیم و کلمه الله قاطعتی در شمشیر و رساله ای بدستش .
 اینست محمد بن عبدالله (ص) پیامبری که از عرب ظهور کرد ، شکندة
 بت هائی که انسان را از برادرش انسان دور کرده بود - بت پرستی مال ،
 بت پرستی عادات پوسیده ، بت پرستی نژادی که انسانها را از هم شکافته بود .
 فرزندان قریش زندگی دنیا را در درهمی خلاصه کرده بودند که از دست يك
 عرب ساده لوح بلنزد و در جیب انسان فرو رود . انسان ارزشهای زندگی را
 در نجارتی سود آوز و اندوخته ای روی اندوخته خلاصه کرده بودند . حرکت و
 تکاپوی آنان در زندگی جز این نبود که دسته دسته ، قافله قافله در کوچه ها و
 دره ها راه بیفتند و باخواندن آواز برای شترانشان بیابانها را در نورند و
 پناهگاهی جز يك باغ قرشی و جایگاه امنی جز مکه بخانه نداشته باشند ،
 آن بخانه که عزت را از آن درهم میدانست و بخوت را از آن دینار .
 ناگهان در گوش این زندگان از حیات پیخبر صدائی طنین انداز شد که
 اعصاب آنانرا دگرگون و شهرانشان را متلاشی ساخت و در دنبال این
 دگرگونی شگفت انگیز ، دینار را بسوی آنان کشید و میگفت :

این عرب سرگردان در بهیة ابهام بیابانها رسائی است ماورای آنچه

شما می پندارید .

این صدا ، صدای محمد (ص) بود

قبایل اسد و بنی قریظ طریق حماقت می پیچیدند و در سیه چاهای گمراهی
 سیر میکردند . آنان دختران خود را زنده بگور میکردند و از این عمل ضد
 انسانی مقصودی جز پیروی از عادات پوسیده و تحریف آیات خائن یکتا و
 انکار زیبایی و تخریب احساس شورا نگیز عالم هستی نداشتند . در این هنگام
 صدائی در گوشهای آنان لطیف تر از نسیم محبت و هیجان عاطفه و زمزمه

چیست ارزش خنده طبیعت و شادی ها و جهش هایش در باغهای بهشتی ؟
 برای هیچ يك از این امتیازات حیات ، آن عظمت و ارزشی وجود ندارد
 که جزیره عرب ، آن سرزمین معجزات میخواهد به دنیا عرضه کند . این جزیره
 حقیقی بسا عظمت تر از همه آنها را بدینا عرضه کرد که مشرف بر هستی و
 وحدت بخش زمانها است . این جزیره با بوجود آوردن معجزه ابدیش منابع
 خیرات را صاف و ارزشهای حیات را آشکار نمود و وجدان عالم هستی را
 در انسانیت ناب و مطلق و در فیض عالی خیر و اعتلای طبیعت و گسترش عناصر
 ففصیلت از هر گونه قید آزاد ساخت تا در يك وحدت زنده در غار نشین غار
 حراء محمد بن عبدالله (ص) مستقر بسازد و سپس این وحدت زنده وجود خود را
 در بر گیرنده اولیاء و اصحابش علی بن ابیطالب (ع) استمرار ببخشد .
 مبعوث شدن این موجود بزرگ و استمرار حقیقت او در پسر عمویش
 علی بن ابیطالب که تجسم کننده حقیقت عظمی در چنان سرزمینی و در چنان
 روزگاری که معیار و ملاک زندگی ، گرفتن روح در برابر دینار بود ، معجزه
 آینده آن سرزمین است - معجزه صحراء پس از بهشت پیامبر اسلام .

صدای محمد (ص)

از شمله های صحرای سوزان جزیره فروغی تابناک در چشمانش .
 از گسترش بی پرده ریگ های بیابان در زیر درخشش آفتاب صراحتی بر لبانش .
 و از باغهای سرسبز مدینه و درختان طائف و از جلگه های شناور در ففسای
 حجاز که گویی جزیره هائی پراکنده در دریائی از ریگ است در زیر مهتاب ،
 قطراتی از شبنم در دل و نریمی و محبت و وداد در خورش .
 از ورزش گردبادهای طوفانی ، انقلابی در خیالش .
 از بیان شعر و نور ملکوتی آسمانی جذائیتی در زبان و نوری فروزان
 در روحش .

ساخت که: برای هیچ عربی فضیلتی بر عجم نیست مگر به تقوی، و انسان برادر انسان است چه بخواد و چه نخواهد.

این صدا، صدای محمد (ص) بود

اما شکنجه شدگان روی زمین و آن طرد شدگانی که در زبانه‌های عوام‌ل سوزان و زهر آگین صحرا سوخته و درمانده و از آن اجتماع مزدور رانده شده بودند. وزندگی بیابانی آنانرا در تنگنای مرگبار قرار داده در حیاتی بی ارزش تر از شن های بیابان صفحات تاریکی از زندگی را سپری میکردند، یاران صاحب رسالت گشتند و پیرامون او جمع شدند، همچنانکه فقرا و طرد شدگان یاران عیسی بن مروه (ع) و دیگر عظمای تاریخ بشری بوده‌اند. پیامبر اسلام برای مراعات حال آنان بود که شوری را مقرر فرمود و بردگی را تحریم و بزنجیر کشیدن انسان را بوسیله انسان ممنوع ساخت. بیت المال و کوشش های مردم را برای استفاده عموم مقرر فرمود و پشت های عموهای قرشی خود را بسا تازیانه های سازنده شعله ور ساخت. او با تمام وجودش بوحدهت هستی مشرف و تجسمی از عظمت الهی بود. نه کاران روزگارش مردم احمق و کودکان را برای آزار او تحریک میکردند که سنگ ها بسوی او پرتاب کنند و استهزایش کنند. اما آن شکنجه دیدگان و بردگانی که بلال اولین مؤذن اسلام از جمله آنان بود، صدائی عمیق تر از سرود صبحگاهی و گسترده تر از سلطه بال شب و مؤثر تر از صوت قدر در دل های آنان طنین انداخت.

این صدا چنین بود که «مردم همه مانند عیال خداوندی هستند و محبوبترین آنها در نزد خداوند سودمندترین آنان به مردم میباشد».

این صدا، صدای محمد (ص) بود

اما دشمنان و سنگسار کنندگان این صاحب رسالت، این صدای حیات-

آسمانی طنین انداز گشت: ای بندگان خدا، بهره‌زید از سپردن دختران زنده بزرخاک تیره، خداوند برای زن همان ارزش را داده است که برای مرد، و هیچ مخلوقی حق زندگی و مرگ بر مخلوق دیگر ندارد و فقط خدا است که مالک حیات و موت انسانها است.

نژاد عرب در زندگانی راهی بس شرم آور در پیش گرفته بودند. آنان بآله های شمشیر یکدیگر را نابود و بازبازنهائی که مانند تازیانه های دوزخ بود، همدیگر را میکوبیدند. لیان دختران را بآله شمشیرهای هندی میبوسیدند. آغاز تصادم همان و بجان هم افتادن همان، مناظری دلخراش بوجود میآمد - سوارانی سلحشور به افخار و قهرمانی خود می غریدند و مردانی متلاشی شده در خاک و خون می غلطیدند، کودکانی ناله کنان و پناه جویان در اضطراب میان زندگی و مرگ. این بود زندگی آن زنده های بیخبر از حیات. در این هنگام، صدائی در چادرهای آنان که مهیب تر از رعد و هولناک تر از باد طوفانی بود، طنین انداخت و میگفت: این چه وحشیت و درندگی است که براه انداخته اید! چگونه بکشتار هم برخاسته اید در حالیکه همه شما در برابر آفریننده آسمان و زمین برادر و برابرید. جنگ و کشتار عمل شیطانی است، برای شما انسانها صلح و صفا شایسته است. شما نعمت های بهشتی را که در رؤیاهای خود می بینید در همین صلح و صفا خواهید یافت.

این صدا، صدای محمد (ص) بود

نژاد عرب در چنان کبر و نخوتی فرو رفته بود که در هیچ ملت و امتی دیده نشده است. عرب چنان تحقیر و توهینی بر عجم ابراز میکرد و چنان تعدی و غرور و اخلاق پلید به عجم نشان میداد که شرف و کرامت انسانی عجم را نابود میساخت. این تحقیر و توهین برای صاحب رسالت عظمی سخت گران بود که با فریاد الهی اش آن خودپرستان غوطه ور در نخوت را با این جملات پیدار

فرا گرفت تا اینکه از مشرق تا مغرب آفتاب، زمینی بود که خیر و معرفت و صلح و صفا میرویانید. پیامبر صحرا دست به مافوق دنیا دراز کرده بود تا در زمین این دنیا بذرهای برادری و محبت را بپاشد. این دست الهی بهمنای افق را فرا گرفت و هنوز در حال گسترش است. از این صدا دولتی برای عرب بوجود آمد که پائی در هند و پای دیگری در اندلس بود.^۱

* أَمَّا وَ اللَّهِ إِنَّ كُنُتَ لَفِي سَائِقِيهَا حَتَّى تَوَلَّيْتَ يَحْذَأُ فِرْعَاؤُهَا . مَا عَجَزْتُ وَلَا جَبْنْتُ وَ إِنِّي مَسِيرِي هَذَا لَمِثْلُهَا فَلَا تَقْنَنَ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنِّهِ *

(سوگند بخدا، من در انبوه جمعی بودم که به لشکریان کفر هجوم بردیم، تا همه آنان مغلوب شدند و پشت برگردانند. من ناتوان نشده‌ام و ترسی ندارم و این مسیری که امروز پیش گرفته‌ام همانند مسیریست که برای پیروزی اسلام پیش گرفته بودم. قطعاً، من باطل را میشکافم و حق را از بهلولی آن بیرون میآورم).

من در نبردهای حق و باطل همواره در صف حق بوده و باطل کربانان را مغلوب ساخته و هرگز ناتوانی و ترس بخود راه نداده‌ام

هیچ انسان مطلقاً را سراغ نداریم که از زندگی بر فراز و نشیب و پراز تلاطم‌های تند و سخت علی بن ابیطالب (ع) اطلاعی داشته باشد و این انسان کامل را بنوان دلیرترین سلحشور تاریخ قبول نداشته باشد. همه میدانند که این انسان کامل و عارف پیش از باستانی‌یاد و مورد [یاد ستودنی] همه نبردهای اسلامی در برابر کفر جنگیده و حتی یکبار پشت به دشمن ننموده است. شجاعت و دلوری وی مافوق تصورات معمولی است که درباره سلحشوران تاریخ ثبت

۱- الامام علی (ع) صوت المدالمة الانسانية ج ۱۱ ص ۱۷ تا چاپ لبنان.

بخش را از زبانش میشنیدند که : وَ لَوْ كُنْتُ قَفْطًا خَلِيفَةُ الْقَلْبِ لَأَنْفَعُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاصْفَعْ عَنْهُمْ وَ اسْتَفِغِرْ لَهُمْ وَ شَاوِزْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا تَرَمَّتْ قَتَوُكُلَ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ^۱ (اگر تندخو و سخت دل باشی از اطراف تو پراکنده میشوند از آنان در گذر و برای آنان استغفار کن و در امور با آنان به مشورت بپرداز، هنگامیکه تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن، زیرا خداوند توکل کنندگان را دوست میدارد).

این صدا، صدای محمد (ص) بود

اما آن‌آنکه در راه بوجود آوردن حیات بهتر می‌جنگیدند و آن بارانش که برضد شر و پرستش بت‌ها قیام کرده بودند و آن‌آنکه در درون خود درباره پایمال شدن حقوق و کرامت انسانی در هنگام نبرد و دفاع از اصل پایدار انسانی با خویشان گفتگوها داشتند، این سخنان زیبا و پر معنا در دهای آنان رسوخ پیدا کرده بود که : و در میدان نبرد جله‌گری ضد انسانی براه نیندازید، کسی را برنجیر نکشید، کودک و زن و کهنسال و کسی را که در مبدی گوشه‌گیری کرده است مکشید، نخلی را مسوزانید، درختی را میرید و ساختمان‌ی ویران مکنید».

این صدا، صدای محمد (ص) بود

عرب این صدای با کرامت را از فرزند عبدالله گرفت و آنرا در روی زمین گسترش داد، تا آنجا که همه تاجداران و سلاطین را در آن صدا فرو برد و با همین صدا بود که رابطه میان انسانها با یکدیگر را و میان انسان و روح کائنات را که در پیامبر صحرا تجسم یافته و مربوط به خداوند پیوسته بود، محکم نمودند. سایه محمد بن عبدالله (ص) گسترش یافت و جهان آن دوران را

۱- سورة آل عمران آیه ۱۲۹

نمی‌تواند آنرا بی‌الایده و رنگش رامات کند. آری، من باطل را میشکافم و حق را از درون آن بیرون میکشم، بروید به قریش بگنویید: هر چه می‌تواند فریاد بزند و گلوی خود را بدرد.

* **مَا لِي وَلِقُرَيْشٍ وَاللَّهِ فَإِنَّهُمْ كَافِرِينَ، وَلَا قَائِلَهُمْ مَقْتُونِينَ وَأَنِّي لَصَاحِبُهُمْ يَأْلَأْسِي كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمُ الْيَوْمَ. وَاللَّهِ مَا تَنْقِمُ مِنَّا قُرَيْشٌ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ فَإِنَّ خَلْقَهُمْ فِي خَيْرٍ نَا ***

(قریش از من چه میخواهد! سوگند بخدا، در آن هنگام که قریش در کفر غوطه‌ور بود، با آنان به پیکار برخاسته‌ام و امروز هم که منحرف شده و فساد پراخه انداخته‌اند، باز پیکار خواهم کرد. من همان شخصی هستم که دیروز رویا رویشان بودم و امروز هم در برابرشان ایستاده‌ام. سوگند بخدا، قریش هیچ تنفزی و عامل انتقامی از ما ندارد مگر اینکه خداوند ما را بر آنان برگزیده و ما آنان را در میان خود راه داده‌ایم).

شخصیت علی بن ابیطالب همانست که در مبارزه با کفر دیده‌اید

شما چه خیال میکنید؟! من در آنروز گار گذشته رویاروی کفر ایستاده و لحظه‌ای از مبارزه با کفر کوتاهی نکرده‌ام. مگر من با آن نه‌کاران خصوصت شخصی داشتم، مگر من از آنان مال و منال و اعتبارات دنیا توقع داشتم، مگر من در آنروز گار از حق و حقیقت بیگانه بوده و برای باطل تلاش میکردم؟! شما بهتر از همه میدانید، اگر چه بروی خود نمی‌آوردید که پیکار و نبرد من در صفوف خداجویان حق پرست به رهبری پیامبر عظیم‌الشان اسلام جز برای اعتلای کلمه حق و نجات دادن آن غوطه‌وران درزندگی جهنمی در هم و دینار و خودپرستی و نادانی و عصبیت‌های نژادی و قومی و شرک به خدای بیگانه، نبوده است. من امروز در برابر شما همانم که دیروز در برابر منکرین آیات الهی و ارزشهای

شده است. این شجاعت و دلاوری عمده بر این مبنا استوار بوده است که اولاً زندگی و مرگ برای این انسان کامل به‌خوبی تفسیر شده و واقعیت هر دو را به‌خوبی درک کرده بود، باین دلیل بود که در هنگام ورود به قلمرو شهادت، فرمود: که مرگ برای من چیز تازه‌ای نبیاورده است، یعنی من با مرگ آشنائی کاملاً نزدیک دارم. ثانیاً - اوحیات خود را وابسته به مشیت بالغه خداوندی میدانست، او به‌خوبی میدانست که لحظات حیات او از عالم امر خداوندی سرایز می‌شود و او را به تکاپو و ادار میکند. ثالثاً - مالکیت او بر خویشش برای ترس و هراس جانی نگذاشته بود. مالکیت بر خویشش که نمونه‌ای از مالکیت مطلق الهی است از تراحم هیچ قدرتی نمیترسد، زیرا وابستگی قدرت خود را به قادر مطلق پذیرفته است. ترس و هراس ناشی از ورود نقص به موجودیت است که از طرف عوامل طبیعت و هم‌نوع، آدمی را تهدید میکند، هنگامیکه انسان به این حقیقت ایمان داشت که هیچ عامل مزاحم طبیعی و انسانی قدرت ورود به منطقه ممنوعه حیات او را ندارد، اگر چه توانائی مختل ساختن کالبد مادی او را دارا بوده باشد، زیرا وقتی که چنین عاملی بتواند کالبد مادی را که مرکب روح انسانی است مختل نماید و بر هم زند، در حقیقت روح آدمی را خارج از نوبت پرواز در آورده است نه اینکه بتواند آنرا نابود نماید، دیگر چه بیمی و چه هراسی؟! زیرا بیم و هراس چنانکه گفتیم معلول احساس ورود نقص بر جان آدمی است. من باطل را میشکافم و حق را از پهلوی آن بیرون می‌آورم. بیهوده در راه مخلوط کردن باطل باحق، حیلہ‌گریها براه میدانید، خود را در تلاش برای مات کردن رنگ در خشان حق فرسوده نکنید، برای وصول به هدفهای ناحق، باطل‌ها را با رنگ و شکل حق میارائید، حق را در لای باطل‌ها فرو مبرید، آشنائی من باحق آشنائی باجانی است که در بدن دارم، شما نمیتوانید با این مکر بر دازیه‌ها و حق پوشی‌ها مرا از جان خود بیگانه بسازید. من نام و نشان حق را همانقدر میشناسم که نام و نشان جانم را. عظمت حق در آنست که باطل هرگز

« حیات مقول » انسانها برده‌ام. عامل پایداری شخصیت من همین اصول و قوانین پایداری انسانی است که به دیروزی می‌نماید و نه امروز و فردائی .

شما ای قریش، از من و حامیان من چه می‌خواهید؟! این چه حسادت و تنگ‌نظری و دون‌صفی است که برای انداختن ابدا؟! مگر من از خدا خواسته بودم که خلقت مرا برتر از شما و با این وضع خاص که دارم، بسازد. آن خالق یکتا و قادر و مختار و عاقل در دودمان محمد (ص) خصوصیتی را تعین نموده و از آنان انجام وظیفه عبودیت را خواسته است. این دودمان پاک آن خصوصیتها را با کمال علم و آگاهی و از روی آزادی و تحمل محرومیت‌ها و مشقت‌ها و گذشت از همه امتیازات دنیوی آنها را به فعلیت درآورده و از آنها در راه مشیت خداوندی بهره برداری نموده‌اند . این چه جای حسادت و رقابت و خودخوری و انتقام‌گیری است ! بروید خرم‌ن هستی خود را از آتش هوی پرستی و خودخواهی و مقام و ثروت پرستی مقنون بدارید و شمع فروزان دیگران را خاموش کنید ،
بله ،

زانکه هر بدبخت خرم‌ن سوخته می نخواهد شمع کس فروخته

الْهَامُ ٢١ ، وَطَيْحُ السَّوَاعِدِ وَالْأَقْدَامِ ٢٢ ، وَيَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ ٢٣

طريق السبل

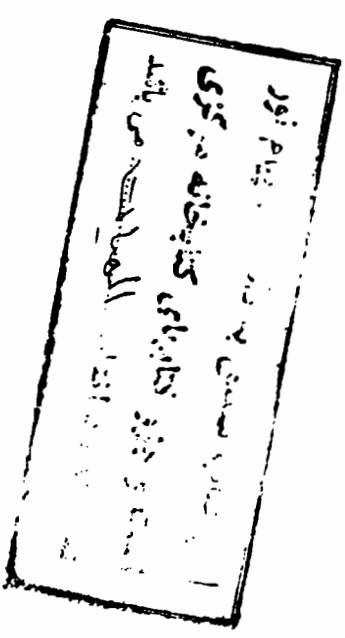
أَيُّهَا النَّاسُ ، إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا ٢١ ، وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ ٢٢ : فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ ٢٣ فَالْصِّبْحَةُ لَكُمْ ، وَتَوْفِيرُ نَفْسِكُمْ عَلَيَّ ٢٤ ، وَتَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا ، وَالْغَضَبَةُ وَتَأْدِيبُكُمْ كَيْمَا تَعْلَمُوا ٢٥ ، وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ ٢٦ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ ، وَالْغَضَبَةُ فِي الْكُفْرِ وَالْغَيْبِ ٢٧ ، وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُكُمْ ، وَالطَّاعَةُ حِينَ أُمِّرُكُمْ .

ترجمه خطبه سی و چهارم

این خطبه را پس از فراغت از غزاه خوارج در حرکت و بیعت نمودن مردم برای نبرد با اهل شام ایراد فرموده است ١

در این خطبه اظهار از چار از مردم نموده و آثار را برای پیش گرفتن راه درستی و رستگاری پند میدهد ٢٠

اف بر شما ای مردم، از خطاب و توبیخ بر شما خسته شده ام ٢ آیا در برابر سرای آخرت و سعادت ابدی رضایت بزندگی دنیوی داده ٣ و به پذیرش ذلت بجای عزت دلخوش کرده اید ؟ ٤ هنگامیکه شما را برای جهاد با دشمنان از میخوانم ، چشمانتان از اضطراب به جویان میفتد ٥ گویی که در سکر است مرگ غوطه ورید ٦ و در مستی ناهشیاری فرو رفته اید ٧ راه نهم سخنان من بر شما بسته میشود و شما در حیرت و تردید می افتید ٨ گویا دلبایان مختل است و از عقل بازمانده اید ٩ من هرگز اطمینانی بقضا ندارم ١٠ شما آن رکن محکم و پابدار نیستید که بتوان بر شما تکیه نمود ١١ . و چنان یاران و آشنایان عزیز و نسیبید که احتیاجی را بر طرف بسازید ١٢ مثل شما مثل همان شترانی است که ساربانانش گم شده از هر طرف که جمع آوری شوند ، از طرف دیگر پراکنده میگردند ١٣ سوگند بخدا ، شما جنگ افزوان بدی هستید ١٤ فریب چله گری ١٥ را میخورید و خود چاره جوئی نمیکنید ١٦ از نیروها و ابعاد شما کاسته میشود ناراحت و خشمگین نمیگردید ١٧ دشمنان در پیرامون شما نخوابیده اند و لی شب



در غفلت غوطه ورید.^{۱۸} سو گند به خدا، کسانیکه به پستی و خواری تن دادند؛ مغلوب گشتند.^{۱۹} قسم به پروردگار، گمان من درباره شما چنین است که اگر کارزار شدت بگیرد.^{۲۰} و امواج مرگ طوفانها پدید آورد.^{۲۱} مانند سری که دو نیم شود از فرزند ایطالب دور خواهید گشت.^{۲۲} سو گند به خدا، آن مردی که دشمن را بر خود مسلط بسازد.^{۲۳} که گوشت او را بخورد و امتن خوانش را نرم و پوست او را بکند.^{۲۴} چنین شخصی سخت زیون است.^{۲۵} و دل او که عضلات سینه اش آنرا احاطه کرده است، ناتوان و درمانده است.^{۲۶} تو اگر میخواهی چنین باشی.^{۲۷} اما من، سو گند بخدا، با قدرتی که بوسیله شمشیر.^{۲۸} بربراندن تارک دشمن.^{۲۹} و قطع بازوها و پاهای او دارم، سلطه را بدست دشمن نخواهم داد.^{۳۰} [اینست وظیفه من] این تلاش و تکاپوی اختیاری من است و مشیت قاهره خداوندی کار خود را دارد.^{۳۱}

ای مردم، حقی من بر شما دارم.^{۳۲} و حقی شما بر من دارید.^{۳۳} اما حق شما بر من: خیرخواهی درباره شما.^{۳۴} و تنظیم و فراوان نمودن بیت المال برای تهیه معیشت سالم برای شما.^{۳۵} و تصدی بر تعلیم شما که از جهل نجات پیدا کنید.^{۳۶} و نادیب شما که علم (همه سطوح شخصیت) شما را بسازد.^{۳۷} و اما حق من بر شما: وفا به بیعتی است که با من کرده اید.^{۳۸} و خیرخواهی در حضور و غیاب.^{۳۹} و پاسخ مثبت در آن هنگام که شما را بخوانم.^{۴۰} و اطاعت از من موقعی که شما دستوری بدهم.^{۴۱}

تفسیر عمومی خطبه سی و چهارم

* اَوَيْ لَكُمْ، لَقَدْ سَمِعْتُ عَنَّاكُمْ، اَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنْ اَلْآخِرَةِ
عَوَضًا وَ يَالَّذِينَ مِنَ الْغَوَّكَلَفَا *

(اف بر شما ای مردم، از خطاب و توبیخ بر شما خسته شده ام، آیا در برابر سرای آخرت و سعادت ابدی رضایت بزندگی دنیوی داده و به پذیرش ذلت بجای عزت دلخوش کرده اید؟!).

کسی که به خوشی های بی اساس دنیا دل بربندد
باید تن به ذلت ها و پستی ها بدهد

مگر از سرنوشت عبرت انگیز اقوام و ملل گذشته، اطلاعی ندارید که چند صباحی قدم از روی نخوت در روی زمین برداشتند و جوهر گرانبهای وجود خود را در بازار فریبای این دنیا از دست دادند و کالائی جز خسارت نیندوختند؟! هیچ نوشی بی نیش ندیدند و هیچ گلی بی خار نچیدند و هیچ خنده ای بر لبانشان نقش نیست مگر اینکه اشک های اندوه آن نقش را برهم زد.

حرارت لذایت زودگذر چشمه سار روح آنانرا که پیوسته به دریای ابدیت بود، بصورت ذوق ها و هیجانها بخار کرد و رهسپار فضای نیستی نمود.

چرا بیم و هراسی از آن ذلت و حقارت و پستی ندارید که دشمن بر شما پیروز شود و جان و مال و ناموستان را بیازی بگیرد و شادان و خندان برار بکشد پیروزی نشیند و دنیا را بر مراد خود بیند . و در حالیکه گوشت و استخوان مردان شما در آن موقع طعمه لاشخوران بیابانها گشته و زنان و کودکان و کهنسالانان از وطن ها آواره شده اند . نه از زندگی آزادانه با معیشت صحیح برخوردارند و نه مرگ راحت کننده سراغشان را میگرد .

آن چشمانیکه از شنیدن جهاد عزت بخش با مضطراب بیفتند ، با شمشیر دشمن برای ابد میآراند و از کار میفتند .

و آن انسان زبون که با شنیدن دعوت برای دفاع از حیات . در یهوشی ها فرو میرود ، اسلحه بران دشمن او را به هوش میآورد .

* **يُؤَيِّجُ عَلَيْكُمْ حَوَارِكَ قَتَمَهُوْنَ وَكَانَ قُلُوْبُكُمْ مَّا لَوْ سَهُ قَاتِنُ لَاتَقْتَبُوْنَ**

(راه فهم سخنان من بر شما بسته میشود و شما در حیرت و تردید میفتید ، گویا دلہایتان مختل است و نمیتوانید نقل نمائید) .

باشنیدن دعوت برای دفاع از حیات چنان از ترس و هراس

دیگه کون میشوند که از درک سخنان من ناتوان میشوند

من برای توضیح ضرورت دفاع از حیات و تحریک به حمایت از جان خودتان ، معماگویی نمیکنم ، اصطلاح بافی بر راه نمیاندازم ، سخن را با کلمات نامفهوم ابهام انگیز نمیازم . عبارات من روشن است و مفاهیم آنها برای همه شما قابل درک است ، شما دو به دو این سخنان را دلهای خود را به مشوش و مضطرب میسازید .

راه ورود این سخنان حیات بخش را به درون خود می بینید ! چرا که در درون شما چه میگذرد؟! بر تعقل شما چه شده است؟! آن مردم بست که

مثل اینان مثل کودکان است که بادی بدن شعله آتش ذوق و هیجانها دارند ولی دود و خاکستری را که آن شعله ها از خود بجای خواهند گذاشت نمی بینند - آتش پنهان و ذوقش آشکار دور او ظاهر شود پایان کار

از این دنیا پرستان بیخبر از دنیا که به تحقیر و توهین و افساد خویشین زن دادند و رفتند . عبرت بگیرید و اینگونه به ارزان فروشی جوهر گرانیهای وجود خود دلخوش نباشید . شما اگر اندکی بیندیشید و بخود بیایید ، قطعا خود را مخاطب قرار داده خواهید گفت :

بگذریم نگر که به هیچم خرید و من شرمندهام هنوز خریدار خویش را!

* **اِذَا دَعَوْتُكُمْ اِلٰى جِهَادٍ عَدُوْكُمْ دَارَتْ اَعْيُنُكُمْ كَاَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِى**

خَمْرَةٍ وَ مِنْ اللّٰهُوْلِ فِى سَكْرَةٍ *

(هنگامیکه شما را به جهاد دشمنانتان میخوانم ، چشمانتان از اضطراب به جولان میفتند ، گویی در سکرات مرگ غوطه میخورید و در مستی نامیاری فرورفته اید) .

شعنا ، هنگامیکه سخن از جهاد حیات بخش بیان میآورم ،
در سکرات موت می افتید !

این اضطراب و نگرانی درباره چیست؟! چرا حالت تشویش هنگام مرگ به شما دست میدهد؟! آخر اضطراب و نگرانی برای حفظ منطقه ممنوع ورود حیات چه معنی دارد؟! تشویش و ترس در نگرانی حقوق جان یعنی چه!!

۱- در این جمله انتسابی از آیه قرآنی فرموده است . آیه چنین است :

فَاِذَا جَاءَ الْمَوْتَ رَاٰهُمْ يَخْشَوْنَ اَلَيْكَ تَدُوْرَ اَعْيُنِهِمْ كَالَّذِى يُقْنِى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ
(هنگامیکه هراس چنگ با دشمن پیش میآید ، آنانرا می بینی که بر تو می نگرند)
مانند کسی که مرگ بر سرش آمده باشد ، چشمانشان به دوران بر اضطراب میفتد .
الاعراب آیه ۱۹

راه ورود سخنان حیات بخش را به درون خود پندند ، راه را برای ورود سخنان مهلک و درعین حال فریبده که جباران کامکار روزگار سرخواهند داد . باز میکنند .

* **لَا أَنْتُمْ لِي بِثِقَةٍ سَجِسَ اللَّيَالِي وَ لَمَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يُعَالِ بِكُمْ وَ لَا زَوَافٍ عَزَّ يُقْتَقَرُ إِلَيْكُمْ ***

(من هرگز بشما اطمینان ندارم . شما آن رکن محکم و پایدار نیستید که بتوان بر شما تکیه کرد و چنان یاران و آشنایان عزیزی نیستید که احتیاجی را برطرف بسازید) .

چگونه این رهبر عظیم به مردمی اطمینان کند که نه در میان خود اتحادی در نظر خواسته‌ها دارند و نه حقیقت رهبر را درک می‌کنند و نه راهی برای ورود سخنان اوبه دل خود باز می‌کنند ؟ !

چه جانگداز است داستان رهبری امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن مردم ! و چه جانگدازتر بود این داستان اگر تاریخ آن دوران از نقل و بیان آن امتناع می‌ورزید ! حقیقت اینست که اگر تاریخ بشری حلقه‌هایی گسیخته از هم بوده و هر برهه‌ای از این تاریخ برای خود بروز می‌کرد و ساخته میشد و سپس بدون ارتباط با برهه‌های آینده در تاریکی یا نیستی فرو میرفت ، نه تنها دردها و شکجه‌های بشری امکان زندگی را از وی سلب میکرد ، بلکه حکمت وجود انسان‌های کامل و شخصیت‌های ربانی در میان مردم از همه چیز بخیر و بی‌ایمان و بی‌اصل و فاقد شعور حیات ، برای ابد لاینحل و غیر قابل توضیح میماند . ولی خوشبختانه ، مسئله چنین نیست که حساب و کتاب بک و جدان عام پیوند دهنده برهه‌های تاریخ در کار نباشد . بلکه بالعکس ، چنان حساب و کتاب دقیقی دست اندر کار است و چنان فعالیت جدی در وجدان عام بشری در امتداد

تاریخ دیده می‌شود که گویی انسانهای رشد یافته امروزی در آن دوران وجود داشته و عظمت رهبری فرزند ابطالب را می‌بینند و سخنانش را می‌شنوند و با آن فرزندان ابطالب امروز با انسان‌های رشد یافته در ارتباط است و با آنان به گفتگو پرداخته است . این است حکمت وجودی انسان کامل در دورانی که تاریکی و جهل و پراکندگی آراء و هوی پرستی‌ها حکمفرما بوده است . جبران خلیل جبران متوجه این حقیقت عظمی نشده است که در بساطه ناشایستگی آن دوران برای حکومت و عدل و علم و صدق علی بن ابطالب (ع) چنین گفته است که :

لَمَاتَ عَلَيَّ شَأْنُ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ الْأَبَاصِرِينَ الَّذِينَ يَأْتُونَ إِلَى بَلَدِي لَيْسَ بِلَدِيهِمْ وَالِي قَوْمٍ لَيْسَ بِقَوْمِهِمْ فِي دَمْنٍ لَيْسَ بِزَمَنِهِمْ وَلَكِنْ لِرُكْبِكَ شَأْنَانِي

ذَلِكَ وَهُوَ أَعْلَمُ ، (علی بن ابطالب مانند آن پیامبران بپا ، چشم از این دنیا بر بست که به شهر هائی می‌آمدند که شهر آنان نبود و بر قومی مبعوث می‌شدند که قوم آنان نبود و در زمانی ظهور میکردند که زمان آنان نبود ، ولی برای پروردگار تو در این پدیده شگفت‌انگیز رازی است که خود به آن داناتر است)

زیرا چنانکه گفتیم پیوند جوامع برهه‌های تاریخ ، و حاکمیت یک وجدان عام در بشر دیروز و امروز و فردا ، این انسان کامل را از محدوده آن دوران تنگ و تاریک و از آن سرزمین یخبر از انسان و از عقول و دل‌های پوچ و مختل مردم آن زمان بالاتر برده و در یک افق بالائی که برای همه قرون و اعصار قابل مشاهده است ، قرار داده است . مشعلی که در آنروز فرزند ابطالب برافروخت ، فراراه کاروانیان مترنگه حق و حقیقت قرار گرفت . این همان علی بن ابطالب است که جبران خلیل جبران وی را باین سخنان توصیف نموده است : **فِي عَقِيدَتِي إِنَّ ابْنَ أَبِطَالِبٍ شَأْنُ أَوَّلِ عَرَبِيٍّ لَزِمَ الزُّوْحَ الْكُلِّيَّةَ وَ**

علیه السلام از خود نشان داده اند، اگر مسئله تکلیف و نهد الهی نبود، بعدی آن بزرگوار به زمامداری حتی یک لحظه هم منطقی به نظر نمی رسید، چنانکه در بعضی از جملات نهج البلاغه نیز دیده میشود که فرموده است: **لَوْ لَا حُضُورُ الْخَاضِرِ وَ قِيَامُ الْخَجَرِ بِوُجُودِ الْخَاصِرِ ...** (اگر جمعی از حق طلبان برای ادای تکلیف حضور نداشتند و اگر باوجود یار و یاور رحمت برای من قائم نمیشد...) انصار این خلاف را بر گردنش میانداختم و راه خود را را میبرفتم.

از طرف دیگر رشد روحی و اعتلای انسانی با اجبار و اکراه واضطرار

هم سازگار نیست، پس چه باید کرد؟ و این درد را چگونه باید مداوا نمود؟

بنظر می رسد این معما يك امر بسیط نیست، بلکه امری است مرکب و تشکل یافته از خصلت ها و اوصافی که هیچک از آنها به تنهایی علت نباهی و انحراف معماگونه مردم نیسند، بلکه علت تأمه بوجود آمدن این معما،

همان خودپرستی است که از صیانت ذات شخصی شروع می شود و در خودپرستی به نابودی هر انسان و هر اصل و قانون ختم می شود. توضیح اینکه: انسان بطور طبیعی خود خواه است و این حقیقتی است انکار ناپذیر، ولی همه ما

میدانیم که ریشه اصلی این خودخواهی عبارتست از آن غریزه اساسی که وصیانت ذات، ناهیده می شود. صیانت ذات پدیده و فعلیتی است که بدون آن ادامه حیات امکان پذیر نمی باشد، آنچه که این پدیده با فعالیت را از حرکت

سازنده و اصلی خود منحرف مینماید هوی ها و تمایلات حیوانی آدهی است که صیانت ذات را به خودپرستی مبدل میسازد و این خودپرستی تاحد نابودی اصول و قوانین و دیگر انسانها پیش میرود. منحرف ساختن صیانت ذات بر سببه هوی ها

و تمایلات نفسانی: در جوامعی که ابعاد انسانی روشن شده است به هیچ گونه عامل اجباری مستند نیست، زیرا برای کسی که ابعادی از هر دو گروه بشر و شر (ابعاد هوی و تمایلات و ابعاد رشد انسانی در ارتباط باهمزمان خود و استمدادهای اصیل او) روشن شده باشد: او میتواند بمقدار توانائی خود،

جَاءُوا زَوْجَهَا وَ سَأَوْهَا ... (من بمقدم بانکه فرزند ایطالب اولین انسان از نژاد عرب است که با روح کلی ملازم و دمساز و همداستان بوده است).

وقتی که ملازمه و دمسازی و همداستانی علی بن ایطالب (ع) را با روح کلی عالم هستی پذیریم، نمجبی از قسار گرفتن وی در تنگنای دوران تاریک و گرفتاری او در انبوه نادانسان بی اصل و از انسان بیخبر نخواهیم داشت؛ زیرا چنانکه میدانیم روح کلی در هیچ قالبی محدود نمیشود، هیچ انبوهی از تنبهاران جاهل هم نمیتواند رسالت و شخصیت او را در خود خلاصه نماید و محو و نابود کند.

*** مَا آتَيْنِ إِلَّا كَيْلَ صَلِّ زَعَاتُهَا فَكَلَّمَا جُمُعَتٍ مِنْ جَانِبِ النَّشْرَةِ مِنْ آخَرِ ***

(مثل شما مثل همان شترانی است که ساربانش گم شده، از فرطرف که جمیع آوری می شوند، از طرف دیگر بر اکنده میگردند).

لا يك بعد این ارواح پوسیده وصله شود، بعد دیگری از آنها پاره میگردد

آن قیافه شگفت انگیزی را که مردم در دوران امیرالمؤمنین علیه السلام و در برابر زمامداری داد گرانه آن انسان کامل از خود نشان داده اند، میتواند دلیل روشنی برای اثبات این حقیقت بوده باشد که افزایش رشد روحی مردم بطور آزاد و توجیه آنان بوسیله رهبران و مربیان واقعی، آنچنانکه انتظار میرود، قطعی نیست. زیرا کد امین زمامدار را میتوان عادلتر از امیرالمؤمنین پیدا کرد و کدام رهبر و مربی آگاه تر و دلسوز تر از آن بزرگ بزرگان را میتوان سراغ گرفت. مذلک مردم آن دوران همواره خود را در گسیختگی آراء و خواسته ها متلاشی کرده بودند. اصلا مانند این بود که مردم آن دوران رهبر و مربی و زمامداری ندارند! بالاین قیافه شگفت انگیز که مردم در برابر علی بن ایطالب

صیانت ذات را از انحراف و کجروی‌ها باز داشته و خودطبیعی‌اش را به من‌عالی انسانی مبدل نماید.

مردم دوران امیر المؤمنین (ع) این من‌عالی انسانی را در وجود زمامدار خود میدیدند و آنهمه داد و فریاد امیر المؤمنین که ای مردم خودپرستی نکنید. امیر تمایلات حیوانی خود نباشید، کاشف از این حقیقت است که آنان قدرت بهره‌برداری منطقی از صیانت ذات را داشته و میتوانستند که تمایلات حیوانی خود را بسود بر خورداری از یک من‌عالی انسانی مهار کنند. اگر مقداری مطالعه درباره همه ملل و جوامع داشته باشیم، باین نتیجه خواهیم رسید که آنان نیز از وجود شخصیت‌هایی با درجات مختلف، و از اصول و قوانینی سازنده با اشکال گوناگون برخوردار بوده‌اند، بطوریکه آنان نیز میتوانستند در تنظیم صیانت ذات گام‌هایی شایسته بسوی من‌عالی انسانی بردارند.

بنابراین، باید گفت: آنانکه با داشتن امکانات حرکت از خودخواهی طبیعی به سوی من‌عالی انسانی، از این حرکت سر باز زده‌اند، مقصر و گناهکارند و مقصرتر از آنان کسانی هستند که بدون توجه به آن امکانات. در صدد توجیه انحراف آنان برآمده با اصطلاح‌هایی حرفه‌ای حقیقت را میوشانند مانند محیط چنان اقتضاء میکرد، و مربیان آگاه و دلسوزی نداشتند، و فرهنگشان مختل و تباه بوده، و اقتضادشان فلج بود... هیچ‌یک از این تفسیرها درباره جامعه‌ای که امیر المؤمنین (ع) زمامداری آنرا به عهده گرفته بود، درست نیست؛ زیرا در همان محیط ده‌ها انسان رشد یافته که در حوزه تربیت امیر المؤمنین (ع) به رشد روحی توفیق یافته بودند، دیده میشوند؛ سلمان فارسی، ابوذر، مالک اشتر، عمار بن یاسر، عمرو بن حنفی خزامی، قیس بن سعد بن عباده، ابویس قرنی، ابویوب انصاری، و امثال ایشان با درجات مختلف در همان محیط زندگی میکردند. مردم آن دوران کیدامین سری بالانرا از فرزند ابیطالب را میخواستند که بدون کمترین توقع ثروت و

مقام و کامجویی و شهرت‌پرستی، سعادت مادی و معنوی را برای آنان بخواد. آنان در انتظار کد امین فرهنگ سازنده بودند که بتواند با عظمت فرهنگ اسلامی که پیامبر برای آنان آورده بود، برابری داشته باشد. همچنین از نظر اقتصادی نیز نمیتوان بهانه‌ای برای تباهی‌ها و انحراف از مسیر من‌عالی انسانی بدست آورد. زیرا آنهمه دستورات اکید که اسلام برای ریشه‌کن کردن فقر و احتیاجات مادی صادر نموده و بوسیله انسانی مانند امیر المؤمنین اجراء میشد، میتواند بهانه اقتصادی را که برای انسان نشدن آورده میشود، از بین ببرد. با صافه اینکه امیر المؤمنین با نظر به گفتارها و کردارهای عینی زندگی‌اش به اهمیت حیاتی اقتصاد بیش از همه آگاه بوده است. آن انسان آگاه اگر میدید که اختلال اصول اقتصادی است که مردم را در لجن خودپرستی و تباهی هافرو برده است، هرگز آنهمه داد و فریاد نمیکرد و آنهمه ابراز ناراحتی و زجر نمی‌نمود، بلکه همه کوشش خود را در راه اصلاح وضع اقتصادی به کار میانداخت. در صورتیکه مایه بنییم سرتاسر نهج البلاغه پراز فریاد به مردم آن دوران است که چه دلیلی بر انحراف و تباهی دارید؟! چرا بامن حرکت نمیکند؟! چرا در راه بدست آوردن جاه و مقام هر گونه اصول انسانی را زیر پا میگذارید؟! خلاصه، تا مسئله‌ای بنام خودپرستی وجود دارد، گسیختگی و پاشیدگی و متلاشی شدن انسانها از یکدیگر نیز، بعنوان يك معلول ضروری در جوامع وجود خواهد داشت.

* لَيْسَ لَعَمْرُ اللَّهِ سُوْرًا لِّلْحَرْبِ أَنْتُمْ ! *

(سوگند بخدا، شما جنگ افروزان بدی هستید)

اگر جنگ قانونی است، سستی و دودلی یعنی چه!

اصل اینست که هیچ انسانی انسان دیگری را از پای در نیارد. اصل

آگاهانه یا ناآگاه، بزبان بیاورد یا نیاورد، از حوزه مقدس حیات بیرون رفته است و او دست به نوعی خودکشی زده است، در اینصورت که قصاص با قتل در جنگ بسراغ او می‌رود، در واقع بسراغ کسی می‌رود که بانام اختیار دست به خودکشی زده است. حال که چنین است و جنگ و پیکار با این گونه افراد و گروه‌ها و جوامع یک قانون بایدار حیات است. سستی و دودلی و کوتاه آمدن درباره آنان، بزرگترین قانون شکنی و جنایت است که برای یک انسان آگاه به اهمیت قانون جایز نیست.

* تُكَادُونَ وَلَا تَكْبِدُونَ وَ تَنْقُصُونَ آخِرَ أَلْفِكُمْ فَلَا تَمْتَحِنُونِ لَا يَأْتِيَنَّكُمْ عَنَّا أَنِمْ فِي غَفْلَةٍ سَاهُونَ غُلِبَ وَاللَّهُ الْمَخْذِيُّونَ *

(فرب جله گریها را می‌خورید و درصدد چاره‌جویی بر نمی‌آید. از نیروها و ابعاد شما کاسته می‌شود و شما ناراحت و خشمگین نمی‌شوید. دشمنان در پیرامون شما نخوابیده‌اند و درباره شکست دادن شما اندیشه و نقشه‌ها دارند و شما در غفلت غوطه‌ورید. سوگند به خدا، مغلوب گشتید کسانی که به پستی و خواری تن دادند).

چاره‌سازی و حيله‌گری و مکرپردازی در جنگ و جهاد

با نظر به مجموع آیات و روایات مربوط به احکام جهاد و با استنظام فقهی در ابواب گوناگون فقاهین نتیجه بدست می‌آید که حيله‌گری و مکرپردازی فقط در صورت اضطرار و ناچار بودن تجویز شده است؛ مانند خود پیکار و کشتار که خلاف اصل است و تجویز آن احتیاج به علت مجوز دارد. از آنجمله روایاتی که حيله‌گری را ممنوع قلمداد کرده است.

۱- محمد بن یحیی کلینی با استناد خود از طلحه بن زید نقل کرده است که از امام صادق علیه السلام پرسیدم: درباره مردم و آبادی که بامسلمانان در حال

دیگری نیز وجود دارد که می‌گوید: هیچ انسانی نباید انسان دیگری را به مرز زندگی و مرگ بکشد. ریشه اساسی این دو اصل عبارتست از اینکه خالق حیات و موت خدا است و هیچ کسی حق ندارد که حیات و موت انسانها را بیازی بگیرد. و در آن هنگام که منطقه حیات فرد یا گروهی از انسانها با جبر و اضطرار شکسته شود، آن فرد و گروه حق دارد که برای دفاع از منطقه حیات خود، عامل مزاحم خود را از سر راه بردارد و منطقه اختصاصی خود را حفظ نماید.

این دفاع و نگرهبانی نه تنها مخالف دو اصل فوق نیست، بلکه مدلول حقیقی و مستقیم همان دو اصل است که دستور نگرهبانی جدی حیات را میدهد. فیاض مطلق و خالق حیات و موت و وضع کننده حقیقی دو اصل مزبور است که فرموده است:

و قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا^۱ (و بجنگید در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند و تعدی نکنید).

و فرموده است: أُولَئِكَ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظِلْمًا^۲ (اعلان شده یا اجازه داده شده است بکسانیکه مظلوم شده‌اند بجنگند).

نیز فرموده است: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ^۳ (و در قانون قصاص برای شما ای صاحبان عقول حیاتی است).

بنابر این، جنگ موقعی که ضرورت قانونی پیدا میکند، تکلیف و وظیفه‌ای جدی است که بخلاف از آن، مبارزه با مشیت خداوندی می‌باشد. در آن هنگام که فرد یا گروهی بخود جبرنت میدهد که آرامش حیات شخص یا گروه دیگری را برهم بزنند و آنرا در مخاطره بیناورد و برضد مشیت الهی که بقای حیات را میخواهد قیام نموده و آنرا مختل بسازد، درحقیقت نخست خود را از حیات محروم ساخته و قیافه ضد حیات بخود میگیرد، چنین فرد یا گروهی

انسانی میگردد. همین معنی از سخنان و کردارهای عینی امیر المؤمنین علیه السلام بخوبی ثابت میشود که در همین جملات مورد تفسیر میفرماید: «و دشمن کمترین غفلتی درباره شما ندارد و شما در غفلت فرو رفته اید» و این غفلت و و ناآگاهی به شکست حتمی شما خواهد انجامید».

* وَ آيَهُ اللّٰهُ اِنِّى لَاطْلُبُ بِكُمْ اَنْ تَوْحَمِسَ السُّوءُى وَ اسْتَخَرَّ الْمَوْتَ قَدْ اَنْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ اِفْرَاجَ الرَّاسِ *

(سوگند بخدا، گمان من درباره شما چنین است که اگر کارزار شد بگیرد و امواج مرگ طوفان پدید آورد، مانند سری که دو نیم شود، از فرزند ابیطالب دور خواهید گشت).

پس تشکل و ترکیب شما بامن، صورتی و بی اساس است

اگر اتحاد شما بامن یک اتحاد واقعی بود، چنانکه در روزگار خوشی و آسایش بامن بودید، همچنان در هنگام ناگواریها و سختیها نیز از من جدا نمی گشتید. از این مغایرت و ناهماهنگی کشف میشود که هدف زندگی شما هدفی است که نمیگذارد، باحیات من در آمیزد و تشکل واقعی باحیات من بوجود بیاورد.

اگرچه من عین شما و شما عین من نیستید، ماچند انسان و چند موجودیم. ولی چیزی که میتواند ما را و هر چند انسان را با همدیگر متحد بسازد. هدفی اعلای حیات است، بنابراین، آنجا که اتحادی در هدف حیات نیست وحدتی میان انسانها قابل تحقق نیست اگرچه دوا انسان باشند که از ابعاد متعددی بیکدیگر به پیوندند مانند پدر و فرزند، مادر و فرزند، دوهمسر، پسر و و پیر، مربی و مربی [بافتح] و بالمکس، در آنهنگام که چند انسان در هدف اعلای حیات بایکدیگر اتحاد داشته باشند، یک وحدت عالی درمبداء و مسیر و مقصد حرکت

جنگ و پیکارند و هر یک از آن دو زمامداری مخصوص به خود دارد. یکی از آن دو زمامدار بردگیری حيله کرده و نزد مسلمانان آمده با آنان مصالحه و قرارداد میکند که با آن دیگری بجنگند؟ امام صادق (ع) فرمود: برای مسلمانان شایسته نیست که حيله گری کنند و نه دستور به حيله گری بدهند و شایسته نیست که همراه کسانی که حيله میورزند بجنگند...^۱

۲- امام صادق علیه السلام از پیامبر اکرم (ص) نقل میکند که: هر حيله گری در روز قیامت بایشوای خودش در حالیکه گوشه لبهایش کج شده است، میآید و داخل آتش میشود^۲.

۳- اصبع بن نباهه میگوید: روزی امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه در حالیکه در منبر خطبه ای ایراد میکرد، فرمود: «ای مردم، اگر ناشایستگی حيله گری نبود، من از حيله گرترین مردمان بوم، بدانید، در هر حيله ای انحرافی است و هر انحرافی ظلمتی است [که حقیقت را میپوشاند] آگاه باشید، حتماً حيله گری و فجور و خیانت در آتش است»^۳.

در برابر اینگونه روایات، روایاتی دیگر وجود دارد که حيله گری را در جهاد تجویز میکند. ولی چنانکه در اول میبحث گفتیم؛ چون حيله گری و مکربردازی مخالف اصول مبنی بر آیات قرآنی و احادیث معتبر و حکم صریح عقل است، لذا باید بمقدار ضرورت و کیفیتی که ضرورت ایجاب میکند. قناعت ورزید، چنانکه در دروغ و هر گونه خلاف واقع باید به ضرورت ترین کمیت و کیفیت قناعت شود. این نکته را باید در نظر گرفت که چاره سازی و تدبیر و اندیشه عمیق در اداره جنگ و دفع دشمن غیر از مکر بردازی ماکیاولی- گری است. چاره سازی و تدبیر و اندیشه واجب است، حتی چه بسا این امور موجب تقلیل خونریزی از طرفین و مراعات بیشتر درباره حفظ و عمل به اصول

۱- وسائل الشیعه شیخ حر عاملی ج ۶/ص ۵۱.

۲- ماخذ مزبور ص ۵۲. ۳- ماخذ مزبور ص ۵۲.

هیچ ناتوانی شرم آورتر از آن نیست که آدمی با باز کردن

منطقه حیات خود بروی دشمن به متلاشی کردن موجودیت خود کمک کند .

در قاموس زندگی بشری دنیوی از خود، در ادامه حیات با امکان استقلال .

وجود دارد :

۱- ناتوانی ناشی از قدرت پرستی و احساس بی نیازی .

۲- ناتوانی ناشی از احساس خود کم بینی و خیره شدن به قدرت دیگران و احساس لزوم تکیه بر غیر از خود، در ادامه حیات با امکان استقلال .

ضرر قسم یکم از ناتوانی که ناشی از قدرت پرستی و احساس بی نیازی

است ، عمومی بوده مانند آتشی است که هم خود را بدست فنا می سپارد و .

هم مواد دیگری را که در مجاورت و دسترس آن قرار گرفته است نیه میکند .

توضیح این ناتوانی چنانکه در مباحث گذشته نیز بان اشاره شده است ،

اینست که قدرتمند قدرت پرست عنان آگاهی و اختیار خود را بدست قدرت

که حقیقی است ناآگاه و بی اختیار، می سپارد و خود را در برابر جریانات

طبیانگرا نه قدرت ناتوان می سازد . در حقیقت مساند اینست که بکثرت

الکترونیکی را در درون کوهی آتشفشان قرار بدهند که اطلاعات و دیگر ابزار

کارش را بطور خود کار از درون بی مهار کوه بدست بیاورد و آن کوه

آتشفشان و دیگر اشیاء مجاور را بیازی بگیرد ؛ این ناتوان می گوید : من

نمی توانم بازندگی دیگران بزندگی خود ادامه بدهم و نمیتوانم با وجود اراده ،

و استقلال دیگران ، اراده و استقلالگی داشته باشم !

ضرر قسم دوم ناتوانی ناشی از خود باختن و خود کم بینی و محرومیت از

درک عظمت و ارزش حیات خویشتن می یسازد . جمله مورد تفسیر این قسم

را گوشزد می کند . این ناتوانان گر گهای درنده را برای متلاشی کردن گوشت

و رگ و بی و استخوان خود دعوت میکنند ؛ ایشان نه تنها خود را قربانی

زبونی و حقارت و پستی خود می نمایند ، بلکه گر گهای درنده را بر دریدن

آنانرا در برخواهد گرفت اگر چه میلیاردها انسان مختلف و متنوع بوده باشند .

حال بینیم هدف اعلائی حیات من چیست ؟ و هدف حیات شما کدام است ؟

هدف اعلائی حیات من کاملا روشن وبی ابهام است و آن عبارتست از ورود

در جاذبه الهی و شما را هم که میخواهم و اداره امور شما را بدست گرفته ام

برای شرکت دادن شما در این حرکت نکاملی است . بهمن جهت است که در

همه شئون زندگی شما، مانند بکثرت نگرهان احساس تعهد و وظیفه بینمایم ، ولی

شما چیز دیگری را هدف زندگی خود قرار داده اید ، شما خوشی ها و لذایذ

زندگی طبیعی را اگر چه بزبان نیاورید ، هدف زندگی میدانید و اگر هم

گاهگاهی ابدیت و دیدار خداوندی از درون شما خطور کند ، نه برای اینست

که آن امور زنجاری را جدی و حیاتی تلقی میکنید ، بلکه توجه بان امور هم خود

نوعی لذت جویی در آینده ایست که در انتظارش نشسته اید .

این دو هدف گیری متضاد ما را از یکدیگر جدا میکند و در آنحالت که

من برای پایان دادن به زندگیم یعنی در جهاد در راه خدا آماده میشوم . شما آماده

نمیشوید و تنفس در روی زمین و نگرستن بروشنائی آفتاب بدون بینائی درونی

را مانند هدف حیات تلقی نموده حاضر به ورود در مرز زندگی و مرگ نمیشوید .

* **وَاللّٰهُ اِنَّ اَمْرَهُۥ يَنْعَكُنْ عَكْوَۡۃً مِّنْ نَّفْسِهٖ يَتَوَقَّۙ لِحُكْمِهِۦ وَيَهْدِيۡهِمْ عِظَمَهُۥ وَ يَهْدِيۡهِمْ**

جِلْدَهُۥ لَتَعْطِيَهُمْ عَجْرَةً صَعِيۡفٌ مَا صُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَٰلِحُ صُدُوۡرِهِۦ *

(سو گند به خدا ، آن مردی که دشمن را بر خود مسلط بسازد که گوشت او

را بخورد و استخوانش را نرم و پوستش را بکشد ، چنین شخصی سخت

زیون است و دل او که عقیلات سینه اش آنرا احاطه کرده است ، ناتوان و

درمانده است) .

که نمیتوانی بگویی «من نیستم» نمیتوانی بگویی «من بی هدفم» و در این جهان سترگ که همه اجزای آن در حرکت قانونی بسر می برند، فقط من آزادم که بتوانم نتیجه یهودگی حیات را بر خود تلقین نمایم!! چنین گمان و نتیجه گیری یک پاسخ بیش ندارد و آن اینست که:

چشم بازو گوش بازو این عما! حیرتم از چشم بندی خدا!!

مبارزه با احساس تعهد و بیرنگ کردن آن، درست مساوی با مبارزه با احساس «من هستم» و بیرنگ کردن آن است که در ستون بندی بیماریهای روانی با کلمات بزرگتر و پررنگتر نوشته می شود و با یک جمله دعای خیر که خداوند متعال با عناایات لطیفه اش شفا بدهد، ختم می شود. آیا تونیستی؟! شگفتنا، با اینکه با مقداری شرایط ذهنی و بوسیله زبان بن میگوئی: من نیستم؟ که خود دلیل هستی تست، با اینحال میگوئی: من نیستم!! میگوئی: هیچ هدفی برای من در ماورای خورو خواب و شهور حیوانی وجود ندارد که من در باره آن تهددی احساس نموده و بآن عمل کنم! بسیار خوب، اگر چنین است، تفکرات و اندیشه هائی که ملبونها بار از آنچه که در خورو خواب و شهور حیوانی نیازمندی و در مغز تو سر میکشند و یا میتوانند سر بکشند و میروند، چیستند؟ آیا این اسراف نابکارانه ای است که طبیعت در زبر جمعه توانجام داده است؟! این اشتیاق سوزان بر گسترش دادن «من» بهمة ابعاد هستی که با بالفعل در درون ما زبانه میکشد و یا مانند آتش زیر خاکستر خیالات و پندارهای تباه کننده ما بوجود خود ادامه میدهد، چیست؟ آن فعالیت نهائی گوناگون و جدان که آدمی را از عالم محسوسات و روابط پست و محقر با اشیاء و همنوعان خود بالاتر میبرد، چیستند؟ آیا صدها نظایر این نیروها و استعدادها در حیات شما وجود ندارد؟! آری نفی و انکار آنها مبارزه با موجودیت خویش است. هیچ تفاوتی ندارد که بگوئید: «من نیستم» یا بگوئید: «من موجودی هستم ولی دارای آن نیروها و استعدادهای با عظمت نیستم» آیا

اعضای انسانها و ملامتی کردن موجودیت آنان تحریک و تشویق مینمایند. این نابکاران زبون نیز کنندگان شمشیر یکه تازان و قبیح میدان تنازع در بقا بوده، خیانت بر دیگر انسانها را بر جنایت بخوشتن میفزایند و برای تاریخ بشری گرگانی بنام قهرمانان میسازند. خداوند انتقام بشریت را از این دو گروه خائن بگیرد.

* أَنْتَ فَكُنْ ذَاكَ إِنْ شِئْتَ وَأَمَّا أَنَا فَقَوْلَهُ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَاكَ ضَرْبُ يَأْتَشْرُفِيَّةٍ، تَطْطِيرُ مِنْهُ قَرَأْتُ الْهَامَ وَتَطْطِخُ السَّوَاعِدُ وَالْأَقْدَامُ وَيَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ *

(تو اگر میخواهی چنین باش، اما من سوگند بخدا، با قدرتی که بر پرانندن تارک دشمن و قطع بازوها و پاهای او دارم، سلطه را بدست دشمن نخواهم داد. [ایست وظیفه من] و مشیت قاهره خداوندی کار خود را دارد).

تو چنان باش که میخواهی، اما من حیات بی تعهد را مرگمی پست می دانم
تو اسیر هوی و هوس باش! تو غافل از ارزش حیات خود و دیگران باش! و اگر میخواهی هستی خود را به جنگالهائی خونبار درندگان انسان نما بسیار! اوراق تاریخت را با سطور ننگ آور به پایان برسان! اگر میل داری هرگز بفکر آن مباش که از کجا آمده ای و برای چه آمده ای و بکجا خواهی رفت؟! اگر خیلی دلت میخواهد که موجودیت را که عالی ترین محصول کارگاه هستی است، فدای تمایلات خونخواران ضد انسان بنما، من چنین نمیخواهم و چنین نخواهم کرد. مگر پدیده حیات را با آزادی و میخواهم های بی اساس بدست آورده ام که آنرا باز یچه میخواهم های بی اساس با روپوش آزادی قرار بدهم؟! این حیات همان حقیقت الهی است که بمن داده شده است، این را با فساد داده ام، درون آن شننده می شود میگوئید: «همان طور

سپری نمی کند، جز پدیده اختیار که وی در صرف قدرت خود در کارهای آزاد دارا می باشد، تحت مشیت الهی قرار دارد، و او نمی تواند حتی یک لحظه از زندگی خود را واقعیتی را که زندگی در پهنه آنها حرکت میکند، موجود یا معدوم بسازد. این موجود چطور به خود حق میدهد که دست از این جریان سرنوازش ساز و تعیین کننده کیفیت حیات ابدی بشود و آنرا در اختیار دارندگان انسان نثار بدهد؟! امیر المؤمنین میفرماید: آنچه که به من مربوط است و من باید با کمال احساس نهد آنرا انجام بدهم، اینست که رویاروی بهکاران خدا انسان بایستم و از تجاوز آنان به حیات و حقوق انسانها جلوگیری کنم، این دستور خدای من است که بوسیله وحی بر پیامبر اکرم و عقل و وجدانی که خدا بمن داده است، دارم باید به آن عمل کنم و اما اینکه خداوند متعال در همه این جریانات چه مشیتی دارد و اصرار پشت پرده این امور چیست، او میداند و مربوط به مشیت او است و بس.

* أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ: قَالُوا حَقُّكُمْ عَلَيْنَا
قَالَ نَصِيحَةٌ لَكُمْ وَتَوْفِيرٌ لِعَيْبِكُمْ عَلَيْكُمْ وَتَعْلِيمٌ لَكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا وَتَأْدِيبٌ لَكُمْ
كَيْ مَا تَقْلَمُوا

(ای مردم)، حقی من بر شما دارم و حقی شما بر من دارید: اما حق شما بر من: خیرخواهی درباره شما و تنظیم و فراوان نمودن بیت المال برای تهیه معشیت سالم برای شما و تصدی بر تعلیم شما که از جهل نجات پیدا کنید و تأدیب شما که علم همه سطوح شخصیت شما را بسازد).

حقوقی که مردم یکت جامعه اسلامی بر شما دارند خود دارند:

حق اول - خیرخواهی درباره مردم جامعه

حق اول که مردم جامعه اسلامی بر شما دارند خود دارند، خیرخواهی

این همه واقعیات، قدرت اثبات نهد بر جریان مطابق قانونی که آنها را بارور بسازد، ندارد؟! اگر ندارد، آنهمه عظمای بشری که توانسته اند با درجات و کیفیات مختلف، با استناد به نهد آنها را بارور بسازند، از آسمان باریده اند یا از زمین رویده اند؟! و اگر قدرت اثبات نهد را دارند، چرا به راه نمی افتید؟!

شما این حیات را که تحت مشیت مستقیم الهی از کادرگاه قوانین شگفت انگیز طبیعت عبور کرده و از دروازه ورود باین دنیا تا خروج از آن، محاسبات دقیق خود انسانها هم باتن اضافه شده است؟ بیچگانی می سپارید؟

مسلم! میدانید که برز پدیده حیات در این کره خاکی و ادامه وجود آن در مجرای تغییرات مستمر و مختصاتی که دارد شگفتی همه دانشمندان و متفکران را بر خود جلب کرده است، در صورتیکه همه کارها و تفکرات آنان تنها در توصیف سرگذشت و جریان این پدیده صورت گرفته است، بدون اینکه کاری با چون و چراهای عمیق تری داشته باشند، یعنی همه آن فصاحتها و صرف انرژیهای فکری حاصلی جز بیان محدودی از جریان این پدیده نبوده است، عدم اعتراف بعضی از این متفکران به وجود خالق و گرداننده این پدیده شگفت انگیز غالباً مستند به شرایط ذهنی و توقعاتی است که از وجود دارند، مانند محسوس بودن و غیر ذلک. بنظر میرسد آنان نیز با مغزهای مقتدری که دارند، یک شهرود غیر قابل توصیف را درباره وجود آورنده و اداره کننده این حیات در درون خود دارا می باشند والا هرگز نخواهند توانست رابطه نمودهای متغیر حیات را با ثابت های آن، تفسیر صحیح نمایند. بالاخره پس از آنکه حیات از کانال نرو ماده میگذرد و وارد صحنه زندگی میگذرد، عواملی فراوان موجب می شود که انسان را از موقع ورود تا خروج از دروازه زندگی که مرگ نامیده می شود، تحت محاسبات الهی و عاطفی و عقلانی و فردی و اجتماع قار، بدهد. در این جریان بزرگ که هر انسانی بیش از یکبار آنرا

درباره آن مردم است. این خیرخواهی یک مفهوم اخلاقی محض نیست که معمولاً به لطف و محبت خوشایند و غیر الزامی اطلاق میشود، بلکه بانظر به تعریف حکومت و سیاست در اسلام که عبارتست از اداره جامعه روبه بهترین هدف زندگی در دو قلمرو فردی و اجتماعی، ضرورتی است که بدون آن، مفهومی برای حاکم و سیاستمدار و زمامدار وجود ندارد. خیرخواهی زمامدار موقتی تحقق پیدا می کند که مردم جامعه مانند اجزاء و عناصر شخصیت زمامدار تلقی شوند و در نتیجه خوشی ها و ناخوشی های مردم و تضادهای مختل کننده زندگی در میان آنان را در درون خود احساس نماید. این احساس و دریافت را در نامه ای که امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان بن حنیف نوشته است، با صراحت می بینیم:

أَقْنَعُ مِنْ تَقْسِي يَنْ يَقَالَ لِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ وَأَكُونُ أَشَوَّةَ لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْقَيْشِ (آیا به این امر قناعت کنم که بمن: زمامدار مؤمنین، گفته شود، و در ناگواریهای روزگاران با آنسان شرکت نورزم و در خشونت و سختی های زندگی الگوی آنان نباشم؟) ابابین احساس برین است که یک زمامدار میتواند برای مردم جامعه خود آن خیرخواهی را داشته باشد که درباره خویشش. این زمامدار ظلم بر مردم را ظلم بر خویشش میداند.

در این نقطه حساس است که روش سیاسی امیرالمؤمنین (ع)

از سیاستمداران معمولی جدا میشود

روش سیاستمداران معمولی. ۱- ایشان شاید پیش از تصدی به حرفه سیاست، انسانهایی با محبت و مقید به اصول اخلاقی و مذهبی بوده و مردم را انسانهایی تلقی میکردند که مانند خود آنان از خوشی ها لذت ببرند و از ناخوشی ها رنج و زجر میکشند و آرمانهایی دارند که در راه وصول بآنها تلاش و تکاپو

مینمایند و اشتیاق به خیرات و کمالات دارند ولی پس از آنکه شغل سیاست را پیشه خود میسازند، مهر و محبت آنان جهت خاصی پیدا میکند، آنان کسانی را دوست دارند که مطابق میلشان رفتار نمایند و همه اندیشه ها و خواسته ها و گفتارها و کمر دارهایشان را تصدیق نمایند و بپذیرند. همه اصول اخلاقی و مذهبی که در سیاستمداران معمولی پیش از تصدی بمقام مدیریت وجود داشته است. از میدان عمل سیاستمدار کنار رفته، اگر بکلی ناپود نشوند، بشکل تماشاگرانی کاملاً بیطرف در گوشه ای از مغزشان ایستاده و قدرت وارد شدن به میدان عمل را ندارند.

۲- سیاستمدار حرفه ای پس از اشتغال به سیاست، «من» جدیدی پیدا میکند که اساسی ترین کار آن تبدیل «کس» ها به «چیز» ها است. در منطق این «من تازه» همه عظمت ها و امتیازات و زیبایی ها و ظرافت های آدمیان مبدل به اشکال و نموده های جمادات میگردند و هیچگونه تحریکی در درون سیاستمدار بوجود نمیآورند. شادی و اندوه و خنده و گریه این گروه عجیب و غریب مستند به عوامل و انگیزه های طبیعی نیست، زیرا خنده آنان ممکن است مانند برقی باشد که برای سوزاندن خرمن جانهای مردم بروز میکند. گریه آنان ممکن است مقدمه سیل خروشان برای تپاه کردن آبادیهای زندگی مردم بوده باشد. در آنگام که چند سیاستمدار حرفه ای در مجمعی نشسته و درباره نفوذ و کارهایی که باید برای ادامه مقام خود انجام بدهند، مشغول مذاکره و طرح ریزی میباشند، خنده ها و وجدو شمعف و حتی احساساتی را ابراز میکنند که اگر یک انسان ساده لوح و معتدل، به قیافه ها و نموده های عضلانی آنان بنگرد: میگوید: به به! چه «اخوان الصفا» و چه «خلان الوفا»^۱ که پیرامون

۱- اخوان الصفاء = برادرانی که با کمال مسالمت و صفای درونی درهم نشسته اند. خلان الوفاء = دوستان و یاران باوقفا که هدفی جز گستردن راه سعادت پیش پای مردم ندارند. ضمناً مؤلفان کتابی در فلسفه و علوم این دو نام را برای خود انتخاب کرده اند.

دیده نمیشود ، زیرا این زمامدار در دوران تصدی به امور سیاسی همان‌اندازه پای بند اصول اخلاقی و مذهبی بود که پیش از آن دوران . همچنین من کمال بافته امیرالمؤمنین علیه السلام همان من بود که انسان‌ها را همواره و کس ، ها میبده است نه و چیز ، ها ؛ لذا محبت‌ها و عواطف و احساسات و امتیازات و زیبایی‌ها و ظرافت‌های انسانی در هر دو دوران زمامداری و قبل از زمامداری امیرالمؤمنین (ع) بعنوان حقایق انسانی مطرح بوده است نه اشکال و نمودهایی از جمادات . هرگز علی بن ایطالب قانون هدف و وسیله را اسباب بازی با شرافت و حیثیت و جانهای آدمیان قرار نداده است . او با کمال مهارت میتوانست از این قانون مقدس سوء استفاده نموده ، بر قدرت ظاهری خود بیفزاید ، ولی اگر چنین کاری میکرد نام او در ردیف سیاستمداران پیخیز از انسان ثبت میشد نه در ردیف انبیاء و اولیاء الله . آن زمامداری که با این روش با مردم جامعه رفتار مینماید ، خیرخواه جامعه است . از این مباحث روشن میشود که اشخاصی که میگویند: علی بن ایطالب سیاستمدار نبود ، بهتر اینست که آنان نخست سیاست را تعریف کنند و معنای آنرا روشن نمایند؛ سپس چنین قضاوتی نمایند .

اگر مقصود از سیاست تصدی نبی قید و شرط بک یا چند قدرتمند به ادارهٔ حیات طبیعی و محض انسانها بوده باشد که آن انسانها از دیدگاه سیاستمدار و در مقابل خواسته‌هایش چیزهایی قابل تصرف و انعطاف به هدف-گیری های وی بوده باشند، علی بن ایطالب نه تنها سیاستمدار نیست ، بلکه مخالف جدی سیاستمدار نیست . و اگر مقصود رهبری انسانها بسوی بهترین هدفهای و حیات معقول ، است، سیاستمدار حقیقی فرزند ایطالب است و پس در عبارت زیر که از پهلوشمسی نقل میکنیم ، دقت فرمایید : و علی پرورده محمد (ص) و عقیقا به وی و امر اسلام و فادار بود . او یکی از شش نفری بود که از میان همه به محمد (ص) نزدیکتر بود و یکی از ده تن صحابه بود که پیامبر -

هم نشسته و دل به انسانها میسوزانند و مشغول طرح ریزی مصادات مردم میباشند !!
۳- با اهمیت‌ترین قانونی که بک و من سیاسی ، آنرا مختل و نابود میسازد ، قانون هدف و وسیله است . این قانون که میتوانست مردم را از موقعیت‌های پست به موقعیت‌های عالی حرکت بدهد ، برای و من سیاسی معمولی ، معنای دیگری پیدا میکند و این شرط را در قانون مزبور نادیده میگیرد که فقط آن هدف میتواند حقیقی را وسیله قرار بدهد که عظمت و ارزش بالاتر از وسیله بوده و آنچه را که وسیله دارای آن میباشد ، دارا بوده و امتیازی بالاتر از آنرا داشته باشد . در صورتیکه روش دائمی سیاستمداران معمولی و حرفه‌ای هر هدفی را که در کار خود انتخاب نمایند ، و من قدرتمند خود را در آن هدف منظور نموده ، سهم بزرگی از مطلوبیت هدف را مستند به و من قدرتمند ، خود میدانند و بشارت و شتر اگر هدف مثلاً در صد درجه از مطالبیت بتواند حقایقی را وسیله و قربانی نماید ، هفتاد درجهٔ آن مطلوبیت ذاتی هدف و سی درجه خواست و من مقتدر ، او است ، اگر رقیب یا رقبای وی بخوانند همان هدف را با ۹۹ درجه از مطلوبیت ذاتی هدف و یکدرجه خواسته خودشان را در نظر گرفته و حقیقی را وسیلهٔ آن قرار بدهند ، همان یکدرجه را نکتهٔ ضعیف محسوب نموده در صد شکست دادن رقیب برمیآیند باین دلیل که او خواسته من مقتدر خود را بحساب مطلوبیت ذاتی هدف گذاشته است .

۴- اگر و من سیاسی ، توانسته باشد اصول اخلاقی و مذهبی خود را در اعصاب سطوح روانی خود با بگانی کند ، پس از کناره‌گیری از حرقهٔ سیاست و وارد شدن آن اصول به سطح خود آگاه روان ، از و من سیاسی ، خود که با و کس ، ها بمنوان و چیزها و رفتار کرده است ، رویگردان شده و در صد طرد آن برمیآید . آیا واقعا من بودم که چنان کارهایی را مرتکب شدم؟! آیا من بودم که این انسانها را اشیائی قابل هر گونه تصرف و زیر و رو کردن

در زمان حیات خویش جنت را به ایشان نوید داده بود .
 علی تاسرحد شور و عشق پای بند دین بود ؛ صادق و راستکار بود . در امور اخلاقی بسیار خرده گیر بود . از نامجویی و طمع و مال پرستی به دور بود و بی شک مردی دلیر و جنگاوری باشهامت بود علی هم مردی سلحشور و هم شاعر و تمام صفات اولیاء الله در وجودش جمع بود (کرامات فراوان از وی نقل کرده اند) ولی بالکل از صفات ضروری بکارجل دولتی و سیاستمدار عادی عاری بود . غلو در خرده گیریهای اخلاقی که ناشی از علل دینی نبود (ترس از مسئولیت در برابر خداوند ، ترس از مسئولیت ریختن خون مسلمانان) وی را از اخذ تصمیم باز میداشت و گرایش به مدارا را در نهادش ایجاد کرده بود . عقل او که کاملاً تابع افکار دینی وی بود به کندی تصمیم میگرفت و با سستی بیشتری به اجرای تصمیمات می پرداخت . ترس از اینکه به افتخارطلبی شخصی و خود خواهی منتهم شود ؛ غالباً وی را از شدت عمل و اجرای تصمیمات سخت علیه دشمنانش باز میداشت . علی در نظر شیعیان که توان گفت که او را حتی بیش از محمد (ص) بزرگ میداشتند !! نه تنها امام ؛ بلکه پهلوان و ولی الله و مجاهد سلحشور کامل اسلام بود .^۱ چند مسئله مهم را در عبارات فوق مورد بحث قرار میدهم :

مسئله یکم - «علی تاسرحد شور و عشق پای بند دین بود . صادق و راستکار بود ، مسلم است که شور و عشق آنحالت شگفت انگیز روانی است که امکان ندارد متعلق بیک مشت احکام و عقاید خشک دینی بوده باشد .

یعنی بلكمشت احكام و عقاید دینی نمیتواند معشوق و انگیزه شور و هیجان عمیق و دائمی بوده باشد . عشق از دیدگاه عاشق تفسیر کننده هستی بوسیله معشوق است . عشق همواره تمام سطوح روانی عاشق را در جذبه و نشاط و

۱- اسلام در ایران - از هجرت تا پایان قرن نهم هجری تألیف بابلیا و اولیچ بطروشفسکی ترجمه آقای کریم کشاورز ، انتشارات پیام ۱۳۵۰ ص ۴۹ و ۵۰ .

شکوفائی در حد اعلا فرم میرد ، بنابراین ، بایستی دید که برای بن ابیطالب چه حقیقتی را نشان میداد که جذبه و نشاط و شکوفائی او را در حد اعلا بوجود میآورد . چنانکه از سخنان وزندگی و طرز تفکرات خود علی (ع) برمیآید : معشوق حقیقی او خدا بود که در این زندگانی خود را در تمام لحظات در پیشگاه او میدید . لذا عقاید و احکام دینی برای او مانند پروبال زدن يك پرنده برای وصول به آشیانه خود بوده است ، نه اینکه آن عقاید و احکام معشوق با الذات وی بوده باشند . در خطبه قاصه وقتی که حکمت احکام مربوط به حج را بیان میدارد ، بخوبی روشن میشود که علی عمل به آن احکام را مانند پروبال زدن پرنده برای وصول به آشیانه خود تلقی میکند :

كعبة سنگ نشانی است که ره گم نشود

حاجی احرام دگر بند و بین بار کجاست

خلاصه عشق و شور علی به دین مانند اشتیاق شدید يك عاشق به تعریك شاخه هائی از گل برای معشوقش بوده است ، نه برای خود گل . اگر چه روبرو دیگر اعمال و گفتار و اندیشه های صالحه او عین حقیقت و امواجی از هدف اعلا حیات میباشد .

مسئله دوم - «صادق و راستکار بوده این جمله دلائل و اقیقت آن شور و عشق بود که در جمله اول دیدیم . انصاف يك انسان به صدق و راستکاری در همه مدت عمر با صدها سنگلاخ و فراز و نشیب و پرتگاه های هولناك و فداکاری و گذشتن از مقام بلکه حتی بی اعتنائی بزندگی ، علنی خیلی بالاتر از تنقید و تعصب عادی به مشتی عقاید و احکام دینی میخواهد که از عادت و تقلید بچون و چو ، ناشی میگردد . عشق حقیقی است که علت واقعی صدق و راستکاری است : شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علتهای ما ای دواى نجات و نایاموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما مسئله سوم - «در امور اخلاقی بسیار خرده گیر بوده ظاهر این جمله اینست

و عواطف و احساسات و نرملی‌ها در بدیده زندگی مردم، غیر از پای بندگی و سختگیری درباره اصول اخلاقی و قوانین دینی است که بدون مراعات آنها، هیچ حکمت و هدفی برای زندگی نمیتوان پذیرفت.

مسئله چهارم - واز نامجویی و طمع و مال پرستی به دور بود و بی شک

مردی دلیر و جنگاوری با شهامت بود... علی هم مردی سلحشور و هم شاعر و تمام صفات اولیاء الله در وجودش جمع بود. این اوصاف فاضله را همه صاحب نظران و آگاهان از زندگی علی بن ابیطالب بوی نسبت داده‌اند و این وفولی است که جعلگی بر آنده آنچه که جای ثامن و تعجب است، عبارت بعدی بطروشفسکی است که میگوید: ولی بالکل از صفات ضروری بک رجل دولتی و سیاستمدار عادی عاری بوده، میبایست آقای بطروشفسکی این جمله را با کلمه و بدینجهت شروع کند و بگوید: و بدینجهت بالکل از صفات ضروری بک رجل دولتی و سیاستمدار عادی عاری بوده، نه با کلمه ولی! زیرا علت دوری امیرالمؤمنین از سیاست بازبهای حرفه‌ای، همان دوری از نامجویی و طمع و مال پرستی و شهرت پرستی و ریاست پرستی و قدرت پرستی بوده است که او را در ردیف پیامبران و اولیاء الله درآورده است و اگر از امور مزبوره دوری نسکرد، نام او در ردیف ماکاولی و هائیس و معاویه و هیتلر و بنیارت و یسمارک و کلفانسو و غیرهم ثبت میشد نه در گروه ابراهیم خلیل و موسی و عیسی و محمد (ص). درست است که فرزند ابیطالب در شماره پیامبران الهی نبوده است؛ ولی همه میدانند که وی از اوصاف عالی آن پیشوایان برخوردار بوده است. در روایتی معتبر که هر دو گروه شیعه و سنی از پیامبر اکرم نقل کرده‌اند، چنین آمده است: من ارادة ان یملکوا الی و جوادتم فی علمه و الی یوح فی لقواده و الی ابوالهیم فی علمه و الی موسی فی هیتیه و الی عیسی فی عبادته و الی محمداً صلوات الله

که علی (ع) در امور اخلاقی دچار افراط بود و نمیبایست آن اندازه سختگیری نماید. بنظر میرسد این مطلب بدون توجه به عظمت اصول کلی اخلاق گفته شده است. اصول کلی اخلاق بنیاد اساسی انسانیت است و بدون مراعات آنها انسان نمیتواند از مرز حیوانیت عبور نماید.

مقصود از اصول کلی اخلاق، همان اصول و حیات معقول است که فقط

عمل به آنها است که میتواند معنایی بزرنگی ببخشد و از سقوط در بوج گرائی نجات بدهد. از طرف دیگر آنچه که روش زندگی علی (ع) نشان میدهد و مخصوصاً در فرمانی که به مالک اشتر نفخی برای اداره کشور مقرر صادر نموده است، در مواردی متعدد او را به عفو و اغماض و نرمی و ملاطفت درباره مردم دستور میدهد. ولی این نرمی و ملاطفت و عفو و اغماض نباید به اصول اساسی و حیات معقول که اسلام آنها را بیان کرده است، صدمه‌ای بزند. وانگهی اگر بآنچه که در درون علی (ع) درباره زندگی در این جهان هستی میگذشت توجهی کنیم، خواهیم دید با نظر به آن آگاهی و اطلاعی که علی (ع) از روی پرده و پشت پرده داشت، رفتار اخلاقی او با مردم در حد اعتدال ملاطفت و سازگاری منطقی بوده است. علی بن ابیطالب جهان هستی و هدف آن را و حیات انسانها و هدف آنها جدی‌تر و قانونی‌تر از آن میدانید که مانند ماکاولی‌ها و معاویه‌ها با این جهان و انسانهایی که در آن زندگی میکنند به شوخی بپردازد و بگوید: باری بفرجهت، من زمام امور را در دست داشته باشم و مردم هم مشغول چربیدن و تخریدن در این دنیا، زندگی خود را سبزی نسایند، اینست جهان، اینست مردم، اینست من!!! آیا احترام امیرالمؤمنین (ع) در چند مورد به اکثریت با اینکه میدانست رأی آنان مخالف واقع است، از حد اعتدالی ملاطفت و احترام او به اکثریت کشف نمیکند. آیا عواطف و احساسات پاکی که از اعماق دل درباره ناتوانان و درماندگان ابراز میکرد، دلیل ملاطفت و احترام عمیق او بانسانها نیست؟! این ملاطفت‌ها

که در این مباحث تاحدی مورد بررسی قرار گرفت. و این مباحث بخوبی اثبات کرد که خیرخواهی امیرالمؤمنین علیه السلام شامل همه ابعاد مادی و معنوی مردم جامعه بوده است که عالی ترین تعریف کلمه سیاست میباشد.

حق دوم - تنظیم کامل مسائل اقتصادی جامعه

ملاحظه میشود که امیرالمؤمنین (ع) این حق را پس از حق خیرخواهی بیان میدارد. بنابراین بیان، اهمیت تنظیم کامل مسائل اقتصادی در جامعه اسلامی در حداطلا روشن میگردد. یعنی پس از حق خیرخواهی که عبارتست از شایستگی و آمادگی همه جانبه زمامداران تمام سطوح روحی خود، به رهبری و حیات معقول، انسانها و با احساس عمیق اینکه آن انسانها اجزاء شخصیت او هستند، حق تنظیم کامل مسائل اقتصادی است که مردم جامعه بر زمامدار دارند. باین این حق است که به بی اساس بودن ادعای بعضی از اشخاص که میگویند اسلام به مسائل اقتصادی اهمیتی نداده است؛ بی میریم. برای روشن شدن این حقیقت که اسلام به مسائل اقتصادی بیشترین اهمیت را میدهد، به مجلد چهارم از همین ترجمه و تفسیر از ص ۴۸ تا ص ۱۴۳ مراجعه شود.

حق سوم - تعلیم مردم جامعه برای رها ساختن آنان از جهل

تعلیم افراد جامعه تکلیفی است که به عهده زمامدار است. اهمیت این تکلیف از آن جهت است که جامعه اسلامی بدون معرفت و آگاهی در عالی ترین حدی که امکان پذیر است، روبرو با نابودی خواهد بود. این تکلیف، و سقوط جامعه اسلامی در صورت عدم توجه بان، در آیاتی فراوان از قرآن مجید گوشزد شده است. رجوع شود به اواخر مجلد ششم و مجلد هفتم و مقداری از مجلد هشتم این ترجمه و تفسیر که در یک مجلد مستقل نیز بنام و شناخت از دیدگاه علم و از دیدگاه قرآن، چاپ شده است.

عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ فِي تَمَافِهِ وَ كَمَافِهِ فَلْيَنْظُرُوا إِلَى وَجْهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع) ۱ (هر کس بخواهد بنگرد به صورت آدم در علمش، و به صورت نوح در تقوایش، و بصورت ابراهیم خلیل در حلم و بردباریش، و بصورت موسی در هیتش، و بصورت عیسی در عبادتش، و بصورت محمد (صلوات الله علیهم اجمعین) در تمام و کمالتش، بنگرد بصورت علی بن ابیطالب (ع)).

مستطینجم - و علی هم مردی سلحشور و هم شاعر و تمام صفات اولیاء الله در وجودش جمع بود، اما نسبت شاعر بودن به علی بن ابیطالب (ع) بانظر به مفهوم متداول شعر، عاری از حقیقت است. آنچه که دیده میشود اینست که آن حضرت در سخنان خود در نهج البلاغه به ابیاتی از اشعار دیگران استناد کرده است و دیوانی به او نسبت داده شده است که صحت آن بهیچ وجه اثبات نشده است، اگرچه در اشعار آن دیوان مضامین انسانی خوبی وجود دارد و او قضایونی میان شعراء نیز فرموده است که در آینده مورد تفسیر واقع خواهد شد. و فاداری و پایبندی او به دین اسلام که مورد تصریح بطروشفسکی است، تقید او را به قرآن در حداطلا ثابت مینماید و میدانیم که قرآن شعر و شاعری خیالبافانه و پریدن در فضای مفاهیم خلاف واقع و حقیقت را ترویج شدید کرده است: وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ. وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَكَثُرُوا ۖ وَاللَّهُ كَثِيرٌ ۚ (شعراء کسانی هستند که گمراه شدگان از آنان پیروی میکنند، مگر ندیده ای که آنان در هر وادی بطور حیران میگردند. و آنان میگویند آن چیزی را که عمل نمی کنند. مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام میدهند و خدا را بطور فراوان پیاد میآورند).

این بود معنای خیرخواهی که اولین حق اجتماع اسلامی بر زمامداران است

۱. شرح تفسیر نهج البلاغه تالیف ملا علی قوشچی باب امامت.

راه تنظیم آن صرف‌نماید. بلکه هدف اعلامی را برای انسانها اثبات و «حیات معقول» را که تحقق یافتن آن هدف اعلامی را به‌عهده میگیرد، بوجود می‌آورد. بهمین جهت است که همه شئون حیاتی بشری مانند اخلاق و اقتصاد و علم و هنر و صنعت و مقررات و قوانین زندگی مادی را با یکدیگر متشکل و متحد میسازد. این تشکل و اتحاد که پاسخ‌گوی همه مشکلات و دردهای بشری است، احتیاج به تربیت جدی دارد که اعضای جامعه را بتواند آماده پذیرش چنین اتحاد و تشکل عظیم و ایده‌آل نماید. بدینجهت است که باید گفت: تربیتی که در سیاست اسلامی مطرح است بر دو نوع است: نوع یکم - تربیتی است که همه جوامع برای هدفهای زندگی طبیعی خود انجام میدهند و در این قلمرو از روشهای گوناگون استفاده میکنند. نوع دوم - تربیتی است مسافوق آماده ساختن مردم برای زندگی طبیعی که عبارتست از آماده کردن آنان برای زندگی در «حیات معقول» رویه هدف اعلامی زندگی که پاسخگوی همه مسائل مادی و معنوی مردم است.

* وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلْفَوْهُاءُ بِالنَّبِيِّ وَالْمُصْطَفَى فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَنْشَدِ
وَالْإِجَابَةِ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَالطَّلَاعَةَ حِينَ أَلْعَزُّكُمْ *

(و اما حق من بر شما: وفا به یعنی است که بامن کرده‌اید. و خیرخواهی درباره من در حضور و غیاب. و پاسخ مثبت در آنگه‌نگام که شمارا بخوانم. و اطاعت از من موقعی که بشما دستوری بدهم).

حقوقی کم زمامدار اسلامی بر مردم جامعه مسلمین دارد
حق یکم وفاء به بیعت

بیعت چنانکه در موردش بحث و بررسی شده است، مسئله فوق‌العاده با اهمیت است و چنانکه از مفهوم این کلمه برمیآید، بیعت‌کننده در حقیقت

آنچه که در این بحث باید تذکر داده شود، اینست که موضوع تعلیم جامعه حق است که زمامدار ملزم به ابغای آن است، نه اینکه تعلیم جامعه فقط یک کار شایسته‌ای است که زمامدار اگر آن را انجام داد، محبوبیت اضافی بدست می‌آورد، بلکه چنانکه جمله مورد تفسیر با صراحت بیان میدارد، تعلیم جامعه تکلیف قطعی و الزامی است که خدا بوسیله درخواست جامعه به‌عهده زمامدار گذاشته است. این تعلیم شامل همه موضوعات فراگرفتی است که «حیات معقول» مردم را امکان‌پذیر میسازد و مخصوص به موضوعات معین و مشخصی نیست.

حق سوم - تربیت برای کودکان‌های تکملی

زمامدار جامعه اسلامی نمیتواند به تعلیم محض قناعت بوزد و منزه‌های مردم را بادانستی‌های مجرد و مفاهیم خشک پر کند، ولی درصدد سازندگی روحی آنان برنیاید. علم برای عمل؛ اینست شعار دائمی مکتب اسلام. نهایت اینکه مقصود از عمل يك معنای بسیار وسیعی است که باضافه اعمال عینی در زندگی مادی و معنوی شامل اعمالی نیز میشود که ابعاد ذات انسانی را باز و آنها را به فعلیت میرساند، مانند صبر و بردباری در برابر ناملات‌نمات و شکایاتی و خودزباختن در مقابل لذایذ و خوشی‌ها و ظرفیت برای شنیدن و تحمل خلاف خواسته‌ها و اشتیاق جوشان برای وصول به معرفت‌های بیشتر. بانظردقیق درسه حق (خیرخواهی، تعلیم، تربیت) باین نتیجه قطعی می‌رسیم که سیاست در اسلام با سیاست‌های معمولی که در جوامع غیر اسلامی متداول است، قابل مقایسه نباشد، زیرا از حقوق سه‌گانه‌ای که جامعه بر عهده زمامدار دارد، معلوم میشود که سیاست در اسلام فقط برای تنظیم روابط مادی افراد جامعه نیست، بلکه این سیاست با کمال جدیت پیشبرد روحی پیروان خود را هم در متن خود تفهیم کرده است. این سیاست زندگی مادی، چند دهه فرزان آدم را هدف خلقت انسانها نمیاند که همه نیروهای خود را در

از مردم زیر سلطه خود مطالبه وفاء و پذیرش سلطه نمایند، مبتنی بر لوازم همان سلطه است که قدرت شخصی در اختیار آنان گذاشته است. نه يك امتیاز فوق طبیعی. شاید همین جهت است که تاکنون هیچ زمامدار و سیاستمدار عاقلی که خود را ارزیابی کرده باشد سراغ نداریم که از مردم جامعه آن سرسپردگی و تسلیم مطلق را بخواهد که فقط شایسته پیشوایان الهی است. مگر معاویه نمیدانست که عمرو بن عاص یعنی که با او میکند، مبتنی بر سوداگری و قبحی است که عبارت بود از ممال و منال و ریاست چند روزه دنیا؟ مگر عمرو بن عاص نمیدانست با چه کسی بیعت میکند و برای چه با او بیعت میکند؟! در خطبه ۲۶ این عبارت را دیدیم که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **وَلَمْ يُلَاحِظْ حَتَّى سَوَّطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَنًا** (و عمرو بن عاص با معاویه بیعت نکرد مگر اینکه قیمتی برای بیعت خود با معاویه تعیین و شرط نمود که معاویه آنرا بپردازد) خود معاویه چنانکه از تواریخ برمیآید، گاهی صراحتاً و گاهی ضمناً خواسته‌های خود را از تصدی به مقام سلطه‌گری بیان کرده است که او هیچ گونه برتری و امتیاز انسانی در خویش بر مردم نمیدید، چهارم به برتری و امتیاز الهی!

حق دوم - خیرخواهی درباره زمامدار در حضور و غیاب

حق دوم که زمامدار بر عهده مردم جامعه دارد، خیرخواهی درباره زمامدار است در هر حال و در هر گونه موقعیتها. در حقوقی که مردم بر عهده زمامدار خود دارند، خیرخواهی زمامدار درباره مردم اولین و بااهمیت‌ترین آن حقوق محسوب شده است. ولسی در حقوق زمامدار بر عهده مردم همین حق در درجه دوم قرار میگیرد. علت اختلاف در اهمیت این حق کاملاً روشن است. زیرا اگر مردم به بیعتی که باز زمامدار کرده‌اند وفادار نباشند، در حقیقت او را به مقام رهبری و پیشوایی نپذیرفته‌اند. و باین فرض نوبت به خیرخواهی نمیرسد، زیرا در این فرض اصل موضوع که رهبری و پیشوایی زمامدار است،

سرنوشت حیات خود را به شخصی که بیعت میکند، میسپارد. این پدیده با نظر به مفهومی که دارد، بیان‌کننده عظمت و امتیاز الهی شخصی است که بیعت میشود. درست است که در مکتب اسلام هیچ مقام غیر مسئولی وجود ندارد، ولسی کسی که شایسته بیعت شدن میباشد. حتماً باید از يك امتیاز عالی الهی برخوردار باشد که آنرا نوبت مینامند و در صورت فقدان آن، شخصی که از امتیاز امامت برخوردار است، شایسته بیعت شدن میباشد. این امتیاز وفا به بیعت را حتمی و الزامی مینماید و تخلف از آن را جریمه نابخشودنی میسازد. آیه‌ای است در قرآن مجید که بیعت با پیامبر اکرم را بیعت با خدا معرفی میکند: **إِنَّ الدِّينَ يُبَیِّعُكَ لِنَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ الْبَیِّعُ لِنَفْسِكَ** (کسانی که با تو بیعت میکنند جز این نیست که با خدا بیعت مینمایند) و چون در مکتب تشیع امامت دامت نبوتست، پس بیعت با امام بطور مستقیم بیعت با پیامبر و بطور غیر مستقیم بیعت با خدا است. بنابراین، وفا به بیعت با امام و التزام به لوازم آن نیز حتمی و الزامی میباشد. از طرف دیگر میدانیم که بیعت مردم آن دوران با امیرالمؤمنین علیه السلام عمیق‌ترین و خالصانه‌ترین و آزادانه‌ترین بیعت پس از بیعت با خود پیامبر بوده است، بطوریکه میتوان گفت: در تاریخ انتخابات دنیا و در تاریخ سرسپردگی جامعه به رهبری محبوب نظیر آن دیده نشده است، زیرا نه تنها هیچ عامل جبر و مقدمه‌سازی از طرف امیرالمؤمنین و حامیان او برای گرفتن بیعت بآن پیشوای الهی وجود نداشته است، بلکه چنانکه در سخنان او در نهج البلاغه میخوانیم، او از قبول بیعت و زمامداری سر باز میزد و میفرمود: **دَعُونِي وَالتَّمَسُّوا عَنِّي** (مرا رها کنید و کس دیگری را برای خلافت بطلبید) اینکه امیرالمؤمنین (ع) وفاء به بیعت را با قطع و جزم حق مسلم زمامداری خود میشمارد، از هیچ زمامدار معمولی شایسته نیست، زیرا زمامداران معمولی و سیاستمداران حرفه‌ای خود را بهتر از همه میشناسند و میدانند که اگر

او باقی نمی‌ماند.

چنانکه هیچ درد و مشکلی سر راه زندگی زنبور عسل وجود ندارد. شما از انبوهی از من‌های تبدیل شده و شکل گرفته جبری اگر چه مستند به بی‌بند و باری ولدت پرستانهٔ اپیکوری بوده باشد، چه انتظاری دارید؟! آیا خیال میکنید بیعت کنندگان و انتخاب کنندگان در جوامع ماشینی، نخست میروند در دانشگاهها پنجاه سال و شصت سال همهٔ فلسفه‌ها و جهان‌بینی‌ها و علوم انسانی بسیار متنوع را فرا می‌گیرند و عصا را همهٔ عظمت‌ها و مزیای انسانی را از آن فلسفه‌ها و جهان‌بینی‌ها و علوم انسانی بیرون میکنند و خود تجسمی از آن عصا می‌شوند و سپس می‌آیند یک زمامدار و سیاستمدار بیعت می‌کنند و سپس همهٔ ابعاد و شئون حیات خود را در اختیار آنان می‌گذارند؟! حقیقت اینست که ما باید گزینش زمامدار در حیات طبیعی انسانها را از گزینش زمامدار در حیات انسانی انسانها تفکیک نماییم و این شونخی را کنار بگذاریم که بیعت علی بن ابیطالب با پیامبر اکرم قابل مقایسه با انتخاب و بیعت باز مامداری است که برای باز گذاشتن راه‌های اشباع شهرات و ثروت اندوزی و مقام طلبی انجام میگردد.

حق سوم - پاسخ مثبت مردم به دعوت زمامدار و اطاعت از دستورات او

مگر زمامدار ربانی مردم را به کدامین هدفها دعوت مینماید ؟ انگیزه دعوت زمامدار الهی چیست ؟ هیچ هدف و انگیزه‌ای برای دعوت و دستور و تحریک رهبران الهی جز اصلاح حال انسانها در دو قلمرو مادی و معنوی قابل تصور نیست .

اِنَّ اَرْبَدًا اِلَّا اَصْلَاحٌ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ اَلَيْهِ اُنِيْبُ [حضرت شعیب گفت:] من چیزی جز اصلاح شما نا آنجاکه بتوانم

منتفی است. در صورتیکه در حقوق مردم بر عهده زمامدار که مبتنی بر بند برش زمامداری او است، اولین و با اهمیت‌ترین حق همان خیرخواهی مطلق زمامدار درباره مردم است که مبنای اصلی رابطه مدیریت و رهبریت برای مردم می‌باشد. خیرخواهی درباره زمامدار قائم به حق، تکلیف الهی الزامی، همه افراد جامعه است. بهمان اندازه که خیرخواهی انسانها درباره خویشین یک تکلیف الهی الزامی است. بانظر دقیق در نتایج مدیریت رهبران شایسته و قائم به حق در طول تاریخ و بانظر به شناخت ابعاد انسانی در رابطه بار رهبران و بانظر لازم و کافی در منابع معتبر اسلامی، میتوان رهبر و پیشوای شایسته یک جامعه را به عقل و وجدان آگاه آن جامعه تشبیه کرد. چنانکه یک فرد انسانی فقط با رفتار صادقانه و خیرخواهانه درباره عقل و وجدان خود میتواند زندگی معنوی و حیات و خود را تأمین نماید، همچنین یک جامعه انسانی موفق میتواند از زندگی معنوی و حیات معقول و برخوردار باشد که درباره رهبر و پیشوای خود که بمنزله عقل و وجدان آنست رفتار صادقانه و خیرخواهانه داشته باشد. شاید در این مسئله بعضی از مطالعه کنندگان محترم توقف نموده و بر مسائل اعتراض کنند که اینگونه مسائل مربوط به دورانیهای باستانی تاریخ است که متفکران و خردمندان جوامع مجبور بودند که مردم را با تحریک عواطف و احساسات و با قضایای اخلاقی مشکل نموده و رابطه آنانرا با زمامداران و رهبران تبدیل نموده و به نتیجه مطلوب برسانند ولی در دوران ما که تمدن عظیمی در مغرب زمین و برخی از جوامع بزرگ مشرق زمین بوجود آمده است، اینگونه تفکرات موردی ندارد، زیرا آنان رابطه جامعه را با زمامداران و سیاستمداران بطور منطقی حل و فصل نموده و آن رابطه را بطور عقلانی برقرار می‌سازند. پاسخ این اعتراض روشن است، البته برای کسی که اطلاعی از هویت و ابعاد انسانی داشته باشد و بداند که یکی از ابعاد آدمیان بعد ماشینی، محض آنانست که

نمیخواهم و موقفتی برای من جز بامشیت خداوندی نیست . من بر او توکل کرده‌ام و بسوی او بازگشت میکنم) آیات فراوانی در قرآن مجید این معنا را تذکر می‌دهد که بعثت پیامبران و فرستادن کتابهای آسمانی همه و همه برای اینست که مردم را از کلمات جهل و فقر و نکبت و طبیانگری و خودمحموربها بیرون آورند و به نور وارد نمایند . مانند : **قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ . يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِم إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** (برای شما نور و کتابی آشکار و آشکارکننده از طرف خدا آمده است . خداوند بوسیله آن نور و کتاب کسی را که از رضای او پیروی کند ، براه‌های سلم و صفا و حقیقت راهنمایی نموده و آنان را باذن خداوندی از ظلمات بیرون آورده و به نور وارد مینماید) .

پس دعوت و دستور و توصیه و تحریک رهبران الهی جز اصلاح حال خود انسان‌ها و جز رهائی آنان از سیه روزیهای جهل و فقر و فلاکت و طغیانگریها و خود محوریها نمی‌تواند بوده باشد . عدم اجابت مردم به این دعوت و دستور در حقیقت به ضرورتیهای خود آنان خواهد انجامید ، چنانکه سرتاسر تاریخ شاهد گویای این قانون پایدار است که تخلف مردم از دستورات و اوامر پیشوایان راستین همواره موجب سقوط خود آنان گشته است .

متن خطبه سی و پنجم

۲۵ — وَمِنْ حَبْلِ الدَّمْرِ

بعد التحکیم وما یبلغه من امر الحکمن

و فیها حمد الله علی بلاده ، ثم بیان سبب الهوی

الحمد علو البلا .

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَإِنْ أَتَى الدَّمْرُ بِالْخَطْبِ الْقَادِحِ ، وَالْحَدَّثُ الْجَلِيلِ .^۱ وَاشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ، لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ .^۲ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ .

سبب الهوی

أَمَّا بَعْدُ ، فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُعْجَزِ ثَمَرُهَا وَتَخَلَّتْ لَكُمْ مَخْرُوجَ رَأْيِي ، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرًا فَأَبَيتُمْ عَلَى إِبَاءِ الْمُخَالَفِينَ الْجَفَاءَ ، وَالنَّابِذِينَ الْعَصَاةَ ، حَتَّى آرَتَابَ النَّاصِحِ يُنْصَحِهِ ، وَضَنَّ الزَّنْدُ بِقَدَحِهِ^{۱۱} ، فَكُنْتُ أَنَا وَلِبَائِكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ^{۱۲} :

أَمْرُنْكُمْ أَمْرِي بِمُتَعَرِّجِ اللَّوْىِ فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصِاحَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ^{۱۳}

آنکه کودکان بلب بام برسند ، همه گونه داد و فریاد برای جلوگیری آنان از رسیدن به آن پرنگاه خطرناک زده و حق مادری را ادا نموده است . پس از آنکه آن کودکان از لب بام بزمین میفتند ، مادر باتمام جدیت حیاتی آنان را مداوا و بستری میکند . آیا میتوان گفت : مادر کسودکان در این مراحل از خواسته کودکان آنان تبعیت کرده است ؟ !

متن خطبه سی و هفتم

— ۳۷ —

وَمِنْ خُطَبِ النَّبِيِّ ﷺ

بجری مجری الخطبة

وفیه یدکر فسانله - علیه السلام - قاله بعد وقعة النهر و ان

فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ جِئْتُ فَنِلُوا^۱ ، وَتَطَلَّعْتُ جِئْتُ تَقْبَعُوا^۲ ، وَنَطَقْتُ^۳
جِئْتُ تَعْتَمُوا^۴ ، وَمَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ جِئْتُ وَقَفُوا^۵ . وَكُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتًا^۶ ،
وَأَعْلَاهُمْ قَوْتًا^۷ ، فَطَرْتُ بِعَنَانِهَا^۸ ، وَأَسْتَبَدَّدْتُ بِرَهَانِهَا^۹ . كَالْجَبَلِ
لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ^{۱۰} ، وَلَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ^{۱۱} . لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِي مَهْمَزٍ^{۱۲}
وَلَا لِقَائِلٍ فِي مَغْمَزٍ^{۱۳} . الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ^{۱۴} ،
وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ^{۱۵} . رَضِينَا عَنْ اللَّهِ قَضَاءَهُ^{۱۶} ،
وَسَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ^{۱۷} . أَتَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ؟^{۱۸}
وَاللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ^{۱۹} ، فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ^{۲۰} . فَنَظَرْتُ فِي
أَمْرِي ، فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي^{۲۱} ، وَإِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِعَيْرِي^{۲۲} .

تفسیر عمومی خطبه سی و هفتم

ابن ابی الجدید میگوید: سخنان امیر المؤمنین علیه السلام در این شبه خطبه، چهار فصل جداگانه است که باید یکدیگر نباید مخلوط شوند. این سخنان از یک سخن مفصلی است که سید رضی رحمه الله تعالی علیه چیده و در اینجا آورده است. این سخنان را که پس از حادثه نهروان فرموده است، وضع خود را از وفات پیامبر اکرم (ص) به بعد توضیح داده است.^۱

قَفَّيْتُ بِالْأَمْسِرِ حِينَ قَبِلْتُ وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّلْتُ حِينَ تَقَبَّلُوا وَ
مَعَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا *

(من قیام به وظیفه نمودم در آن هنگام که دیگران ناتوان شدند و شکست خوردند و از افق بالائری نگریستم در آن هنگام که آنان سر در لاک خود فرو برده بودند و سخن باصراحت گفتم در آن هنگام که تردد و اضطراب آنانرا در خود فرو برده بود و راهم را بانور الهی پیش گرفتم در آن هنگام که آنان را کد گشته و متوقف بودند).

ترجمه خطبه سی و هفتم

سخنی است از آنحضرت که شبهه به خطبه است.

در این سخن فضائل خود را پس از حادثه نهروان بیان میدارد^۱

من قیام به وظیفه نمودم در آن هنگام که دیگران ناتوان شدند و شکست خوردند^۲ و از افق بالائری نگریستم، در آن هنگام که دیگران سر در لاک خود فرو برده بودند^۳ و سخن باصراحت گفتم در آن هنگام که تردد و اضطراب آنانرا در خود فرو برده بود^۴ و راهم را بانور الهی پیش گرفتم در آن هنگام که آنان را کد گشته و متوقف بودند^۵ در آن موقع صدای من از صدای همه آنان پایین تر بود^۶ و در سبقت [در خیر و صلاح جامعه] بالائر از آنان بودم^۷ من باعنان کمالات پیرواز در آمدم^۸ و وسیله سبقت در اختیار من بود^۹ همانند آن کوه بودم که بادهای تندوز از منترزل ساختن آن ناتوان^{۱۰} و طوفانها از بر کندن آن عاجز است^{۱۱} هیچ کسی توانائی عیجیجی در من نداشت^{۱۲}، و هیچ گوینده ای نمیتوانست طعنی بر من وارد آورد^{۱۳} انسان ضعیف و خوار در نزد من عزیز است تا حق او را برای او بگیرم^{۱۴} و انسان قوی در نزد من ضعیف است تا حق دیگران را از او بگیرم^{۱۵} ما به قضای خداوندی رضایت داده^{۱۶} و امر او را تسلیم به او نموده ایم^{۱۷} آیا گمان میکنی من به رسول خدا (ص) دروغ میگویم^{۱۸}؟! سوگند بخدا، من اولین کسی هستم که او را تصدیق کرده ام^{۱۹} پس اولین کسی نخواهم بود که به او دروغی بیندم^{۲۰} سپس من در وضع خود نگریستم^{۲۱} اطاعتم از تکلیف الهی [که بوسیله پیامبر برای من ابلاغ شده بود] بریعت بادیدگران و باجنگ با آنان سبقت گرفته بود^{۲۲} و یمان دیگری در گردنم بود^{۲۳}.

را بعنوان عنصر اساسی حیات تلقی نماید. این تنها «حیات معقول» است که آدمی را به افقی والاتر از آن پستی‌ها که عشاق حیات طبیعی در آن پرسه می‌زنند بالاتر ببرد.

این تنها از مختصات «حیات معقول» است که آدمی سخن با صراحت بگوید، اگرچه همه مردم در سکوت مرگبار فرو روند و مشغول جان‌کندن باشند. این از آثار معجزه‌آسای «حیات معقول» است که در آن هنگام همه مردم در تاریکی‌های مهلک حیات طبیعی محض راکد و متوقف گشته‌اند، او با فروغ الهی در حرکت و تکاپو متزلزل‌های تکاملی را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارد.

* وَكُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتًا وَأَعْلَاهُمْ قُوَّةً قَطِوْتُ بَعَائِنَهَا وَاسْتَبَدَدْتُ بِرَهَائِنَهَا كَالْجَبَلِ لِأَحْوَرِّهِ الْقَوَاصِفُ وَلَا تُزِيلُهُ الْقَوَاصِفُ . لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِي قَهْمِهِ وَلَا لِقَائِلٍ فِي مَقَمِّهِ *

(در آن موقع صدای من از صدای همه آنان پایین بود و در سبقت [در خیر و صلاح] جامعه [بالاتر از آنان بودم. من با عنان کمالات پرواز در آمدم و وسیله سبقت در اختیار من بود. همانند آن کوه بودم که بادهای تندوز از منزلت سازختن آن ناتوان و طوفانها از بر کندن آن عاجز است: هیچ کس توانائی عیب جوئی در من نداشت و هیچ گوینده‌ای نمی‌توانست طعنی بر من وارد آورد).

آری، چنین بود علی بن ابیطالب علیه السلام

در مجلد اول از این ترجمه و تفسیر بحثی درباره «علی از دیدگاه علی» (ع) مطرح کرده‌ایم، حتماً مطالعه کنندگان محترم بآن مبحث برای تکمیل این مسئله مهم مراجعه فرمایند. ما در این مبحث همه جملاتی را که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه درباره خود فرموده‌اند، با جمله‌ای مختصر در توضیح آنها می‌آوریم

اینست نتیجه استقلال و آزادی شخصیت

این ابی‌الحدیبه محتویات این جملات را بیان کننده و وضع امیرالمؤمنین (ع) در زمان خلافت عثمان میدانند یعنی او میگوید: من در دوران خلافت عثمان از انجام تکلیف که امر به معروف و نهی از منکر در دستگاه خلافت بود، کمترین کوتاهی ننمودم، در صورتیکه دیگران از انجام آن تکلیف بزرگ سرباز زدند و اظهار ناتوانی کردند، باطوری حرکت می‌کردند که واقعاً ناتوان می‌گشتند. و همچنین محتویات جملات بعدی را بازگو کننده و وضع امیرالمؤمنین علیه السلام در آن دوران معرفی میکند. بعضی دیگر از شارحین معتقدند که همه این جملات می‌تواند توضیح دهنده وضع امیرالمؤمنین در همه دورانی‌های پس از وفات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه و آله بوده باشد. بنظر میرسد جملات مورد تفسیر بیان کننده آن استقلال و آزادی شخصیت است که با اتفاق همه صاحب نظران مطلع از شخصیت و تاریخ حیات فرزندان ابیطالب در آن بزرگوار وجود داشته است. اما اینکه محتویات این جملات بکدامین دوره از زندگی او قابل تطبیق مستقیم است، میتوان با سرگذشت و رویدادهای اجتماعی و سیاسی آن دورانها مورد محاسبه و بررسی قرار داد. آنچه که مهم است اینست که این قضایای چهارگانه:

- ۱- قیام به وظیفه در آن هنگام که دیگران سراز انجام وظیفه باز می‌زنند.
- ۲- نگرستن از افق بالاتر در آن هنگام که دیگران حتی پیش پای خود را نمی‌بینند و سر در لاک خود فرو می‌برند.
- ۳- سخن گفتن صریح و صراحت در گفتار در آن هنگام که دیگران دهان بسته و در ناتوانی و ضعف از ابراز حق و حقیقت فرو رفته‌اند.
- ۴- حرکت و تلاش در فروغ الهی در آن هنگام که دیگران را رکود و خمودی از پای در آورده است، نتایجی از استقلال و آزادی شخصیت است که تاگام به مافوق حیات طبیعی نگذارد و وارد «حیات معقول» نگردد، امکان ناپذیر است. این تنها «حیات معقول» است که میتواند عظمت و ارزش تکلیف

گذشت کریمانه از کسانی که به شخص او ستم ورزیده‌اند ، بدون اختصاص به شخصی یا نژاد و قبیله ای . ۵- شناخت انسان و آنچنانکه هست ، و شناخت و انسان آنچنانکه باید ، ۶- شجاعت و دلآوری در حد اعلا . ۷- نظم و تکریم احساس و طیفه و انجام آن در منافق سوداگری پاداش و گریز از کثیر . ۸- مراعات قانون بسیار حساس هدف و وسیله . ۹- تحت محاسبه قرار دادن خود در همه لحظات زندگی . ۱۰- مالکیت بر قدرت برای توجیه و بهره‌برداری از آن ، در راه خیرات ، نه بردگی و مملو کیت به قدرت . بدانجهت که این اوصاف کمالی بدون وابستگی به عوامل و انگیزه‌های متنوع خود طبیعی و لذت‌جویی و کامکاری ، در روح پاک امیر المؤمنین (ع) بوجود آمده ، بهترین دلیل آنست که اداره‌کننده این اوصاف بزرگ کمال در وجود وی مطلق و وابسته به کمال مطلق بوده است . ما برای توضیح این وابستگی مطلق انسانی با مطلق الهی ، هیچ کلمه‌ای شایسته‌تر از عشق به معنای حقیقی آن پیدا نکرده‌ایم ، زیرا با ملاحظه دقیق در هر یک از اوصاف دهگانه بالا ، این مختص را در همه آنها می‌بینیم که در هستی و ادامه هر یک از آنها عبور از خود طبیعی و ورود به حوزه‌ای اعلا من ملئو فی ضرورت دارد . ورود به این حوزه اعلا من ملئو فی فقط و فقط با انجذاب کامل به ملکوت الهی امکان پذیر است . عشق باین معناست که بتواند هم هدف هستی را برای آدمی بیاموزد و هم عامل کشف انسانی به ملکوت الهی و رحائی از علائق گوناگون خود طبیعی بوده باشد .

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی

این عشق و انجذاب بود که در تار و پکی فهمهای دیموردوده پیمان

امیر المؤمنین بوده است :

وَ اجْتَلِ لِإِنْسَانِي يَدِي كَرِيحًا لَّيْجَا وَ قَلْبِي رَجِيحًا مُتِيحًا (پرورد گارا ،

نخست چند مقدمه را بافتاوتی که با مجلد اول دارند در اینجا مطرح مینماییم:

آفتاب آمد دلیل آفتاب گردبالت باید از وی رومتاب

وَأَوَّلَ اسْتِطْلَالِ الشَّيْءِ قَامَ بِنَفْسِهِ وَ صِفَاتُ نُورِ الشَّمْسِ تَذْهَبُ بِالْجَلَالِ

(هنگامیکه یک حقیقت بعد کمال رسید استقلال بخود پیدا میکند ، تشمع حیات بخش نور آفتاب مربوط به تاریکی را از بین میرد) .

در باره معرفی فرزند نازنین ایتطالب در گذرگاه قرون و اعصار سخنها گفته شده امروز هم ما درباره این انسان کامل سخن ها میگوئیم . و بدون تردید این آخرین سخنان نیست که در توصیف فرزند ایتطالب و کبابش گفته میشود ، زیرا انسانی که توانسته است مطلق و وابسته به کمال مطلق در روح خود بوجود بیاورد ، تا آخرین فرد از کاروانیان و حیات مقول و نه غوطه وران دره حیات طبیعی محض و همراه انسان بوده بمنزل یک سرچشمه انقطاع ناپذیر مبنی برای و حیات مقول و انسان خواهد بود . میتوان گفت : همه صاحب نظرانی که وارد میدان پر ابعاد این انسان کامل گشته‌اند چه از هم کیشان خود امیر المؤمنین که از دیدگاه ارزشهای اسلامی در وی نگریسته‌اند و چه از صاحب نظرانی که بدون تکیه بر اصول و ارزشهای اسلامی و فقط از آن دیدگاه که این فرزند ایتطالب تجسمی بسیار روشن از عالی‌ترین اصول و ارزشهای انسانی بوده است ، در یک نقطه اتفاق نظر دارند ، اگر چه آن نکته را بایک کلمه مشخص بیان نکرده‌اند و آن عبارتست از اینکه شکوفائی یک عشق ربانی ناب در درون وی بوجود آمده است که توانسته است از مطلق و وابسته به کمال مطلق در حد اعلا برخوردار گردد .

دلیل بسیار روشن بوجود آمدن چنین مطلق در روح پاک امیر المؤمنین علیه السلام اتصاف آن روح بزرگ است با : ۱- با صدق محض . ۲- عدالت محض . ۳- دریافت احترام منطقی ذات انسان که آن مذهب انسانی که با اصطلاح (اومانیزم) نامیده میشود ، در برابر آن بسیار ناچیز و فاقد یک منطق اساسی است . ۴- صف و

زبانم را بیاد گویا ساز و دلم را عاشق بقرار مخبت فرما) ^۱ .
مقدمه یکم - مقصود از شناخت علی (ع) از دیدگاه خود علی (ع) نه برای شناخت يك شخصیت معین در برهه‌ای معین از تاریخ است، بلکه منظور شناخت قوانین تجسم یافته در آن انسان کامل است که هر يك از گفتار و کردارش اگر از مشخصات فردی مربوط به محیط و اجتماع نچربد شود صورت قانون بخود میگیرد .

مقدمه دوم - این اعتلای روحی والا که عشق حقیقی و عشق ربانی نامیده میشود ، با عظمت‌تر از آن است که با شناخت رفتارها و نمودهای زندگی و گفتارهای معمولی چنین عاشق بزرگ ، قابل توصیف و تمیز گردد ، اگرچه همان رفتارها و نمودها و گفتارها هم برای کسانی که شامه قوی در استشمام حقایق دارند ، ناحدودی میتواند روشنگر سطوح ابتدائی عشق برین بوده باشد . و سر من از نسالة من دور نیست ليك چشم و گوش را آن نور نیست ، بالاتر از این ، نه تنها این عشق را که بهجت عالی را در روح يك انسان کامل بوجود آورده است ، کسان دیگر که میخواهند آن را توصیف نمایند ، نمی‌توانند از عهده آن برآیند ، بلکه خود عاشق نیز از بیان شروع آنچه که در درونش میگذرد یا ناتوان است و یا کسی را پیدا نخواهد کرد که قدرت شنیدن و هضم آن را داشته باشد .

بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پراز آوازاها
 عارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند
 هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

۱- اگرچه کلمه عشق در منابع اولیه اسلامی شایع نیست ، ولی مفاهیمی که بمعنای پیتراری ، جلالت شدید ، انجذاب و شیفتگی که از مختصات عشق حقیقی است ، در آن منابع بطور متعدد بکار رفته است . مانند والی هواك صباپی ، صباپه (عشق) در مناجات صحنه ، نیم در دعای کبیل ، تبتل در قرآن و عشق در روایتی از سفینه ج ۲ ماده عشق - **إِنَّ الْبَحَّةَ لَا تَعْقُقُ رِشْلَهَا مِنْ شَلْطَانٍ لِلْبَحَّةِ وَكَرْبَلَا مَعَارِعَ عَشَاقٍ** است.

چگونه میتوان برای کسانی که عشق‌های مجازی و رنگ پرستی ، ارواح آنانرا بیمار کرده است توضیح داد که :
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علتهای ما
 ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما ؟!
 بهمین دلیل است که جویندگان شناخت انسان و عظمت‌های او مجبورند ماهیت یا مختصات این اعتلای روحی را از زبان خود آن انسانهای کامل بشنوند ، چنانکه باید عشق حقیقی و اوصاف آنرا از خود عشق بترسید :
 عشق امر کل ما رقه‌ای ، او قلزم و ما قطره‌ای

او صد دلیل آورده و ما کرده استدلالها
 این اعتلای روحی را نمیتوان با قالیهای عقل نظری و اراده‌های متعلق به امور مطلوب حیات طبیعی محدود ساخت ، این عقل نظری !
 عقل بند رهروانست ای پسر آن‌ها کن ره عیانست ای پسر
 وقتی که عقل نظری بندی برهای رهرو باشد ، دلش فریبده و جانش حجاب میگیرد .

عقل بند و دل فریبا جان حجاب راه از این هر سه نهانست ای پسر
 عشق کار نازکان نرم نیست عشق کار پهلوانست ای پسر
 عشق را از کس مه‌رس از عشق پرس عشق خود خورشید جانست ای پسر
 ترجمانی منش محتاج نیست عشق خود را ترجمانست ای پسر
 بهمین جهت است که مولوی علاقه شدیدی نشان میدهد باینکه خود علی بن ابیطالب (ع) مقداری درباره آنچه که می‌بیند با ما گفتگو کند :

راز بگشا ای علی مرتضی ای پس از سوء القضا ، حسن القضا
 ای علی که جمله عقل و دهنده‌ای شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
مقدمه سوم - يك اصل بسیار مهم و ارزنده‌ای در فعالیت‌های عالی روانی وجود دارد که برای توضیح علی (ع) از دیدگاه علی (ع) متذکر میشویم . این

بدهد. همه میدانیم که امیرالمؤمنین علیه السلام از این مالکیت بر شخصیت در حد اعلا برخوردار بوده است، زیرا با نظر به همه چیزیات زندگی امیرالمؤمنین که امکان هرگونه اختلاط شخصیت وی را با انواع عوامل جبرنما و جالب درونی و برونی در برداشت، چنان بود که گوئی شخصیت او در مافوق طبیعت روئیده و در فوق طبیعت بارور شده و بسراه خود رفته است، وصول او به چنان مالکیت قطعی بوده است. بهمین دلیل است که باآماده کردن همه سطوح روانی خود از امیرالمؤمنین (ع) تقاضا میکنیم که -

راز بگشای علی مرتضی ای پس از سوءالفضاء حسن الفضاء
ای علی که جمله عقل و دیده ای شمه ای واگو از آنچه دیده ای
از تو برما نافت پنهان چون کنی بی زبان چون ماه پرتر و میزنی
لیک اگر درگفت آبد قرص ماه شب روان را زودتر آرد بسراه
ماه بی گفتن چو باشد رهنما چون بگوید شد ضیاء اندر ضیا
چون تو بایی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را
بازباش ای باب برجویای باب تا رسند از تو قشور اندر لباب
بازباش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ما له کفـــوا احد

مقدمه چهارم - يك اصل بسیار سازنده و با اهمیت دیگرست که نه تنها میتواند روشنگر عالی ترین نمود روحی يك انسان کامل بوده باشد، بلکه میتواند صدها ابهام و مشکلاتی را که سرراه رهروان کوی کمالات انسانی را میگیرد، حل و فصل نماید و راه سلوک به منزلت حقیقت را هموار بسازد. این اصل بیان کننده جریان صعودی از خودخواهی و لذت پرستی بر قلّه شایستگی و حرکت از قلّه شایستگی به موفّق ترین قلّه اوزشهاست که احساس باایستگی نامیده میشود. این اصل چنین است:

هرگونه خیر و کمال که در مراحل پیش از شکوفائی استمدادها شایسته اضافه بر موجودیت انسانی تلقی میشود، با ورود به مراحل عالی شکوفائی.

اصل چنین است که: هراندازه شخصیت يك انسان از رشد و تکامل بیشتر برخوردار باشد، بهمان اندازه میتواند شخصیت خود را از اختلاط با نمودهای طبیعی دو جهان درونی و برونی تجرید و رها نموده، و آنرا چنان برای خود مطرح نماید که يك حقیقت عینی خارج از ذات خود را. و اهمیت این فعالیت روانی بقدریست که میتوان گفت: آدمی از آن هنگام از مرز حیوان و انسان عبور کرده وارد قلمرو انسانیت میگردد که بتواند شخصیت خود را برای خویشتن بریزد. و در این بر نهادن هر اندازه از نظارت و سلطه بیشتر بر شخصیت خود برخوردار باشد، از رشد و تعالی بیشتری بهره مند است. اینست دلیل عظمت و پایداری آثار مرموبه انسان شناسی نوایی که بدون ادعای روان شناسی حرفه ای، و اقییات و حقایق بسیار بارزش را در باره موجودیت درونی انسانها به بشریت تقدیم کرده اند. آنان متفکرانی بوده اند که قدرت نفوذ و آگاهی به لابلای سطوح شخصیت خود را [چه بطور مستقل و چه در حال ارتباط با انگیزه ها و عوامل مؤثر در شخصیت و قدرت تأثیر شخصیت در هر چه که با آن ارتباط برقرار می کند] در حد عالی دارا بوده اند. اما عامل اساسی این تجرید و بر نهادن، عبارتست از جلو گیری منطقی میمان و انعطاف شخصیت به پدیده های جهان برونی و نوسانات درونی که دائماً در صدد اشغال سطوح شخصیت میباشند. این جلو گیری منطقی که نام دیگرش نقوی است، بزرگترین نتیجه ای را که بیمار میآورد، بوجود آمدن مالکیت بر شخصیت است. بذراولی این مالکیت در خود شخصیت کاشته شده است، چنانکه بذرخود طبیعی در متن حیات طبیعی کاشته شده و باروئیدن طبیعی اش تدریجاً به فعالیت خود گردانی می پردازد. این مالکیت اعجاز آمیز در پیشرفت تدریجی خود دانشی از ارزیابی ازواقیات گسترده در جلو چشمان آدمی، باشایستگی بر خورداری از فیوضات ربانی است که میتواند همه موجودیت او را چه در قلمرو محیط و اجتماع و چه در قلمرو درویش در هر لحظه که بخواهد، چنان برای درك و دریافت مطرح نماید که دست پای خود را در روز روشن مورد توجه قرار

تبدیل به بایستگی (من چنانکه باید) میگردد.
توضیح این اصل بدینتراراست:

هنگامیکه آدمی در مراحل دركها و خواسته‌های طبیعی محض حرکت میکند و همه اندیشه‌ها و احساساتش در راه این درك و خواسته‌ها فعالیت میکند و همه آنها دراستخدام خودطبیعی مشغول کار میشوند، اگر يك کارخیر انسانی انجام بدهد، مثلاً بالاینکه میتواندست بجهت داشتن قدرت، حق شخصی یا جمعی را در راه سودشخصی خود پایمال کند، ولی برخلاف جریان معمولی تفکرات و خواسته‌هایش، عدالت میورزد و حق آن شخص یا جمع را پایمال نمیکند، اگر وضع روحی این انسان را دقیقاً مورد بررسی قرار بدهیم، خواهیم دید این عدالت را که انجام داده و این قدم انسانی را که برداشته است، يك حقیقت مافوق موجودیت و استعدادهای خود تلقی نموده، آفرین هابخود میگوید و به به‌ها نثار خویشتن میکند و درموقع عبور از خیابانها و کوچه‌ها چنین گمان میکند که نه تنها همه مردم از کوچک و بزرگ به‌او آفرین‌ها میگویند، بلکه درودبوار و درختان و ماشین‌های ناآگاه‌هم او را میستایند و احسنت احسنت‌ها برای او بر اه‌انداخته‌اند !! اینگونه تلقی در بدست آوردن امتیازات و خیرات انسانی برای چنین اشخاصی که جریان شتون زندگی آنان بامدیریت و فرماندهی خودطبیعی میگذرد، کاملاً طبیعی است. در صورتیکه پیشرفت آدمی در درك و شعور درباره موجودیت و استعدادها از یکطرف و عنایات خداوندی دریاری و کمک و توفیق درباره انسانی که اراده نمودن تکاملی مینماید، خیرات و امتیازات صادره از انسان را مستند به عوامل و انگیزه‌هایی مینماید که صدور آن خیرات و امتیازات بانظر بآن عوامل و انگیزه‌ها حالت بایستگی پیدامی کند. البته مقصود از بایستگی در این مسئله جبرخارج ازمنطقه ارزشها نیست، بلکه مقصود درك رابطه تلازم مابین من و چنین هستم که میتوانم آن خیرات و امتیازات را بدست بیاورم، و باید چنین باشم، یعنی در طبیعت روحی

من استعداد عدالت ورزیدن وجود دارد و اگر در مسیر عمل باین فضیلت عظمی قرار بگیرم، کاری مافوق طبیعت خودانجام نداده‌ام. وقتی که آدمی باین درك و شعور عمل به عدالت مینماید، بخوبی احساس میکند که کاری اضافه بر موجودیت خود انجام نداده است که موجب بوجود آمدن لذت در خودطبیعی و تورم آن گردد. يك مثال ساده تر را در نظر بگیریم: آیا تاکنون شنیده اید که يك انسان عاقل نفس کشیدن را امتیازی فوق طبیعت خود تلقی نموده و برای خود آفرین‌ها و به به‌ها نثار کند و دست نوازش روی خودطبیعی بکشد و آنرا متورم بسازد؟ نه هرگز تاکنون چنین چیزی در تاریخ بشری شنیده نشده است و بعد از این هم شنیده نخواهد شد. چرا؟ برای اینکه موجود زنده بدون نفس توانائی حیات ندارد. همچنین آن انسانیکه از خودطبیعی، خود ایده آل را ساخته و از خود ایده آل به خود اعلامی ملوکوتی رسیده است همه فضیلت‌های انسانی و خیرات و کمالات را مانند نفس بر چنین حیاتی که بدست آورده است، تلقی مینماید، باین معنی که اگر احساس توانائی اتصاف بآنها را داشته باشد و بالاینحال آنها را بدست نیاورد، خود را مرده ای میدانند که حرکت میکند. این اصل پاسخ سئوالات فراوانی را که در ارزیابی انسان طرح میشود، بخوبی بیان میکند. مهمترین آن سئوالات دو مسئله است: یکی اینکه چگونه میتوان روان آدمی را از دوی بیماری خود بزرگ بینی و خود کوچک بینی (احساس حقارت) نجات داد؟ دوم اینکه - پدیده آزادی در احساس بایستگی چگونه تفسیر و توجیه میگردد؟ اما مسئله یکم - بدین ترتیب حل و فصل میشود که هر اندازه که آشنائی انسان با موجودیت خود روبه افزایش برود، مسلم است که بوجود امکانات و استعدادهای بیشتری در خود پی خواهد برد. این آشنائی و توجیه مستلزم آگاهی‌های بیشتر به ظرفیت و به فعالیت رسیدن آن استعدادها بوده امتیازات و خیرات بدست آمده را حرکتی در موجودیت خود و آنچه‌انگه هست، تلقی نموده نه به بیماری خود بزرگ بینی مبتلا خواهد شد و نه به بیماری

نه مبتلا به بیماری خودبزرگ بینی شود و نه در سیه چال احساس حقارت سقوط کند. این دو مقدمه اخیر در مجلد اول از همین ترجمه و تفسیر بایان دیگر مطرح شده است.

بنابر این ، هر چه را که امیر المؤمنین علیه السلام درباره توضیح شخصیت خود ابراز فرماید و هر اطلاعی که از هدف گیر بها و فعالیتهاى خود بدهد ، در حقیقت توصیفی از واقعیتی است که بدون دخالت خود طبیعی و هدف گیر بهاى خود نمائى بیان میدارد. در کتاب نهج البلاغه با این توصیفات که امیر المؤمنین (ع) در توضیح واقعیت خویش فرموده است ، رو برو میشویم :

۱- يَنْحَدِرُ عَنْ السَّبِيلِ وَلَا يُوقِفِي إِلَى الْعَلَمِ (سبیلهای خروشان حقایق از من سر از بر می شود، و سبکبالان نیز بر و از فضای رشد و کمال توانائی بمن را ندارند.)

این توصیف مستند به اتصال فرزند ابیطالب به گیرنده وحی الهی محمد بن عبدالله (ص) و اراده جدی پرواز خود آن بزرگوار در فضای رشد و کمال بوده است .

۲- اَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ لَا حُصُورُ الْبَاطِرِ وَقِيلَ اِمَّا الْحَبَّةُ يُوجِدُ الْبَاطِرُ وَمَا اخَذَ اللّٰهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ اَنْ لَا يُفَارِقُوا عَلٰى رِجْلَةٍ ظَالِمٍ وَلَا سَبَبٍ مَّظْلُومٍ لَا لَقَبَتْ جَبَلَهَا عَلٰى غَارِهَا وَلَا سَقَيْتْ اَخْرَجَهَا يَكْنٰى اَوَّلِهَا وَلَا لَقَبَتْ دُنْيَاكُمْ هَلْدِهْ اَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ حَفْطَةٍ عَنَزٍ^۱ (پسو گند به آن خدائی که دانه را شکافت و روح را آفرید، اگر گروهی برای یاری من آماده نبود و حجت خداوندی با وجود باوران بر من تمام نمی گشت و پیمان الهی با دانیان در باره عدم تحمل پر خوری مستمکار و گرسنگی مستمیده نبود، مهار این زمامداری

١- نهج البلاغه خطبه ٣ ص ٢٥ نسخه محمد عبده .

۲-خطیہ ۳۲۹۳۱۵

خود کو چلك پيئي ، زيرا با آن آگاهي ها تصديق خواهد كرد كه مختصات عالم اكبر 'مقتضى اين حر كات نكاملې است كه حتى خود اين حر كات هم با لاحول ولا قوة الا بالله اشباع شده است . حل مسئله دوم باين ترتيب است كه خود نيروى آزادى و انتخاب كه در موجوديت آدمى به ودیعت نهاده شده است مربوط به مشيت بالغة خداوندست و باداشتن چنین نیرو و امکانات و استعداد های عالى فقط عمل انتخاب و برخورداری از نيروى آزادى شكوفه در اختيار مربوط به او است . عمل اين آزادى و انتخاب كه مربوط به خود انسان و ملاك مسئوليت و ارزشهاى شخصيتى او است ، همان اختيار است كه عبارتست از و نظارت و سلطه شخصيت به دو قطب مثبت و منفي كار ، اگر همين اختيار در آن لحظات كه بوجود مي آيد ، بخوبي مورد تجزيه و تحليل قرار بگيرد ، خواهيم ديده‌مه و احدها و روابط وزينه‌هاي برون ذاتي و درون ذاتي اختيار و اقمياني هستند كه در مجرای توانين عمومى عالم هستى درج يابند ، و هر كاري كه از روى اختيار صادر ميگردد ، به پنج وجه بطور و تساوى دو قطب مثبت و منفي آن در بهينه عالم هستى نقش نعي بندد ، زيرا اين تساوى احساسى است در درون صادر كننده كار اختيارى كه از قدرت او بر انتخاب يكي از چند راه پا يكي از چند موضوع ناشى ميگردد . اساسى ترين و با اهميت ترين فعاليت روانى انسان همين و سلطه و نظارت شخصيت وى و بر كاريست كه صادر ميگردد . اين فعاليت نشان دهنده اوج ارتقاي انساني بر قله مرتفع و جبات مقبول ، است كه شكوفائي ابهاد و ابتهاج ذات عامل اساسى آن است . اين شكوفائي و ابتهاج كه همراه با درك و هستى من چنين شايد ، با و چنين شايد هستى من ، است نبيگزارد آدمى

۱- از کلام منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام اقتباس شده است که فرمود:

وَفِيكَ أَنْطَوَى أُنَامِلُهُ الْاَكْبَرُ
اَرْحَمَ اَنَّكَ جَزْمٌ صَغِيرُ

(آیا چنین می‌پنداری که تو یک جرم کوچک ، در صورتیکه جهان بزرگتر در درون تو درهم پیچیده است)

کسی است که آدرس جان خود را بجای اینکه از جان جانان بگیرد ، از گمشدگان سراب های آب نما جستجو نماید . او حق را دیده است ، پس اوست آشنای جان ما .

۶- **وَاللّٰهُ لَا يَنْزِلُ اِلَيْكُمْ اَنْتُمْ بِالْمَوْتِ مِنَ الْغَفْلِ بِنَدْيِ اَمَةٍ** (سوگند به خدا، فرزند ایطالب به مرگ مانوس تر است از کودک شیر خوار به پستان مادرش) .

مگر او نیست که معنای حقیقی حیات را دریافته است؟! مگر او نیست که حیات و موت را دو صحنه گوناگون از پیشگاه خدا می داند ؟

۷- **بَلْ اِنَّهُمْ جِئَتْ عَلَيْهِمْ اِلٰهٌ غَيْرُ الَّذِي هُمْ عَلَيْهِ يَفْتَرُونَ** (سوگند به خدا، آن خدائی که پیامبر را به حق برانگیخته و او را بر همه مردم برگزیده است ، سخنی جز صدق نمیگویم) .

شخصیت والای علی بن ایطالب جوهر اساسی خود را از ارتباط مستقیم و بی پرده با واقعیات دریافته است . چگونه میتواند آن واقعیات دریافت شده را پرده پوشی کند و خلاف آنچه را که دریافته است ، ابراز نماید .

۸- **سَتَرْنٰی عَنْكُمْ جَلَابِ الدِّیْنِ وَفَصَّرْنٰی عَنْكُمْ صِدْقَ النِّبَیِّ** (برده دین مرا از شما پوشیده است ، و صدق نبی که دارم برابر شما بینا ساخته است) .
شما بحسب موقعیت پستی که در دین بخود گرفته و از حقایق آن دور مانده اید ، مرا نمی شناسید ، ولی من بابت پاک و درون صاف همه شما را می شناسم .

۹- **اَقَمْتُ لَكُمْ عَلٰی سَنَنِ الْحَقِّ فِیْ جَوَادِّ الْمَصَلَةِ حَيْثُ تَلْقَوْنَ وَلَا**

- ۱- خطبه ۵ ص ۳۶ .
- ۲- خطبه ۵ ص ۴۶ .
- ۳- خطبه ۴ ص ۳۴ .

را برودش میانداختم و انجام آنرا مانند آغازش با پیاله یی اعتنایی سیراب می کردم . در آن هنگام می فهمیدید که این دنیای شما در نزد من از اخلاط دماغ یک بز ناچیزتر است) .

عظمت حیات معقول، در درجهای است که ریاست و زمامداری بهمه بشریت در همه جوامع و در همه دور آنها، نمی تواند آنرا مختل بسازد، زیرا حیات معقول، خود برترین را پلیدترین عامل تباهی میداند .

۳- **وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَاصْطَفَاهُ عَلٰی الْخَلْقِ مَا اَنْطَقَ اِلَّا صَادِقًا** ،

(سوگند به آن خدائی که پیامبر را به حق برانگیخته و او را بر همه مردم برگزیده است ، سخنی جز صدق نمیگویم) .

شخصیت والای علی بن ایطالب جوهر اساسی خود را از ارتباط مستقیم و بی پرده با واقعیات دریافته است . چگونه میتواند آن واقعیات دریافت شده را پرده پوشی کند و خلاف آنچه را که دریافته است ، ابراز نماید .

۴- **بِنَا هَتَدَتُمْ فِی الظُّلُمَاءِ وَتَسْتَمُّونَ الْغُلْيَاءِ وَبِنَا انْفَجَرْتُمْ عَنِ السَّرَادِ** (بوسیله ما هدایت شدید و به عظمتهای انسانی صعود نمودید و از تاریکیهای جاهلیت به بامداد اسلام رسیدید) .

حقیقت اینست که انسانها در فروغ این کمال یافتگان هدایت می یابند و از تاریکی شبهای جهل و نادانی به بامداد کمال می رسند .

۵- **عَرَبَ رَأٰی اَمْرِیْ تَخَلَّفَ عَنِّیْ مَا شَكَكْتُ فِی الْحَقِّ مُذْ اُرِیْتَهُ** (اندیشه کسی که از من دور شده است ، پوچ و از واقعیات بریده است) .
از موقعی که حق بمن نشان داده شده است ، تردیدی نداشته ام . بیواو بدبخت

- ۱- خطبه ۱۷۳ .
- ۲- خطبه ۴ ص ۳۳ .
- ۳- خطبه ۴ ص ۳۴ .

آن آب از چاه خود من هستم، از آن حوض بیرون نخواهند آمد و به آن حوض بر نخواهند گشت.

[این معنی ابهام انگیز است. در نسخه دکتو صبحی صالح بجای هلافرطن^۱، لافرطن ثبت شده است و این معنی روشتر است: حوضی برای آنان بر خواهم کرد که ساقی آن خودم باشم، یعنی آن نظم زندگی را که من برای شما صلاح دیده‌ام کسی جز من توانائی هموار ساختن آنرا برای ورود و خروج ندارد.

۱۳ - وَاللّٰهُ مَا كَتَمْتُ وَشَمَّةً وَلَا كَذِبْتُ كَذِبَةً^۱ (سو گند بخدا کلمه ای را مخفی نکردم و هیچ دروغی نگفتم).

من هرگز با خوبستن مبارزه نمی کنم، دروغ مبارزه با خوبستن است، زیرا ابراز خلاف واقعیت که جزئی از سطح آگاه روح شده است مبارزه با روح است.

۱۴ - وَاللّٰهُ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مِنْكَرًا وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ تَصَفًّا^۲ (سو گند

بخدا، نه کار ناشایستی از من دیده‌اند و نه میان من و خودشان انصاف ورزیده‌اند).

آیا معلولی بدون علت ۱؟ رویارویی خصمانه این مردم با من، بدون اینکه دلیلی بر خصوصیت خود بیاورند، روشترین دلیل نباهی خرد و منطق در برابر هوی و هوسهای انسانی است.

۱۵ - اِلٰى اللّٰهِ اَشْكُو مِنْ مَقْصُرٍ يَبْغِيُونَ جَهْلًا وَ يَمُوتُونَ ضَلَالًا^۳ (شکایت

بخدا می‌برم از گروهی که نادان زندگی می کنند و گمراه می‌میرند).

خداوند، چکنم با این انسان نهمائی که از علم می‌گریزند و از رشد و کمال متنهند، زندگی آنها فوطه و در جهالت، مرگشان در گمراهی!

۱- خطبه ۱۶ ص ۴۴.

۲- خطبه ۲۲ ص ۵۵.

قَابِلٌ وَ تَخْتَفِرُونَ وَلَا تُبْهِتُونَ^۱ (من در سر راههای روشن حق که از میان جاده‌های گوناگون ضلالت کشیده است، نگهبانی شما را بعهده دارم. شما در آن جاده‌های گمراه کننده بیکدیگر می‌پیوندد، بدون اینکه راهنمایی داشته باشید و چاه‌هایی رامی کنید بدون اینکه به آبی برسید که شما را سیراب نماید) من آن رهبر الهی هستم که تا قدرت دارم و تا آخرین حد امکان از ارشاد و راهنمایی شما حتی در مشکلترین و باریکترین موقعیت‌ها دست بر نخواهم داشت.

۱۰ - وَلِكِنِّي أَضْرِبُ بِالْمِقْبَلِ اِلَى الْعَقِّ الْمَذْبُورِ عَنْهُ وَ بِالْشَامِعِ الْمَطْبُوعِ الْفَاصِي الْمَرْبِ ابْدًا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي^۲ (ولکن من همواره و تا آنگاه که اجلم فرا رسد به کمک یاران حق، کسانی را که از حق رویگردان شده‌اند و بر سبیل انسانهای شنونده و مطیع، نه‌کاران مصیبت‌کار و غوطه‌وران در تردید را خواهم کوفت).

اینست وظیفه من که لحظه‌ای از حمایت حق دست بر ندارم و نگذارم باطل و باطل‌گر پایان حیات انسانها را باز بچه خود قرار بدهند.

۱۱ - وَإِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي مِمَّا كَبَتْ عَلَى نَفْسِي وَ لَا تُبْسَ عَلَيَّ^۳

(قطعی است که من همواره با بینائی‌ام راه می‌روم، هرگز خود را نفرینتم و کسی هم نتوانسته است مرا بفریبد و به اشتباه بیندازد).

من که فریب کسی را نخورده‌ام، برای اینست که هرگز در صدد فریفتن خود بر نیامده‌ام.

۱۲ - وَ اَيْسَمُ اللّٰهُ لَا اُفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضًا اَنَا مَا يَحْتَجُّهُ لَا يَسْتُدْرُونَ عَنْهُ وَ لَا يَمُوتُونَ اِلَيْهِ^۴ (سو گند بخدا، حوضی برای آی آنان بر نخواهم که تحصیل‌کننده

۱- خطبه ۴ ص ۳۴.

۲- خطبه ۶ ص ۳۷.

۳- خطبه ۱۰ ص ۳۸.

۴- خطبه ۱۰ ص ۳۸.

بودن شقاوت و سعادت داشته باشد، بحکم عقل بدیهی باید مطابق آن روایت که میگوید: «مقصود از امثال روایت فوق بیان عمومیت علم خداوندی است که شامل تمامی حالت انسان پیش از خلقت و پس از خلقت میاشد» تفسیر و تبیین گردد.

اما اینکه علم خداوندی به شقاوت و سعادت انسانها همان نتیجه ذاتی بودن آن دو را در بر دارد، مسئله ایست که در مباحث مجلدات پیشین و تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی و در کتاب جبر و اختیار مورد بررسی قرار داده و اثبات کرده ایم که علم خداوندی بهیچوجه عامل جبر و مفتی شدن اختیار نمی باشد. لطفاً مراجعه شود.

* أَجْتَلِ شَرَّائِفَ صَلَوَاتِكَ وَ نَوَاصِي بَرَكَاتِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ وَ الْفَائِجِ لِمَا أَتَى لِقَى وَ الْمُعْلَنِ الْخَقِّ يَا خَقَّ وَ السَّادِفِ جِيئَاتِ الْأَبَاطِلِ وَ الدَّامِغِ صَوْلَاتِ الْأَضَائِلِ . كَمَا حَمَلَ فَاضْطَلَعَ فَأَيَّمَا

يَأْمُرُكَ *

(خداوند!، درودهای شریف و برکات فراوانه خود را بر بنده و رسولت محمد بفرست که پایان دهنده گذشته و گشاینده گره های پیچیده است. پیامبری که حق را بر مبنای حق اعلان نمود و جوشش و غلیان های باطنها را دفع و خاموش و هیت شدید و حملات گسراهی را محسوس و نابود ساخت. رسالتی را که بر عهده گرفت با کمال قدرت آنرا پیش برد و به امر تو قیام کرد).

علل شایستگی پیامبر اکرم (ص) بر درود خداوندی

جملات موجود در این خطبه، مانند بیان علل شایستگی پیامبر اکرم (ص) بر درود خداوندیست. در حقیقت آنچه که در این خطبه شریفه بعنوان توصیف

آیا شقاوت و سعادت در ذات انسانها تعیین شده است ؟

با نظر به دلائل عقلی بدیهی و همچنین با توجه کافی به آیات قرآنی و احادیث معتبره، ذاتی بودن شقاوت و سعادت کاملاً نامقول است، لذا هر روایتی که دلالت بر ذاتی بودن این دو صفت داشته باشد، بقرینه روایتی که از معصوم در تفسیر آن وارد شده است، باید توجیه گردد:

«إِنَّمَا نَبِّئُكَ فِي بُطْنِ أُمِّكَ وَأَسْمِعُكَ سَعِيدٌ فِي بُطْنِ أُمِّكَ» که از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده است (شقی در شکم مادرش شقی است و سعید در شکم مادرش سعید است).

روایتی که در تفسیر این حدیث نبوی وارد شده است اینست که: خداوند سرنوشت همه مردم را پیش از ورود به این دنیا میداند. و مینظر و باید جمله ای که مورد بحث ما است، تفسیر شود و الا لوازم ظاهر روایت بهیچ وجه قابل قبول نیست زیرا:

۱- اگر شقاوت اشیاء و سعادت سعاداء از شکم مادر در موجودیتشان تعیین شده باشد، اینکه دنیا جای آزمایش اختیاری است، بوج و بیمنی خواهد بود.

۲- عقل و وجدان آدمی هیچگونه اثری در ارشاد و هدایت آدمی نخواهد داشت.

۳- بساط بسیار پر منی و اصلیل مسئولیت بر چیده خواهد گشت.

۴- ارسال پیامبران و انزال کتاب و میزان لغو و بیهوده خواهد بود.

۵- شرافت و قنیت و مفاهیم مقابل آن دو (زناات و پلیدی) مرتفع خواهد گشت.

۶- تعلیم و تربیت هیچ منطقی قابل قبول نخواهد داشت.

با این ملاحظات همه روایات و احادیثی که در ظاهر دلالت بر ذاتی

نور و برهان روشنی را برای بشریت آورد که انسانها باعمل به آن نور و برهان میتوانند از تاریخ طبیعی که داشته‌اند وارد تاریخ انسانی گردند. معنای دیگری نیز برای پایان دادن به گذشته میتوان در نظر گرفت. و آن عبارتست از ختم نبوت و رسالت بوسیله پیامبر اکرم (ص) که پس از او هیچ کسی و هیچ مقامی حق ادعای نبوت و رسالت را ندارد. خداوند متعال برای اثبات خاتمیت پیامبرش باضافه اینکه مکتبش را کاملترین مکتب‌ها و ادیان قرار داد بطوریکه هیچ نقص و نارسائی در آن راه ندارد، هر کسی را که ادعای پیامبری پس از آن بزرگوار نمود، چنان مقتض و رسوایش ساخت که برای هیچ خردمندی آگاه حائمی برای شك و تردید باقی نگذاشت.

۴- گشاینده گره‌های پیچیده - اگر حیات انسانی را با تمام ابعاد مادی و معنویش در نظر بگیریم، هیچ مکتب و دینی مانند دین اسلام گشاینده گره‌ها و معماهای پیچیده شئون حیات بشری نمیشاهد. سطح نگران از زندگی بیک رضایت سطحی به جریان بعد طبیعی قناعت میکنند و انسان را در زندان تاریخ و محیط و تمایلات حیوانیش با بازگشتن طرق اشباع خواسته‌ها و شهوات حیوانیش، محبوس مینمایند و نام آن را حیات انسانی مینامند و دیگر ابعاد اصلیش را بعنوان پندارهای بی‌اساس به او تلقین می‌کنند و سپس با کمال بی‌اعتنائی به صدها گره‌ها و معماهای پیچیده حیات حقیقی او، فرمول «در آورید و بخورید و بخوابید و عده‌ای مانند خود را بی‌هدف باین کره خاکی بخلطانید و سپس راهی زیر خاک شوید، کار شما تمام است» برای او دیکه قابل پذیرش میسازند! شکر خدای بزرگ را که انسانها در موقع تولد بدون این تلقینات بی‌پایه قدم باین دنیا میگذارند و همواره با انواعی گوناگون از گره‌ها و سئوالات و سرپیچی‌ها و جنگ و کشتارها دروغ بودن آن تلقینات را اثبات میکنند.

همه اعلان کننده حق بر مبنای حق ... همه باطل و که آیات قرآنی تأکید میکنند.

برای پیامبر عظیم الشان اسلام آمده است، در عین حال که توصیف بسیار عالی و جامع در باره شخصیت الهی آن بزرگوار است، بیان کننده شایستگی پیامبر اکرم (ص) بر درو خداوندیست، صفات وارده در این خطبه بقرار زیر است:

۱- بنده خدا - چنانکه در ذکر تشهد نیز آمده است، میگوئیم:

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. توصیف پیامبر اولا به بندگی خداوندی، بیان اساسی‌ترین عامل صفات با عظمت آن حضرت است که -

چون زخود رستی همه برهان شدی چونکه گفتی بنده‌ام سلطان شدی بندگی در حد اعلا بوده است که آن پیشوای الهی را شایسته منصب رسالت عظمی نموده و ظرفیت تحمل سنگین‌ترین بار امانت را که ابلاغ دین جاودانی برای بشر بوده است، باحضرت داده است.

۲- رسول خدا - او فرستاده خدا بر همه انسانها در همه دورانهاست. این مقام شامخ رسالت اگر چه مطابق آیه **اللَّهُ أَكْبَرُ خَبِيرٌ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** (خداوند داناتراست باینکه رسالت خود را در چه کسی قرار بدهد).

با اینحال برای کشیدن بار چنین امانتی بزرگ، تأدب به آداب الله و تخلق به اخلاق الله و تهذب با عالی‌ترین صفات حمیده و کمالات انسانی که باکوشش و تلاش اختیاری بوجود می‌آیند، ضرورت دارد. و فضیلت و عظمت شخصیت آن وجود مقدس معلول همین امور اختیاری است، نه مختصات ذاتی که مربوط به اختیار او نمیشد.

۳- پایان دهنده گذشته - گذشته اقوام و ملل بشری مخصوصاً دورانهای جاهلیتی که به نزاد عرب گذشته و آناترا در لجن‌هایی متنوع از پستی‌ها و دنائت‌ها فرو برده بود، با ظهور پیامبر اکرم (ص) پایان می‌پذیرد؛ نه اینکه ظهور پیامبر اکرم (ص) آن بدبختی‌ها و نابسامانی‌ها را محو و نابود ساخت، بلکه مقصود اینست که آن حضرت با معجزات و کتب الهی که در دست داشت،

اداره میگردند !! پیامبر اعظم چنان مبارزهای با آن اباطل و گمراهی ها شروع میکنند که نتنها ساعتی نبی آرامد ، بلکه خداوند تعال او را از شدت فرو رفتن در آنهمه مصائب و مشقت ها باز میدارد -

طه . مَا أَرْسَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى .

(ما قرآن را بر تو نفرستادیم که خود را به مسفت بیندازی).

فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ ۚ

(جانف برای حسرت از نهای و کفر آنان ، (نرود) مضطرب نگردد).

أَنْتَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ۚ

(تو نینوئی هر کس را که بخوای هدایت کنی ، بلکه فقط خدا است)

که هر کس را بخواند هدایت میکند).

۷- پیش برنده رسالت با کمال قدرت، همانطور که امامت رسالت را پذیرفته بود - سنگینی بار رسالت عظمی و بجا آوردن آن بدون کمترین دخالت دادن هوی و هوس و بدون اندک مسامحه و اعتذار، چنان نیست که بتوان با کلمات معمولی از عهده توضیح آن برآمد. اگر عظمت امامتی را درک کنیم که خداوند بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه فرمود و همه آنها از پذیرش آن امانت امتناع کردند و انسان با کمال بی اعتنائی به عظمت آن، خود را آماده تحمل چنان امامتی معرفی کرد و سپس از عهده آن بر نیامد.^۴ میتوانیم تا حدودی سنگینی و عظمت فوق تصور بار رسالت عظمی را که پیامبر اکرم (ص) پذیرفته

۱- طه آیہ ۲۹۱.

۲- فاطر آیہ ۸.

٣- النقص آية ٥٩ .

۳- بعضی به ۵۵ .
۴- بارغم عشق او را گردون ندارد تحمل
چون میتواند کشیدن این پیکر لاغر من
فرعه فال بنام من دیوانه زنده
آسمان بار امانت نتوانست کشید

که پیامبر اکرم هرگز از روی هوی سخی نمیکوید :

وَمَا يُنْقِلُ بَيْنَ الْهَوَىٰ أَنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ .

(پيامبر سخن از روى هوى نميگويد، هر چه كه ميگويد، جز و جبي كه بر او ميشود ، چيز ديگري نيست).

دلایل عقلی و رفتار خود آن حضرت با وضوح کامل اثبات می‌کند که او کاری جز اعلان حق بر مبنای حق انجام نداده است . بر خلاف يك مشت اجامی و او باش از حق بی‌خبر که برای برده کردن انسانها، سخنان حق می‌گفتند و مقصودی جز باطل و اجرای مقاصد شوم خود نداشته‌اند . این از نظر انگیزه و حق‌گویی . و اما از نظر علت و دلالتی که حق بودن، ادعای پیامبر را [که حق بر مبنای حق می‌گوید] اثبات می‌کند، استناد گفته‌ها و اعمال پیامبر اکرم (ص) [چنانکه اشاره کردیم]؛ بروحی و مشیت خداوندی و دلایل عقل سلیم و فطرت اصلی انسان است که در اصول و فروع همه ابعاد دین اسلام وجود دارد .

۴- دفع کننده جوشها و غلیان باطل‌ها - و محو کننده هیبت شدید و حملات گمراهی‌ها - چه کسی میتواند کمترین تردیدی داشته باشد ، در اینکه ، با ظهور اسلام و تلاش فوق توصیفی که پیامبر در تبلیغ علمی و عملی آن انجام داد ، نمودهای فریبنده باطل‌ها را که گریبانگیر بشری بود ، باز نموده و نباهی باطل‌ها را آشکار ساخت . جوشش و غلیان باطل و خرافات چنان مردم را در خود فرو برده بود که حتی بشکل قانون و آداب و رسوم مردم را بخود جلب کرده بود . زنده بگور کردن دختران معصوم ، ربخواربها ، میگساربها ، کینه‌نوزبهای بی اساس ، مباهات و افتخارات مسخره آمیز ، استثمار ، سوداگری ، جاهلانی آدمیان ، همه و همه آن باطل و خرافات و گمراهی‌هایی بوده‌اند که در فضای جامع آنروزی بصورت قانون و آداب و رسوم مردم را

و با کمال امانت و صدق آنرا به دوش کشید ، حدس بزنیم .

۸- قیام کننده به امر خداوندی - اولین کسی که به دستور با عظمت الهی :

قُلْ إِنَّمَا أَعْطَکُمْ بِوَأَیْدِیْ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْنِیْ وَفِرَادِیْ ۱ .

(بآنان بگو : من شما را فقط بیک حقیقت پند میدهم و آن اینکه دوه

دو بیک به یک خدا قیام کنید) .

قیام و عمل جدی نمود ، خود پیامبر اکرم (ص) بوده است . این قیام و عمل بقدری عمیق و جدی بود که مطالبه معجزه با دیدن چنان وضع ماورای طبیعی ، مستند بیک دیرباوری احمقانه بوده است . با این وضع ربانی که هیچ عامل طبیعی قدرت بوجود آوردن آنرا ندارد ، از آن بیابان بی آب و علف و بی انسان برخاست و با اتفاق همه صاحب نظران تحلیل گر تاریخ مسیر بشریت را از انحراف نجات داد و بیک مکتب انسانی جدی که با خشکوی همه ابعاد مادی و معنوی انسان بود ، بجهانبیان عرضه کرد .

* مَسْتَوِزًا فِی مَرْضَايْکَ غَيْرَ تَاكِلٍ عَنْ قَدَمٍ وَلَا وَاهٍ فِی عِزِّمْ . وَأَعْيَالُ وَحِیْکَ ، حَافِظًا لِعَهْدِکَ ، مُاضِيًا عَلٰی نَفَادِ أَمْرِکَ . حَتَّى أَوْرٰی قَبْسَ الْقَاسِیِ وَأَضَاءَ - الطَّرِیْقِ لِلْخَاطِیْطِ وَ هُدًیً بِه الْقُلُوبِ بَعْدَ خَوْضَاتِ الْفِتَنِ وَالْأَثَامِ وَ أَفْهَامِ يَمْوِضَاتِ الْأَنْدَامِ وَ تَوَارَاتِ الْأَحْكَامِ . فَهُوَ أَمِينُكَ الْتَامُونَ وَ خَازِنُ عِلْمِکَ الْمَخْرُوفِ وَ شَهِيدُکَ یَوْمَ الدِّیْنِ وَ بَعِیْثُکَ بِالْحَقِّ وَ رَسُولُکَ أَلٰی الْخَلْقِ ۲ *

۹- شتابنده در راه مرضات الهی - آن برگزیده محبوب خداوندی بیک لحظه

۱- سیاه آیه ۴۶

۲- چون ترجمه هریک از این جملات در شماره های تفسیر بیان می شود لذا از ترجمه مجموع این جملات خودداری شد و مطالعه کننده محترم می تواند به ترجمه کلی این خطبه مراجعه نماید .

در این زندگانی آرام نگرفت ، چون او بخوبی میدانست که هر لحظه از عمر مبارکش کار ساز ابدیت اوست . او بخوبی می دانست که از همه اجزاء این عالم هستی این صدای وطنین برای اولاد آدم هشدار میدهد که :

بسر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرمندی دان که ز لب تابه دهان اینهمه نیست

فرصت شمار صحبت کز این دورا ده منزل

چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

آیات قرآنی که دستور جدی به سبقت جوئی و پیشدازی در راه خیرات میدهد ، نخست قلب مبارک آن محبوب خداوندی را تحریک میکرد و آن آیات قرآنی که انسانها را به تلاش جدی و سرعت بسوی مغفرت و تحصیل زاد و توشه برای سفر بزرگ ابدیت دستور میدهد ، نخست عقل و وجدان آن کاماترین انسان را آگاه می ساخت . بهمین جهت است که هرگز سستی و مسامحه و چشم دوختن به فردا های نا پیدا نتوانست حیات آن حضرت را از مسیر ربانی منحرف بسازد .

۱۰- نکابوگری که هرگز عقب نشست . چرا عقب بنشیند آن که لاترین

انسانی که توبی بداندست که :

نیک بنگر ما نشسته میرویم

می نبینی قاصد جیای نویم

پس مسافر آن بود ای رهبرست

که مسیر و روش در مستقبل است

چرا عقب بنشیند کسیکه میداند :

هیچ انگوری دگر غوره نشد

هیچ میوه پخته با کوره نشد

۱۱- تصمیم گیرنده ای که سستی و تردید راهی بر تصمیمش ندارد - مگر

تصمیم آن همیشه بیدار و از همه چیز آگاه معلول انگیزه های زودگذر و خیالات بی اساس و اطلاعات ناقص بود که امروز تصمیم بگیرد و فردا آن را بشکند؟! امروز اراده کند و انتخاب نماید و فردا آنرا بر هم بزند؟! وحی الهی به آن

۱۵ - منتشر سازنده نور الهی در بهینه هستی که جویندگان انوار خداوندی را به مقصدشان ناقل ساخت و راه را برگمشدگان وادی ضلالت روشن فرمود. پیش از بعثت آن برگزیده محبوب خداوندی، فضای جامعه آنسروزی چنان تاریک و مبهم بود که قانون و عدالت و حق و آزادی، یک عده مفاهیم غیر قابل تفسیر و توجیه بوده، و در حقیقت جز در یک عده رسوم و اخلاق تابویی [که عبارت بودند از یک عده قضایای غیر عقلانی که یک جامعه بدون دلیل آنها پای بند میباشند.] هیچ اصالت و ارزشی دیده نمیشد. میتوان گفت: فاصله میان حضرت عیسی (ع) و ظهور اسلام از تاریکترین دورانهای بوده است که بشر در پشت سر گذاشته است. منتشر کننده نور الهی در روی زمین محمد بن عبدالله (ص) بود که مردم غرق شده در جهالت و غوطه‌ور در احساس‌های ابتدائی و مهار گسیخته را از آن سبه روزیها نجات داد و نوید یک تمدن انسانی - الهی را در فضای آن دوزان طنین انداز ساخت.

۱۶ - هدایت کننده دل‌های فرو رفته در فتنه‌ها و گناهان. در آن هنگام که همه الگوها و اصول ارزشها درهم ریخته شود و هیچ ملامتی برای وجبات معقول و وجود نداشته باشد، چنان نیست که دل‌ها و عقول مردم احساس و گیرندگی و درک و دریافت‌های اصیل خود را از دست داده و مبدل به اعضای نسا آگاه کلبه بوده باشند، عقل، عقل است و دل، دل است؛ چنانکه گوش، گوش است و چشم هم چشم است. اختلالات عرضی وارده بر این اعضاء اگرچه آنها را از فعالیت‌های قانونی خود باز میدارد، ولی اگر عوامل مضر از خارج موجب ادامه آن اختلالات نگردد، معمولاً نوعی نیروی بازسازی داخلی از سقوط نهائی آن اعضاء جلوگیری مینماید. دوام عقل و دل در موجودیت آدمی بیش از دوام دیگر اعضاء مادی او است، لذا احساس فتنه و گناه و پدیده‌های فسد آنها (جریان معتدل آنها و احساس صواب) مدنهای طولانی ادامه پیدا میکند، تا آنگاه که دو عامل مزبور، بکلی از کار بیفتند. لذا میتوان گفت:

وجود نازنین و اوقیت را روشن ساخته بود که تقسیم و عزم را بر مبای و اقیات بگیرد و الا تناقض شتون زندگی او را از پای درمیآورد. خداوند بوسیله او بر بندگانش فرموده است:

سَمِعْتُمْ نَفْثِي تَنَافُضُ اَنْدَرِيْدَ رَوْزِ مَبْدُوْزِيْدَ وَ شَبِّ بَرْمِيْدَرِيْدَ

۱۲ - دریافت کننده وحی الهی - دارنده آن قلب پالو نورانی که شایستگی گیرندگی وحی الهی را بدست آورده بود. آری برای چنین مقام والائی قلبی میخواهد مانوق عظمت جهان هستی و روستر از همه انواری که بر هستی می‌تابد و آنرا روشن می‌سازد. آیا آن قلب بزرگی که انوار الهی بر آن می‌تابد، میتواند بدون توانائی رؤیت وجدانی وحی کننده، قابلیت تابش آن انوار را داشته باشد؟!۱

۱۳ - نگهدارنده عهد ربانی - عمل به تعهد برین که آدمی بوسیله فطرت و عقل سلیم در این زندگانی با خدا بسته است و وفاء به دیگر تعهدها و پیمانها با مهنوعان که در حقیقت سایه‌ای از عمل به تعهد برین است، از شاخص‌ترین صفات آن برگزیده محبوب خدا بوده است که بزرگترین اصل سازنده انسانی در مسیر کمال است. هیچ عاملی جز عهد ربانی توانائی آنرا نداشت که آن روز که فوریش بت پرست همه امتیازات دنیوی را برای دست برداشتن از آن عهد برین بر او عرضه کرد، مقاومت فرموده، بگوید: اگر آفتاب را بدست راست و ماه را بدست چپ من بگذارید (همه امتیازات دنیا را بن بدهید، دست از تعهد الهی برینخواهم داشت).

۱۴ - حرکت کننده در مسیر اجرای دستورات خداوندی چنان حرکتی که خداوند متمایل چنانکه گفتیم دستور به تقلیل آن میدهد و میفرماید:

طَلَبَ مَا اَوْثَرْنَا عَلَيْكَ اَلْمَرْءُ اَنْ يَّتَشَقَّى ١ (طه ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که به مشقت یفتی).

لَيْسَ فِي جَنَّتِي إِلَّا اللَّهُ (نیست اندر جبهام الا خدا) در صورتیکه پیامبر فرمود:

أَلَّهِی مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ (خداوند ما، آنچنانکه شایسته مقام شامخ تو بود، ترا نشناختیم، و آنچنانکه شایسته عظمت تست، ترا عبادت نکردیم).

مولوی پاسخ داد: باز یزد دارای ظرفیتی کوچک بود که با یک جرعه لبریز شد، در صورتیکه پیامبر اکرم (ص) دارای ظرفیت بینهایت بود، اگر دریاهائی از معرفت مینوشتید، ظرفیت او پر نمیکشت.

۱۸ - شاهد گویای خداوندی در روز حساب و مبعوث بر حق از طرف خدا - يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا^۱ (ای پیامبر، ما ترا شاهد و بشارت دهنده و تهدید کننده فرستادیم).

وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنَاكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ^۲ (و روز قیامت، روزیست که در هر امتی از خود آنان شاهدی برمی انگیزیم و ترا هم بر آن مردم شاهد می آوریم).

این شهادت از پیامبران برونی است که خداوند متعال در روز حساب برای اثبات مسئولیت انسانها مقرر فرموده است چنانکه عقول و دلهای مردم شهود درونی هستند که مسئولیت انسانها را اثبات خواهند کرد. باضافه این دونوع شاهد، خود اعضاء کالبد مادی نیز آنچه که انجام داده اند، شهادت خواهند داد.

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاجِهِمْ وَ تَكَلَّمُوا لَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُوا رِجْلُهُمْ يَمَّا كَانُوا يُكْسِبُونَ^۳.

۱- الاحزاب آیه ۴۵ والفتح آیه ۸.

۲- النحل آیه ۸۹.

۳- یس آیه ۶۵.

در دوران ماقبل ظهور اسلام، چنان نبود که انسانها تغییر ماهیت داده و عقل و دل را بکلی از دست داده باشند، بهمین جهت فتنه و اضطراب درونی و احساس گناه در دلهای آنان، يك امر طبیعی بوده است. پیامبر اسلام با اصول و قوانین اسلامی، مشعل هدایت را در سر راه آنان نصب فرمود، تا

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ خَلَّى عَنْ بَيِّنَةٍ^۱ (تا هر کسی که

در این زندگانی تباه میشود، از روی دلیل روشن باشد، و هر کسی که موقوف به حیات طیبه (حیات معقول) میشود، از روی دلیل روشن باشد.)

۱۷ - نگهبان علم مخزون خداوندی - شایستگی نگهبان بودن برای علم مخفی خداوندی، و داشتن چنین ظرفیت عقلی و قلبی نه قابل تصور است و نه قابل توصیف با مفاهیم معمولی. دلها و عقول آدمیان اگر چه دارای ظرفیتها و عظمتهای گوناگون است، بعضی از آنان از نعمت ظرفیت و عظمت بسیار زیاد برخوردارند و برخی دیگر حالت متوسط دارند و گروهی خود را از آن نعمت عظمی محروم ساخته اند و بهر حال انسانهای وجود دارند که قطرهای از امتیازات، ظرف درون آنان را لبریز میسازد و انسانهای دیگری وجود دارند که دریاهائی از امتیازات علم و دانش و فهم و انواع قدرتها کمترین اضطراب و احساس دارائی در آنان پدید نمیآورد، بلکه با اصطلاح معمولی ممکن است از کمی اندوخته ها و موجودیت خود احساس تأسف نمایند. در اینجا داستانی که به شمس تبریزی و مولوی نسبت داده شده است، میتواند برای فهم این مسئله برای ماکمک کند. نقل شده است که وقتی که شمس تبریزی به مولوی رسید این سنوال را از او کرد که بایزید بسطامی عارف تر است یا محمد (ص) پیامبر اسلام ۱۹ مولوی گفت: این چه مقایسه ایست، پیامبر اسلام کجا و بایزید بسطامی کجا ۱۹ شمس گفت: پس چرا بایزید میگفت:

و محدودیت نمودهای حیات آن حضرت بوده است. و از همین مطلب عظمت روح پیامبر و ارواح انسانهای رشد یافته بخوبی روشن میشود که این عظمت بقدری است که میتواند شباهت فیض بیکران الهی بوده باشد. مخصوصاً با نظر به آیه مبارکه -

إِنِّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَتْلِيهِمَا ۱. (قطلاً ، خدا و فرشتگانش به پیامبر درود میفرستند ، ای مردمی که ایمان آورده‌اید ، بر آن پیامبر درود بفرستید و بر او سلام‌هایی هدیه کنید) .

این آیه عظمت فوق تصور را برای روح مبارك پیامبر اثبات میکند ، مخصوصاً با توجه به کلمه و يصلون ، که ظاهرش دوام درود بر آن حضرت است .

* اللَّهُمَّ افْشَحْ لَهُ مُمْسَحًا فِي ظِلِّكَ وَأَجِرْهُ مُصَافِعَاتِ الْخَيْرِينَ فَفِيكَ وَأَعْلَى عَلَى بَنَاءِ الْإِنَانِينَ يَنَالُهُ وَ أَكْرِمْ لَدَيْكَ مَعِزَّتَهُ وَ أُنْعِمْ لَهُ نُورَهُ وَ أَجِرْهُ مِنْ إِيثِمَائِكَ لَهُ عَقُوبَل الشَّهَادَةِ ، مَوْضِعِي الْقَفَالَةَ ، ذَا مُنْطِقِي عَذَلٍ وَ خُطْبَةٍ قَفَلٍ . اللَّهُمَّ اجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ فَي بَرِّ النِّقِيشِ وَ قَرَارِ النَّمْعَةِ وَ مَنِي الْاَشْهُوَاتِ وَ آمُوءِ الْاَلْدَائِي * .

(بارالها ، عرصه و وسیعی از مسایه بیکرانت را بر آن وجود نثار بنین بگستران - [وَفْطَلٌ مَقْمُودٌ] ۲ .

عرصه‌ای بس با گشاد و با فضا کاین خیال و هست زو با بد نوا از خیرات فراوان فضل و احسانت بر او عنایت فرما ، آیتنا که شباهت

۱- الاحزاب آیه ۵۵ .
۲- الراقمه آیه ۲۰ .

(امروز (روز قیامت) بردهانهای آنان مهر سکوت میزنیم و دستهای آنان با ما سخن خواهند گفت و باهاشان بآنچه که در زندگانی میاندوختند ، شهادت خواهند داد) .

ممکن است گفته شود : مریبیه‌بری که به امنی مبعوث شده است ، حتی آن پیامبران که رسالت آنان جهانی بوده است ، عمر محدودی در میان امت خود داشته‌اند ، بنابر این ، چگونه میتوانند در روز قیامت بهمه گفتارها و اعمال و اندیشه‌های آنان شهادت بدهند ؟ پاسخ این سؤال چنین است که پیامبران الهی میتوانند به‌دو نوع شهادت بدهند :

نوع یکم - بدانجهت که ارواح مقدس آن بزرگواران پس از رحلت از این دنیا ، ناظران اعمال امت‌های خود بوده و همه رفتار آنان را می‌بینند و میتوانند درباره آنها شادت بدهند .

نوع دوم - شهادت آنان بوسیله دینی که بر امت‌های خود ابلاغ فرموده‌اند ، انجام خواهد گرفت . باین معنی که آنان به‌پیشگاه خداوند متعال عرض خواهند کرد که خداوند ما ، مسأله دستورات ترا بر امت خود تبلیغ نموددایم و ما به‌هیچ وجه کوتاهی در امر رسالت نکرددایم .

اینست دلایل مشات امیرالمؤمنین (ع) از خداوند متعال که درودهای شریف و برکت فرابنده خود را بر بنده و رسولش پیامبر اکرم (ص) بفرستد . نکته بسیار مهم در این مطلب که خداوند بر آن وجود مقدس درود میفرستد و همه مردم مهم در این حضرت درود و سلام بفرستند ؛ اینست که عظمت ماهیت و نتایج کوشش‌ها و تلاشهای پیامبر که در مدتی معین از زمان به وقوع پیوسته است ، مافوق کمیت و اندازه‌گیری با نمودها و کشف زمان بوده است که مستحق درود و سلام بی‌پایان گشته است . این عظمت مربوط به چگونگی و شدت مقاومت آن حضرت در برابر شرک و کفر و بیدادگری‌ها و اخلاص و عشق بی‌پایان او به توحید و حق و عدالت بوده است که مافوق امتداد زمان

لطف و عنایت ربانی تو ای خداوند لطیف و توانا میتواند ما را در سرای ابدیت از دیدار آن وجود نازنین محروم نسازد، آنچنانکه خورشید جهان افروز از تابش فروغش بر اجسام محقر دریغ نمیدارد. اگرچه ما انسانهای پست و ناچیز شایسته آن الطاف ربوبی نیستیم که پیامبر عزیزت لایق آنها است، اما امیدها و آرزوهایی که در درون ما شعله میکشند، همه و همه از عنایات تو سر میکشند - «گر نمیدادم براو نمودش، و دل و عقل ما را بسوی تو متوجه میسازند که اگر قدرت مطلقه و رحمت واسعة تو آن امیدها و آرزوهای ما را بیاد فنا مبداد، از اول آنها را در درون ما بوجود نمیآورد.

عظمت رسالتی که او در این دنیا تبلیغ نمود، بوده باشد، و منزلت و مقام آن سرور کائنات را در دیار ابدیت از همه منزلتها و مقامات بالاتر بفرما و بنائی را که او برای نجات انسانها نهاده است، بر همه بناهای بنیان گذاران بلندبار. نوری که بر آن وجود پاك عنایت فرموده‌ای تکمیل و اتمام بفرما.

[مسلک این مقام و منزلت و اتمام نور مورد دستور خداوندی است؛ وَ قُلْ رَبِّ اَنْزِلْنِي مُنزَلًا مُّبَارَكًا وَاَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ^۱. (و بگو خداوندان، مرا در منزل مبارکی فرود آور، تو بهترین منزلت دهندگانی).

يَوْمَ لَا يُخْزِي اللهَ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ اَيْدِيهِمْ وَاَيُّمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اَنْتَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۲.

(روز قیامت روزی است که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آورده‌اند، و سواي نخواهد کرد. نور آنان پیشاپیش و اطراف آنان حرکت میکند، میگویند: ای پروردگار ما، نور ما را بر ایمان اتمام فرما و بر ما بیخشا، قطعاً تو بر هر چیزی توانا و قدرتمندی). [۰]

شهادتش را درباره امتش مقبول و گفتار و شفاعتش را مورد رضایت و منطقتش را دادگرانه و سخنش را جداکننده حق از باطل قرار بده - [اِنَّهُ لَقَوْلُ قَاضٍ، وَمَا هُوَ بِالْقَاضِي^۳. قطعاً این قرآن با گفتار و شهادت او در روز قیامت جداکننده حق از باطل است و شوخی بی پایه نیست). [۰]

پروردگارا، میان ما و آن برگزیده محبوبیت را در زندگی خوش و جا بگاه نعمت‌های عظمی که در ابدیت نصیبش خواهم فرمود و بر آورده شدن آرزوهای مطلوب و خواسته‌های لذت‌بار، جمع فرما).

۱- المؤمنون آیه ۲۹.

۲- التحریم آیه ۸.

۳- الطارق آیه ۱۳.

دریاری انسانها بیکدیگر نیز همان اصل معامله گری وجود دارد که اگر چیزی بیکدیگر بدهند ، بدون اینکه خود را مدیون بدانند ، احساس میکنند که چیزی از آنها کم شده است و باید عوض آنرا به دست بیاورند مگر نشنیده اید - آدمی بخوارند اغلب مردمان از سلام علیکشان کم جوامان مگر کسانی که به مقام تهذیب نفس رسیده و تخلف به اخلاق الله پیدا کرده اند ، یاری این اشخاص در حقیقت یاری خدا است ، زیرا این یاری دهندگان بخوبی میدانند که آنچه را میدهند از خدا گرفته اند ، لذا خود را در آن عطا و بخشی که انجام میدهند ، يك واسطه تلقی می کنند که بانهذیب نفس شایستگی آنرا بدست آورده اند .

* وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ لِإِنْفَازِ أَمْرِهِ وَأَنْهَاءِ عَذْرِهِ وَتَقْدِيمِ نَذْرِهِ *

(و گواهی میدهم که محمد (ص) بنده و فرستاده اوست . اورا برای اجرای امر و ابلاغ نهائی حجت و ابراز تهدید به کیفر هایش فرستاد) .

نخست بندگی خداوند و سپس تحقّل بار سنگین رسالت

چون ز خود رستی همه برهان شدی چونکه گفتی بنده ام سلطان شدی درست است که رسالت یک امتیاز موهبتی خاص است که خداوند ندمتعال در هر کس که خود صلاح ببند قرار می دهد مطابق آیه

• اللَّهُ أَعْلَمُ خَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ •

(خداوند داناتر است که رسالت خود را در چه کسی و چه موقعیتی

قرار بدهد) .

۱. الانعام آیه ۱۲۴ .

با اینحال در انسانی که خداوند او را رسول قرار میدهد شایستگی اخلاقی و روحانی بسیار والاّی باید وجود داشته باشد که بتواند آن بار سنگین و مسئولیت فوق العاده حساس را تحمّل کند و به مقصد برساند . این را میدانیم که دانه ای در صیدگاه عشق بی رخصت مجتنب

کز بهشت آدم بیک تقصیر بیرون می کنند

این آیات را بادقت بخوانیم که خداوند متعال خطاب به پیامبر اکرم (ص)

میفرماید :

وَالْوَجَرَ فَاهْجُرْ . وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْبِرُ . وَبِرِّكَ تَافُضِرُ •

(ای پیامبر از هرگونه پلیدیها دور شو . و در رسالت بکسی متّ مگذار که کار خود را زیاد تلقی کنی . و برای پروردگارت [در راه پروردگارت] شکبیا باش) .

باید ای پیامبر ، چنان درون خود را تصفیه کنی که هیچ گونه پلیدی وارد درون تو نگردد . و هیچ متنی هم بر مردم مگذار ، و این حقیقت را بدان که نعمت عظمای رسالت و قدرت اجرای آن ، از مشیت من سرچشمه میگردد و انسانهایی که تو بر آنان مبعوث شده ای بندگان من هستند و برای آنان ذلت و خواری ناشی از منت را نمیخواهم . منت و احساس فقط از آن من است و بس .

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ . فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَبِيلاً . نَصْفَهُ وَأَنْفَقُ مِنْهُ قَبِيلاً . أَوْزِدْ عَلَيْهِ وَزَلَّ الْقُرْآنُ تَوْبِيلاً . أَنَا سَلَفِي عَلَيْكَ قَوْلًا قَبِيلاً . أَنَّنَا نَائِمَةٌ اللَّيْلِ هِيَ أَفْشَدُ وَخَلًّا وَأَقْوَمُ قَبِيلاً . أَنَّنَا لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوْبِيلاً . وَأَذْكُرُ اسْمَ رَبِّكَ وَبِتِلْ آيَةِ قَبِيلاً •

(ای پیغمبر بر لبش [یا ای دربردارنده لباس رسالت] شب را مگر اندکی برای نماز برپاخن [و اگر نتوانستی] نصف شب بامقدام

۱. المدثر آیه ۶ تا ۸ .

۲. المزمّل آیه ۲ از آیه ۹ تا ۹ .

طه. مَا أَتَيْنَا عَلَيْكَ آفَافًا يَفْتَنِي^۱

(طه، ما تو آن را برای تو نفرستادیم که به معتقت یفتنی.)

او با این ریاضت‌ها و تهذیب‌ها توانست شایستگی و سبیل بودن برای جریان وحی از خدا به سوی انسانها بوده باشد و کمترین انحراف از دستورات فوق از او سر نبرد تا لیاقت درجه عالی رسالت گشت و مقام ختم نبوت را بدست آورد.

هدف رسالت پیامبر اکرم (ص) اجرای اوامر خداوندی و مرتفع ساختن عذر انسانها در رسیدن به رشد و متوجه ساختن مردم به هشدارهای الهی بود. امیرالمومنین (ع) در خطبه اول هدفهای دیگری را برای بعثت انبیاء بیان فرموده است: (پیمان فطرت انسانها را بمرحله ادا و وفا درآوردند و نعمت‌های فراموش شده را بیادشان بیاورند. و گنجینه‌های مخفی عقول آنان را برانگیزانند و به فعلیت برسانند و آیات الهی را برای آنان تفسیر کنند).

* أَوْصِيَكُمْ بِعِبَادَةِ اللَّهِ يَتَّقُوا اللَّهَ الْدِّيَّ صَرَبَ الْأَمْثَالِ *

(ای بندگان خدا؛ شما را به تقوای خداوندی توصیه می‌کنم که برای شما مثل‌ها زده است).

حکمت عایله مثل‌هایی که خداوند در قرآن برای انسان‌ها آورده است

خداوند متعال در کتابی که برای انسانها فرستاده است، انواع فراوانی از مثل‌ها را در این کتاب بیان فرموده است. هدف اصلی خداوند از آوردن آنهمه مثل‌ها نزدیک ساختن حقایق عالیه جهان و انسان به ذهن مردم است که بتوانند اندیشه و تعقل خود را بکار انداخته و از آن حقایق برخوردار شوند. و

۱. طه آیه ۲ و ۳.

کمتر از آن، برای نماز قیام کن. بیشتر از نصف به عبادت پروردگار ت مشغول باش و قرآن را با کمال و شوق قرائت کن. ما سخن سنگینی بر تو انشاء خواهیم کرد. قطعاً نماز شبانه‌گاهی قلب را پاک‌وش (باشندین سخن حق) بیشتر موافق و مسالیم میسازد و نماز شبانه‌گاهی موجب استقامت و پایداری شدیدتری در راه حق مییاشد. برای تو در هنگام روز تسبیح و ذکر طولانی است و به ذکر نام پروردگار ت بپرداز و از همه چیز منقطع باش و با کمال اخلاص به خدا عبادت کن).

فَاتَّقِ اللَّهَ كَمَا أُوتِيتَ^۱

(استقامت بورز. آنچه‌ا نکه مامور شده‌ای.)

این آیات بایانات مختلف ضرورت تحصیل شایستگی مأموریت رسالت را بوسیله امور زیر گوشر د میکند:

۱- اجتناب و دوری از هر گونه پلیدی‌ها.

۲- و پرهیز از مت گلداردن.

۳- و شکیبائی در راه خدا و تحمل هر گونه ناگواریه‌ها و سختی‌ها.

۴- شب بیداری و نهجند.

۵- قرائت قرآن با کمال وضوح.

۶- تسبیح و ذکر در روز.

۷- همواره بیاد خدا بودن.

۸- گسیختن از ماسوی الله و باخلاص کامل روبه بارگاه او بردن.

۹- و بطور کلی استقامت در اجرای مأموریت.

اینست بعضی از اوصاف درونی شخصی که شایسته تحمل بار رسالت خداوندی مییاشد. پیامبران الهی مخصوصاً پیامبر اسلام با کمال خلوص همه این اوصاف را بدست آورد، حتی آن حضرت در تحمل انواع ریاضت و تهذیب بقدری تلاش کرد که خداوند متعال او را مخاطب قرار داده فرمود:

۱. هود آیه ۱۱۲.

أَبُوكَ أَبُو سَفْيَانَ لَا شَكَّ قَدْ بَدَتْ ثَنَا فَبِكَ مَنَّةُ بَيِّنَاتِ الشَّامِلِ

(بدون شک پدر تو ابوسفیان است و برای ما در قیافه تو از ابوسفیان علانم روشن صورت آشکار شده است).^۱

ابن ابی الحدید از ابوعمر بن عبدالبر مؤلف کتاب «الاستیعاب» نقل میکند که «نام این زن سلمی و ملقب به نابغه بوده است. این زن دختر حرمه از عشیره بنی جلان بن عنزه بن اسد بن ربیع بن نژاد بوده و اسیر شده و پس از دست بدست گشتن جمعی از قریش به عاص بن وائل رسیده و عمرو را برای او زائیده است»^۲.

با نظر به اینکه نامشروع بودن تولد این مرد اگرچه خواص وضعی خود را دارا میباشد، ولی بدانجهت که امری اختیاری نبوده است، با وقاحت و تبهکاری اختیاری او قابل مقایسه نیست. این مرد که برای اهانت به شخصیت امیرالمؤمنین (ع) که از گذرگاه اصلاب شامخه و ادحام مطهّره عبور کرده و چشم باین دنیا گشوده است، حاضر بهر گونه دروغ و فریبکاری و شایعه سازی کاملاً بی اساس میگردد، و برای ادامه زندگانی چند روزه ننگین همه اصول و حقائق را زیر پای خود میگذارد، باید مورد توجه و توضیح قرار بگیرد. «دوران جوانی او که مصادف با ظهور اسلام است، از هیچ تحقیر و توهین به اسلام و رسول اعظم آن، هیچ فروگذاری نکرده است. اما پدرش که به حکم مادرش عاص بن وائل بوده یکی از مسخره کنندگان پیامبر اکرم (ص) و از کسانی بود که عداوت آشکار با آن حضرت داشت و در اذیت و آزار آن بزرگوار فروگذاری نکرده است.

هم این تبهکار بود که به قریش میگفت: فردا این ابتر (مقطوع النسل)

۱. مأخذ مزبور نقل از ربیع الابرار - زمخشری.

۲. مأخذ مزبور نقل از الاستیعاب تألیف ابو عمرو بن عبدالبر ص ۴۳۴.

تفسیر عمومی خطبه هشتاد و چهارم

عمرو بن العاص کیست؟

نسب وی را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه چنین ذکر کرده است: «عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هبیس بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر»^۱. مادر عمرو بن العاص بنابر آنچه که زمخشری نقل کرده است، کنیز مردی از قبیله عنزه بوده است. این زن اسیر میشود و عبدالله بن جدعان تیمی در مکه او را میخرد. او زنی زناکار بوده است، عبدالله بن جدعان وی را آزاد می کند. ابولهب بن عبدالمطلب و امتیه بن خلف جمحی و هشام بن مغیره مخزومی و ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل سهمی در یک طهر با این زن همخوابه میشوند و او عمرو را میزاید و همه این مردها عمرو را بخود نسبت میدهند و مادر عمرو را در این مسئله حاکم مینمایند و او میگوید: این فرزند عاص بن وائل است و این نسبت دادن برای آن بود که عاص نفقه (مخارج) زیادی بآن زن میداد، ولی میگفتند: عمرو به ابوسفیان بیش از همه شباهت داشت و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب درباره عمرو بن العاص چنین میگفت:

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۲۸۱

* عَجَبًا لَا بَيْنَ أَثْنَانِ، يَرْزَعُهُمُ لِأَهْلِ الْأَثَامِ أَنَّ رِبِّي دُعَايُهُ وَ آتِي آمُرُهُ تِلْمَايُهُ
أَغَايِسِي وَأُمَايِرُسِي *

(در شگفتی از فرزند آن زن نابکار که بر مردم شام تلقین باطل می کند که
من دارای روحه شوخ و مردی لهو گرا و بازی دوسم ! اگشتی گیری هستم
کوشا که کار من بر زمین زدن مردان و تلاش برای آن است !)
دروغ و قبیح برای چند روز خوشگذرانی و حفظ جاه و مقام
از سخنان معروف این عاشق مقام این بود که

إِنَّمَا أَخْرَجَنَا عِلْمًا لِأَنَّ فِيهِ هُؤْلًا لِأَجَدِّ مَعَهُ !

(جز این نیست که ما علی بن ابیطالب را در زمامداری به عیب
انداختیم برای این بود که در او شوخ طبعی وجود داشت و جدی نبود) !!

آیا امیرالمؤمنین شوخ طبع بود آیا او زندگی را بیزاری گرفته بود ؟
پس باید از پیامبر پرسید که چرا در حق این روح بزرگ فرموده است :

يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مَبْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا بَيْنَ بَعْدِي

(ای علی نسبت تو بین نسبت هارون به موسی (ع) است الا اینکه
پس از من پیغمبری نیست).

آیا این نسبت دروغ به امیرالمؤمنین دامنه شخصیت جاهلی عمرو بن
الماض نیست ؟ آیا علی شوخ طبع و مردی مزاح گو بود که عمری در جدی ترین
ارتباط بسا ذات خویش و جهان هستی و خدا سپری کرده است . اگر
امیرالمؤمنین علیه السلام در همه زندگانش سخنی جز چند خطبه از همین
نهج البلاغه نگفته بود ، برای اثبات جدی بودن روح آن حضرت در زندگی
این دنیا کافی بود . اگر امیرالمؤمنین کاری جز رد زمامداری چند کشور اسلامی

آیه ای فرستاد و تو همان مرد نهنگاری که در همه موارد ، رویاروی پیامبر
مقاومت و مبارزه نمودی و او را همچو وادیت کردی و درباره پیامبر جمله گری
براه انداختی و تو از سخت ترین مردم در تکذیب و دشمنی با پیامبر بودی و
رسوایی تو در داستان حرکت بطرف نجاشی معلوم است^۱ . توفی دشمن دیرینه
بنی هاشم در دوران جاهلیت و اسلام . سپس تو خود میدانی و این اشخاص
میدانند که تو رسول خدا را با هفتاد بیت شعر همچو کردی و پیامبر ترا چنین
تفرین کرد : و خداوند ، من شعر نمیگویم و بر من سزاوار نیست که شعر بگویم ،
خداوند ! ، بهر حرفی که عمر و مرا همچو کرده هزار لعنت کن^۲ ، پس از طرف
خدا برای تو لعنت بیشمار است . و اما داستان عثمان را که مطرح کردی ،
تو خود آن آتش را در دنیا برای او شعله ور ساختی ، سپس به فلسطين رفتی .
و وقتی که خبر کشته شدن عثمان را شنیدی ، گفتی که من هنگامیکه پوست از
روی جراح بردارم خون آنرا بیرون می آورم . سپس خودت را برای معاویه
ذخیره کردی و دینت را به دنیای او فروختی ، ما ترانه برای عداوت سرزنش
میکنیم و نه برای طلب محبت مورد عتاب و خطاب قرار میدهم . و سوگند
بخدا ، تو نه در روزگار حیات عثمان او را یاری کردی و نه برای مرگش
غضبناك شدی^۳ . اعتراف عمرو بن الماض باینکه دفساخ و خدمائش برای
معاویه فقط بطمع دنیا و مقام بوده است ، در تواریخ معتبر مورد تردید نیست .
بگذاریم و به شرح سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیف این نابخرد
خود فروخته بپردازیم :

۱ . داستان رسوایی عمرو بن الماض را در باره زنتش در ارتباط با عهده بن الولید ، این
ابن الحدید در ج ۶ ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۷ آورده است .
۲ . شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۷۸۵ و ۷۹۱ نقل از کتاب المناخرات .

* لَقَدْ قَالَ بَاطِلًا وَتَنَقَّأَ آثِمًا . أَمَّا وَشَرُّ الْقَوْلِ الْكَذِبُ - إِنَّهُ لَيَقُولُ فَيَكْذِبُ وَ يَبِيدُ فَيُخْلِفُ وَ يُسْأَلُ فَيَبْخَلُ وَ يُسْأَلُ فَيَلْجِفُ ، وَ يَخُونُ الْعَهْدَ وَ يَقْطَعُ الْآلَ *

(این نابکار باطل گفته و سخن معصیت کارانه بر زبان آورده است. آگاه باشید، بدترین سخن دروغ است. آن نابخرد سخن میگوید و گفتارش دروغ است، وعده مینماید و تخلف میکند، وقتی که از چیزی سوال شود، از پاسخ به آن بخل میورزد و هنگامیکه خود سوال می کند، اصرار و لجاجت مینماید. خیانت به تعهد نموده و پیمان روابط خویشاوندی را می شکند).

دروغ میگوید، یعنی چه؟

باطل میگوید، با حرکت دادن به زبانش که معصیت خدا را مرتکب میشود و دروغ میگوید، یعنی چه؟ گمان نمیرود کسی که از حد اقل شعور و عقل برخوردار باشد، معانی این سوال ها را نفهد. همه میدانند: معنای اینکه کسی باطل میگوید، چشم و گوش خود را منکر میشود و با اینکه می بیند میگوید: نمی بینم و با اینکه میشنود میگوید: نمی شنوم! میدانند و میگویند: نمیدانم و نمیدانند و میگویند: میدانم! نشسته است و میگوید: راه میروم راه میروم و میگوید نشسته ام! میخواهد و میگوید نمیخواهم و نمیخواهد و میگوید میخواهم! روز روشن را میگوید تاریک است شب تاریک را میگوید روشن است! اینها سخنان باطل و دروغ و معصیت کارانه است، زیرا همه آنها خلاف واقع است. این زوال های اجتماع و خورخویشتن وعده می کنند و تخلف مینمایند. موقعی که درباره موضوعی از آنان سوال شود از ارائه واقع بخل می ورزند و اگر خود از کسی دیگر درباره امری سوال کنند، برای دریافت پاسخ اصرار و لجاجت می نمایند. پیمان شکنی خاصیت آنان است، گسیختن و نقض

که عبدالرحمن بن عوف در داستان شوری [با شرطی که وی قبول نداشت] به او عرضه کرد، در این دنیا انجام نداده بود، کافی است که او را جدی ترین مرد پس از پیامبر اسلام معرفی نماید، در صورتیکه همه دوران حیات آن حضرت و همه گفتارها و کردارها و اندیشه هایش، در جاذبه الهی و در ملکوت ربانی صورت میگرفت. در این دنیا حیوانی وجود دارد که خفاش نامیده میشود. این حیوان میگوید: همه جانداران و انسانها و نباتات و کرات منظومه شمسی که میگویند: آفتابی وجود دارد که روشن است، همه آنها دروغ میگویند و همه آنها شوخی میکنند! حیوانات دیگری هم در این دنیا وجود دارند که نه تنها با مدعیان نور خورشید بر سر جنگ و پیکارند و نه تنها وجود خورشید را افسانه ای دروغین می پندارند، بلکه وجود خود را هم منکرند. کسی که از پستی شخصیت خود بیش از همه اطلاع دارد و با اینحال ادعای بزرگترین مقام صاحب نظری در اجتماع را مینماید که سلطان فارسی و ابودردغفاری و عقاربین یاسر و مالک اشتر دارد آیا منکر خویشتن نیست؟! آری، سفره های رنگارنگ معاویه و شمشیر برآتش نیگداشت که کسی در آنموقع برخیزد و بگوید: ای پسر عاص، تو کیستی که بگویی: «ما علی بن ابیطالب را در زمامداری باین دلیل عقب انداختیم که او شوخ طبع بود!» تو در دوران پیامبر اسلام در برابر آنهمه یاران بزرگوار و فدakar و پارسای پیامبر چکاره بودی و تو در داستان زمامداری اسلام که یک منصب الهی است، چه حقی برای اظهار نظر داشتی؟! همه این سوالات یک پاسخ دارد که خردمندان اقوام و ملل آنرا میدانند - خود خواهی و مقام پرستی از این بازپچه بسیار دارد. خدا یا، چه تفاوت بی نهایتی است مابین دو انسان که یکی برای آلوده نشدن به دروغ مانند ابودردغفاری همه خوشی ها و آسایش زندگی را از خود سلب میکند و دیگری مانند عمرو بن العاص که برای روپوش گذاشتن به وقاحت ها و پلیدیهای خود دروغ هائی میگوید که همه ارزشهای انسانی و اصول انسانیت را پایمال مینماید!

همچنین آیات قرآنی در ضرورت صدق و پلبلی دروغ و تکذیب

واقعیات فراوان است. اینکه گفته می شود: برای دروغگو هیچ اعتباری قابل نبود، باز گو کننده يك حکمت عالیة انسانی است که عبارتست از منفی بودن همه واقعیات برای انسان دروغگو که معول نداشتن شخصیت و من انسانی است که بجای آن از يك خود طبیعی بی خبر از واقعیات پیروی می کند. شگفت آورتر از همه این نکبت ها، گرفتاری بشر باین بیماری انسانی سوز است که آنهمه گذشت قرون و اعصار بر تاریخ بشری که نتایج و ختم و وقیع دروغ و باطل- گوئی ها را برای همگان نشان داده است، بجای وحشت و کناره گیری از آن صفت رذل و خبیث، آنرا با کلمات زرتین مصلحت و مهارت و اندیشمندی و سیاست آراسته و هر روز بر محوریت انسانهای ناتوان از حقایق و واقعیات می انورایند. تکلیك پیشرفته دوشادوش دروغ پیشرفته، علوم تکامل یافته توأم با دروغ تکامل یافته، گسترش نتایج دانشها و تکلیك ها برای نتیجه گیری در زمانهای آینده بسیار دور همراه با دروغ هائی عمیق تر و گسترده تر برای آتش زدن به خرمتهای هستی ناتوانان در آینده های بسیار دور!! اینست ترقی و تکامل همه جانبه انسانها!! آری، چون انسان در مسیر ترقی و اعتلای رو به تکامل همه جانبه در خودخواهی و کامجویی حرکت کرده است، لذا سزاوار نبود که عنصر اساسی چنین تکاملی را که دروغگوئی و باطل آرائی و پیمان شکنی است نادیده گرفته و از این جهت تقصی در حرکت تکاملی داشته باشد!! یکی از دوستان نقل میکرد که در زمان گذشته یکی از شخصیت های چشمگیری که سالیان عمر خود را در خودخواهی گذرانده بود سکنه ناقص کرده بود، یکی از دوستانش اورامی بیند و پس از اخو البرسی آن شخصیت به دوستش میگوید: سکنه ناقص کرده ام و حال خوب نیست. آن دوست خوش ذوق می گوید: اجتماع از شما که انسان بزرگی هستید؛ هیچ توقع نداشت که سکنه ناقص بفرمایید، شخصیت بزرگ و کامل می بایست سکنه کامل بفرماید!!

پیمانهای روابط خورشاوندی کارشان. اگر بخوایید صفات رذل این تبهکاران را بشمارید، اعداد معمولی از عهده شمارش آنها بر نیاید. خواهید گفت: این همه انحراف و معصیت و خطا معلول چیست؟ پاسخ اینست که اینان يك بذر مهلك در درون خود کاشته اند که تجویز دروغ نامیده میشود، دروغ بینی ضد واقع و ضد حقیقت. این بذر از سبل گاه خود طبیعی دانما سیراب میشود و آن انسانی که این بذر در درون وی نهجشکیده و پاشوخنه است، اگر عمر بینهایت در این دنیا داشته باشد، میتوان آن يك عمر بی نهایت را در ارتکاب ضد واقع و ضد حقیقت سبوی نماید. بهمین جهت است که در روایات معتبر از خاندان عصمت و طهارت، دروغ کلبه همه پلیدیها معترفی شده است. از آنجمله:

قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جُعِلَتْ أَلْفَيْتُ كُلِّهَا فِي شَيْءٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهَا الْكِبْدُ.

امام حسن عسکری علیه السلام فرموده است: همه پلیدیها و خیانتها در داخل خانه ای قرار داده شده و کلید آن خانه دروغ گفتن است.

وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ لِلْبَشَرِ أَفْقَالًا وَجَعَلَ مِفْتَاحَ ذَلِكَ الْأَفْقَالِ الشَّرَابُ وَالشُّرْبُ الْكِبْدُ.

امام صادق علیه السلام فرموده است: خداوند عز و جل برای بشر، قتل هائی قرار داده و کلیدهای این قتلها شراب است و بدتر از شراب دروغ است.

وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: الْكِبْدُ هُوَ خَرَابُ الْإِيمَانِ.
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده است: دروغ تخریب کننده ایمان است.

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه هاشمی خونی ج ۷ ص ۷۷
۲. ماخذ مزبور نقل از کتاب عقاب الاعمال
۳. ماخذ مزبور

عابدترین مردم و پارسا ترین و عارف ترین انسانها بود. آیا بگوید: علی ستمکار است؟! چگونه این حماقت را عمرو بن العاص می توانست مرتکب شود، در صورتی که عدالت علی پیش از دوران حکومتش و چه در روزگار حکومت و زمامداریش مختبر العقول بوده است. این نمونه عدل الهی در آن موقع برای مردم جوامع آنروز فریاد زده بوده که:

وَاللّٰهُ نُوُّ اعْظَمَ الْاَقْلَامِ السَّعْمَةُ يَمْسُ اَفْلَاكُهَا عَلِيٌّ اَنْ اَعْصَى اَمْرًا

فِي نَقْلِهِ اَسْبَغَهَا جَلَبَ شَعْبَةٍ مَا فَتَلْتُ

(سوگند بخدا اگر همه اقالییم هتکانه (زمین) با آنچه زیر آسمانهای آن زمین است، بمن داده شود که خدا را پاکشیدن پوست جوی از دهان مورچه ای معصیت کنم، من نخواهم کرد).

و چه معصیتی بزرگتر از ظلم به انسانها. این عبارت را:

قَتَلَ عَلِيٌّ فِي مَغْرَابٍ عِبَادَةَ رَيْثَةِ عَدْلِهِ

(علی (ع) در مغراب عبادتش به علت شدت عدالتش کشته شده).
جبران خلیل جبران که بك متفکر مسیحی امروزی است گفته است، ولی منشا ومعنا و دلیل آنرا عمرو بن العاص در آنروز با چشم خود مشاهده کرده بود، چگونه می توانست بگوید: علی ستمکار است؟! آیا بگوید: علی بن ابیطالب عاری از علم و معرفت بود؟! مگر او ننشیده بود که پیامبر اسلام در حق وی فرموده است:

اَنَا مَدِينَةُ اَعْلَمُ وَعَلِيٌّ بَابُهَا

که من شهر علمم علی ام در است
درست این سخن گفت پیغمبر است
فردوسی

چون تو بایی آن مدینه علم را
چون شعاعی آفتاب حلسم را
باز باش ای باب برجویای باب
تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاه ما نه کجوا آخسند

مولوی

فقط نقضی که در پیشرفت تکاملی بشری دیده می شود، اینست که تاکنون ضرورت تأسیس دانشگاههایی بزرگ و رسمی برای تعلیمات عالی و تخصص های دروغگوئی را احساس نکرده است و این نوعی توقف و رکود برای پیشرفت بشری است که قطعاً آیندگان از این خطای بزرگ چشم پوشی نخواهند کرد و وقتی که آنان در خصوص این عقب ماندگی مذاکره خواهند کرد، تحلیل های تاریخی براه انداخته و باین نتیجه خواهند رسید که اگر گذشتگان دانشگاه های بزرگ و رسمی دروغگوئی را زودتر به جریان می انداختند، سیر کمالی بشر امروزه مراحل نهائی خود را طی میکرد!!!

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّفُفُ الَّذِينَ لَا يُفْقِلُونَ

(بدترین جانوران در نزد خدا آن کرها و لاله هائی هستند که تعقل نمی کنند).

شوخی و مزاح بازی، دروغ و افترا بی بود که عمرو بن العاص درباره

امیر المؤمنین (ع) گفته بود

عمرو بن العاص یکی از اساتید مکتب ماکیاولی پیش از آنکه ماکیاولی متولد شود و کتاب «شهرباره» (انجیل کمال جویان! بشری) را برشته تحریر در آورد با کمال مهارت و هشیاری تشخیص داده بود که برای اهانت و شکستن شخصیت الهی علی بن ابیطالب علیه السلام هیچ راهی وجود ندارد. آیا بگوید: علی بن ابیطالب ترسو است؟! او قهرمان قهرمانان سلحشور تاریخ بشری است. آیا بگوید: منافق و چنדרو است؟! اخلاص و صمیمیت آن نور چشم ابراهیم خلیل و محتد بن عبدالله علیهما السلام ابو ذرها و سلطان ها تربیت کرده است که به مقام والای مخلصین رسیده بودند. آیا بگوید: عبادت نمی کند؟! او

علی عالی اعلیٰ که ز بیم سخطش

روح از کالبد عالم امکان خیزد

گر به بخاری نگر دیک نظر از رحمت خویش

از بن خار دو صد روضه رضوان خیزد

جداقی

رباعی - اشتغال دانی امیرالمؤمنین علیه السلام به اندیشه ها و کارهای

جندی چگونه به او فرصت شوئی میگذاشت ؟! ابن ابی الحدید میگوید :

« سو گند بخدا علی بن ابیطالب دورترین مردم از شوئی و مزاح بوده است ،

زیرا چه فرصتی برای علی بود که به شوئی پردازد ؛ زیرا همه اوقات او در

عبادت و نماز و ذکر و فتوی و علم و مراجعه مردم درباره احکام و تفسیر

قرآن میگذشت . همه روزها با اکثر روزها با روزه و شبهاش با اکثر شب-

هایش با نماز سپری میگذشت ، این روش روزگار صلح بود و اما در موقع

جنگ کار او باشمشیر کشیده شده و نیزه و سوار بر اسب و تنظیم قشون و لشکر-

کشی و ارتباط مستقیم با جنگ بوده است و خود امیرالمؤمنین تحقیقاً راست

گفته است که «بیاد مرگ بودن مرا از بازی مانع میشود» ولی چون دشمنان

این مرد شریف و بزرگ نتوانستند برای او عیب و نقصی پیدا کنند ، لذا چاره ای

جز این نداشتند که حيله گری راه بیندازند و برای متخرف هم درباره رسول خدا از همین

مرد بهانه ای بدست بدهند . مشرکین و منافقین هم درباره رسول خدا از همین

شیوه تبهکارانه استفاده نموده ، برای آن حضرت موضوعات بی اساسی را

نسبت میدادند که خداوند او را از آن موضوعات و عیوب ببری ساخته بود.....

اگر خود امیرالمؤمنین میگویند که دشمنان و عیب جو یانش بطور نا آگاه او

را تمجید و تعظیم نمایند ، بهتر و لطیف تر از این راه پیدا نمی کرد که خدا آنها

را وادار بانتخاب آن راه ساخته بود (که بگویند : علی مردی شوخ طبع

است) و آنان با این دروغ و افترا ، گمان میکردند علی را کوچک می کنند

خلاصه کلام ، عمرو بن العاص و هیچ ضد انسان و پیغمبر از خدائی

نمیتوانست نقمی برای علی بن ابیطالب (ع) پیدا کند و بهانه آن برای خود-

کامگی های خود دلیلی بدست بیاورد ، لذا اقدام بیک دروغ و افترائی میکند

که ساده لوحان از همه چیز بی خبر را بغریب و دل های مقلمین از علی بن

ابطالب و اصول و ارزشهای انسانی را تجربه دار نمایند . میگوید : و جز این

نیست که ما علی را در زمانمداری به تأخیر انداختیم ، برای شوخ طبعی و مزاح-

بازی او بوده !!

اولاً - این احق متوجه نبوده است که آن انسانهای خردمند و مطلع که

از صفات با عظمت امیرالمؤمنین که نمونه ای از آنها را در بالا گفتیم ، اخلاص

پیدا خواهند کرد ، از گوینده چنان دروغ و افترای بزرگ و آشکار متفر و

متزجر خواهند گشت و خواهند فهمید که آن دروغگو از انسانیت جز اعضای

مادی آنها نداشته است و حتی از انسدک فهمی نیز محروم بوده است ، زیرا

اجتماع آن صفات عظیم در یک انسان بدون داشتن جدی ترین روح که بتواند

آنها را جمع و اداره کند ، امکان پذیر نیست .

ثانیاً - آن دروغگوی نابکار همه مهاجرین و انصار و انسانهای پاک

آن دوران را که پس از عثمان آن بزرگوار را با کمال خلوص و صمیمیت به

خلافت برگزیده بودند ، مورد اهانت و تقیب و تکذیب قرار داده است ، زیرا

علی همان علی بود و شخصیتش مانند خود عمرو بن العاص بوقلمونی دیگرگون

نگشته بود ، مخصوصاً با نظر باینکه عمرو بن العاص از آن دروغ و افتراء در

زمان معاویه استفاده میکرد و میخواست مردم را از آن حاکم برحق الهی

دور بسازد .

ثالثاً - لطافت و گشاده رویی شخصیتی که همه عناصر عقلت را دارا بوده

است ، یکی از بارزترین فضائل و عظمت های او بوده است که -

نباشد ، در صورتیکه خوف و حزن را از خود دور کرده است . البته طرف گفتگو در این سخنان که می خواهیم متذکر شویم ، عمرو بن العاص ها و معاویه ها نیستند ، زیرا کمال و عرفان کجا و این مقام پرستان کجا ؟ یعنی روح ملکوتی کجا و خود طبیعی فرو رفته در شهوت و تورم خویش کجا ؟ ! این سینا میگوید :

أَلْعَارِفُ هَشُّ بَشٍّ بِشَامٍ يَجْعَلُ الصَّغِيرَ مِنْ تَوَاضِعِهِ كَمَا يَجْعَلُ الْكَبِيرَ وَ
يَبْسِطُ مِنَ الْخَامِلِ مِثْلَ مَا يَبْسِطُ مِنَ النَّبِيِّ وَكَيْفَ لَا يَهْشُ وَهُوَ فَوْحَانُ
بِالْحَقِّ وَ يَكُنْ شَيْءٌ فَإِنَّهُ يَرَى فِيهِ الْحَقَّ^۱

(انسان عارف ، گشاده رو است و تبسم بر لب دارد ، او با تواضعی که دارد انسان کوچک و محقر را همچنان تعظیم می کند که انسان بزرگ را و از مشاهده انسانی بی نام و نشان همانگونه انبساط روخی پیدا میکند که از انسان مشهور - چرا گشاده رو و خندان و منبسط نباشد ، زیرا او با ارتباط با حق و با هر چیزی [چون حق را در آن می بیند] غرق در فروغ و سرور است .)

در تشبیه دیگر میگوید :

« وَكَذَلِكَ عِنْدَ الْإِنصِرَافِ فِي لِيَالِي الْكَرَامَةِ قَهْوُهُشُ خَلْقِي بِنَهْجَتِهِ »^۲
(و همچنین مرد عارف در هنگام انصراف از بارگاه الهی که بآن جذب شده بود ، وقتی که با داشتن قدرت بر حفظ همان جاذبیت الهی در موقع توجه باین دنیا ، بر میگردد ، او شادمان ترنن مخلوق خدا است به سرور و ابتهاجی که دارد) .

در پایان این مبحث نکته ای که باید تذکر داده شود اینست که مزاح نامعقول غیر از بیان لطیف غیر متداول در باره واقعیات است که موجب انبساط خاطر می گردد ، ولی درعین حال در واقعیتی که بیان می شود ، هیچ گونه اختلالی وارد نمی آورد . مزاح نامعقول مخصوصاً با تکرار و ادامه آن

۲۰۱ . الاشارات والتنبیها تلمط نهم ص ۳۹۱ .

و نمیدانستند که باین افترای بیجا مقام جلیل و والای او را اثبات می کنند ،^۱ زیرا تردیدی در این نیست که آن سیه روزان بی عقل اگر نقصی واقعی درباره علی سراغ داشتند ، آنرا به رخ مردم می کشیدند و در میان آنان شایع مینمودند . خامسا - عمرو بن العاص آفتذر از اسلام اطلاع نداشته است که بفهمد شاد کردن يك انسان و مرتفع ساختن غبار اندوه از دلهای مردم در نزد خدا امری است محبوب . بونس بن شیبانی می گوید :

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَيْفَ مُدَاغَبَةُ بَعْضِكُمْ بَعْضًا ؟ قُلْتُ: قَلِيلٌ،
فَالْ: فَلَا تَقْتُلُوا فَإِنَّ الْمُدَاغَبَةَ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ وَإِنَّكَ لَتَدْخُلُ بِهَا السُّرُورَ
عَلَى أَخِيكَ وَ لَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يُدَاغِبُ
الرَّجُلَ يُرِيدُ أَنْ يَسُوَّهُ^۲

(امام صادق علیه السلام فرمود : چگونه است گفتار و رفتار مسرور کننده و لطیف بعضی از شما با بعضی دیگر ؟ گفتیم : اندک است . فرمود : چنین نکنید ، زیرا چنان رفتار و گفتار از خواص اخلاق نیکو است . و توبوسیله آن ، سرور در دل برادرت داخل میکنی و پیامبر اکرم (ص) [گاهی] برای مسرور ساختن مرد گفتار و رفتار لطیف داشت)

ابن ابی الحدید این روایت را از سفیان ثوری از پیامبر اکرم نقل میکند :

إِنِّي أَفْرَحُ وَلَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا^۳
(من [گاهی] مزاح میکنم ، ولی جز حق چیزی نمیگویم)

منابع اسلامی درباره آنگونه مزاح و گفتار لطیف که خلاف حق نباشد و آزار کسی را فراهم نیاورد ، هم قولاً و هم عملاً از پیشوایان اسلام ، دلائل قابل توجهی دارد . و انگهی چرا انسان کامل و عارف ، گشاده رو و خوشحال

۱ . شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج ۶ ، ص ۳۲۹ و ۳۳۰ .

۲ . منهاج البراعة - هاشمی خونی ج ۶ ، ص ۹۳ .

۳ . شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج ۶ ، ص ۳۳۰ .

وارد میدان جنگ می‌شود. امیرالمؤمنین بطرف او حرکت می‌کند و عمرو بن-الخاص آن قهرمان قهرمانان! همینکه خود را در برابر امیرالمؤمنین می‌بیند، فوراً خود را از اسب بر روی زمین انداخته و پوشاکش را کنار می‌زند و اسافل اعضایش را در دیدگاه امیرالمؤمنین قرار میدهد و از حیای فرشته‌خونی امیرالمؤمنین بهره‌برداری می‌کند. آری حیاتی که عمرو بن‌الخاص در این دنیا برای خود انتخاب کرده بود، وسیله شایسته تفسیر آن گونه حیات اسافل اعضاء می‌باشد.

حالا باید دید پایان آن زندگی که با اثبات چند مورد شروع می‌شود و با دروغ و نیرنگ و پیمان شکنی ها پیرایان می‌افند و رسالت سیدالانبیاء را به استهزاء می‌گیرد و با کمال صراحت به مقام پرستی اعتراف می‌نماید و با اسافل اعضاء به تفسیر چنین زندگی می‌پردازد، بکجاست می‌گردد

اکنون در پایان زندگی عمرو بن‌الخاص بیندیشیم و بینیم زندگی این خودفروشی و نیرنگ باز چگونه پایان پیدا می‌کند. این امی‌الحدید درج ۶ ص ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ مطالبی را از خانه حیات این شخص نقل میکند: و نقل شده است که عبدالله بن عباس می‌گوید: و از خانه عمرو بن‌الخاص شدم و او در حال جان‌کندن بود، باو گفتم: تو همیشه می‌گفتی: میل دارم شخص عاقلی را در موقع مردن بینم تا از او سؤال کنم مرگ را چگونه می‌بینی؟ [اکنون تو خود که در حال جان‌کندن هستی بگو بینم مرگ را چگونه می‌بینی؟] عمرو پاسخ داد: آسمان را می‌بینم که گویی بر زمین آمده و من میان آن دو گرفتارم و خودم را می‌بینم گویی از سوراخ سوزنی نفس می‌کشم، سپس گفت: خداوند! بگیر از من تا راضی شوی [احتمالاً بقریه اعرافانی که می‌کند، انتقام است یعنی خداوند! از من انتقام بگیر تا راضی شوی، و منظور گر گرفتن جان نیست،

نیروی عقل و اندیشه‌های واقع‌جویانه را مختل نموده و در نتیجه بی‌اعتنائی به حقایق و واقعیات و قوانین جاریه در آنها را برچوادمی آورد و تدریجاً وجود خود انسان شوخ به افسانه‌ای بی‌اساس تبدیل می‌گردد و بهسارت دیگر دندانه‌های قانون گیر مغز آدمی سالیده می‌شود و قلب در تیرگی‌ها فرو می‌رود و موجب کراهت و تنفر آدمی از خویش می‌گردد.

* فَإِذَا كَانَ مِنْهُ الْحَوْبُ فَأَيُّ زَاجِرٍ وَأَمْرُهُ! مَا لَمْ تَأْخُذْ أَلْسِنُوفَ مَا جَدَّهَا،
فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَانَ أَكْبَرُ مَكِيدَتِهِ أَنْ يَفْتَحَ الْقَوْمَ سَبِيلَهُ *

(در آن هنگام که وارد کارزار شود دستور دهنده و مدعی بزرگی است! مدامی که شمشیرها در مجرای خود بکار نیفتاده باشند، وقتی کارزار شروع و شجاعان طرفین با شمشیر بر سر یکدیگر تاختن گرفتند، بزرگترین حيله‌ای که بکار می‌بندد، باز کردن اسافل اعضایش در دیدگاه شجاع بزرگ و رادمد است [و باین حيله پست فطنانه خود را از مهلکه نجات می‌دهد])

قهرمان قهرمانان!! با اسافل اعضایش زندگی خود را تفسیر می‌کند!!

حرکت کنید، بتازید، حمله کنید، بزنید، تیرسید و شجاع باشید، این منم که غائله جنگ را بپایر و زنی مرتفع خواهم کرد. شمشیرها را کنار گذاشته تیراندازی شروع کنید، برویش، برگرد به عقب، از میمنه دفاع کنید، میسره بیاید جلو، برچما را همواره در اهتر از نگهدارید... و همه این تحریکات سلحشورانه و قهرمانانه در یک جمله مختصر میشود که سخن این قهرمان قهرمانان!! را که در کنار گودی ایستاده و فرمان لشکرش کن راضی دهد بشنوید!! ناگهان باین فکر می‌افند که مبادا فردا باز مانند گان کشته شدگان بر او حمله آورده و بگویند: سردار معظم! این چه جنگی بود که حتی یک جراحت نساچیز بر بدنت وارد نساخته است، ولی هزاران انسان را با فرمانش کشتی به خاک و خون انداختی!!

تازه و سالم آنرا گرفته بود و اکنون که می خواهد برگرداند کهنه، و فاسد شده است.

سپس ابن ابی الحدید در ص ۳۲۵ می گوید: «ممکن است تو بگویی: «آیا این اخبار به توبه عمرو بن العاص دلالت نمی کند؟»
ابن ابی الحدید پاسخ می دهد که این مخالف آیه قرآنی است که میگوید:

وَلَيْسَ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ الشَّيْئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ
قَالَ إِنِّي تَوْبَةٌ لَّأَنِّي

(و توبه ای نیست برای کسانی که گناهان را مرتکب می شوند تا هنگامی که مرگ بسراغ یکی از آنان می آید در آن حال می گوید: من الآن توبه کردم)!

آری این یک پدیده کلی است که در آن هنگام که گرداب مرگ برای بلعیدن کشتی نشینان تبهکار حیات دهان باز می کند، گرگها همه میش می شوند و خدا ستیزان خدا می گویند و دشمنان بشریت دم از انسانیت می زنند و راهزنان را همنمایان می گردند!! بلی، در آن هنگام که دیوار زندگی خراب شده و پشت خود را که آغاز مشاهده اعمال و نتایج آنها است نشان می دهد، این انقلابات حتمی است، ولی مجالی برای به ثمر رسیدن آن انقلابات نمانده است. چاره ای جز عبور از پل مرگ و دیدن نتایج اعمال وجود ندارد. از پلیدیهای درون عمرو مطالبی در تاریخ پیداکار مانده است که میتواند او را بعنوان نخستین پایه گذاران نیرنگ بازی های ماکباولی معرفی کند. ابن بی خیر از دین و اخلاق جمله ای به عاشر گفته است که میتواند تفسیر کننده همه کارشکنی ها و تبهکاری ها و آدم کشی های معاویه و همدستانانش بوده باشد که با معاونت عمرو بن عاص انجام گرفته است. این جمله ای که ذیلاً نقل می کنیم

۱. النساء، آیه ۱۸.

زیرا گرفتن جان فی نفسه که مرگ است جنبه انتقام ندارد ولی در روایتی که پس از این نقل می کنیم احتمال التماس گرفتن روح قوی تر بنظر می رسد، زیرا در آن روایت ابن عباس پس از شنیدن جمله وی از روی اعتراض به وی می گوید: هیهات ای عمرو، تو از خدا تازا را گرفتی و می خواهی کهنه آن را برگردانی و از تو راضی شود؟! سپس دست خود را بلند کرد و گفت: خداوند دستور دادی و ما معصیت کردیم و نهی کردی، مرتکب شدیم، نه از گناهان بری هستیم که عذر خواهی کنیم و نه نیروئی داریم که از آن یاری بجویم و گذشته را جبران نمایم و لکن لِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. عمرو این جمله را تکرار می کرد تا مرده. و در روایت مؤلف چنین آمده است که شافعی گفت: ابن عباس به خانه عمرو بن عاص در موقع بیماریش رفت و سلام کرد و گفت: چگونه صبح کردی؟ عمرو پاسخ داد: من باین حال رسیده ام در صورتیکه اندکی از دنیای خود را اصلاح و خیلی از دینم را افساد کرده ام، اگر افساد میکردم آنچه را اصلاح کرده ام و اصلاح میکردم آنچه را که افساد کرده ام، نجات پیدا می کردم. اگر اکنون طلب کردن سودی بحالم داشت طلب می نمودم و اگر قدرت داشتم فرار کنم فرار می کردم، در این موقع مانند کسی که میان آسمان و زمین خفه شده است قرار گرفته ام، نه میتوانم بادستانم بالا بروم و نه بپای هایم فرو بیایم، برادر زاده ام، مرا موعظه کن تا نفی بیرم. ابن عباس گفت: هیهات! پسر برادرت، برادرت شده است، و تو نمی خواهی مبتلا به سرنوشتی شوی مگر این که مبتلا شدی و چگونگی میتواند کوچ کننده را کسی موعظه کند یا دستور بدهد که هنوز اقامت در زندگی دارد. عمرو به ابن عباس میگوید: در این هنگام که عمر من به هشتاد و اندی سال رسیده است، مرا از رحمت پروردگارم ناامید می کنی؟ خداوند! ابن عباس مرا از رحمت تو مأیوس می کند، بگذار از من تازا من راضی شوی. ابن عباس گفت: هیهات! ای عمرو تازا را گرفتی و کهنه را برمیگردانی؟! ظاهر مقصود عمرو گرفتن جان است که از خداوند

در همان جنگ کشته میشد و امروز مورد مسخره و اهانت عمرو عاص قرار نمیگرفت. چه اهانت و مسخره‌ای بالاتر از اینکه عمرو عاص میگوید: ابلاکش وجود تو و زندگی تو در راه تشدید بغض و عداوتی که من و همراهانم به سرکردگی معاویه به علی بن ابیطالب داشتیم قربانی میشد و ما میتوانستیم از مرگ تو استفاده کنیم و ضمناً وعده بهشت هم به عائشه میداد که بختی من و همراهانم با تو عداوت نداشتیم، زیرا میدانستیم که به بهشت خواهی رفت! اگر عمرو عاص اعتقاد به بهشت و جهنم داشت، برای بدست آوردن مقام در این دنیای چند روز، حکومت برحق امیرالمؤمنین (ع) را که نسبتش با پیامبر اکرم (ص) نسبت هارون به موسی بود و به اضافه نصوص صریح پیامبر درباره شایستگی قطعی امیرالمؤمنین به زمامداری، با اغتشاش و اخلاص‌های رنگارنگ دچار آنهمه گرفتاری‌ها نمیکرد و به بهانه خونخواهی عثمان که قطعاً دست او و معاویه‌اش به آن آلوده بوده است جوامع اسلامی را بآن روز سیاه نمی‌نشانده و ده‌ها هزار مسلمان را بخاک و خون نمی‌ریخت. و اقلاً مقداری در این مسئله بیندیشیم که سیاست بازان حرفه‌ای در موقع مقتضی قسمت‌کننده بهشت و جهنم هم میشوند! مثل اینکه عمرو در تقسیم بهشت و جهنم اشتباه هم کرده بود، و همه بهشت را به دیگران داده بود و بدانگونه که داستان مردنش را از ابن عباس شنیدیم برای خود حتی بقدر نشستن يك بشر در زمین بهشت اختصاص نداده بود. البته چون این سیاست بازان حرفه‌ای خیلی ایشارگر تشریف دارند، لذا بهشت و نجات ابدی را هم به مردم می‌بخشند و خود را از رحمت الهی و بهشت دور میکنند!! بادت به خیر مولوی -

چشم باز و گوش باز و این عسا حیرتم از چشم بنسلی خدایا
از کلام فوق معلوم میشود که این مقام پرست ضد انسان اگر میتوانست جنگی برپا کند که همه مهاجرین و انصار و صدها مسلمان و اهود و عتار شهید شوند، تا عمرو عاص بتواند بهانه‌ای برای کوبیدن شخصیت امیرالمؤمنین

با کمال وضوح اثبات می‌کند که معاویه و عمرو بن عاص و همه درندگان که سر سفره‌های رنگارنگ معاویه می‌نشستند، چه مقصودی داشتند که موضوع خونخواهی عثمان را پیش کشیده بودند. جمله‌ای که بنا به نقل ابن ابی الحدید عمرو عاص به عائشه میگوید اینست که:

وَأَنْ يَأْتِيَنِي : تَوَدُّدْتُ أَنَّكَ قُلَيْتَ يَوْمَ أَنْجَعَلُ، فَأَنْتَ : وَلَيْمَ لَا يَأْتِيَنِي؟
فَأَنْ كُنْتُ تَمُوتُ بِأَجَلٍ وَ تَدُخِلُنِ الْجَنَّةَ وَ تَجْعَلُنِي أَكْبَرَ النَّاسِ
عَلَى عَجَّتِي بِنِ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ^۱

(عمرو عاص به عائشه گفت: دوست داشتم که در جنگ جمل کشته میشدی. عائشه گفت: چرا ای بی‌پدر!؟ عمرو گفت اگر در جنگ جمل کشته میشدی، با اجل خود از دنیا میرفتی و داخل بهشت می‌گشتی و ماکشته شدن ترا وسیله بزرگترین تفتیح و سرزش برای علی بن ابیطالب قرار میدادیم).

اینکه عائشه در مقام اعتراض به عمرو عاص میگوید: ای بی‌پدر! اگر چه این کلمه در محاورات عرب اغلب بمعنای حقیقی‌اش بکار نمیرود، ولی درباره عمرو عاص با نظر به اتفاق مورخین که چهار یا پنج مرد او را بخود نسبت داده‌اند، بمعنای حقیقی آن بکار رفته است، چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه گذشته فرمود:

عَجِبًا لَا بَنِي الْأَسَافَةِ
(در تعجبیم از فرزندان زناکار)

نکنه دیگری که در کلمات فوق وجود دارد اینست که عمرو عاص میگوید: اگر در جنگ جمل کشته میشدی، با اجل خود میمردی و داخل بهشت می‌گشتی، این اصح که عقل خود را به هوای ریاست چند روزه دنیا باختنه بود، فکر نمیکند که اگر کشته شدن عائشه در جنگ جمل اجل حقیقی و طبیعی خود بود،

مقدمه یکم - تقابلی که خود دو مفهوم حق و باطل با یکدیگر دارند، غیر از تقابلی است که دو مفهوم مزبور در موقع گروهبندی انسان ها و اقصاف آنان با یکی از آن دو دارا میباشند، زیرا حق و باطل با نظر به ذات آن دو، هر يك طرفه کننده قطعی دیگری است، چنانکه هر حقیقتی طرفه کننده نقیض خود میباشد. اگر حق و باطل را از قبیل نقیضین در نظر بگیریم، حتماً دو ضد همدیگرند که سوم ندارند (ضدین لائیک لهما مانند حرکت و سکون از دیدگاه بعضی از حکما) و بهر حال در هر موردی که يك واقعت حق بوده باشد، باطل خود بخود در آن مورد منافی خواهد بود. وبالعکس، هر واقعت و رویدادی که باطل بوده باشد، حق در آن موقعیت منافی خواهد گشت. بنابراین، حق و باطل هر گز در يك موقعیت مانند دو موجود رویاروی هم قرار نمیگیرند که با همدیگر گلاویز شوند. این دو انسان حق طلب و باطل جو است که رویاروی هم صف آرایی مینمایند و قدرت مادی سر نوشت مادی زود گذر این گلاویزی را تعیین مینمایند و قدرت معنوی و ابدی حق، سر نوشت جاودانی ارزش های اصیل انسانی را که چنین است و چنین باید، با قلم الهی بر صفحه هستی می نگارد و دلها و وجدانهای پاک نسل ها را در گذرگاه قرون و اعصار توجیه و نگهبانی مینماید.

مقدمه دوم - مسابقه و عشق به مسابقه ای که سه گروه در این دنیا انجام میدهند، با نظر به استعداد بی نهایت جوئی روح بشری بهیچ جدو مرزی محدود نیست. این پدیده شگفت انگیز با نظر به سر گذشت عینی حیات بشری در تکاپوهای نامحدود برای وصول به مقاصد خویشین، روشتر از آن است که نیازی به تفصیل و استشهاد داشته باشد.

اکنون می پردازیم به انواع سه گانه مسابقه :

۱- مسابقه اهل حق با همدیگر - احساس ارزش و عظمت حق و درک آرامش غیر قابل توصیفی که در هماهنگی با حق نصیب آدمی میگردد و همچنین

پیدا کند، قطعاً اقدام چنین کاری میکرد. همه مورخان نوشته اند که در جنگ صفین در آنروز که عقاربین یاسر آن انسان بزرگ بدست دار و دسته معاویه و عمرو عاص شهید شد، آن بنیانگذاران مکتب ماسکیاولی دست به تبلیغات گسترده ای در میان سپاهیان و مردم ساده لوح زدند که عمار را علی بن ابیطالب کشته است، زیرا علی بن ابیطالب است که عمار را به میدان جنگ آورده است! این سخن احمقانه واضح تر از آن بود که احتیاجی به پاسخ داشته باشد، با اینحال، ساده لوحانی که همواره بهترین وسیله تبلیغ مقام پرستان بوده اند، از دسیسه معاویه و عمرو عاص در ابهام فرو رفته و چه بسا که سخن نابکارانه آن دو ضد انسان را باور میکردند، و لذا امیر المؤمنین علیه السلام پاسخ داد که بنابر گفته آنان قاتل حفصه بن عبدالمطلب و دیگر شهدای اسلام پیامبر اکرم بوده است، زیرا پیامبر بوده است که آن شهدا را بمیدان جهاد بسیج فرموده بود! شایبه و قبحی که معاویه و عمرو عاص درباره عقاربین یاسر براه انداخته بودند، برای پوشاندن حقیقت بسیار مهم و روشنی بود که در دل همه مسلمانان آن روز استوار بود که پیامبر اکرم درباره عقاربین یاسر فرموده بود :

يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ آيَةُ النَّبِيِّ
(ای عمار ترا گروه ستکار و طغیانگر بر حاکم بر حق مسلمین خواهد کشت).

در این دنیا که صحنه نوزگی برای مسابقه است، سه گروه از انسانها برای سبقت تلاش مینمایند: اهل حق با همدیگر، اهل باطل با همدیگر، اهل حق با اهل باطل.

قبلاً مباحث مربوط به حق و باطل و رویارویی آن دو را با یکدیگر و رابطه قدرت را با آن دو در یکی از مجلدات این تفسیر بررسی نموده ایم. در اینجا جریان حق و باطل را در مجرای تکاپو و مسابقه یاد آور میشویم: نخست دو مقدمه را باید متذکر شویم :

روشنائی آفرین ، آن انسانهای حقّ بین با بروز حقّ در همهٔ هویت قهرمانان حسین بن علی (ع) چه انبساط‌های روانی و چه بنسب‌های فناپذیر و چه شادبهای ابدی در دل داشتند که الفاظ و اصطلاحات از باز کردن آنها ناتوان است. بروز بعدی از حقّ در حسین بن علی علیه‌السلام که عبارت بود از عدم اقدام به شروع جنگ ، آن تیرانداز ماهر را که پلیدترین فرد داستان نبوا (شمر بن ذی‌الجوشن) که در بامداد روز عاشورا در تیررس او قرار گرفته بود ، نکشد. و برادرش ابوالفضل عیّاس بن علی (ع) آن شجاع پارسا را بر آن وادار کند که وارد نهر فرات شود ، ولی در کمال تشنگی سوزان ، آب را از آن نهر در کفش برای آشامیدن بردارد و بیاد حسین (ع) و لب تشنگان یاران و دودمان او بیفتد و همان آب کاملاً مباح را که در آن لحظه مایهٔ بقاء حیات او بود بهمانجاکه برداشته بود بریزد و با لب تشنه از نهر فرات برگردد .

به دریا با نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا

مروت بین جوانمردی نگر غیرت نمشاکن

آری ، این قانون چنین اقتضای می‌کند که هر چه حسین (ع) بودن حسین بیشتر بروز میکند ، جلوهٔ حسینی او در عیّاس شجاع و پارسا آشکارتر می‌گردد. اگر سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و اویس قونی و مالک اشتر در ارتباط با شاعیه حق‌عالی بن ابیطالب (ع) قرار نگرفته بودند ، با آنهمه مقامات عالی‌الانسان الهی نائل نمی‌آمدند. و اگر علی بن ابیطالب علیه‌السلام همانطور که از سخنان آن بزرگوار برمی‌آید با شاعیه حق و حقیقت که از پیامبر اکرم (ص) می‌تایید ، ارتباط برقرار نمی‌کرد ، آن شخصیت بزرگ الهی ، آنهمه فعلیت در کمال و خیرات را از خود نشان نمی‌داد. از این پدیدهٔ بسیار روشن اثبات میشود که آنهمه دعوت مردم به تبعیت از رشد یافتگان و همشینی با علمای ربّانی [نه حرفه‌ای] تأکید شدید دربارهٔ لزوم این ارتباط و تبعیت ، چه حکمت والا و سازنده‌ای را دربر دارد .

با نظر به اینکه ارواح هماهنگ با حقّ، لذتی که از هستی خود می‌برند، مافوق همهٔ لذاتند است، موجب تکاپو و مسابقه در راه حقّ و وصول به ابعاد گوناگون می‌گردد. مشاهدهٔ نتیجه تلاش يك انسان برای رسانیدن يك كوزه آب گوارا برای لب تشنگان جگر سوخته [در يك بیابان سوزان، که بیش از آنکه حیات آن لب تشنگان را تأمین نماید، حیات را برای خود آن تلاشگر چنان لذت و با عظمت ساخته است که فقط عاشقان راز هستی میتوانند آنرا درك کنند ، نه مفرهای پیچیده به دور خود -

خرد مومین قدم وین راه نقشه خدا میبازد و آنکس که رفته]

انسانهایی را به حفرچاه‌ها و استخراج چشمه‌سارها وادار نموده است.

کشف رازی ناچیز از طبیعت و مشاهدهٔ نتیجهٔ سودمند آن کاروانهایی از عشاق علم و معرفت را بحرکت درآورده است. رفتار عادلانه و نیت پاک و روحیهٔ اخلاص و صمیمی انسانهای رشد یافتهٔ انسانهایی را کاروان در کاروان حرکت داده و آنانرا با جدّی‌ترین قیافه و ملوکوتی‌ترین چهره برای تفسیر حکمت هستی براه انداخته‌اند. لطفاً برای تکمیل بررسی این مسابقه به مباحث و حسد و غیبه و رقابت در تفسیر خطبهٔ هشتاد و ششم مراجعه فرمایید. برای توضیح این مسابقه مثالهای زیر را که بطور کلی استفاده و بهره‌برداری افراد و گروههای حق طلب را با قرار گرفتن در منطقهٔ تأثیر و تأثر روشن میسازد ، ملاحظه فرمایید : در شب عاشورای حسین بن علی (ع) که برای دفاع از حق پس از طع مسافت‌های بسیار زیاد ، که خود را به بیابانی سوزان و بی آب و علف کشیده بود ، یاران از جان گذشته‌اش که در برابر دشمن از نظر عده و نیرو ناچیزتر از آن بودند که قابل مقایسه با همدیگر باشند ، نشاط و شمع شگفت‌انگیزی از خود نشان میدادند ، گوئی در آن جایگاه که شب را به صبح میرسانند ، موز زنده‌گی و مرگ نبود و گوئی ساعات و دقائق جدائی ارواحشان از بدنشان به آخرین شمارش نینفاده بود. نمیدانیم ، شاید در آن شب تاریخ ساز و در آن تاریکی

۲- مسابقه اهل باطل با همدیگر - انحراف از جاده حق و حرکت در مسیر باطل و شیوع آن در بنی نوع انسانی، بسیار چشمگیرتر از استقامت و حرکت در مسیر حق بوده است. منافقانه خود همین اکثریت و چشمگیرتر بودن اهل باطل، همواره عامل مترکم بودن صفوف آنان میباشد، باین معنی که خود اکثریت ضامن کشتن مردم رشد نیافته بسوی باطل بوده است. مخصوصاً مشاهده اکثر مردم قدرتمند و مکار و حيله باز در کاروان اهل باطل که خود را هشیار و زیرک و دانا نشان میدهند و موجب اشتباه و فریب خوردگی مردم ساده لوح میگرددند. این اصل را هم بخاطر بسیاریم که :

نقش اکثریت در توجیه حیات مردم معمولی همانند نقش کدشت زمان و جمودی است که يك مکتب را از اعتراض و انتقاد برکنار میکند.

و بهر حال، قانون کلی چنین است که هنگامیکه حق چهره خود را بیک انسان نشان داد، پس از آن، انتخاب مسیر باطل همواره با يك اضطراب و تشویش درون همراه خواهد بود و هر اندازه که حق چهره خود را تابناکتر و آشکارتر و مستدلتر بنمایاند، گزینش باطل و حرکت در مسیر آن، بهمان اندازه اضطراب آمیزتر و مشوش کننده تر خواهد بود. وقتی که گزینش مسیر باطل ترجیح داده شد، استعدادهای انسان گرا در پیمودن این مسیر به فعلیت میرسد و جوشش درونی برای مسابقه در حیات و کوشش در راه اشباع اراده های نامحدود، در تحقق بخشیدن به باطل با همه انواع و اشکالی که میتواند داشته باشد، بکار می افتد. پرداختن به تکاپو و مسابقه در باطل، اگرچه ممکن است با آگاهی و تعمق مستقیم به باطل گرائی صورت نگیرد، ولی شخص باطل گرا بجهت اعراض از هر گونه وابستگی، مافوق نفع شخصی و خود کلامگی و آرمانهای ضد حقیقت، بهر جا که قدم بگذارد و هر هدفی را که در نظر بگیرد و بهر وسیله ای که مستمسک شود، باطل هائی هستند که مطلوبیت آنها فقط مستند

به عامل اراده های کور میباشد. او آنچه را که میخواهد بهر چه متکی به اصل و قانونی غیر از آنکه «میخواهد» نیست و این «میخواهد» چنانکه اشاره کردیم يك جریان کور و مستند به جوشش درونی کور برای مسابقه کور در حیات است -

گفت حق ادبار گر ادبار جواست خار روئیده جزای کشت اوست
آنکه تخم خار کارد در جهان مان وهان او را مجو در گلستان
گر گلی گیرد به کف خاری شود و در سوی بساری رود ماری شود
کیمیای زهر مار است آن شقی برخلاف کیمیا - متقی

این تکاپو در مسیر باطل، عامل بدست آوردن پدیده های فریبا، مانند قدرت های مخرب و اشباع شهوات زودگذر و لذائذی است که بر آلام دیگران استوار شده اند و همچنین عامل بدست آوردن خواسته های بی اساس است. خواسته هایی که کور و غیر مستند به حقائق قابل تفسیر می باشند. پدیده های مزبور بعنوان آرمانهای اعلای حیات با تحریکات جوشش های درونی برای مسابقه افراد و گروه های باطل گرا را به دنبال خود می کشانند، و ملاک موفقیت در تکاپو و مسابقه می گردند. جائزه این مسابقه سلطه بر حیات انسانها و در اختیار گرفتن اراده آنان، با آن اراده کور و جوشش درونی نا آگاه به حقائق است که سرتاسر تاریخ را بر کرده است. آنگاه کتابها و مقالاتی را در تفسیر و مقایسه این تکاپو گران ضد حیات، می بینید که مبنای موقفیت در تکاپوی مزبور را بر خاموش کردن هر چه بیشتر شعله های حیات انسانها قرار داده و ترجیح یکی از این دو ننگ را در مسیر شتر و باطل بر دیگری با ملاک «هر چه بیشتر هدف دیدن خود و وسیله دیدن دیگران» انجام میدهند. و عبارت کاملاً ساده : در آن کتابها و مقالات چنین میخوانید : «جمهور نسلک قهرمانتر است از نادرشاه مثلاً، زیرا تیمور لنگ بیشتر از نادرشاه آدم کشته و بیش از وی، جوامع اسلامی را دچار نکبت ها و سیاه روزی ها نموده و مخصوصاً بشریت در برابر

از آن بزرگوار از نسل مبارک او می باشند و با نظر به جمله دوم که می گوید: «آن درخت در حرم رویده است» که مقصود مگه معظمه است، نمی تواند منظور حضرت ابراهیم علیه السلام باشد زیرا آن حضرت از کلدانیون است آنچه بنظر می رسد این است که مقصود از شجره اول قطعاً حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام است او است پدر بزرگ انبیاء علیهم السلام و منظور از شجره دوم با وجود مبارک خود پیامبر اکرم است و با نهال و یا ساقه ای بزرگ از درخت او (حضرت ابراهیم علیه السلام) که حضرت هاشم علیه السلام می باشد که در حرم رویده است.

بدانجهت که امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در این مورد و چند مورد دیگر اشاره به اصالت و طهارت سلسله نسل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و در بعضی از سخنان حضرت ابراهیم خلیل الله را مطرح فرموده اند لذا مناسب است که ما در تفسیر همین خطبه مقداری در باره آن حضرت که ابوالانبیاء نامیده شده است بررسی داشته باشیم.

قبلاً متذکر می شویم که این مقاله، مباحث مشروح و مقداری مطالب جدیدتر از سخنرانی است که در تاریخ پنجمین ۱۶ اسفند ماه سال ۱۳۶۳ در مجمعی که مرکب از دانشمندان آلمانی و ایرانی بود و در انجمن حکمت و فلسفه اسلامی تشکیل یافته بود، ایراد شده است. پیش از ورود به اصل مبحث يك مقدمه ضروری را متذکر می شویم:

تاریخ خداشناسی و خدا پستی مساوی تاریخ انسانی است.

مقدمه:

با نظر به ساختمان مغزی و نیروهای روانی و استعداد های انسانی که از دیدگاه تاریخ کنون انسان (جدّاقل... ۴۰۰۰ سال باینظر) تغییر طبیعی در او بوجود نیامده است، باید گفت: انسان در رابطه با جهان هستی در مجرای حرکت با قوانین

ثابت که حاکم بر آن است، از توحید مبده هستی که خدا است، برخوردار بوده است. توجهات و گرایش ها و نیایش های ماورای طبیعی انسان ها که مساوی تاریخ احوار کث کرده و پیش رفته است، از دلائل روشن برای اثبات همین حقیقت است که بشر بی توحید زندگی نکرده است، اگرچه در تطبیق آن واحد فوق طبیعی به هویت ها و مصادیق بایکدیگر اختلاف داشته اند. آنچه که برای ردّ این قضیه بیان شده است، دو موضوع است:

موضوع یکم - آثار و ترسیم ها و مجسمه هایی است که گفته می شود، بشر به این پدیده ها عبادت کرده است و یکتاپرستی بآن معنی که پس از ابراهیم (علیه السلام) رواج پیدا کرده، وجود نداشته است. این موضوع نمی تواند قضیه یکتا پرستی را از دوران ماقبل ابراهیم علیه السلام مرود بسازد، زیرا ما در بررسی آن آثار و ارتباط سحر و جادوئی و حتی ارتباط گرایش عبادی به آنچه که آن آثار نشان می دهند، با نمودهایی گنگ و بی زبان رویاروی هستیم، و نمی توانیم بر مبنای منطق علمی بوسیله آن نمودها که احتمالات ارتباطات مغزی و روانی در آنها متعدد است اثبات کنیم که عبادت انسانهای ماقبل ابراهیم (علیه السلام) در همان نمودها منحصر بوده و هدف آنان جز همان شکلی از ارتباط که آثار نشان می دهند، نبوده است.

امروزه در همه دنیا ما کن مقدس وجود دارد که بشر اشیائی را در آن اما کن مورد احترام شدید قرار می دهد، مانند الحجر الاسود در بیت الله الحرام و خود سنگهای آن بیت، با اینکه اگر يك مسلمان با هدف گیری پرستش، بآن سنگها احترام کند، قطعاً کفر ورزیده است.

موضوع دوم - عبار تست از شیوع فراوان «خدایان» در امتداد تاریخ، میدانیم که اغلب جوامع در دورانهای ماقبل ابراهیم (ع) حتی در قرون و اعصار بعد از ابراهیم تا امروز اصطلاح «خدایان» بسیار رائج بوده است. این خدایان در هر يك از اقوام و ملل هویت های مخصوص داشته و کار های خاصی بآنها نسبت داده شده است برخی از نویسندگان گمان کرده اند: این خدایان معبودهای واقعی آن اقوام و ملل بوده و بجای خداوند یکتا مورد پرستش قرار گرفته اند. این موضوع با نظر به دلائل

و ملل به صور نگری و مجسمه سازی اشتیاق نشان می دهند» هم اکنون در سرزمین هند در معابد هند مجسمه های گوناگونی مورد تقدیس و احترام است ، ولی شما وقتی که به کتاب های مقدس هندوها مراجعه می کنید و بابرهمان در باره این موضوع گفتگو می نمایید ، می بینید آنان آن مجسمه ها را به بنوان تجسیم کننده جمال و جلال خداوندی و تقریباً وسیله تمرکز قوای دماغی برای توچه به ماورای طبیعت ، تقدیس و احترام می کنند . [خود اینجانب در سفر هند برای شرکت در سمینار بین المللی این سینما در دهلی نو این هدف گیری را در معابدی متعدد از هندوستان که بابرهمان گفتگو کردیم شنیدم]

۴- هیچ کس تردیدی در این حقیقت ندارد که افلاطون یکی از پیشانیان مکاتب الهیون است . «افلاطون تأکید می کند که ماورای دو نمونه اساسی جهان (مثلاً جهان محسوس) آفریننده توانائی وجود دارد که می تواند یکی از آنها را که مثل است بوجود بیاورد و عالم محسوس که سایه آن است ، احتیاجی به آفرینش مجدد ندارد و نخستین صفت اختصاصی این آفریننده مطلق علت فاعلی بودن او است و این آفریننده مطلق است که نظم و جمال را بوجود می آورد»^۱ باز در فصل چهارم در بحث «روح عالم» میگوید: «روح عالم» نخستین و قدیمی ترین مصنوع خدا است ، آنهم موجود الهی است»^۲ با اینحال که افلاطون به وجود خدای بزرگ یقین و اعتقاد دارد ارواح بشری را از ساخته های خدایان ثانوی معرفی می کند^۳. در جای دیگر از همین مأخذ (ص ۲۳۵ فصل دهم) می گوید: «پس خداوند به آفرینش سائر کائنات شروع کرد و آنها را بصورت «مثل» قرار داد . چیست آن مثل؟ شماره آنها چندر است این «مثل» چهارتا است : یک - جنس خدایان آسمانی (مثلاً مجردات) دو - جنس بالدار که در هوا شناور است . سه - نوع آبی چهار - جنسی که با پاهایش راه می رود»^۴ . ملاحظه می شود که افلاطون اصطلاح خدایان را در موجودات

۱. تحقیق مالهند ص ۸۴ .
۲. طیماس - افلاطون ص ۵۱ و ۵۲ فصل ۳۰ م .
۳. همین مأخذ ص ۵۵ فصل چهارم .
۴. همین مأخذ ص ۱۲۵ فصل هفتم .
۵. همین مأخذ ص ۲۲۵ فصل دهم .

زیر ، خطائی آشکار است ، زیرا ما در دلائل زیر خواهیم دید که اغلب اشیاء و انسانهایی که محترم و مقدس بوده اند ، کلمه خدا در باره آنها بکار میرفته است .

۱- ابوریحان بیرونی می گوید: جالینوس گفته است: «مردان با فضیلت ، بسبب مهارت و اسادی که در صنایع و معالجات طبی بدست آورده اند ، شایسته ورود در جرگه «خدایان» گشته اند ، از آنجمله اسکولاپیوس دیونیسیوس در گذشته دو انسان بودند ، سپس بمقام خدائی رسیدند ، زیرا اولی بمردم طیب را تعلیم می کرد و دومی صنعت انگور کار کرد»^۱ ملاحظه می شود که تکامل و رشد انسانی دو شخصیت مزبور را که مورد احترام جامعه قرار گرفته بودند ، موجب وصول بمقام فضیلت و تقدس که شایسته اصطلاح «خدا» (نماینده خدائی) گشته اند ، معرفی مینماید .

۲- قبیله نزار در هنگام بجا آوردن اعمال مکّه این ذکر را می گفتند:

يٰٓاَيُّهَا اللّٰهُمَّ اَنْتَ بَنَيْتَ لَا تُشْرِكُ لَكَ ، اِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ تَفِيْكُهُ
وَمَا مَلَكَ^۱ .

(اجابت می کنم دعوت تو را ای خداوند ، اجابت می کنم . اجابت می کنم ترا ، شریکی برای تو نیست ، مگر شریکی که آنهم از آن تست ، تو مالک آن شریک هستی و مالک هر چه که ملوک آن شریک است) .

این بت پرستان در این ذکر ، اولاً توجه و گرایش به خدای بزرگ (الله) را ابراز می نمایند و سپس شریکی را که برای او قرار داده اند ، (عزّی) را مورد توجه قرار داده و با اینکه آنرا در همین ذکر می پرستند ، ملوک «الله» قرار می دهند .

۳- ابوریحان بیرونی می گوید: «ملوک است که طبیعت مردم عوام همواره میل به محسوس و تنفر و وحشت از معقول دارد ، زیرا معقول از آن مردم دانا است که در هر زمان و مکان در اقلیتند و بهمین جهت بوده است که شماره نزاران از اقوام

۱. تحقیق مالهند - ابوریحان بیرونی ص ۲۵ نقل از «تشویق بر آموزش صنعت ها - جالینوس» .
۲. الأصنام - ابو منذر هشام بن محمد بن سائب کلبی با تحقیق استاد احمد زکی پاشا چاپ ۱۳۳۲ مطبعة امیریه قاهره ص ۷ .

مجتهد و مقرب خداوندی بکار برده است. باز الاطسئون در فصل یازدهم ص ۲۳۹ از مآخذ ذیل می گوید: «بحث از خدایان دیگر و چگونگی بوجود آمدن آنها، خارج از توانائی ما است. بر مالازم است که در این موضوع کسانی را که پیش از ما سخن گفته اند، تصدیق کنیم، زیرا آنان چنانکه می گویند، از فرزندان خدایان هستند و بدون شك و شبهه نیاکان خود را روشتر می شناسند».

۵- گریگوری قلمی معروف به ابن عبوی در بیان داستان حضرت موسی علیه السلام چنین می گوید: «موسی بخدا گفت: زبان من لکنت دارد و در سخن گفتن سنگین است، فرعون چگونه دعوت مرا خواهد پذیرفت! رب فرمود: من ترا برای فرعون خدا قرار دادم»^۱ آیا اصطلاح خدا در این عبارات جز نمایندۀ خداوند بزرگ چیز دیگری است.

زان ژاك روسو که از مسیحیان و یکتا پرست است، در کتاب معروف خود می گوید: «برای کشف بهترین قوانین که به درد ملل بخورد يك عقل کل لازم است که تمامی شهوات انسانی را ببندد ولی خود هیچ حس نکند، با طبیعت هیچ رابطه ای نداشته باشد، ولی آنرا کاملاً بشناسد، سعادت او بما مربوط نباشد، ولی حاضر شود به سعادت ما کمک کند. بالاخره بافتخاراتی اکفا نماید که به مرور زمان علنی گردد، یعنی در يك قرن خدمت کند و در قرن دیگر نتیجه بگیرد، بنا بر آنچه گفته شد، فقط «خدایان می توانند چنانکه شاید و باید برای مردم قانون بیاورند»^۲

برای تکمیل این بحث که اصطلاح خدایان از زمانهای بسیار قدیم تا کنون در معنای موجودات مقدس و قابل احترام و گاهی هم در معنای نمایندگان خداوند بزرگ بکار رفته است، رجوع شود به کتاب «تفسیر و نقد و تحلیل مشوی ج ۱۰ ص ۷۴ تا ۷۶» خلاصه اینکه شیوع بت پرستی و پدیده خدایان نمی تواند انسان های ماقبل ابراهیم علیه السلام را متهم به خدانشناسی و محرومیت از توحید نماید، منابع ادیان الهی مانند قرآن صراحتاً توحید را مقدم بر همه عقاید دیگر می داند و اینکه

۱. تاریخ مختصر الدول - گریگوری ص ۱۷.
۲. قرارداد اجتماعی ژان ژاك روسو ترجمۀ آقای غلامحسین زیرك زاده ص ۸۱.

بت پرستی و گرایش به خدایان در دورانهای قدیم شایع بوده است، هیچ جای تردید نیست و قرآن نیز جریان مزبور را در تاریخ، مذکر و قصه هایی را در بارۀ جریان مزبور بیان می کند، منافاتی با این ندارد که کاروان بزرگی از بشریت به تبعیت از پیامبران و با تکیه به عقل و وجدان، معتقد به توحید و الهیات معقول بوده اند. بعضی از این مورّخان و تحلیل گران تاریخ را می بینیم که در بارۀ اساطیر و افسانه های کهن بقدری تنبّع و دقت و موشکافی می نمایند و نتیجه گیری می کنند که گوئی ضروری ترین مسئلۀ حیات را برای خود مطرح و آنرا در برابر چشمه شان مشاهده می کنند! ولی در بارۀ شخصیت های کامل و رشد یافته های الهی که اکثر جوامع بشری حیات خود را با آن شخصیت ها و دستور ایشان تفسیر و توجیه مینمایند اهمیتی نمی دهند!! شاید علت چنین مسامحه و بی اعتنائی فرار از جذب شدن به کمال اعلای انسانی است که با بی قید و شرط زیستن در این دنیا منافات دارد. ما نباید به جهت بی توجهی برخی از باستان شناسان و مورّخان بامداد تاریخ و قرون و اعصار قدیم به معتدلات مردم در بارۀ توحید و الهیات، دست از حقیقتی برداریم که هم عقل سلیم با نظر به ساختمان مغزی و استعداد های روحی آدمی آنرا اثبات می کند و هم کتب آسمانی مانند قرآن و تورات. ما برای اثبات خطائی که برخی از باستان شناسان و مورّخان در بیان سرگذشت بشری مرتکب می شوند، فقط نمونه ای را بیان می کنیم: همه می دانیم که داستان سبتیون را قرآن و تورات متذکر شده است، ولی باستان شناسان تا اواخر قرن هجده هیچ چیزی در بارۀ این تمدن نگفته بودند.^۱ «يك دانشمند آلمانی بنام میخائیل که در فلسفۀ علوم الهی مرد

۱. میرزا فتحعلی آخوند زاده که درباره مذهب با يك نوع آلرژی (حساسیت غیر طبیعی) سخن می گوید، در توجیه اشعار مولوی در بارۀ سبتیون که مخالفت با پیامبران می کردند، چنین می گوید: «همه می دانند که سبشهری است درین کوه مردمش تا امروز از مقام و عظمت و اعدای معروف بهمه اند. ایهان الکها این احوال حکما را پیدا کرده بر پیامبران القاء نمودند! ۹...» [اندیشه های میرزا فتحعلی آخوند زاده - بقلم آقای فریدون آدمیت از ص ۲۵۹ تا ۲۶۶] مولوی در دفتر سوم از مشنوی داستان اهل سباً را که در نعمت ها و رفاه و آسایش غوطه ور بودند، نقل

می آورد. این شخص به شهرهای خوف و تعین که پایتخت دولتهای هابویه است دست می یابد، درحالیکه جز در بعضی کتابهای یونانی خبری از آنها دیده نشده بود. سپس يك دانشمند آلمانی بنام وادفارد گلارز بمسافرت پرداخته و در حدود ۱۰۰۰ نقش کتیبه‌ای را از مارب و تاریخ سد مارب و تعمیراتش بدست می آورد.^۱

این بود يك نمونه از نتایج ناشایست بی اعتنائی به کتب آسمانی در کشف شناخت سرگذشت بشر. حال، اگر کتب آسمانی در باره شخصیت هائی بسیار با عظمت مانند حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی علیه السلام حقایق را بیان کنند، ولی باستانشناسان و مورخان در باره آن شخصیتها و حقایق سکوت باگهی قیافه ننگد بپنجو دیگرند، کونه فکری و محدود نگری خود را باز گوی کنند. پس از این مقدمه وارد مبحث اصلی می شویم که عبارتست از:

توصیف عظمت‌های ابراهیم خلیل علیه السلام و مقام والای توحید که آن حضرت بدان نائل گشته بود و انعکاس این توصیف و توحید در قرآن مجید و عهد عتیق (تورات) و عهد جدید (انجیل).

توصیف ابراهیم علیه السلام در قرآن مجید

درفر آن مجید عالی ترین صفات يك انسان الهی که مدارج رشد و کمال پیموده است، به حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام اثبات شده است. از آنجمله:

۱- وَأَذْكُرُ لِي أَكْثَابَ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا^۲

(و بیاد بیاورد در کتاب ابراهیم را که او يك انسان کاملاً راستگو و راست کردار و پیامبر بوده است)

در این آیه مبارکه دو صفت با عظمت به حضرت ابراهیم اثبات شده است: صفت یکم - «راست گوی و راست گرداری» صفت دوم - «نبوت» (پیامبری).

۱. تفسیر الجواهر - قطاوی ج ۱۶ ص ۱۷۳ چاپ دوم.

۲. مریم آیه ۴۱.

محقق بود و در سال ۱۷۷۱ از دنیا رفته است، پادشاه دانمارک (فریدريك پنجم) پیشنهاد می کند که گروهی را در سال ۱۷۵۶ به یمن بفرستد تا آنچه را که در تورات در باره سبأ و یمن آمده است تحقیق کنند. فردريك پنج نفر را به سرپرستی کارستون بنوهو به آن سرزمین تعیین می کند. در سال ۱۷۶۱ این گروه راه می افتند و از مصر عبور کرده و به یمن میرسند (۱۷۶۲) این گروه بجز سرپرستان، همه در راه از سختی از بین میروند، سرپرست گروه به کشتیائی نائل شده و کلابی در این باره می نویسد و می گوید: «دو شهر بنام ظفار و حدافرا کشف کرده است، خطوط و نقشه‌های کتیبه‌ای در آن شهرها دیده می شود که یهود و عرب از خواندن و درك آنها ناتوانند در سال ۱۸۱۰ زسن آلمانی به یمن رفته و در شهر ظفار به سه نقشه کتیبه‌ای دست می یابد و در شهر مخا پنج فقره از نقشه‌های کتیبه‌ای پیدای می کند. در سال ۱۸۲۸ يك افسر انگلیسی بنام ولسته بان سرزمین رفته و کتیبه‌های مربوط به اقوام حمیری را در قلعه‌ای بنام حصن غراب پیدا می کند. این افسر انگلیسی با همراهانش کتیبه‌ها و نقشه‌های زیادی را از شهر مارب که سد مشهور سبتون در آن بوده است پیدا می کند. در سال ۱۸۲۳ يك فرانسوی بنام ارنو به سبأ رفته و ده کتیبه از صنعاء، خریبه، مارب و حرم بلقیس می یابد و باخود می آورد. بدین ترتیب، تدریجاً اهمیت مسئله روشن می شود و جمعیتی بنام «جمعیت آثار سامی» تحت نظارت سرپرست فرهنگ پاريس تشکیل می شود. آنگاه مستشرق معروف هالفی را در سال ۱۸۶۹ به دنبال کارهای مکتشفین به سبأ می فرستد. این مستشرق ۶۰ نقشه کتیبه‌ای را باخود می کند که خداوند برای هدایت آنان پیامبرانی فرستاد و اهل سبأ آنان را نپذیرفتند و طرد کردند. در گنگر میان اهل سبأ و پیامبران مطالبی است که دارای معانی عالی است، میرزا فتحعلی می گوید: «همه می دانند که سبأ شهر یست...» و باین عبارات می خواهد بگوید: سبأ يك نقطه از زمین بوده و مردمانی داشته است که در محبت و نادانی بسر می بردند، و آن مطالبی که مولوی از طرف اهل سبأ می گوید، ساختگی و زیان حال خود او می باشد. این روشنفکر بی اطلاع از آنچه در باره اش سخن می گوید و مغزهای جامعه خود را متور می فرماید!! کمترین اطلاعی از تاریخ یمن و سد مارب نداشته است که نشانگر تمدن معطی می باشد.

۲- وَإِذْ أَنْتَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبِّهِ بِكَيْمَاتٍ فَاتَمَمْتَهُ قَالَ إِنِّي جَسَّاعٌ لِلنَّاسِ

إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا تَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ^۱

(زمانی که [با] پند انجمنت که [بر]وردگار ابراهیم اورا با کلماتی آزمایش فرمود ابراهیم از عهده همه آن آزمایشها برآمد، خداوند فرمود من تو را برای مردم امام قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: آیا از نسل من هم از این امامت برخوردار می‌شوند، خداوند فرمود پیمان من (امامت) به مستکبران نمی‌رسد)

در این آیه مبارکه نیز يك صفت اعلاي انسان الهی و تكلیف و تحمل بسیار شدید در آزمایشات به ابراهیم اثبات شده است: صفت سوم - «امامت» صفت چهارم «تحمل در آزمایشها» ابتلاء و آزمایشهایی که حضرت ابراهیم (ع) از عهده همه آنها برآمده است، در آیات بعدی مطرح خواهد گشت.

۳- وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَـعَهْدِنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ^۲

(و ما بیت را عامل پاداش و پناهگاه و جایگاه برای استمرار عبادت و امن قرار دادیم و از مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود اتخاذ کنید و ما به ابراهیم و اسماعیل عهد بستیم که بیت مرا برای طواف کنندگان و اعتکاف کنندگان و رکوع و سجود کنندگان تطهیر و آماده نمایند)

در این آیه مبارکه خداوند سبحان ابراهیم با فرزندش اسماعیل علیهما السلام را به تطهیر و آماده ساختن بیت‌الله الحرام برای عبادت کنندگان مأمور می‌سازد. صفت پنجم «تطهیر کننده و آماده کننده بیت برای عبادت».

۴- وَإِذْ قَالُوا إِنَّا هَاهُنَا رَبِّهِمْ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِن الثَّمَرَاتِ مِن أَمْنٍ مِّنْهُمْ يَأْتِيهِم يَوْمَ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا

ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَفِي السَّعِيرِ^۱

(پند انجمنت که ابراهیم گفت: ای پروردگار من، این شهر را دارای امن قرار بده و اهل آنرا از کسانی که بخدا و روز معاد ایمان آورده‌اند آزمیه‌ها روزی فرما، خداوند فرمود و هر کس کفر بورزد، او را اندکی (از این دنیا) برخوردار می‌سازم، و سپس او را به ورود بر عذاب آتش مضطر می‌نمایم، عذاب آتش پایان بدی است).

در این آیه خیر خواهی ابراهیم (ع) در باره مردم مکه تذکر داده شده است که ابراهیم (ع) در حال نیایش، آسایش مردم را از جهت موادمعیش [و دیگر پدیده‌های مهم] از خداوند متعال مسئلت مینماید. صفت ششم - «خیر خواهی در باره مردم».

۵- وَإِذْ يَوْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ^۲

(زمانی که [با] پند انجمنت که [بر]اهیم به همراه اسماعیل پایه‌ها و دیوارهای بیت را بنامی کردند و بالای بر دند [چنین راز و نیاز می‌نمودند]: که خداوند! این عمل را از ما قبول فرما، قطعاً توئی شنونده و دانا).

در این آیه ابراهیم و فرزندش بعنوان بالابرنده بنیان‌ها و دیوارهای بیت معرفی گشته‌اند. صفت هفتم - «تجدید کننده ساختمان بیت‌الله الحرام [و بنابه نظر بعضی از مفسران مانند مجاهد بنیانگزار بیت]».

۶- رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَكُنْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ^۳

(ای پروردگار ما، و ما را برای تقرب به تو مسلمان قرار بده و از نسل ما امتی مسلمان قرار بده و عبادات ما را برای ما تعلیم فرما و توبه و باز گشت ما را بسوی خودت قبول فرما قطعاً توئی پذیرنده)

صلی الله علیه وآله آورده است همان دین ابراهیم است که در نهایت رشد انسانی شایستگی تبلیغ دین جلودانی را برای همه انسانها بدست آورده است. سه صفت در این آیه برای حضرت ابراهیم ذکر شده است: صفت یازدهم در رشد اعلای ابراهیم، صفت دوازدهم - مصطفی (برگزیده شده در این دنیا) صفت سیزدهم شایستگی قرار گرفتن در گروه صالحان در آخرت.

۹- إِذْ قَالَ رَبُّهُ اسْمُكَ قَالَ اسْمُكَ رَبِّ اَنَا لَهِیْ

[برگزیدگی ابراهیم (ع) در این دنیا و قرار گرفتن او در گروههای صالحان در آخرت] (برای این بود که خدا به او فرمود: اسلام بیاور، او گفت: من اسلام آوردم بچنداو ند پرورنده عالمیان)

پندش اسلام - درقرآن مجید، اسلام به دو معنی آمده است: معنای یکم دین

الهی عام که بهمه پیامبران الهی برای ارشاد انسانها وحی شده و همانست که پس از نوح (ع) بوسیله حضرت ابراهیم خلیل الرحمن بهمه انسانها بطور عموم ابلاغ شده است این متن کلی نه قابل نسخ بوده است و نه مخصوص به جامعه و دورانی خاص. و در مواردی متقدما ازقرآن خداوند پیامبر اسلام خاتم الانبیاء (ص) را تابع همین دین معرفی فرموده است. معنای دوم دین خاص اسلام که همان متن دین ابراهیم (ع) است با مقداری احکام و تکالیف فطری که از دستبرد دیگر گونی هادد امان مانده است. در صورتیکه در دیگر ادیان هم از نظر عقاید و هم از نظر احکام تغییرات و دیگر گونی هائی بوجود آمده است.

۱۰- وَوَصَّیْهَا اِبْرَاهِیْمُ بَنِیْهِ وَیَعْقُوبُ یَا بَنِیَّ اِنَّ اِلَهَ اَصْطَفٰی لَكُمْ

اَلَدِیْنِ فَلَا تَمُوْنَنَّ اِلَّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُوْنَ

(و ابراهیم فرزندان خود را به ملت ابراهیم (اسلام) توصیه کرد و [همچنین] یعقوب به فرزندانق [همان توصیه را نمود] ای فرزندان من، خداوند دین را برای شما اختیار فرمود، پس از این دنیا چشم برنبدید مگر در حالیکه شما مسلمانید.)

۱. البقره آیه ۱۳۱

۲. البقره آیه ۱۳۲

توبه وسهربان)

در این آیه ابراهیم در باره خود و ذریه خود از خدا مسئلت می دارد که از جمله توبه کنندگان باشند صفت نهم - مسلمان. صفت دهم - توبه کننده.

۷- رَبَّنَا وَابْنُ بَنِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ أَعْلَمُ بِزُكِّيهِمْ

(ای پروردگار ما، در میان آنان (نسل ابراهیم) رسولی را برانگیز که آیات ترا برای آنان بخواند و کتاب و حکمت بآنان تعلیم نماید و آنان را تزکیه و تهذیب کند، قطعاً توئی عزیز و حکیم)

در این آیه حضرت ابراهیم (ع) از خداوند متعال مسئلت میدارد که نسل او را مورد لطف وعایت خود قرار داده و بوسیله ارسال پیامبر، کتاب و حکمت بآنان پیامرزد و نفوسشان را تهذیب و تطهیر نماید. صفت هشتم - لاخیر خواهی درباره رشد و کمال نسل خود» که از نظرورحی به حد کمال ورشد برسند.

۸- وَمَنْ يُّزَكِّبْ عَنْ مِلَّةِ اِبْرَاهِیْمَ اِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَا فِیْ اٰلِ اٰدَمَ وَ اٰلِ نُوْحٍ وَ اٰلِ اِبْرٰهٖمَ اٰیٰتٍ لِّعَالَمِیْنَ

(و کیست که از دین ابراهیم اعراض کند مگر کسی که خود را سفیه نموده است و ما قطعاً ابراهیم را در این دنیا برگزیدیم و او در آخرت در گروه صالحان است)

این آیه ضمن بیان سه صفت برای حضرت ابراهیم (ع) یک مسئله بسیار با اهمیت را منذکر می شود، این مسئله چهارنست از اینکه خداوند هر کس را که از دین ابراهیم رویگردان شود، سفیه معرفی می کند و این معنا چنانکه در آیات بعدی صریحاً خواهد آمد اثبات می کند که دین اسلامی که حضرت معتمدین عبدالله

۱. البقره آیه ۱۲۹

۲. البقره آیه ۱۳۰

حقیقی رادرأس این عوامل وحدت قرار می دهد و می فرماید:

وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

(و ابراهیم از مشرکان نبوده است.)

در آیه ای دیگر این اساسی ترین عامل وحدت را برای ادیان سه گانه اسلام و یهودیت و مسیحیت بیان می فرماید:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا آذِينَا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اهْتَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ^۱

(بگو ای اهل کتاب بیایید کلمه ای را که میان ما و شما مشترک است ، بپذیریم : نپرستیم جز خدا را و هیچ چیزی را برای او شریک قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را اربابی جز خدا [در برابر خدا] اتخاذ نکنیم ، اگر از این دعوت رویگردان شوند ، بآنان بگو ! شاهد باشید که ما مسلمانان هستیم.)

این کلمه مشترک که یکتاپرستی حقیقی و نفی هرگونه شرک است ، اساس و هدف اصلی دین ابراهیم است و از دیدگاه قرآن این کلمه مشترک همه آن انسانها را که ادعای گرایش به مبداء و معاد دارند و به يك كتاب الهی تکیه می کنند میتواند متحد بسازد . در آیه ای دیگر چنین آمده است:

إِنَّا لِلَّهِ إِنَّمَا تَعْبُدُوا اللَّهَ وَالَّذِينَ هَادُوا وَانصَارُوا وَالصَّابِقِينَ هَؤُلَاءِ هُمْ فِي سَبِيلِهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَاعْمَلْ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۲

(معلم کسانی که ایمان آورده اند و آنان که به دین هدیه رفتند گروه داند و

۱. آل عمران آیه ۶۴ .

۲. البقره آیه ۶۲ .

بار دیگر ابراهیم علیه السلام این وصیت را به فرزنداناش می کند که نزدیکترین مردمان به وی می باشند: فرزندانان ، حیات بدون دین وبدون پذیرش اسلام که آدمی را در «حیات معقول» قرار می دهد، تباه کردن است .

این توصیه اگرچه در ظاهر عباراتش متوجه فرزندان ابراهیم و فرزندان یعقوب علیهما السلام است ، ولی آن دو پیامبر عظیم الشان با مخاطب ساختن فرزنداناش که نزدیکترین مردم بآنان می باشند، در حقیقت همه مردم را مخاطب قرار داده و همه مردم را به گرایش به دین که منبایش محاسبه همه جانبه حیات و عمل بآن است توصیه فرموده اند .

بار دیگر صفت خیرخواهی، آبا خیرخواهی می تواند بالاتر از این باشد که انسان را از خاک بلند می کند و او را از جان پاک خود آگاه می سازد ؟

چيست دين؟ برخاستن از روی خاک

محمداقبال لاهوری

۱۱ - وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ آبَائِهِمْ خَتِفًا
وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ^۱

(اهل كتاب ب مردم گفتند . يهود و نصاری باشید (يهود گفت: بدین يهود بگروید و نصاری گفتند: به دین مسیحیت بگروید) تا هدایت شوید، ای پیامبر تو بگو: بلکه همه باید به ملت ابراهیم بگروند که (او حنیف بود دین و ملت او فطری و بی افراط و تفریط است) و ابراهیم از مشرکین نبوده است)

صفت چهاردهم - حنیف (فطری و بی افراط و تفریط و رستگار) صفت پانزدهم موحد حقیقی . متن حقیقی دین الهی همان است که حضرت ابراهیم علیه السلام آنرا از طرف خداوند سبحان به همه مردم در همه دوران ها تبلیغ فرموده است . در این آیه شریفه خداوند سبحان با الزام نمودن یهود و نصاری به رجوع به دین ابراهیم که متن حقیقی دین الهی است ، آنان را به وحدت دعوت می نماید و مسئله توحید

الْأَوَّلِينَ. فَلَمَّا رَأَوْهُ تَبَازُعًا قَالَتْ هَٰذَا رَبِّيَ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَيْسَ إِلَهُهُنَّ إِلَهِي لَا أُكُونُ مِنْ أَلْوَمٍ لِّمُتَابِعِينَ. فَلَمَّا رَأَى السَّمَاسَ تَبَازُعًا قَالَتْ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَتْ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيَّةٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ. إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلدِّينِ فَطَرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ^۱

(هنگامی که تاریکی شب فرا رسید ، ستاره‌های دید و گفت : اینست پروردگار من ، وقتی که ستاره ناپدید شد ، گفت : من ناپدید شوم و گمان رادوست نمی‌دارم. و هنگامی که ماه^۱ در حالت تابیدن دید ، گفت : اینست پروردگار من ، وقتی که ناپدید شد ، گفت : اگر پروردگار من ، مرا هدایت نکند از قوم گمراهان خوارم بود. و هنگامی که آفتاب را در حالت تابیدن دید ، گفت : اینست پروردگار من ، این بزرگوار است ، وقتی که ناپدید شد ، گفت : ای قوم من ، من از آن شرکی که شما می‌ورزید بیزارم . من روی خود را بسوی خداوندی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است [من این گرایش را] در حالیکه بر مبنای دین فطری حرکت می‌کنم ، انجام می‌دهم و از مشرکان نیستم.)

به اضافه اینکه حضرت ابراهیم علیه السلام با عنایات خداوندی بمقام اعلای شهود و دیدن ملکوت الهی نائل آمده بود و می‌توانست قوم خود را از این طُرُق و اعجازهایی که نشان میداد ملزم کند و به دین خود هدایت نماید، ولی حضرت ابراهیم علیه السلام باضافه استفاده از اعجازها و ارائه طرق هدایت، استدلال عقلی را برای قوم خود بعبان می‌آورد و از طریق علمی محسوس آنان را به گرایش به خداوند یگانهو اجتناب از شرک و پرستش غیر ذات اقدس ربوبی تشویق و تحریک مینماید. این روش که حضرت ابراهیم برای هدایت قومش در پیش گرفت ، روش استدلال بحرکت بود . معنای این استدلال چنین است که اولاً - خالق موجوداتی که هر لحظه به او نیازمند میباشند ، نباید با ناپدید شدن و قطع ارتباط با مخلوقات خود، از اجرای فیض وجود باز بماند . ثانیاً خود حرکت اگرچه به قول و ناپدید شدن فعلی هم نیانجامد ، طبیعتاً تعین محدود کننده و دگرگونی در وضع و مستحقات را دارا میاشد، در صورتیکه خداوند تعین جسمانی و محدودیت ندارد . ثالثاً - بدانجهت

۱۷- وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَتُتْبَعُ أَصْنَامًا إِيَّاهُ أَتُتَّبَعُ أَزَاكَ وَ قَوْمَكَ فِي صَلَاتٍ مِّمَّنِّي^۱

(و هنگامی که ابراهیم به پدرش [اعتوبش] آذو گفت : آیا بت‌ها را خدایان اتخاذ کرده‌ای ، من ترا و قوم ترا در گمراهی آشکار می‌بینم.)

در منابع حدیثی ما آمده است که مقصود از آیه «عصوی ابراهیم بوده است، زیرا در روایت معتبر آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: پدران ما تا حضرت آدم (ع) پاک بوده‌اند ، و اگر پدر حضرت ابراهیم مشرک بوده مطابق آن آیه که میگوید:

إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ^۲

(جز این نیست که مشرکین پلیدند)

روایت مزبوره از نظر معنی مختل می‌گشت. صفت هفدهم - «مبارزه در راه توحید» حتی با نزدیکترین خویشانندانش مانند عمو .

۱۸- وَكَذَلِكَ نُفِّرُ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَكُونُ مِنَ الْمُنْصَرِّفِينَ^۳

(و بدینسان ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم و برای اینکه از گروه نازل به یقین بوده باشد)

صفت هجدهم - «دارای بینائی ملکوت آسمانها و زمین» . صفت نوزدهم - «واصل بمقام والای یقین» .

۱۹- فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ

(و قوم ابراهیم با وی به احتجاج (مجادله) برخاستند. ابراهیم گفت : آیا در باره خدا با من به احتجاج می پردازید در حالیکه خدا هدایت کرده است مرا و من از آنچه که شما بعنوان شریک خداوندی پذیرفته اید نمی ترسم) اگر کفر بآن بورزم از ضررش هر آسانی ندارم و اگر عبادتش کنم امید سودی از آن به دل راه نمی دهم ، زیرا آنها بابت هائی هستند که شکسته می شوند و من آنها را شکستم و یاستاره و ماه و خورشیدند که حرکت موجود در آنها ، حدوث و معدودیت آنها را اثبات می کند. مگر خدای من چیزی دیگر بخواهد [مثلاً من از توجه بخدا منصرف شوم راه انحراف پیش بگیرم و خداوند عنایت خود را از من سلب کند و در نتیجه شرک بخدا بورزم]! یا اینکه خداوند همان موجودات جامد را بگونه ای دگرگون کند که نعم و ضرری داشته باشند. البته در اینصورت هم باز کسی که آن دگرگونی را در آن موجودات بوجود آورده است خداوند یگانه است . [علم خدای من بر همه چیز گسترده است ، آیا متذکر نمی شوید و چگونه بترسم از آنچه که شما شرک بوسیله آن می ورزید (بت هائی که نه توانائی سود رساندن دارند و نه قدرت وارد کردن ضرر) ولی شما از اینکه شرک بخدا می ورزید که خدا در باره آن تسلط و اختیاری بشما نازل نکرده است نمی ترسید . کدام یک از ما دو گروه (من و پیروانم یا شما) برای امن شایسته تریم اگر بدانید . کسانی که ایمان آورده و ایمان نشان را با ظلم در نیامیختند برای آنانست امن و آنانند هدایت یافتگان. و این حجت ما بود که آنرا به ابراهیم دادیم که به قوم خود ابلاغ کند ما در جات آنان را که بخوایم بالا می بریم قطعاً پروردگار تو حکیم و دانا است)

صفت بیست و دوم - هدایت شده خداوندی . صفت بیست و سوم سالک و اراده کننده راه امن در آیات مزبوره مسئله بسیار با اهتیتی که گوشرد شده است این است که راه حضرت ابراهیم علیه السلام در زندگی با همه ابعادش امن ترین راهها است . دلایل این قضیه در آیات قرآن مجید با کمال و وضوح مشاهده میشود. ابراهیم خطیل علیه السلام زندگی در مکه که همه ادعای آنکه دادند مستند به خداوند بخشنده کمال اعلامی دانسد ، نه به یک عوامل نا آگاه طبیعت و انگیزهای طبیعی حیوانی خود و دیگر همنوعانش . خداوند خطاب به پیامبر اسلام میفرماید:

قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ

که شیتی متحرک با عروض تغییرات در عوامل و میدان حرکت تغییر پیدا میکند، لذا احتیاج از مختصات ذاتی حرکت میباشد و خداوند سبحان صمد و غنی بالذات است. صفت بیستم - د اهتیت دادن به عقل و استدلال عقلانی مستند به حش ، صفت بیست و یکم - مراعات ادب در استدلال زیرا در آیات فوق چنین است که حضرت ابراهیم علیه السلام استدلال به مسئله حرکت را با حماسه و پرخاش و تکبر و جدبازی و تحقیر قوم خود مطرح نفرمود ، بلکه از نشان دادن ناپدید شدن ستاره ، چنین فرمود که من ناپدیدشدگان را دوست نمی دارم گویی آن حضرت خود را با استدلال مزبور هدایت میکند. و در موقع ناپدید شدن ماه، باز هدایت شدن خود را مطرح نموده میفرماید : اگر خدای من، مرا هدایت نکند از گمراهان خواهم بود . در موقع ناپدید شدن آفتاب روبه مردم خود کرده میفرماید: من از شرکی که میورزید بیزارم. و نمی فرماید: حالا دیدید که شما را ملزم کردم! شما عقل ندارید! ای مردم پست، مگر نمی بینید که ستاره و ماه و آفتاب همه و همه ناپدید میشوند؟! البته پس از تکرار استدلال و ارائه طریق هدایت و آوردن معجزه ها و پافشاری مردم تبهکار به شرک و کفر و انحراف ، تشدید خطاب، یک امر منطقی است، مانند آن خطاب که حضرت ابراهیم به قوم خود فرمود که :

أَفِي تَكْفُرُ وَيَمَّا تُقِيدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ^۱

(آه باد بر شما و بر آنچه می پرستید جز خدا را آیا تعقل نمی کنید؟)

۲۰ - وَ حَاجَّة قَوْمُهُ قَالَ أَتَعْصِي جُؤَيْفِي فَيُفِي اللَّهَ وَ قَدْ هَدَانِ وَ لَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَبِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ. وَ تَقِفْ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَ لَا تَتَجَافَوْنَ أَنْكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَهُمْ يَنْزِلُ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا قَالِي الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ يُهْتَدُونَ وَ تِلْكَ حِجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ^۲

۱. الانبیاء آیه ۶۷ .

۲. الانعام آیه ۸۰ تا ۸۳ .

اینکه متن دین الهی از حضرت نوح علیه السلام با بنظر برای مردم ابلاغ شده است آیه‌ای دیگر در سوره انفالت است که میگوید:

وَأَن تَمِنَ مِنْ شَيْءٍ يَكُونُ لَكَ يَوْمَئِذٍ ثَمَرًا

(و قطعاً از پیروان او (نوح) ابراهیم است.)

این راه را که انبیای عظام از طرف خداوند متعال برای بندگانش هموار نموده‌اند، امن‌ترین راههاست، زیرا فقط با حرکت در این راه است که انسان با کمال عقل و فطرت سلیم به «حیات معقول» موفق می‌گردد، حیات معقولی که انسان را با در نظر گرفتن عوامل و انگیزه‌های قاطعانه برای پاسخ از «کجا آمده‌ام؟» برای چه آمده‌ام؟ و کجا می‌روم؟» آماده می‌کند. آیا شرکت تحقیر مقام شامخ ربوبی نیست؟! آری، چه تحقیری شدیدتر از اینکه ذات اقدس واجب‌الوجود و بی نیاز مطلق با تشبیه و تمثیل بوسیله موجودات مادی پست، مطرح گردد و چه تحقیری‌تر باره انسان شدیدتر از اینکه عالی‌ترین پدیده و فعالیت روحی او که عبارتست از عبادت و پرستش و نیایش صرف چنان موجودات پست شود!

آیا با نظر به عظمت ذات خداوندی و صفات جلال و جمال او و با نظر به عظمت حقیقت عبادت و نیایش، راه توحید و عبادت خداوند بگناهان امن است یا شرکت و تباه کردن حالت روحانی عبادت و گرایش!

با نظر به عواقب وخیم تعدی و ستم بر حقوق انسانها، آیا راه عدالت امن است یا ظلم و جور بر بندگان خداوندی؟! با نظر به شرف و ارزش بسیار والای احساس تکلیف و انجام آن بدون آلوده شدن به سوداگری‌ها و با توجه به تباهی روحی در داد و ستد بازاریهای حماقت بار، کدام يك از این دو راه امن است: احساس تکلیف و انجام آن بدون قراردادن آن در مجرای خرید و فروش‌ها، یا آلوده ساختن احساس بسیار شریف و تکلیف و انجام آن با معامله گریهای محقرانه؟! اهمیت صفاتی که تاکنون با توجه به مفاد آیات شریفه قرآنی برای حضرت ابراهیم علیه السلام بیان

وَبَدَّلْتَ الْأَيْرُوتَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ^۱

(بگو: قطعاً نماز من و عبادات و زندگی و مرک من از آن پروردگار عالیهان است. شریکی برای او نیست و من باین عقیده و عبادت مأمور شده‌ام و من اولین مسلمانان هستم.)

دو آیه قبل چنین است:

قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قَبِيلاً إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا
وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ^۲

(بگو قطعاً، پروردگار من، مرا به راه راست هدایت کرده است، دینی محکم و پایدار که ملت ابراهیم است و بر مبنای فطرت و دور از انزواط و تقریب می‌باشد و ابراهیم از مشرکان نبوده است.)

باتوجه به اینکه: اسلامی که خانم الانبیاء صلی الله علیه آله تبلیغ فرموده‌است با نظر به آیات متعدد هسان دین حنیف ابراهیم است، این نتیجه را میگیریم که اسناد عبادات و [بطور کلی] اسناد حیات و موت بخدا یعنی قراردادن آغاز و انجام حیات با همه فعالیتها و شئونش برای خدا صراط مستقیم است که همان متن حقیقی دین الهی است که خداوند متعال از حضرت نوح با بنظر با انسانها بلاغ فرموده است:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَاللَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَهُ إِلَهِ اللَّهِ يَجْعَلُ آلَ اللَّهِ بَعِيثًا وَيَهْدِي آلَ اللَّهِ مِنْ بَيْنِهِ^۳

(برای شما از دین همان را مقرر کرده است که به نوح توحیه کرده بوده و آنچه را که به موسی و عیسی و آنچه را که ابراهیم و موسی و عیسی توحیه نمودیم که دین را برپا دارید و در دین پراکنده نشوید آنچه که شما بر آن دعوت می‌کنید برای مشرکان بزرگ (سگین) تلقی شده‌است. خداوند هر کس را بخواهد بسوی خود برمی‌گزیند و بسوی خود هدایت می‌کند هر کس را که بازگشت کند.)

(و هنگامی که ابراهیم [بخدا] گفت، ای خدای من، این شهر را در امن قرار بده و من و فرزندانم را از پرستش بت‌ها دور بدار. ای خدای من، (این بت‌ها) مردم فراوانی را گمراه کردند، [مردم بوسیله آنها گمراه شدند]، [خدایاندا] هر کس از من تبعیت کند، پس او از من است و هر کس مرا نافرمانی کند، تو بخشاینده و مهربانی)

صفت بیست و هشتم - «دلسوزی به بندگان خدا، عظمت حلم و شکیبایی حضرت ابراهیم علیه‌السلام در این آیه شریفه بایانی شگفت انگیز مطرح شده است. دقت کنیم که مطلب چیست؟ حضرت ابراهیم علیه‌السلام در حال نیایش با خدا عرض می‌کند: خداوندا، آن عده از انسانها که در مسیر من حرکت می‌کنند و مؤمن به دین فطری که تو مرا مأمور به ابلاغ آن فرموده‌ای می‌باشند، آنان از من هستند و اما کسانی که مرا نافرمانی می‌کنند و از دین من پیروی نمی‌کنند، تو خود بحال و وضع آنان بینائی و صفت تو هم بخشایشگری و محبت بر بندگان خود می‌باشد. ملاحظه می‌شود که چگونه حضرت ابراهیم علیه‌السلام از عالی‌ترین درجه بردباری و دلسوزی به بندگان خداوندی برخوردار بوده است و چگونه با نافرمانی مردم ظرفیتش پر نمی‌شود. البته این است اساس رابطه رسولان الهی با بندگان خدا که کمترین کینه و حس انتقام‌جویی شخصی در درون آنان درباره مردم نافرمان موجود نمی‌آید. و این معنی منافاتی با احساس باس از اصلاح شدن مردم يك جامعه [که گاهی حتی در انبیای عظام بوجود می‌آمد، مانند حضرت نوح علیه‌السلام] ندارد، ولی مبنای اصلی رفتار پیامبران الهی مخصوصاً ردیف حضرت ابراهیم و محمّد و موسی و عیسی سلام الله علیهم اجمعین بر عطف و محبت و جذب بوده است. مبارزه بی امان انبیاء علیهم‌السلام با بت پرستی بسیار تند و در نهایت جدیت بوده است.

درسورة الانبیاء در آیه ۵۷ حضرت ابراهیم علیه‌السلام با داشتن آنهمه صبر و عطف به مشرکین دوران خود میفرماید:

وَقَالَهُ لَا كُفْرًا أَفْضَلُكُمْ بَعْدَ أَنْ تُولُوا مُدْبِرِينَ

(و سوگند بخدا چون روی بگردانید و پشت کنید درباره بت‌های شما چاره‌ای نخواهم اندیشید.)

نمودیم و آن صفاتی که پس از این، از آیات شریفه قرآنی استخراج خواهیم کرد. ناشی از حرکت در راه امن الهی است که آنحضرت در پیش گرفته و بهمه مردم دنیا توصیه می‌کرده است.

۲۱ - وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِّبَنِي آدَمَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ^۱

(و نبود استغفار ابراهیم برای پدرش (عتویش) مگر بجهت وعده‌ای که به او داده بود و هنگامی که برای او آشکار شد که وی دشمن خدا است از وی بیزار شد قطعاً ابراهیم بسیار نیایشگر و بردبار است)

صفت بیست و چهارم - عمل کننده به وعده. صفت بیست و پنجم - نیایشگر. صفت بیست و ششم - بردبار و شکبیا. برای جمله استثنائیه مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا دو احتمال ذکر شده است: احتمال یکم اینست که حضرت ابراهیم به عتویش وعده کرده بود که برای او استغفار کند بشرط اینکه ایمان بیاورد و شرک را ترک کند. پس از آنکه برای او آشکار شد که وی دست از شرک برنمی‌دارد، از وی بیزار شد و استغفار را ترک کرد. احتمال دوم - این که عتوی ابراهیم علیه‌السلام وعده کرده بود که اگر ابراهیم علیه‌السلام برای او استغفار کند، ایمان خواهد آورد و هنگامی که آنحضرت دید عتویش از وعده‌ای که داده بود تخلف کرده است از او بیزاری جست.

۲۲ - إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ^۲

(قطعاً ابراهیم بردبار و نیایشگر و بازگشت کننده بسوی خدا است)

دربدار و نیایشگر،

۲۳ - وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَاجْعَلْنِي وَبَنِيَّ أُمَّةً لِّأَمْنٍ. رَبِّ إِنَّهُمْ أَشْقَىٰ مَنِ الْكَافِرِينَ لَمَّا قَبِلْنِي بِئْسَ صَوْمًا وَعَصَانِي فَأَنزَلَ عَفْوَ رَبِّهِمْ^۳

۱. التوبة آیه ۱۱۴.

۲. هود آیه ۷۵.

۳. ت. ب.

يَنْطِقُونَ. فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ. ثُمَّ نُكِرُوا عَلَىٰ رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ. قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ. قَالُوا حَرِّ قُوَّةٍ وَأَنصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ. قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ. وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُم الْأَخْسَرِينَ^۱ (ما قطعاً رشد شایسته ابراهیم را پیش از این به وی دادیم و ما به وضع او دانا بودیم. در آن هنگام که به پدر (حق) و قومش گفت: چیست این مجسمه‌ها که شما برای آنها به عبادت نشستید. آنان گفتند: ما پدرانمان را در یافتیم که به آنها عبادت می‌کردند [ابراهیم] گفت: شما و پدرانمان در گمراهی آشکار بودید. قوم ابراهیم گفتند: آیا برای ما [فرمانی] از حق آورده‌ای یا از جمله بازگواری؟ [ابراهیم] گفت: بلکه پروردگار شما پروردگار آسمان‌ها و زمین است که آنها را آفریده است و من به حقیقتی که برای شما ابلاغ می‌کنم از جمله شاهدانم. و سوگند بخدا درباره بت‌های شما پس از آنکه رویگردان شوید چاره‌ای خواهم اندیشید. سپس [ابراهیم] آنها را قطعه قطعه کرد مگر بزرگترین آن بت‌ها را که شاید مرا حمله به آن نمایند. آنان گفتند: کسی که با خدایان ما چنین کاری کرده است، قطعاً از ستمکاران می‌باشد. آنان گفتند: ما جوانی را که به او ابراهیم گفته می‌شود، شنیدیم که درباره بت‌ها سخن می‌گفت. گفتند او را برابر چشمان مردم بیاورید، باشد که [او] اعتراف کند [مردم شاهد باشند]. گفتند: ای ابراهیم، تو این کار را به خدایان ما انجام دادی. [ابراهیم در پاسخ] گفت: بلکه بزرگشان این کار را کرده‌است، پیرسیدار آنان اگر سخن می‌گویند، آنان به خویشین مراجعه نموده و گفتند شما بت‌ستکاران. سپس سرهای خود را پائین انداختند [و به ابراهیم گفتند] تو می‌دانی که اینها سخن نمی‌گویند. [ابراهیم] گفت: آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که نه برای شما نفعی دارد و نه ضرری. آف بر شما و بر آنچه که جز خدا را عبادت می‌کنید آیا تعقل نمی‌کنید؟ گفتند او (ابراهیم) را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید اگر می‌خواهید کاری انجام بدهید، ما [آتش] گفتیم ای آتش، جنگ و سلامت باش به ابراهیم، آنان به ابراهیم حمله‌پردازی خواستند و آنان را در خسارت انداختیم.)

فَجَعَلْنَاهُمْ جُدَا^۱...

(... پس آنها را قطعه قطعه کرد ...)

۷۴ - إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَّ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. شَاكِرًا لِأَنْعُمِهِ إِحْسَانًا وَّ هَدَاهُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. وَآيَاتُهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَّ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ. ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ ابْنِ مِثْلَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَّ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ^۱

(قطعاً ابراهیم امتی بود عبادت‌کننده برای خدا و بر مبنای دین‌طری و از مشرکین نبود او شکر گزار نعمت‌های خداوندی بود که خدا او را برگزیده و به صراط مستقیم هدایت کرده بود. و ما برای او روش نیکو در این دنیا داده و او را در آخرت از گروه صالحان قرار دادیم. پس بتو وحی کردیم که از ملت ابراهیم که بر مبنای دین‌طری است پیروی کن، ابراهیم از مشرکان نبود.)

صفت بیست و نهم - قانت (عبادت‌کننده) صفت سی ام - شاکر (سپاسگزار) صفت سی و یکم مجتبی (برگزیده) صفت سی و دوم - صالح.

۷۵ - وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ. إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ آتَعَابْتُمُنِي أَنِّي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ. قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ. قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. قَالُوا أَجِئْتَنَا بِآلِهَةٍ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ. قَالَ بَلْ رُبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ السَّالِبِ فَعَرَّضْنَاهُ وَأَتَّخِذُكُمْ دِينَهُم إِنَّنِ اسَّاهِدِينَ. وَتَأْتِيهِ لَآكِبِدُنْ أَفْئَامُكُمْ بَعْدَ أَنْ تُولَدُوا ثُمَّ يَرْبِيَن. فَجَعَلْنَاهُ جُدَادًا لِأَكْبَرَتِ لَهُمْ نَعْمَةً إِلَيْنَا جَعُودُونَ. قَالُوا هَئِن فَتَلْ هَذَا يَا لَهَيْتَا إِلَهُهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ. قَالُوا سَفِينَا فَنِي يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ. قَالُوا فَاتُوا بِهِ عَلَىٰ عَمِينَ النَّاسِ لَنَلَّهِنَّ بِشَهُدُونَ. قَالُوا إِنَّكَ لَمَقْتٌ هَذَا يَا لَهَيْتَا يَا إِبْرَاهِيمُ. قَالَ بَلْ قُلْتُمْ كِبْرُهُمْ هَذَا فَسْتَبْشِرُوا إِن كُنَّا

می توان گفت : حضرت ابراهیم است که ما را مسلمان نامیده است . بعلاوه کلمات **مَلَّةَ اِبْرَاهِیمَ** با کمال صراحت دین اسلام را دین حضرت ابراهیم علیه السلام معرفی می نماید :

۲۷ - وَ اتَّخَذْتُمْ تِبَا اِبْرَاهِیمَ الَّذِیْ خَلَقَنِیْ فَهُوَ یَهْدِیْنِ .
وَالَّذِیْ یُحْیِیْهِ ثُمَّ یُخْزِیْهِ . وَالَّذِیْ اَطْعَمَ اَنْ یَنْقُزَ لِیْ خَطِیْئَتِیْ یَوْمَ الدِّیْنِ
رَبِّ هَبْ لِیْ حُكْمًا وَاَنْجِنِیْ مِنَ الصَّالِحِیْنَ . وَ اَجْعَلْ لِیْ رِیْسًا صِدْقِیْ
فِی الْاٰخِرِیْنَ وَ اجْعَلْنِیْ مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ الدَّعِیْمِ . وَ اَغْنِیْ لَیْ اِنَّهُ كَانَ
مِنْ الصَّالِحِیْنَ . وَ لَا تُخْزِیْ یَوْمَ یُنْعَمُ عَلَیْكَ وَ لَا یُبْذَرُ .
إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ ' .

(بخوان خبر ابراهیم را برای آنان... خداوندی که مرا آفریده است اوست که مرا هدایت می کند. و او خداوندی است که بمن طعام میخورد و سیرانم می کند و هنگامی که بیمار شوم اوست که شفایم می دهد و آن خداوندی که مرا میجیراند و سپس زنده ام می کند . و خداوندی که علاقه و امید دارم که گناهم را در روز قیامت ببخشد . خدای من، حکمی بر من عنایت بفرما و مرا بر گروه صالحان ملحق فرما . و برای من زبان صدق در آیندگان [تا روز قیامت] قرار بده . و مرا از وارثان بهشت نعمت ها مقرر فرما . و پدرم (عمویم) را ببخش زیرا او از گمراهان بوده است . و مرا در آن روز که مردم مبعوث خواهند شد رسوا مفرما روزی که نه مال [برای انسان] نفعی خواهد داشت و نه فرزندان . مگر کسی که با قلب سلیم و پاک وارد بارگاه خداوندی گردد.)

بدان جهت که دعا های حضرت ابراهیم علیه السلام بجهت بر آمدن از عهدۀ امتحانات بسیار سخت، مستجاب شده بوده، لذا می توان گفت آن حضرت صفات زیر را هم دارا بوده است :

۱. الشَّعْرَاءُ آیة ۶۹ .
۲. الشَّعْرَاءُ آیة ۷۸ تا ۸۹ .

صفت سی و سوم - نائل به رشد به يك اعتبار می توان گفت: توصیف حضرت ابراهیم علیه السلام با صفت رشد در حقیقت توصیف او با همه صفات فاضله انسانی است ، زیرا امنای رشد و کمال همین است که انسان نائل بآن، بوسیله تکلیف و خلوص عالی و عشق به کمال والای انسانی همه صفات فاضله و اخلاق حمیده را اندازه مقدور را حیا زت نماید.

۲۶ - وَ جَاهِدُوا فِیْ اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَیْكُمْ فِیْ الدِّیْنِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ اِبْرَاهِیمَ اِنْوَاهِمْ هُوَ سَعَاكُمْ اَتْمَلِیْمِیْنَ مِنْ قَبْلُ وَ فِیْ هَذَا یَكُونُ اَلرَّسُولُ شَهِیدًا عَلَیْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَی اَلنَّاسِ فَاَقِمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اَتَصِمُوا بِآلِهَةِ اللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ اَلْمَوْلَى وَ نِعْمَ اَلنَّصِیْرُ ' .

(و در راه خدا آنچنانکه حق جهاد است مجاهدت کنید و او شما را بر گزیده است و در دین مشقّی برای شما قرار نداده است [این همان] دین پدرتان ابراهیم است و او است (خدا یا ابراهیم) که پیش از این شما را مسلمانان نامیده است و در این قرآن رسول شاهد است بر شما شاهدانی بر دیگر مردمان پس، نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و به دین خدا تمسک کنید اوست مالک و ولی (مطلق) شما چه ولی بزرگ و یاور عظیم.)

گفتیم: چنانکه در تفاسیر اثبات شده است: اسلام و مسلم در قرآن مجید دو معنی دارد: معنای یکم - مفهومی است عامّ که شامل همه ادیان حقّه الهی می باشد و بهمین معنی از حضرت آدم ابوالبشر (ع) تا حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد بن عبد الله صلوات الله علیهم اجمعین همه و همه مسلم و ابلاغ کننده اسلام باشند . معنای دوم - مفهومی خاصّ که فقط شامل دین محمد صلی الله علیه و آله است که متن حقیقی ادیان الهی گذشته را بدون تحریف در بر دارد، باضافه احکام شایسته اصلاح حال بشری که پاسخگوی همه مسائل حیات بشری تا ابد خواهد بود. بنا بر این ،

همه قرون و اعصار آینده باشد. این دعا مانند سایر دعاهای آن بزرگوار مستجاب میشود و همه پیامبران بعدی مأمور ابلاغ متن دین او میشوند و بالاخره در دین اسلام که بوسیله خانم الانبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله از طرف خداوند به همه انسانها در همه دورانها ابلاغ میشود ختم میگردد.

۷۸- قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَءُاؤُكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كُفِّرْنَا بَكُم وَبِدَآئِنَا وَيُنَكِّمُ الْفِتَاوَةَ وَالْبَغْيَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبْنَيْهِ لَا تُغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمَّلَكَ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَّمَكُنَا مَا كُنَّا لَنَظُنُّهُ إِنَّا نَأْتِيكَ بِمَعِينٍ ۱

(برای شما است در ابراهیم و کسانی که با او بودند پیروی نیکو، زیرا ابراهیم با آنانکه به وی ایمان آورده بودند، به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه که جز خدا می پرستید بیزاریم، ما به شما کفر ورزیده ایم مابین ما و شما برای همیشه عداوت و خصومت برقرار کرده است، تا ایمان به خدای واحد بیاروید [پیروی از ابراهیم کنید] مگر در این سخن ابراهیم که به پدرش (عقوبش) گفته بود: من برای تو استغفار خواهم کرد و من برای تو از طرف خدا هیچ چیزی را مالک نیستم (در اختیار ندارم) ای پروردگار ما، ما بتو توکل کردیم و بسوی تو باز گشت نمودیم و پایان حیات بسوی توست.)

صفت سی و هفتم - موقل بخدا صفت سی و هشتم - یزاری از مشرکین.

توضیح - منظور از استثنای سخن ابراهیم علیه السلام (لَا تُغْفِرَنَّ لَكَ) آن نیست که آن حضرت در این قول مرتکب معصیت شده بود، بلکه منظور اینست که ابراهیم وعده عمویش را که گفته بود: من به خدای تو ایمان میآورم و دست از شرک برمیدارم، پذیرفته و با شرط مزبور قول استغفار به وی داده بود، شما به سخنان آنگونه اندخاص گوش ندهید زیرا سخنان آنان اعتباری ندارد.

صفت سی و چهارم - دارنده حکم. صفت سی و پنجم - دارای نطق بر حق در تمامی دورانها. صفت سی و ششم از وارثان بهشت.

در این آیات قرآنی مقام توحید و ملکوتی حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام کاملاً مطرح می گردد: هدایت حقیقی از آن خداوندیست -

ای عقل مرا کفایت از تو
چستن ز من و هدایت از تو
عقل آبله پسای کوی تاریک
وانگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گره نه نماید
این عقده به عقل کسی گشاید

نظامی

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْغَلِيظِ

(حول و قوه ای جز با اعطای خداوند بزرگ و با عظمت وجود ندارد)

إِنَّكَ لَا تُهْدِي مَن أَهْبَتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ

(قطعا تو نمی توانی کسی را که بخواهی هدایت کنی، بلکه خداوند است که هر کس را بخواهد هدایت می کند و او به هدایت یابندگان داناتر است.)

با اینکه کوشش و تکاپو و تحمل سخت ترین آزمایش ها که حضرت ابراهیم علیه السلام بدانها نائل آمده بود و نتیجه آنها، هدایت و لطف خداوندی درباره او بود، با اینحال این سردهسته موحدان و پدران نبیاء و رسولان، همه آنها را کنار میگذارند و می گویند: خداوند است که مرا هدایت میکند چنانکه او مرا آفریده است. تلقی مستقیم مثبت خداوندی را بر تمامی فثون و معات میبندد و میگوید: خداوندی که به من اطمینان میکند و سیرام میباید و هنگامیکه بیمار می شوم مرا بهبود می بخشد، خداوندی که مرا میبیراند و سپس زنده میگرداند. ملاحظه می شود که پیشتر قافله توحید چگونه مستندترین حرکات خروشن را (مانند خوردن و آشامیدن و غیر ذلک) بخدا نسبت می دهد و تأثیر دخالت مثبت خداوندی را در همه شئون هستی گویند می نماید.

مطلب با اهمیت دیگری که در آیات فوق دیده میشود، جاودانگی ابلاغ صادفانه میباشد که ابراهیم از خداوند متعال مسئلت میدارد که ابلاغ صادفانه او را اگر

يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا. وَ وَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا^۱

(در آن هنگام که ابراهیم به پدرش (عتویش) گفت: ای پدر (ای عتو) چرا چیزی را عبادت می کنی که نمی شنود و نمی بیند و ترا از هیچ چیز بی نیازی نمی کند. ای پدر (ای عتو)، برای من چیزی از علم آمده است که برای تو نیامده است، پس تو از من تبعیت کن، من تو را به راه راست هدایت می کنم. ای پدر (ای عتو) شیطان را عبادت مکن، زیرا شیطان به خدا عاصی است. ای پدر (ای عتو)، من از آن بیم دارم که عذابی از خدا بر تو برسد که دوست شیطان گسردی. [عتوی ابراهیم] گفت: ای ابراهیم، آیات او از خدایان من اعراض کرده ای؟ اگر از این اعراض خودداری نکنی ترا سنگسار می کنم و روزگاری بی دراز از من دور شو. [ابراهیم] گفت: سلام بر تو، برای تو از پروردگارم استغفار خواهم کرد، خدا بمن مهربانست و من از شما و آنچه که غیر از خدا را می خوانید بر کنار خواهم گشت و پروردگارم را خواهم خواند، شاید به دعا کردن برای پروردگارم شقی نباشم. هنگامی که ابراهیم از آنان و از آنچه که به غیر از خدا عبادت می کردند کناره گیری کرد اصحاب و یعیوب را به او دادیم و همه آنان را پیامبر قرار دادیم و از رحمت خود برای آنان عنایت کردیم و برای آنان زبان صدق و بلند قرار دادیم.)

از این آیات معلوم میشود که مهاجرت حضرت ابراهیم علیه السلام از جایگاه خود، به جهت بت پرستی و انحرافات عقیدتی خویشاوندان خود و مردم بود و این علت در تورات دیده نمیشود.

تعبیر «وَهَبْنَا» درباره ابراهیم در قرآن مجید در سوره التحل آیه ۱۲۰ نیز آمده است:

إِنَّا إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

(قطعاً ابراهیم امتی قنوت کننده (عبادت کننده) برای خدا و دارای دین مستقیم و لطری بسود و او از مشرکین نبود.)

حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام از دیدگاه قرآن و تورات

۱- ابراهیم از دیدگاه تورات اامت با عظمتی است که همه مردم روی زمین بوسیله او هدایت خواهند گشت.

در سفر تکوین اصحاب دوازدهم چنین آمده است:

وَقَالَ الرَّبُّ لِأَبْرَامَ اذْهَبْ مِنْ أَرْضِكَ وَمِنْ عَشِيرَتِكَ وَمِنْ بَيْتِ أَبِيكَ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي أُرِيكَ. فَأَجَعَلَكَ أُمَّةً عَظِيمَةً وَأَبَارَكَكَ وَأَعْظَمَ اسْمَكَ وَتَكُونُ بَرَكَةً. وَأَبَارَكَ مُسَارِكِيكَ وَلَعَنَكَ [وَمَنْ يَلْعَنُكَ] أَلْعَنُهُ. وَتَبَارَكَ فِيكَ جَمِيعُ قِبَالِ الْأَرْضِ^۱

(و خداوند به ابراهیم گفت از زمین خود و خویشاوندان و خانه پدرت برو به زمینی که بتو نشان می دهم. ترا امت عظیمی قرار می دهم و ترا مبارک می گردانم و نامت را بزرگ می نمایم و تو برکت می شوی. و هرکس تو را مبارک تلقی کند او را مبارک می کنم و کسی که ترا لعنت کند او را لعنت می کنم. و همه قبائل روی زمین با تو مبارک می شوند)

داستان هجرت حضرت ابراهیم (ع) از کلدانیین بطرف شام در قرآن مجید

چنین آمده است:

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا. يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْإِلَهِمْ مَلَأَمٌ بِكَ فَأَتَيْتَنِي أَهْدِيكَ صِرَاطًا سَوِيًّا. يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا. يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَرِيًّا. قَالَ أَرَأَيْتَ إِنْ تَرَكَتُ اللَّهَ فَمَنْ يَعْزُزُّكَ رَبِّي أَتَمْنَى أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ. قَالَ تَزْعُمُ أَنْ يُعَذِّبَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ مِنْ حَشِيَّةٍ. وَأَعِزُّ لَكُمْ وَتَذْمُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُوا رَبِّي عَنَى الْآلِ أَكُونَ بِدَعَاؤِ رَبِّي شَيْئًا. فَلَمَّا آخَظَ لَهُمْ وَ مَا

این داستان در قرآن مجید چنین آمده است:

وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَرَأَيْتَ إِنْ كُنْتَ نَصِرَ الْإِنسَانَ لَتَبَدِّلَنَّهُ نَارًا خَالِيَةً مِنْ دَمِيمٍ ۚ فَلَمَّا بَدَّلَهَا إِبْرَاهِيمَ خَالِيَةً قَالَتْ أَتَبَدِّلُهَا نَارًا خَالِيَةً مِنْ دَمِيمٍ ۚ فَلَمَّا بَدَّلَهَا إِبْرَاهِيمَ خَالِيَةً قَالَتْ أَتَبَدِّلُهَا نَارًا خَالِيَةً مِنْ دَمِيمٍ ۚ فَلَمَّا بَدَّلَهَا إِبْرَاهِيمَ خَالِيَةً قَالَتْ أَتَبَدِّلُهَا نَارًا خَالِيَةً مِنْ دَمِيمٍ ۚ فَلَمَّا بَدَّلَهَا إِبْرَاهِيمَ خَالِيَةً قَالَتْ أَتَبَدِّلُهَا نَارًا خَالِيَةً مِنْ دَمِيمٍ ۚ

(و در آن هنگام که ابراهیم گفت: ای پروردگار من ، بمن نشان بده که مرده‌ها را چگونه زنده می کنی. خداوند فرمود: آیا ایمان نیاورده‌ای؟ عرض کرد: بلی ایمان آورده‌ام، ولی می‌خواهم قلمم [در این مسئله] به آرامش برسد. خدا فرمود: چهار پرزنده را بگیر و آنها را بسوی خود بکشان [و آنها را قطعه قطعه کن] سپس آنها را تقسیم نموده و هر جزئی از آنها را بر سر کوهی قرار بده ، سپس آنها را بخوران آنها با شتاب بسوی تو خواهند آمد و بدان که خداوند عزیز و حکیم است.)

ملاحظه می شود که در قرآن مجید اولاً - چهار پرزنده ذکر شده است ثانیاً - علت دستور فوق در قرآن ، کیفیت زنده کردن مردگان است که حضرت ابراهیم علیه السلام می خواست آنرا با چشمانش مشاهده کند و اطمینان قلبی پیدا کند.^۲ ولی در تورات برای اثبات توانائی خداوندی بر عطا فرمودن همه روی زمین بر حضرت ابراهیم علیه السلام .

۴ - ابراهیم علیه السلام فرزند خود را برای قربانی کردن به قربانگاه می برد در تورات قضیه قربانی کردن ابراهیم فرزند خود را بدینترار است:

وَحَدَّثَ بَعْدَ هَذِهِ الْوَأُورَ أَنَّ اللَّهَ آمَنَ إِبْرَاهِيمَ . فَقَالَ لَهُ يَا إِبْرَاهِيمُ .

۱. البقره آیه ۲۶۰ .
۲. در مجموع البیان در تفسیر سورۃ البقره در تفسیر آیه ۲۶۰ میگوید : هو گفته شد است که : این چهار پرزنده عبارت بودند از ۱- طاروس ۲- خروس ۳- کبوتر ۴- کلاغ . این روایت از امام صادق علیه السلام و میاهد و این جریح عطا و این زید نقل شده است . البته در بعضی از تفاسیر آمده است که خدا به ابراهیم وعده داده بود که برای اثبات نبوتش مرده را بوسیله او زنده خواهد کرد ، لذا ابراهیم از خدا خواست این کار ماورای طبیعی را با چشمش ببیند .

فَقَالَ هَآ أَنَا ذَا . فَقَالَ خُذْ أَبْنَاكَ وَحِبَّتَكَ الَّتِي نَحِبُّهَا وَادْهَبْ إِلَىٰ أَرْضِ الْغُرَىٰ وَاصْبِرْ هُنَا مَخْرَقَةً عَلَىٰ أَحَدِ الْجِبَالِ الَّتِي أُولَىٰ لَكَ . فَبَكَرَ إِبْرَاهِيمُ صَبَاحًا وَنَدَّ عَلَىٰ جَمَارِهِ وَ أَخَذَ اثْنَيْنِ مِنْ غِلْمَانِهِ مَعَهُ وَ اسْتَحَقَّ ابْنَهُ وَ شَقَّقَ حَبْطًا لِمَخْرَقَةٍ وَ قَامَ وَادْهَبَ إِلَىٰ الْمَوْضِعِ الَّتِي قَالَ لَهَا اللَّهُ . وَ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي رَفَعَ إِبْرَاهِيمُ عَيْنَيْهِ وَ أَبْصَرَ الْمَوْضِعَ مِنْ بَيْدٍ . فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ لِبُلَاغِيهِ أَجْلِسَا أُنْتُمَا هَهُنَا مَعَ الْجَمَارِ . وَ أَمَا أَنَا وَ الْكَلَامُ فَادْهَبْ إِلَىٰ هُنَاكَ وَ نَجِدْ ثُمَّ رَجِعْ إِلَيْكُمَا . فَاتَّخَذَ إِبْرَاهِيمُ حَصْبًا لِمَخْرَقَةٍ وَ وَضَعَهُ عَلَىٰ اسْتِحْقَاقِ ابْنِهِ وَ أَخَذَ بِيَدِهِ النَّارَ وَ اسْتَكْبَنَ . فَذَهَبَا كِلَاهُمَا مَعًا . وَ كَلِمَ اسْتَحْقَاقُ إِبْرَاهِيمَ أَبَاهُ وَ قَالَ يَا أَبِي . فَقَالَ هَآ أَنَا ذَا يَا ابْنِي . فَقَالَ هُوَذَا النَّارُ وَ الْحَصْبُ وَ لَكِنْ أَنَا أَخْشَوْ لِلْمَخْرَقَةِ . فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ اللَّهُ يَرِي لَهُ الْخُرُوفَ لِلْمَخْرَقَةِ يَا ابْنِي فَذَهَبَا كِلَاهُمَا مَعًا . فَلَمَّا آتَيَا إِلَىٰ الْمَوْضِعِ الَّتِي قَالَ لَهَا اللَّهُ . بَنَىٰ هُنَاكَ إِبْرَاهِيمُ الْمَذْبَحَ وَ رَبَّ احْتَصَبَ وَ رَبَّعَ اسْتِحْقَاقِ ابْنِهِ وَ وَضَعَهُ عَلَىٰ الْمَذْبَحِ فَوْقَ الْحَصْبِ . ثُمَّ مَسَّ إِبْرَاهِيمُ يَدَهُ وَ أَخَذَ اسْتَكْبَنَ لِيَذْبَحَ ابْنَهُ . فَتَدَاوَاهُ مَلَأَتْهُ لَوْثٌ مِنْ أَسْمَاءٍ وَ قَالَ إِبْرَاهِيمُ ، إِبْرَاهِيمُ . فَقَالَ هَآ أَنَا ذَا . فَقَالَ لَا تَصْنَعْ ذَلِكَ يَا ابْنِي الْكَلَامَ وَ لَا تَقْلُ بِه شَيْئًا . لِأَنِّي أَلَقْتُ عَلَيْكَ أَنَّكَ خَافَ اللَّهُ فَلَمْ تَفْعَلْ أَبْنَاكَ وَ حِبَّتَكَ عَنِّي . فَرَفَعَ إِبْرَاهِيمُ عَيْنَيْهِ وَ نَظَرَ وَ إِذَا كَبِشَ وَ رَأَاهُ مُفْتَكًى فِي الثَّقَابَةِ يَقْرُبُهُ . فَذَهَبَ إِبْرَاهِيمُ وَ أَخَذَ الْكَبِشَ وَ أَصْدَدَهُ مَخْرَقَةً عِوَضًا عَنْ ابْنِهِ . فَذَمَّا إِبْرَاهِيمُ اسْمَهُ ذَلِكَ الْمَوْضِعَ يَهُوَّةَ بِرَاهَ ، حَقَّ أَنَّهُ يُقَالُ الْيَوْمَ فِي جَبَلِ الْوَرْثِ بُرَى .^۱

(دوس از این امور چنین پیش آمد که خداوند ابراهیم را امتحان کرده و به او گفت: یا ابراهیم ، ابراهیم گفت : ایستگ من اینجا حاضر م. خدا فرمود: بنگارند فرزندت اسحاق را که دوست داری بگیر و برو زمین مریا و

قَدَنَاءَةُ يَدِيْعٍ عَظِيْمٍ^۱

(و ابراهیم گفت: من بطرف پروردگارم می‌روم و او مرا هدایت خواهد کرد. پروردگارا، از صالحان برای من عنایت فرما. پس ما او را به فرزندی بردبار مشرده دادیم. وقتی که فرزند ابراهیم در دامان پدرش به دوران جوانی رسیده، ابراهیم گفت: ای فرزندم، در عالم روزی می‌بینم که ترا ذبیح می‌کنم، نظر کن! در این امر! بین که چه می‌بینی. فرزند ابراهیم گفت: ای پدر، آنچه که به تو امر می‌شود انجام بده، اگر خدا بخواهد مرا از بردباران خواهی یافت. وقتی که [پدر و فرزند] تسلیم امر خدا شدند و ابراهیم فرزندش را [برای قربانی] بر پیشانی خواباند، ما او را ندا دردادیم که ای ابراهیم [آنچه که] در خواب به تو دستور داده شده بود بجای آوردی. ما بدینسان نیکو کرداران را پاداش می‌دهیم. قطعاً این بود آزمایش آشکار. و ما ذبیح عظیمی را بجای فرزند ابراهیم پذیرفتیم.)

در اینکه حضرت ابراهیم علیه‌السلام دستور به قربانی کردن فرزندش آزمایش شده است، هم در تورات مندرگه شده است و هم در قرآن آمده است. فرقی که قرآن در این داستان با تورات دارد از این قرار است:

۱- فرزندی که حضرت ابراهیم برای قربانی کردن به قربانگاه برده است، در تورات اسحاق بوده است و در قرآن نام این فرزند برده نشده است. و روایات وارده در تعیین این فرزند دو قسم است: قسم یکم می‌گوید: اسحاق بوده است که حضرت ابراهیم علیه‌السلام برای قربانی برده است. قسم دوم می‌گوید: ابن اسماعیل بوده است. طبرسی می‌گوید: از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ابن مسعود و قتاده و سعید بن جبیر و مسروق و عکرمه و عطاء زهری و سدی و جاثلی روایت شده است که اسحاق بوده است و از ابن عباس و ابن عمر و سعید بن المسیب و الحسن و الشعمی و مجاهد و ربیع بن انس و کلبی و محققین کتب قرطبی روایت شده است که ابن قربانی حضرت اسماعیل بوده است.^۲ طبرسی می‌گوید: «قابل تأییدترین روایت همین روایت دوم است» و سپس استشهاد می‌کند به اینکه در همین موقع

۱. الصافات آیات ۹۹ تا ۱۰۷

۲. مجمع البیان ج ۸ ص ۴۵۳ تفسیر سورة الصافات.

او را مذبوح (قربانی شده) در بالای یکی از کوهانی که بتو نشان می‌دهم قرار بده. ابراهیم شب را صبح کرد و الاغش را آماده نمود و دو نفر از غلامانش و فرزندش اسحاق را برداشت و هیزمی را برای عمل ذبیح آماده کرد و برخاست و بآن موضعی که خدا باو فرموده بود رفت و در روز سوم ابراهیم چشمانش را باز کرد و به بالا تکیه کرد و آن موضع را از دور دید. ابراهیم به دوغلامش گفت: شما در اینجا بالا می‌نشینید. اما من و فرزندم بآن موضع می‌رویم و سجده می‌کنیم و سپس بسوی شما بر می‌گردیم. سپس ابراهیم هیزم مربوط به ذبیح را برداشت و به اسحاق حمل کرد و آتش و کارد را به دستش گرفت. و هر دو باهم رفتند. و اسحاق با ابراهیم گفتگو کرد و گفت: ای پدر، ابراهیم گفت: اینک من اینجا حاضر می‌افزایم. اسحاق گفت: این آتش و هیزم، پس کوه بره برای ذبیح؟ ابراهیم گفت: ای فرزند من، خدا بره را برای ذبیح می‌بیند. و هر دو باهم رفتند. وقتی که ابراهیم و فرزندش بموضعی رسیدند که خدا فرموده بود ابراهیم در آنجا قربانگاهی ساخت و هیزم را مرتب کرد و فرزندش اسحاق را بست و در آن قربانگاه روی هیزم نهاد. سپس ابراهیم دستش را دراز کرد و کارد را گرفت تا فرزندش را ذبیح کند. فرشته خداوندی از آسمان صدا کرد و گفت: ابراهیم، ابراهیم. ابراهیم گفت: اینک من در اینجا حاضر می‌افزایم. فرشته گفت: دست بطرف فرزند دراز مکن و هیچ کاری دربارۀ او انجام مده زیرا من حالا دانستم که تو از خدا می‌ترسی و یگانه فرزندی را از خدا دریغ نداشتی. سپس ابراهیم چشمانش را بلند کرد و ناگهان قوی را در پشت سر خود دید که در چنگل از دو شاخش گرفته شده است. پس ابراهیم رفت و قوی را گرفت و برای ذبیح بجای فرزندش در بالا نهاد. پس ابراهیم اسم آن موضع را **بَهْرَةَ** (خداورامی‌بند) نهاد. حتی امروز گفته می‌شود آن موضع در جبل اَرَبْیُوتَی (کوه خدا) دیده می‌شود.

داستان ذبیح فرزند در قرآن بدین قرار است:

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَهِيدٌ. رَبِّ هَبْ لِي مِنْ الصَّالِحِينَ. قَبْرُ نَآءُ يَلَامُ خَلِيمٍ. فَلَمَّا بَلَغَ مَتَأْتِفَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا آتِفُ أَفْعَلْ مَا تُؤْمِرُ سَجِدُ لِيْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ الصَّابِرِينَ. فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ. وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبرَاهِيمُ قَدْ صَدَفْتَ أَتُؤْتِيَا إِنَّا كَدَيْتُكَ نَجْزِي الْمُغْنِيْنَ. إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُعِينُ. وَ

و داروغها و مشاوران وی جمع شدند و دیدند که آتش قدرت نداشته است که اجسام آنان را بسوزاند و پوشا کهای آنان تغییری پیدا نکرده و حتی موئی از سرشان نسوخته بود. «نبی خذ نصیر» پاسخ داد و گفت: بزرگ است خدای شَدْرَخ و میبشخ و عجب تدبیر که فرشته اش را فرستاد و بند گانش را که به او توکل کرده بودند نجات داد.

ملاحظه می شود که داستان تورات شباهتی به داستان حضرت ابراهیم خلیل (ع) در قرآن دارد، ولی درباره سه نفر دیگر که نامهای آنان را در بالا متذکر شدیم نه درباره آن حضرت که در قرآن آمده است. آنچه که در قرآن آمده است چنین است:

قَالَ أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ قَالُوا بِمَا نَحْنُ بِمُتَّبِعِينَ . أَفَبِإِذَا لَكُمْ
وَلَمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ . قَالُوا خَرَفُوا وَ أَتُورُوا آلَهُكُمْ
إِنْ كُنْتُمْ قَائِلِينَ . قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ . وَ أَزَادُوا
بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمْ آلًا خَسِرِينَ^۱

(حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که نه برای شما نفعی می رساند و نه ضرری. آفت بر شما و بر آن جز خدا که شما آنرا می پرستید آیا تعقل نمی کنید؟ آنان گفتند: ابراهیم را بسوزانید و خدایان را با یاری کنید اگر می خواهید کاری انجام دهید. ما پاتش گفتیم: ای آتش، خنک و سلامت باش برای ابراهیم. آنان برای وی حیلہ پردازی کردند و ما آنانرا زیانکاران قرار دادیم.)

حضرت ابراهیم علیه السلام از دیدگاه قرآن و انجیل

پیش از بحث درباره شخصیت حضرت ابراهیم علیه السلام از دیدگاه قرآن و انجیل، یک مقدمه مختصر را پیرامون دیدگاه عهد عتیق و عهد جدید درباره مباد و ابدیت متذکر می شویم؛ بنظر مهندس همانطور که نویسنده دانشمند مصری آقای عباس محمود عقاد مطرح کرده است: انجیل در دعوت خود [به مسیحیت] با نوعی

خداوند حضرت ابراهیم را به تولد اسحاق بشارت میدهد که معنایش اینست که در موقع اقدام حضرت ابراهیم علیه السلام به قربانی کردن فرزندش، حضرت اسحاق علیه السلام هنوز متولد نشده بوده است.

۲- در تورات چنین آمده است که حضرت ابراهیم علیه السلام دو غلام و یک الاغ به همراه خود برده بود. ولی در قرآن این قضیه وارد نشده است.

۳- در قرآن چنین آمده است که دستور به قربانی کردن فرزند در عالم رؤیا و خواب به حضرت ابراهیم علیه السلام رسیده است، ولی در تورات ظاهر جملات اینست که این دستور در بیداری برای آن حضرت وحی شده است.

۴- نکته ای در این داستان در قرآن آمده است که در تورات دیده نمیشود و آن اینست که حضرت ابراهیم علیه السلام آنچه را که در عالم رؤیا دیده بود به فرزندش بازگو میکند و برای اقدام به انجام دستور از فرزندش نظرخواهی مینماید. و فرزندش هم با تمام صبر و شکیبایی و در کمال صراحت میگوید: ای پدر، به دستوری که بتو داده شده است، عمل کن که انشاءالله مرا از بردباران خواهی یافت.

داستان با تشر انداختن حضرت ابراهیم علیه السلام در تورات نیامده است.

آنچه که در تورات دیده میشود، در سفر دانیال اصحاب سوم از جمله ۱۹ تا جمله سوم چنین میگوید که: «نبی خذ نصیر» (نبی کد نصیر) بام (بخت انصیر) به سه نفر بنام شَدْرَخ و میبشخ و عجب تدبیر که به بت طلایی سجده نکرده بودند، عظیمی که شد و دستور داد در تون، آتشی بدرجهای هفت برابر شدیدتر از آتش معمولی روشن کنند و آن سه نفر را با پوشاک و پیراهن ها و عباهایشان بستند و در میان آن تون انداختند. «نبی خذ نصیر» در این موقع در حیرت فرو رفت زیرا مشاهد کرد که آنان نسوختند، به مشاورانش گفت مگر ما سه مرد را در حالیکه بسته شده بودند با تشر نینداختیم؟ مشاوران پاسخ دادند: آری ای پادشاه. «نبی خذ نصیر» گفت: اینک من چهار مرد با دست و پای باز میبینم که در وسط آتش بدون اینکه ضرری بآنان برسد راه میروند و قیافه یکی از آن چهار نفر به فرزند خدایان شبیه است. سپس «نبی خذ نصیر» به در تون که با آتش شعلور بود نزدیک شد و صدا کرد: ای شَدْرَخ و میبشخ و عجب تدبیر تو ای بندگان خداوند بزرگ، بیرون شوید و بیایید.... و آنان بیرون شدند و مرزبانان

تحول از مسیر تورات، حقائق دینی را بیان نمایند. این تحول در سه مسئله بسیار با اهمیت دیده میشود:

- ۱- مسئله زندگی پس از مرگ. ۲- مسئله وعده خداوندی به ملت برگزیده و رابطه آن، با قومیت و انصافیت. ۳- مسئله شعار دینی و رابطه آنها با مسائل روحی و جسمی.

بنا بر نقل دانشمند مزبور:

كَانَتْ طَائِفَةٌ كَثِيرَةٌ مِنَ الْيَهُودِ وَ هِيَ طَائِفَةُ الصَّدُوقِيِّينَ تُنْكِرُ الْقِيَامَةَ بَعْدَ الْمَوْتِ وَلَا تَرَى فِي الْكِتَابِ الْخَفِيَّةِ دَلِيلًا وَاضِحًا عَلَيْهَا وَكَانَتْ الطَّوَائِفُ الْأُخْرَى تُؤْمِنُ بِالْثَوَابِ وَالْعِقَابِ عَلَى الْخَفَاةِ وَلَكِنَّهَا لَا تَتَوَسَّعُ فِي وَصْفِهَا وَلَا تَزْجِعُ فِي هَذَا الْوَصْفِ إِلَّا سِنَاءً مُتَفَتِّحًا عَلَيْهِ. وَ كَانُوا إِذَا وَصَفُوا سُوءَ الْقَصِيرِ عَنَّا وَاعْتَنَاهُ بِالْهَابِ إِلَى الْهَابِ (شُبُول) وَإِذَا وَصَفُوا الْإِضْوَانَ قَالُوا عَنِ الْهَيْبَةِ إِنَّهُ أَنْضَمَ إِلَى قَسْوَمِهِ أَوْ اجْتَمَعَ بِقَوْمِهِ وَ فِي أَذْهَانِهِمْ صُورَةٌ غَامِضَةٌ عَنْ وُجُودِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فِي عَالَمٍ غَيْرِ عَالَمِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.

(طائفه ای بزرگ از یهود که طائفه صدوقیان نامیده می شدند، قیامت پس از مرگ را انکار می کردند و در کتابهای پنجگانه دلیلی روشن برای اثبات قیامت نمی دیدند. و طوائف دیگری از یهود اصلاً به پاداش و عتاب ایمان داشتند، ولی در توصیف پاداش و عتاب گسترش نمی دادند و در این توصیف به یک سند مورد اتفاق تکیه نمی کردند و هنگامی که بدی پایان زندگی را توصیف می کردند، تعبیر «رفتن به هاویه» می نمودند و هنگامی که بهشت را توصیف می کردند می گفتند: مرده به قوم خود ملحق شد یا مرده با قوم خود جمع شد و در مغزهای آنان شکل مبهمی از وجود آن اقوام [که مرده و از این عالم رفته بودند] در عالی غیر از عالم زندگی دنیوی وجود داشت.)

این مطلب در کتاب انجیل لوقا اصحاح بیستم چنین آمده است:

۱. ابراهیم ابوالانبیاء - عباس محمود عقاد چاپ بیروت سال ۱۳۸۶ ص ۷۹ و ۸۰.

وَ حَضَرَ قَوْمٌ مِنَ الصَّدُوقِيِّينَ الَّذِينَ يُقَالُ مَوْتُهُمْ الْقِيَامَةُ وَ سَأَلُوهُ...

(قومی از صدوقیان که در برابر امر قیامت مقاومت داشتند حاضر شدند و پرسیدند...)

در همین اصحاح پس از چند سطر چنین آمده است:

أَنَّ الْقَوْمَ يَقُومُونَ فَقَدْ دَلَّ عَلَيْهِ مُوسَى: أَيْ أَنَّ الْعَلِيَّةَ كَمَا يَقُولُ.

(مردگان از قبرها بر می خیزند، موسی هم این موضوع را در امر برونه سوزان راهنمایی و با استدلال نموده است.)

سپس عقاد میگوید: «در میان آنان عقائد فلاسفه یونان در ابدیت روح و تمایز میان ارواح و اجساد که فانی آنها (اجساد) عارض می شود، منتشر گشت. در آن هنگام که دعوت مسیحی ظهور کرد، جهان دیگر را بطوری توصیف کرد که در کتب یهود سابقه نداشته است. برای این توصیف که مسیحیت آورده بود، یهودنستوانست اعتراضی بآن متوجه نکند، زیرا توصیف جهان ابدی مبنی بر قاعده ای از دعوت حضرت ابراهیم بوده است. ۲۰۰ در مسئله زندگی پس از مرگ حضرت عیسی به شاگردانش مثل ابراهیم و عاذر و مرد ثروتمند را در عالم دیگر زده و می گوید:

۱- «انسانی بود ثروتمند. او لباس ارغوانی و لباسهای فاخر می پوشید و هر روز در میان راه منتهم (غوطه ور) بود. و مرد بینوائی بنام لعازر نزدیک درختانه او افتاده بود که با زخمها کوبیده بود و می خواست که از غذا های زیادی و ساقط از سفره ثروتمند سیر شود. بلکه سگهای می آمدند و زخمهای وی را می لیسیدند. آن بینوا مرد و فرشتگان او را برداشتند و بردند به آغوش (پناه یا حضور) ابراهیم. و ثروتمند نیز مرد و دفن شد. پس چشمهایش را در هاویه باز کرد در حالیکه در عذاب بود و ابراهیم را از دور دید که لعازر در آغوشش (پناهش)، با حضورش) بود. صدا کرد و گفت: ای پدرم، ابراهیم، بمن رحم کن و

۱. جمله ۲۷ اصحاح ۲۰ انجیل (لوقا)

۲. ابراهیم ابوالانبیاء، ص ۸۰.

۲- وحدت حیات انسانها که مورد توجه آقای هانس کوئنگ بود، بسیار مطلب مفیدی است که دانشمندان اسلامی نیز در این مسئله تأکید جدی دارند.

مسئله دیگری که دانشمندان آلمانی در سمینار مطرح نمودند، تفاوت میان آن قسمت از سوره های قرآنی که در مکه نازل شده است با آن قسمت از سوره های قرآنی که در مدینه نازل شده است. بعضی از اشخاص خواسته اند از این تفاوت نتیجه بگیرند که حداقل الفاظ و جمله بندی های قرآن از خود پیامبر اسلام است، چنانکه آقای هانس کوئنگ می گوید. چند تفاوت در میان آیات سوره های مکی و مدنی که گفته شده است بهر ار زیر است:

۱- سوره های نازل در مکه کوچک تر (دارای آیه های کمتر) می باشند. این مطلب با نظر به ترتیب مکی و مدنی سوره ها که ذیلاً می آوریم مردود است، زیرا هم در مکه و هم در مدینه سه قسم سوره های طولانی و متوسط و کوتاه وجود دارد. البته سوره های کوتاه که در مکه نازل شده است، بیشتر از سوره های کوتاه مدنی است.

۱- مکی - سوره های طولانی : الأنعام ۱۶۵ آیه ، الأعراف ۲۰۶ آیه ، یونس ۱۰۹ آیه ، هود ۱۲۳ آیه ، یوسف ۱۱۱ آیه ، النحل ۱۲۸ آیه ، الإسراء ۱۱۱ آیه ، الکهف ۱۱۰ آیه ، مریم ۹۸ آیه ، طه ۱۳۵ آیه ، الأنبياء ۱۱۲ آیه ، المؤمنون ۱۸ آیه ، الشعراء ۲۲۷ آیه ، النمل ۹۳ آیه ، الحجر ۹۹ آیه . مجموع آیات در حدود ۱۹۳۵ آیه .

۲- مکی - سوره های متوسط :

ابراهیم ۵۸ آیه ، الفرقان ۲۷ آیه ، المکینات ۹ آیه ، الزم ۶۰ آیه ، لقمان ۳۴ آیه ، التجه ۳۰ آیه ، سبأ ۵۴ آیه ، فاطر ۴۵ آیه ، پس ۸۳ آیه ، الصافات ۸۲ آیه ، ص ۸۸ آیه ، الزمر ۷۵ آیه ، المؤمن ۸۵ آیه ، فصلت ۵۴ آیه ، الثوری ۵۳ آیه ، الزخرف ۸۹ آیه ، الدخان ۵۹ آیه ، الحاجه ۳۷ آیه ، الأحقاف ۳۵ آیه ، ق ۴۵ آیه ، الذاریات ۶۰ آیه ، الطور ۲۹ آیه ، النجم ۶۲ آیه ، القمر ۵۵ آیه ،

اول معانی است ، رکن دوم الفاظ است که با کمترین تغییر در آنها قرآن از اعجاز می افتد. ماسخنان پیامبر اسلام را اگر چه در حد اعلای فصاحت و بلاغت است ، ولی معجزه نمی دانیم . اما الفاظ قرآن همانگونه که از خدا نازل شده است ، مقوم اعجاز قرآن است .^۱ پس از این مسئله ، معطلی که اینجانب مطرح کردم موضوع فرزندى حضرت عیسی علیه السلام بخدا است که مسیحیان بر آن اصرار می ورزند ؟ آقای هانس کوئنگ عیسی علیه السلام بخدا دادند که منظور فرزند طبعی نیست ، بلکه این مفهوم بیان کننده تقرب ارزشی آن حضرت بخدا است . اینجانب پاسخ دادم که اگر چه این تعبیر برای معنایی که می کنید مناسب است ، ولی این نظریه چو اسایر پیامبران مانند حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلی الله علیه و آله فرزندان خدا نمی داند ؟ زیرا آن بزرگواران نیز عالی ترین تقرب ارزشی را بخدا داشته اند . حتی بیک معنی در اسلام همه انسانها مانند دودمان خداوندی می باشند:

أَنفَخْتُ كَلِمَةً يَبْتَالُ اللَّهُ وَأَجْهَمُ إِلَيْهِ أَلْفَعْمُ لَهْمُ .

(مردم همه دودمان [خاندان] خداوندی هستند و محو بزرگ آنان نزد خدا سودمندتر بيشان به دودمان خداوندی است .)

در این سمینار آقای هانس کوئنگ مطالبی مفید ابراز داشتند که از آنجمله است:

۱- فقط مذهب و اخلاق است که ایجاد کننده وحدت میان انسانهای همه جو امیع است . این حقیقتی است که بنظر اینجانب همه ارباب ادیان الهی و خردمندان و پاکدلان و روشن ضمیران جامعه بشریت آن را می پذیرند . حتی کسانی که به علی هنر هویت و مختصات عالی انسانی مذهب و اخلاق رادرك نکرده اند ، نیز می دانند که اگر بخوانند فکری برای ایجاد هماهنگی و وحدت میان انسانها بنمایند ، حتماً باید از عواملی مافوق تفکرات و خواسته های طبیعی بشری استفاده شود ، این عوامل جز در مذهب که اخلاق والای انسانی را در بر دارد ، پیدا نمی شود.

۱. این مسئله که معانی از جانب خدا وحی شده است ، درباره دو کتاب عهدین مطرح است . یعنی می گویند : معانی آن دو کتاب برای نویسنده گان آنها وحی شده ولی انتخاب الفاظ از نویسندگان بوده است .

نیوده است. نا آنجا که رستگاری آنان را نشان داد و به موفقیت خود نشان دنا، تا آسایشان گردیدن گرفت و نیزه‌شان (سلاحشان) بکار افتاد.

للاش شدید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در راه ایصال انسانها به رشد و کمال

مباحث مربوط به نبوت و دوران جاهلیت و عصر بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و کوششهای بسیار دامنه‌دار و شدیدی که آن حضرت صرف پیشرفت انسانیت فرموده‌اند، در مجلدات گذشته مطرح گشته است. مخصوصاً در مجلد دوم از صفحه ۱۷۱ تا صفحه ۱۷۶ و از صفحه ۱۹۲ تا صفحه ۱۹۵ و از صفحه ۲۵۳ تا صفحه ۲۶۴ و از صفحه ۲۶۸ تا صفحه ۲۷۲ و در مجلد سوم صفحات ۳۱۶ و ۳۱۷ و در مجلد چهارم صفحات ۲۵۹ و ۲۶۰ و از صفحه ۳۰۷ تا صفحه ۳۱۴ و در مجلد پنجم از صفحه ۱۴۷ تا صفحه ۱۵۷ و در مجلد هشتم از صفحه ۵۸ تا صفحه ۶۷ و از صفحه ۲۸۴ تا صفحه ۲۹۳ و در مجلد نهم از صفحه ۱۵۳ تا صفحه ۱۶۷ و در مجلد دوازدهم صفحات ۱۴۱ و ۱۴۲ و در مجلد سیزدهم صفحات ۲۷۶ و ۲۷۷ و در مجلد پانزدهم از صفحه ۱۹ تا صفحه ۲۱ و از صفحه ۴۳ تا صفحه ۴۹.

درباره کوشش و تلاشهای بسیار شدید پیامبر اکرم برای هدایت مردم، آیات و احادیثی وجود دارد که ما در مجلدات گذشته آنها را مطرح کرده و تا حدودی آنها را مورد توضیح قرار داده‌ایم. مولوی میگوید:

راست میفرمود آن بحر کرم
من شمس را از شما متفق‌ترم
من نشسته در کنار آتشی
با فروغ و شعله بس ناخوشی
همچو پروانه شما آنسو دوان
هر دوست من شده پروانه ران

۱. آیات قرآنی در مواردی متعدد نرمی اخلاق و محبت و رأفت پیامبر اکرم را درباره مردم کوشزد فرموده است از آنجمله:

قُلْ مَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ .

(ای پیامبر، تو با رحمتی که خدا بر عنايت کرده بود بر آنان نرم شدی.)
[آن عمران آیه ۱۵۹] ←

تفسیر عمومی خطبه صد و چهارم

* أما بعد، فإن الله سبحانه بعث محمداً صلى الله عليه وآله وأبى أحد من العرب يقول كتاباً ولا يدعي نبوة ولا وحياً، فقاتل بمن أطاعه من عاصاه، يسوقهم إلى منجائهم و يبادر بهم الساعة أن تنزل بهم، يحسب الحسب و يقف الكبير، فيقيم عليه حتى يلحقه غايته، إلا هائلكا لا خير فيه، حتى أراهم منجائهم و بواهم محللتهم، فاستدارت راحهم، و استقامت قنائهم *

(پس از حمد و ثنای خداوندی، خداوند سبحان محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث فرمود در حالیکه هیچ احدی از عرب نبود که کتابی بخواند و نه ادعای پیامبری کند و نه ادعای نزول و وحی نماید، پیامبر اکرم [پس از بعثت] پیاری کسانی که او را اطاعت میکردند با کسانی که او را نافرمانی مینمودند به پیکار برخاست. آنان را بطرف رستگاری میراند. آن بزرگوار برای نجات آنان پیش از آنکه قیامت یا مرگشان فرارسد و ضعیف را ناتوان سازد و شکسته از کار بپشد، پیشدستی میفرمود. پیامبر بر مأموریت خود درباره [اصلاح] آن انسانها ایستادگی میفرمود تا او را به هدف نهانش برساند، مگر آن تباه شده را که خیری در وی

* وَ أَنَّمَا لِّلّٰهِ لَقَدْ كُنْتُمْ مِّنْ سَاقِطَةٍ حَتَّىٰ تَوَلَّيْتُ يَحْدُ الْفِرَاقَ ، وَ اسْتَوْصَفْتُ

فِي قِيَادِهِمَا *

(و سرگند بخدا، من از جمله رانندگان (طرد کنندگان) جاهلیت از جامعه بودم تا آنگاه که لشکر جاهلیت همگی پشت کردند و در زیر ذلت سلطه مجتمع شدند.)

علی علیه السلام حدّ اعلاّی تلاش و تکاپو را در ریشه کن کردن جاهلیت و خود کاهگی ها از جامعه انجام داده است.

چند روز پیش از جنابت این ملجم موادی - ملون ازل و اید - که ضربت جانکاه بر سر مبارک آن حضرت وارد آورده، این جملات را فرموده است:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِلَهِي قَدْ بَشَّيْتُ لَكُمْ أَلَمُوا عِظَانِي وَعَظَا لَأَنْبِيَاءَ إِلَهَاهُمْ، وَأَذَيْتُ إِلَيْكُمْ مَا أَذَى الْأَوْصِيَاءَ إِلَهِي مِنْ يَدِهِمْ وَأَذَيْتُكُمْ بِسَوْطِي فَلَمْ تَسْتَقِيمُوا وَحَدُّوْكُمْ بِالْأَوْجِرِ فَلَمْ تَسْتَوْصُوا إِلَهِي أَنْتُمْ أَتَوَلَّوْا قَوْمًا، يَا مَعْ غُيْرِي بِعَظَائِكُمُ الْغُيْرِي وَ تُوَيْدُكُمْ السَّيِّئِلَ ١٩

(ای مردم، من بیفتن آن پندهائی را که پیامبران به امت‌های خود نموده‌اند، برای شما بیان کردم و آنچه را که اوصیاء به مردم پس از پیامبران ادا کرده‌اند، بشما ادا نمودم و با تازیانه‌ام شما را تادیب کردم، و لی ادب نپذیرفتید و استقامت نیاوردید و من شما را بسا زواهی و عوامل بهره‌یز را زدم ولی برای افتادید. شما را بخدا، امامی جز من توفیق دارید که طریق را برای شما هموار بسازد و شما را براه خدا ارشاد نماید.)

هیچک از علماء و مورّخین اسلامی از هر فرقه و گروهی که باشند نردیدی نکرده است که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم پیشترین و تلخ‌ترین زحمات و ناگواریها را بدون کمترین ترس و احساس خستگی

آن انسان الهی باین قناعت نکرده که بگوید: من قرآن آورده‌ام و همه عقائد و احکام الهی در آن است، با آن سستی که من برای مردم بیان می‌نمایم، وظیفه من انجام می‌شود و این مردمند که باید بدنبال من بیایند و زحمت بکشند و از من هدایت و ارشاد خود را بخواهند! درست است که تلاش و پیگیری و تحمل زحمات در راه تحصیل رشد و کمال و چشیدن طعم «حیات معقول» برای خود مردم ضروری‌ترین امر حیاتی است، ولی لازمه این مطلب آن نیست که اگر افراد این جامعه این ضرورت را درک نکرده و با اهمیت آنرا چنانکه باید دریافت ننمودند، باید پیامبران و اوصیاء و مصلّیان و مرتبان بروند و در خانه خود با فکر راحت بیارایند تا چنین مردمی سراغ آنانرا بگیرند. مگر در آیات قرآنی نخوانده‌ایم:

يَا حَسْرَةً عَلَيَّ أَنبَاءُ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ١

(ای دریغا بر این بندگان که هیچ پیامبری بسوی آنان نمی‌آمده مگر اینکه او را مورد استهزاء قرار میدادند.)

به تنهایی آن مردم ضرورت تلاش برای تحصیل رشد و کمال را درک نمی‌کردند، آنان را مورد استهزاء و تمسخر هم قرار میدادند، با اینحال شما در داستان حضرت نوح و ابراهیم و عیسی و محمد و علی علیهم صلوات الله جمیعاً وقت کنید، ببینید که چگونه برای ارشاد مردم دنبال آنان می‌دویدند. در این جمله امیر المؤمنین که میفرماید: برای رساندن آنان به رشد مقاومت می‌ورزید تا آنان را به هدف نهایتشان برساند، وقت نمائید که چگونه اصرار به هدایت مردم داشت و آنان را در نیمه راه رها نمی‌کرد. مگر آن تبهکارانی که همه سرمایه‌های وجودی خود را در خود کاهگیها صرف نموده و امید خیری در آنان باقی نمانده بود.

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزَا عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ. (تقریباً پیامبری از خود شما بسوی شما آمده است، در آن مشقت و سختی که می‌انید برای او ناگوار است. او بر شما حریص و بر مؤمنین رؤف و مهربان است.) [التوبه آیه ۱۲۸]

تحتل فرموده است با این حال، اگر يك مسلمانى بگوید: «من كسى هستم كه سرمایه معارف اسلامى را در اختيار دارم و مردم بايد براى برخورداری از این سرمایه بيايند و از من بهره بگیرند»!! باسخرش جملاتى از امير المؤمنين است كه اكنون آنها را تفسیر مى كنیم:

* مَا ضَعُفْتُ ، وَلَا جِنْتُ ، وَلَا خِفْتُ ، وَلَا وَهَنْتُ ، وَأَتَمَّ اللَّهُ لَأَقْرَبَ الْبَاطِلِ حَتَّى أُخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَتِهِ *

(من اكسون ناتوان نشده‌ام و نمى ترسم و خيانتى نكرده‌ام و نه سست شده‌ام، و سوگند بخدا باطل را مى شكافم و حق را از پهلوى آن در مى آورم.)

من همان علّی بن ابیطالبم كه باكمال تجاهل كه درباره من میوزید، بخوبی میتوانيد مرا بشناسيد، بدانيد تا جان در بدن دارم با قدرتى كه از خدا در اختيار دارم باطل را شكافتم حق را از پهلوى باطل بیرون خواهم آورد.

برويد به فريش بگويد: هر نمره‌اى كه ميخواهد بزند، بهمة خود كاملكان كه حق را در زير پرده‌هاى باطل پوشانده‌اند اطلاع دهيد و بهمة كاملكان كه باطل را در پشت حجابهاى حق مخفى نموده‌اند برسانيد و بآنان بگوئيد: من همان علّی بن ابیطالبم كه خواسته‌اى نفسانى و سرو صدا و داد و فریادهای نابکارانه شما و ميليونها برابر شما نمیتواند پنهان در گوش من داخل كند كه آهنگ كلى هستى را نشنوم. اى نابخردان، من ناتوان شده‌ام در حاليكه تكه بر قدرت لايزال پروردگارم دارم؟! من عاجز گشته‌ام، در حاليكه قانون اصلى جهان و تن را بخوبى ميشناسم و ميدانم كه احظاات زندگى آدمى در اين دنيا، با جان و تنى كه به او عنايت شده است، جدّی‌تر از آن است كه با آتش ناتوانى و سستى سوخته شود و خاكستر گردد. آيا من ميشم؟! از چه؟! و از كه؟! و براى چه؟! ترس و هراس از آن كسى است كه از قانون هستى اطلاعى ندارد. و از آن كسى است كه عشق بزندگى چندروزه اين دنيا، عقل از مغزش ربوده و شرم

از دلش و توان از زانوانش. ترس و وحشت از آن كسى است كه اسير شهوات و مآذبات و نامجوئى و كامكاريها باشد. شما ميدانيد كه من همان علّی بن ابیطالبم كه:

لَوْ كُنْتُ الْفِطَاءَ مَا آزَدْتُ يَقِيًّا.

(اگر پسر در دهنم نباشد بر يقين من نيفزايد.)

و همان انسانم كه خداى نادیده را نرسنيده‌ام: (لَمْ أَغْبِرْ بِالْأَمْرِ) من كه از آغاز زندگيم با شهوت پرستى و مآذبات و نامجوئىها و كامكاريها و ادعائى كرده و اين عجز و هزار داماد را مطلقه كرده‌ام، پس از چه ترسم؟! مگر نشنيده‌ايد كه با سوگند بخدا چنين گفته‌ام:

إِنِّي وَاللَّهِ لَوَقَّيْتُهُمْ وَأَجِدُ وَهُمْ جُلُوعَ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا بَالَيْتُ وَلَا أَسْتَوْحِشُ.

(سوگند بخدا، من اگر بتهائى، آن دشمنان را در حاليكه همه روى زمين را پر كرده باشند، روياورى شوم، نه بيمى بخود راه مى دهم و نه وحشت.)

اى مردم ناآگاه، من اشتياق و محبت شديد به ديدار خدايم دارم. درست است كه من در همين زندگاني هم به ديدار خدايم ناآل ميگردم، ولى ديدار خدا پش از عبور از اين دنيا معنائى ديگر دارد. آيا با اينوصف كه من مشتاق ديدار پروردگارم مى باشم و از مرگ كه راهى ببارگاه اوست، ترسم؟! كان راه به تست مى شناسم

گر مرگ رسد چرا هراسم
از خوردگهسى به خوابگاهى
خوابى كه به بزم تست راهش
چون شوق تو هست خانه خيزم
اين مرگ نه، باغ و بوستانست
تا چند كنم ز مرگ فرياد
گر بنگرم آنچه ناكه رابست
نظامى گنجوى

۱. نامه ۶۲ به اهل مصر كه با مالك اشتر رستاده است.

به بانم حق طلبی من شما را بر حمت خواهد انداخت، ولی آنگاه که رحمت حق را مشاهده کردید، عظمت حق را دریافته و آرزو خواهید کرد که ای کاش همه لغات عمر را در رنج و شکنجه حق طلبی، حق باهی و حق بدبری سپری می کردید.

خار ارچه جان بکامد گل عذر او بخواد

سہل است تلخی می در جنب ذوق مستی

حافظ

اینکه فریاد میزنم : من پهلوی باطل را بیشکافم و حق را با کمال قدرت از آن بیرون میکنم، و اگر باطلی را در زیر پردهای حق پیرشانند، آن پردهها را کنار زده، باطل را آشکار میسازم، بک تهدید معمولی که از زمامداران معمولی شنیده و خواهید شنید، نیست. از انوقع که حق را بمن ارائه نمودهاند و آشنائی با حق پیدا کردهام، چنان عطشی در آن دیده‌ام که :

والله رافعنا من السماء بما نحت الألاكها على أن أعصى الله في
نقله أسلها جانب شجرة ما فعلت .

(سو کنید بخدا، اگر همه روی زمین با آنچه که در زیر آسمانها است بنه داده شود که خدا رادر کشیدن پوست جوی از دهان مورچه ای مهمت کنیم هرگز بعین کارای اقدام نمی نمایم.)

پس بدانیم که حقّ چه عظمتی دارد که دنیا در برابر اخلاص به حقّ بک مورچه دربارۀ پوست جوی که بدان گرفته و برای صیانت ذات کوچک نمایش رهسپار لانه‌اش گشته است ، هیچ ارزشی ندارد . این واقعیت را بدانید که فروغ حقّ بقدری تابناک و نافذ است که اگر آن را در زیر هزارها حجاب بیوشاید ، اشبه خود را برای بیان نشان خواهد داد . لذا در برابر من ، حقّ را بیوشاید . من آنرا خواهم دید و اگر آنرا در شکم بسیار ضخیم باطل بیوشاید ، شمع نافذ آن حقّ ، مرا بسوی خود رهنمون خواهد گشت . پس -

که عفا را بلند است آشیانه
برو این دام بر مرغ دگر نه

— १० —
अकांक्षितानां

في بعض صفات الرسول الكريم^١ وتهديد بني أمية وعقلة الناس^٢

الرسول الكريم

حَتَّىٰ يَبْعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، شَهِيدًا ، وَنَذِيرًا ،
وَنَذِيرًا ، خَيْرَ الْبَرِيَّةِ طِفْلًا ، وَأَنْجَبَا كَهْلًا ، وَأَظْهَرَ الْمَشْهُورِينَ^١
، وَأَجْرُ الْمَسْتَغْفَرِينَ دِيْنَهُ^٢ ، وَأَجْرُ الْمَسْتَغْفَرِينَ دِيْنَهُ^٣

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَمَا أَخْلَوَلْتُ لَكُمْ الدُّنْيَا فِي لَدَيْهَا ، وَلَا تَمَكَّنْتُكُمْ مِنْ رِضَاعِ أَخْلَافِهَا
إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا صَادَفْتُمُوهَا جَانِلًا خِلَافَهَا . قَالِقًا وَضِيغَهَا .
قَدْ صَارَ حَرَامُهَا عِنْدَ أَقْوَامٍ بِسَمَرِلَةٍ السَّيْرِ الْمَخْضُودِ . وَحَلَالُهَا
بَعِيدٌ أَغْيَرَ مَوْجُودٌ . وَصَادَفْتُمُوهَا . وَاللَّهُ . فَلَا مَعْدُودًا إِلَى أَجَلٍ مَعْدُودٍ .
فَلَا رِضْ لَكُمْ شَاغِرَةٌ . وَأَيَّدِيكُمْ فِيهَا بِسُوطَةٍ ؛ وَأَيَّدِي الْفَسَادَ
عَنْكُمْ بِمَكْفُوفَةٍ . وَسَيُوفُكُمْ عَلَيْهِمْ مُسَلَّطَةٌ . وَسَيُوفُفُهُمْ عَنْكُمْ مَقْبُوضَةٌ
أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ دَمٍ ثَائِرًا ، وَلِكُلِّ حَقٍّ طَالِبًا . وَإِنَّ الثَّائِرَ فِي دِيَارِنَا
كَالْحَاكِمِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ ، وَهُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا يَعْجِزُهُ مِنْ طَلِبٍ . وَلَا

يَقُولُونَ مِنْ هَرَبٍ فَنُقِيمُهُ بِاللَّهِ ، يَا بَنِي آدَمَ ، عَمَّا قَلِيلٍ لَتَعْرِفَنَّهُا فِي أَيَدِي
غَيْرِكُمْ وَفِي دَارِ عَذَابِكُمْ^{٢١} أَلَا إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَقَدَ فِي الْآخِرِ طَرَفَةً^{٢٢}
أَلَا إِنَّ أَسْمَعَ الْأَسْمَاعِ مَا دَعَى التَّنَادِيرَ وَقِيلَهُ^{٢٣} !

ومعنا الناس^{٢٤}

أَيُّهَا النَّاسُ . اسْتَعِظُوا مِنْ شَعْلَةٍ مَقْنَسَاتٍ وَأَعِظُوا مَنَظِمَةً ، وَأَهْتَاخُوا
مِنْ صَفْوَةِ عَيْنٍ قَدْ رَوَّحَتْ^{٢٥} مِنَ الْكُدْرِ^{٢٦} .

عِبَادَ اللَّهِ ، لَا تَرْكَبُوا إِلَى جَهَائِكُمْ^{٢٧} ، وَلَا تَتَّقُوا لِأَهْوَائِكُمْ^{٢٨} ، فَإِنَّ
النَّارَ بِهَذَا الدَّنِيرِ نَارٌ يَشْفَا جُرْفَ حَارٍ^{٢٩} . يَقُولُ الرَّادِي عَلَى
ظَهْرِهِ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ ، لِرَأْيِي بِخُدْنِهِ بَعْدَ رَأْيِي بِرَيْدِ أَنْ يُلْقِسَ
مَا لَا يُلْقِصُ^{٣٠} ، وَيُقَرِّبُ مَا لَا يَتَقَرَّبُ^{٣١} ! فَإِنَّ اللَّهَ أَنْ تَشْكُرُوا إِلَيْ مِنْ لَا
يُشْكِي سَجْوَكُمْ^{٣٢} . وَلَا يَنْقُصُ بِرَأْيِهِ مَا قَدْ أُرِمْ لَكُمْ^{٣٣} . إِنَّهُ
لَيْسَ عَلَى الْإِنَامِ إِلَّا مَا حُمِلَ مِنْ أَوْرِئِهِ^{٣٤} : الْإِبْلَاحُ فِي الْمَوْعِظَةِ^{٣٥} ،
وَالْإِجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَةِ^{٣٦} . وَالْإِحْيَاءُ لِلْسُّنَّةِ^{٣٧} ، وَإِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى مَسْتَحَقِّهَا^{٣٨} ،
وَأَضَادُّ السُّهْمَانِ عَلَى أَهْلِهَا^{٣٩} . فَيَادِرُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِ تَعْوِيحِ^{٤٠}
نَبِيهِ^{٤١} . وَمَنْ قَبِلَ أَنْ تَشْفُوا بِأَنْفُسِكُمْ عَنْ مُسْتَقَارِّ الْعِلْمِ مِنْ عِنْدِ
أَهْلِهِ^{٤٢} ، وَأَنَّهُوا عَنْ التَّنَكُّرِ وَتَنَادَعُوا عَنْهُ^{٤٣} . فَإِنَّمَا أُرِمْ بِاللَّهِ بَعْدَ
التَّنَاهِي^{٤٤} !

ترجمه خطبه صد و پنجم

و از خطبه ایست از آن حضرت^١

درباره بعضی از صفات پیامبر اکرم و اهدید بنی امیه و موعظه مردم^٢

تا اینکه خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را شاهد و بشارت دهنده و
تهدید کننده مبعوث فرمود^٣ . پیامبری که در دوران طفلی بهترین مردم^٤ و در دوران
بزرگسالی نخبه ترین مردم^٥ و از حیث اخلاق پاکترین پاکان^٦ و از حیث عطا
سخی ترین اشخاصی بود که مورد توفیق جود و احسان بوده اند^٧ .

درباره بنی امیه

ای بنی امیه ، دنیا برای شما درلذات خود شیرین نگشت^٨ و توانایی مکیدن از
بستانهای آنرا نداشتید^٩ مگر در موقعی بآن رسیدید^{١٠} که مهارش در جوانی^{١١} و تنگی
پالایش در اضطراب بود^{١٢} - در حالیکه حرام آن در نزد اقوامی ماند در سخت سدری بود
بر بار و بی خار^{١٣} و حلالش دور از دسترس و غیر موجود^{١٤} و سوگند بخدا ، شما بآن
دنیا رسیدید در حالیکه سابه ای گسترده تا مدتی محدود بود^{١٥} شما دنیا را در حالی یافتید
که زمین از معارض برای شما خالی^{١٦} و دستهای شما در روی زمین برای هر کاری
باز^{١٧} و دستهای رهبران از شما بازداشت شده^{١٨} و شمشیرتان بر آنان مسلط^{١٩} و شمشیر
آنان از شما بازگرفته شده بود^{٢٠} آگاه باشید که برای هر خونی خونخواهی^{٢١} و برای
هر حقی طلب کننده ای است^{٢٢} و خونخواه خونهای ما مانند حکم کننده درباره
خویشین است^{٢٣} و آن خونخواه خداوندیست که هیچ مطلوبی او را نانوایان ندارد^{٢٤}

و هیچ فرار کننده‌ای نمیتواند از او فوت شود^{۲۵} سوگندباد می‌کنم بخدا ای بنی‌امیه، بزودی خواهید دید که این دنیا و زمامدارانش در دست کسانی غیر از شما و در خانه دشمنان خواهد بود^{۲۶} آگاه باشید، بیناترین چشمها چشمی است که نگاهش درخبر نفوذ کند^{۲۷} آگاه باشید، شیواترین گوشها گوششی است که ندگر را بشنود و آنرا بپذیرد.^{۲۸}

پند مردم^{۲۹}

ای مردم، از شعله چراغ واعظی که خود و عظمتش را پذیرفته است فروغ بگیرید.^{۳۰} و از آب زلال چشمه‌ای بکشید که از تیرگی تصفیه شده باشد.^{۳۱}

ای بندگان خدا، تکیه به جهالت خویش ننمایید^{۳۲} و مطیع هروی‌های خود نباشید^{۳۳} زیرا کسی که بچنین موقعیتی سقوط کند به لبه رودخانه‌ای افتاده که سیل آتربوده است^{۳۴} [این شخص] هلاکت خود را بجهت رأیی که پس از رأیی بوجود می‌آورد، از محلی به محل دیگر بدوش خود میکشد^{۳۵} و [آن نا بخر با آن حركات باکرانه]^{۳۶} میخواهد بچسباند آنچه را که نمی‌چسبد^{۳۷} و نزدیک کند آنچه را که نزدیک نخواهد گشت^{۳۸} خدا را، خدا را در نظر بگیرد از اینکه شکایت پیش کسی ببرد که نتواند اندوه از شما زایل کند^{۳۹} و نتواند با رأی خود چیزی را بشکند که برای شما محکم گشته است^{۴۰} حقیقت اینست که بر عهده شخص پیشتر چیزی جز آنکه از امر خدا منعقد شده است، نیست^{۴۱}: [بلاغ موعظه^{۴۲} و نهایت کوشش در خیر خواهی^{۴۳} و احیای سنت^{۴۴} و برپاداشتن حدود بر مستحقان آنها^{۴۵} و اخراج و رساندن سهمها و نصیبها بصاحبانش^{۴۶} پس ای مردم، پیشدستی کنید برای گرفتن علم پیش از آنکه رویدنی آن بخشکد^{۴۷} و پیش از آنکه از استفاده علمی از دارندگان علم منصرف و به غوطه خوردن در حوادث و فتنه‌ها مشغول شوید^{۴۸} و مردم را از کار زشت نهی کنید و خود نیز از آن دور شوید^{۴۹} زیرا جز این نیست که شما مأمور شده‌اید به نهی کردن مردم پس از آنکه خود از ارتکاب امور زشت اجتناب کنید.^{۵۰}

تفسیر عمومی خطبه صد و پنجم

* حَتَّى يَبْتَأَ اللَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَهِيدًا وَ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا، خَيْرَ الْبَرِيَّةِ طِفْلاً، وَ أَنْجَبَهَا كَهْلاً وَ أَطَهَرَ الْمُطَهَّرِينَ شَيْمَةً وَ أَجْوَدَ الْمُسْتَمَطَّرِينَ دَيْمَةً *

(تا اینکه خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را شاهد و بشارت دهنده و تهدید کننده مبعوث فرمود - پیامبری که در دوران طفلی بهترین مردمان و در دوران بزرگسالی نجیب‌ترین آنان و از حیث اخلاق پاکترین پاکان، و از حیث عطا سخی‌ترین آنان بوده است.)

پیامبر اسلام برای همه انسانها شاهد و بشارت دهنده و تهدید کننده مبعوث شده است.

جمله اول اشاره است به آیه مبارکه :

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مَبَشِّرًا وَ نَذِيرًا . وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا .^۱

و آنان در نزد او در نعمت و احسانها [و گناهات] غوطه ور میشوند.)

*** فَمَا أَخْلَوْتُمْ لَكُمْ الدُّنْيَا فِي لَذَائِهَا وَلَا تَمْكُمُ مِنْ رِضَاعِ أَخْلَافِهَا إِلَّا مَن بَعْدَ مَا ضَارَفْتُمُوهَا جَايِلًا يَخْلَعُهَا قَلْبًا وَضِيئًا، قَدْ ضَارَحَ خِرَانَهَا عَيْنًا أَوْ أَمَّ بِمِثْرَةٍ أَيْتَدِرُ الْمَخْضُودَ، وَ حَلَّالَهَا بَعِيدًا غَيْرَ مَوْجُودٍ، وَ صَادَفْتُمُوهَا وَأَنْتُمْ ظُلُمًا مَمْدُودًا أَلَيْ أَجَلٍ مَمْدُودٌ ***

[دنیا برای شما در لذائش شیرین نگشت و نه توانائی مکیدن از بستانهای آن را داشتید، مگر موقعی بآن رسیدید که مهارش در جولان و تنگ پالانش در اضطراب بود. در حالیکه حرام آن در نزد اقوامی مانند درخت سدری بود بر بار و بی خار، و حلالش درواز دسترس و غیر موجود، و سوگند بخدا، شما بآن دنیا رسیدید در حالیکه سایه‌ای گسترده نداشتی محدود بود.]

بنی‌امیه خود کاهمه چه بهره‌ای از این دنیا و ریاستش گرفتند ؟

مباحثی مشروح پیرامون بنی‌امیه در مجلد یازدهم از صفحه ۱۸۵ تا صفحه ۱۹۲ و همین مجلد از صفحه ۲۱۰ تا صفحه ۲۱۴ و در مجلد چهاردهم از صفحه ۱۳۲ تا صفحه ۱۳۶ و در مجلد شانزدهم از صفحه ۳۰۳ تا ۳۱۲ مطرح شده است، مطالعه کنندگان محترم بهتر است بآن مجلدات مراجعه فرمایند. آبا بنی‌امیه با کمال آرامش فکری از ریاست لذت بردند ؟ در تفسیر این جملات دو احتمال وجود دارد : احتمال یکم- آبا باینکه بنی‌امیه در اعناق قلبشان میدانستند که شایستگی زمامداری و مدیریت جامعه را ندارند، زیرا در شهورات و خودکامگیها غوطه‌ورند و مسردان شایسته‌تری در جامعه وجود دارند که میتوانستند مردم را به بهترین هدفهای مادی و معنویشان توجیه نمایند، آبا باین‌حالو بداشتن آگاهی از اصولاً اسلامی و از آنجه که در جامعه میگذرد، شاد و خرم بودند ؟ فقط يك مسأله در اینجا وجود دارد که باید آن را بعنوان يك قضیه کلی در همه موارد مربوطه پذیرفت و آن مسأله مستی و تخدیر است که همه

بوده باشد:

**أَلَيْسَ أَتَيْتُكُمْ وَأَنْبَاءَ دَرَكَةٍ وَطِفْلًا وَهَكَذَا أُنْجِسَاءُ
وَ إِذَا حَلَّتْ أَلْبَسَاءُ قَلْبًا تَنَطَّتْ فِي أَلْبَاءِ دَرَكَةٍ
(و سوگند در دوران کودکی با اعمال و طیفهای و عبادت و خلوت انس و الفت داشت و چنین است شان نجباء. و هنگامیکه عبادت در قلبی حلول کرد [وارد شد] اعضاء انسان در عبادت نشاط پیدا میکنند.)**

این مطلب از نظر روانی فوق‌العاده با اهمیت است، زیرا آن روان‌پاروخی

که در سالیان اولیه و دوران جوانی زندگی بتوانند از محسوسات و ظواهر طبیعت نفوذ کرده و خلوت با خویش را برگزیده باشد، قطعاً از رشد و کمال فوق‌العاده‌ای برخوردار میشود. و اما دوران جوانی و میانسالی آن حضرت همانگونه که در تواریح آمده است و همانگونه که از نانوایی مشرکان و کفار از تحقیر و اهانت بآن حضرت برمیآید که برای رهائی عقائد و ثروت و جاه و مقام از همه چیز ضروری‌تر بود، دارای عالی‌ترین اخلاق انسانی و با عظمت‌ترین صفات يك انسان کامل بوده است. حضرت ابوطالب پدر بزرگوار امیر المؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام که سالیانی کثالت و همدمی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله (پسر برادرش عبدالله) را بهمه داشته‌است، نه تنها با سخنان معمولی روحیه پیاپی را که رشد یافته‌ترین ارواح فرزندان آدم علیه‌السلام بوده است، بیان میدارد بلکه با ناب‌ترین احساسات برایش درباره آن روحیه الهی اشعاری را میسرآید که از آنجمله دو بیت زیر است:

**وَأَيْتُ يَسْتَقِي الْقَنَامُ بِوَجْهِهِ لِمَسَالِ الْيَتَامَى غَمَّةٌ فَلَا زَوْلَ
يَلُودُ بِهِ الْإِهْلَاكُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ وَهُمْ يَنْتَدُ فِي نَفْسِهِ وَلَوْ أَعْلَى
(و سوگند رفتی [پیاپی اگر] که ابر از روی او طالب سیرایی میکند. پناه یحیایان و نگهدارنده یزید زانان. بار پناهده میشود نیازمندان آل‌هاشم**

۱. انسان‌المعروف فی سيرة الأئمة و الامامون (سيرة حلیه) - علی‌بن برهان‌الدین الحلبي

۱ ص ۲۷۱

۲. دوران شیخ‌الاباطح ابوطالب

بنی امیه و بنی امیه صفنان تاریخ را از آگاهی ها و خرد و وجدان بی نصیب ساخته است و بدتر از همه بیشتر میها که تاریخ از این ضد انسانها ثبت نموده است، این نابخردان شکست خورده عالم جانوران خود را عاقل و هشیار و پیروز هم تلقی کرده اند!!!

ما در برابر اینان سخنی برای گفتن نداریم مگر اینکه بگوئیم:

چشم باز و گوش باز و این عما حیرتم از چشم بندی خدا

احتمال دوم- با اینکه وضع مغزی و روانی بنی امیه چنین بوده است، بنی انسان استحقاق زمامداری را نداشته اند، چگونگی به آن امر بزرگ دست یافتند و بزمامداری رسیدند؟ امیر المؤمنین علیه السلام پاسخ این سؤال را در همین جملات با کمال وضوح فرموده است که بنی امیه با شایستگی ذاتی به امر زمامداری دست نیافتند، بلکه خلای در جامعه بوجود آمد که برای زمامداری صاحبی نبود که آنرا بدست بگیرد، مانند شتر بی صاحب که مهارش رها باشد و در حالیکه از گردنش آویزان است گاهی بطرف راست و گاهی بطرف چپ حرکت طبیعی نماید. و در جامعه ای که عمل به حلال و حرام آن مختل گشته است و کسی نیست که احساس وظیفه را جدی بگیرد و به امر زمامداری اهتیت بدهد، تصدی بنی امیه کار مهتی نبوده است. تشبیه مدت ریاست بنی امیه تا مدتی محدود، اشاره باین است که ریاست و مقامی را که بنی امیه تصاحب کرده بودند، همان موقعیت مادی و زمان کوتاهی بود که در سرکار بودند. آن گروه مخالف از زشها، عاملی برای بقاء ماند علم و اعمال صالحه و بعبارت کلی تر باقیات صالحاتی نداشتند که با رفتن موجودیت طبیعی شان از این دنیا با موجودیت معنوی باقی بمانند.

* **فَالْأَرْضُ لَكُمْ شَاغِرَةٌ، وَأَيْدِيكُمْ فِيهَا مَبْسُوتَةٌ، وَأَيْدِي الْقَادَةِ عَنْكُمْ مَكْفُوتَةٌ، وَ سَيُوفُكُمْ عَلَيْهِمْ مَسْلُطَةٌ، وَ سَيُوفُهُمْ عَنْكُمْ مَقْبُوضَةٌ ***

(شما دنیا را در حالی یافتید که از معارض برای شما خالی بود و دستهای شما در

۱. اگر چه جملات این قطعه از خطبه ماضی است و دلالت به تحقق جریان بنی امیه مینماید، ولی میدانیم که تا امیر المؤمنین علیه السلام زنده بود، معاویه فقط در شام چنین وضعی را داشت. لذا باید گفت: امیر المؤمنین علیه السلام آینده بنی امیه را پیشگویی میفرماید.

روی زمین برای هر کاری باز و دستهای رهبران از شما باز داشت شده و شمشیرتان بر آنان مسلط و شمشیر آنان از شما باز گرفته شده بود.)

بنی امیه با شایستگی مقام زمامداری را اشغال ننمودند، بلکه از زمینه خالی و بی مانع بهره برداری کردند.

احتمال دوم را که در تفسیر جملات پیشین متذکر شدیم میتوان با مضمون این جملات تقویت نمود، مخصوصاً با نظر به جمله اول که میفرماید: روی زمین برای شما بی معارض بود و کسی در برابر شما مقاومت نکرد، و در چنین زمینه ای شما جامعه را زیر سلطه گرفتید و نا آگاهی اکثریت مردم از واقعیات و بی اعتنائی آنان درباره امر زمامداری، باعث شد که دست رهبران و پیشوایان حقیقی جامعه از شما کوتاه و شمشیرهای شما بر آنان مسلط گشت.

* **أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ دَمٍ نَائِرًا، وَلِكُلِّ حَقٍّ طَائِبًا، وَإِنَّ النَّائِرَ فِي دِمَائِنَا كَالْحَاكِمِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ، وَ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا يُخْزِرُهُ مَنْ طَلَبَ وَلَا يَقُوتُهُ مَنْ هَرَبَ ***

(آگاه باشید که برای هر خونی خونخواهی و برای هر حقی طلب کننده ایست و خونخواه خونهای ما مانند حکم کننده درباره خویشان است، و آن خونخواه خداوندیست که هیچ مظلومی او را ناتوان نسازد و هیچ فرار کننده ای نمیتواند از او قوت شود.)

آنجا که خدا خونخواهی کند، نه نیازی به شاهد دارد و نه محکوم توانائی فراد.

او خود شاهد هر حادثه ای در عالم هستی است، و چون شاهد مظلومیت و شهادت آن اولیاء الله خود خداوند ذوالجلال است، بنابراین، هیچ ظالم و قاتلی توانائی فرار از حکومت او را ندارد. و از آن جهت که خون پاک آن شهیدان در راه خدا بر زمین

عهد پسران انسان استکفاف و امتناع میورزید^{۶۸} در گذشته امور خداوندی بر شما وارد می گشت^{۶۹} و از شما صادر می شد^{۷۰} و بسوی شما رجوع مینمود^{۷۱} اکنون ستمکاران را بمقام و منزلت خود مسلط ساختید^{۷۲} و عنانهای خود را در اختیار آنان گذاشتید^{۷۳} و امور الهی را بدست آنان سپردید^{۷۴} آنان عمل به شبههها می کنند^{۷۵} و در شهورات حرکت مینمایند^{۷۶} و سو گند بخدا، اگر آنان شما را در زیر همه ستارگان پراکنده سازند^{۷۷} خداوند شما را جمع خواهد کرد، برای بدترین روزی که برای آنان فرا خواهد رسید^{۷۸}.

تفسیر عمده و خطبه صد و نهم

* الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَعَ الْإِسْلَامَ فَسَهَّلَ شَرَائِعَهُ لِمَنْ وَرَدَهُ، وَأَعَزَّ أَرْكَانَهُ عَلَى مَنْ غَابَهُ *

(سپاس مرخدای را است که شرع اسلام را بنا نهاد و قوانین آن را برای کسیکه بر آن وارد شود تسهیل نمود، و ارکان اسلام را در برابر کسیکه در صدد غلبه بر آن بر آید عزیز (شکست ناپذیر) ساخت.)

اسلام آن دین جاودانی است که همه قوانینش قابل پذیرش و عمل و ارکانش محکمتر و با عظمت تر از آن است که دست تخریب ویرانگران به آن برسد.

همه منابع چهارگانه اسلام (قرآن، سنت، عقل و اجماع) با کمال صراحت و قاطعیت -

تَكْلِيفُ مَا لَا يُطَاقُ.

(تکلیف مافوق طاقت.) - را

إِنَّ قِيَرَهُمْ سَهْلَةٌ سَهْلَةٌ سَهْلَةٌ.

(ثریوت ما سهل و آسان است.)

در باب اقتصاد در عبادات این روایت را بعد از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی در باب اقتصاد در عبادات این روایت را بعد از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن سنان از ابی الجارود از ابو جعفر (امام محمد باقر) علیه السلام نقل کرده است که:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ هَذَا الدِّينَ قَتِينٌ فَأَوْعِلُوا فِيهِ بِرُفْقٍ وَلَا تُكْرِهُوا عِبَادَةَ اللَّهِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ فَتَكُونُوا كَأَرْكَسِ الْأُمَمِ
الَّذِي لَا سَقَرًا قَطَعَ وَلَا ظَهْرًا أَقْبَى.^۱

(رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این دین (اسلام) بدنی است متین پس بیاضا نرمی و مسدازا در آن داخل شود و عبادت خداوندی را به پندگانش مورد اگر اه ننمایید که مانند سواری عجزول و سختگیر باشید که نه سفری پیچود و نه پستی سالم برای مر کبب گذارست.)

علی بن ابراهیم از پدرش و محمد بن اسماعیل از فضل بن شاذان و همه این روایان از ابن ابی عمیر از حفص بن البختری از ابو عبد الله امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

لَا تُكْرِهُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ الْإِيمَادَةَ.^۲

(عبادت را برای خودتان کراهت بار ننمایید.)

در این مضمون احادیث در منابع معتبر بطور فراوان آمده است. همچنین آن امور مباح (جائز) برای انسان که موجب ضرر و حرج بر دیگران باشد، از دیدگاه روایات و فقه اسلامی ممنوع است چنانکه در روایت بسیار معروف لا تُضِرُّوا زَادَ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است این روایت را بر تیب نقل محقق بزرگ مرحوم شیخ موقفی انصاری رحمه الله علیه نقل می کنیم:

۱. الکافی - محمد بن یعقوب کلبی ج ۲ ص ۸۶ چاپ تهران.
۲. ماخذ موزور.

از انسانها نفی کرده اند. قرآن مجید با بیانات مختلفی این اصل را که مبنای اسلام بر سهولت و حد مقدور استوار است، گوشزد فرموده است از آن جمله:

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا.^۱

(خداوند هیچ کسی را بجز در حد مقدورش مکلف نمی سازد.)

لَا يُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا.^۲

(ما مکلف نمی سازیم کسی را مگر در حد مقدورش.)

این مضمون در سوره الاعراف آیه ۴۲ و المؤمنون آیه ۶۲ و الطلاق آیه ۷ و البقره آیه ۲۳۳ نیز آمده است.

فَمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُفْضِلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ.

(خداوند نمیخواهد برای شما تکلیف موجب مشقت مقرر بدارد.)

وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ.^۳

(و خداوند برای شما در دین مشقتی قرار نداده است.)

این مضمون در موارد مخصوصی از آیات قرآنی نیز آمده است مانند:

يَسِّرْ عَلَى الْاَعْمَى حَرَجًا.^۴

(نیست برای نابینا مشقتی.)

و بدانجهت که علت عدم جمل فوق طاق بودن تکلیف است، لذا می توان گفت آیات مزبوره در حقیقت بیان یک با چند مصداق حکم کلی میباشد.

اما دلالت سنت بر سهولت شریعت اسلام، بهجت روایاتی است متعدد و معتبر باین مضمون که:

۱. البقره آیه ۲۸۶.
۲. الانعام آیه ۱۵۲.
۳. المائدة آیه ۶.
۴. الحج آیه ۷۸.
۵. الفتح آیه ۱۷.

کرد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درخت خرما یا شاخه برشته کوفته درخت خرما را در معرض فروش به مردان انصاری قرار داد و قیمت آنرا تدریجاً خیلی بالا برد. سمره از فروش امتناع ورزید، پیامبر فرمود: [چشم از این دوخت با شاخه نبوش] عرض آنرا در بهشت دریافت کن. باز سمره از قبول پیشنهاد آن حضرت امتناع نمود. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مرد انصاری فرمود: برو آن درخت یا شاخه را بکن و بسوی او ببنداز، زیرا [در دین اسلام] ضرر و ضرر زیست. و در روایت حدّاء از ابو جعفر علیه السلام نظیر مطالب فوق آمده، جز اینکه این جمله اضافی وجود دارد که پس از آنکه سمره از اجازه گرفتن امتناع ورزید، پیامبر اکرم فرمود: ای سمره! نمی بینم ترا مگر اینکه میخواهی ضرر به غیر وارد کنی، برو ای فلان (مرد انصاری) آن درخت یا شاخه را بکن و آنرا به روی سمره ببنداز.

در مواردی دیگر این قانون صریحاً گوشزد شده است، مانند شفه که در آخر روایت مربوط به آن (روایت عقبن خالدا از امام صادق علیه السلام) همین جمله: **لَا ضَرَرَ وَلَا إِضْرَارَ** آمده است.^۱

در باره قاعده **لَا ضَرَرَ وَلَا إِضْرَارَ** از سالهای متعددی نوشته شده است از آنجمله رساله در قاعده **لَا ضَرَرَ** از محقق عالیقام شریعت اصفهانی و قاعده **لَا ضَرَرَ** از مرحوم محقق عالیقدر میرزا محمد حسین غروی نایینی بقلم مرحوم محقق بزرگوار آقا شیخ موسی خوانساری و از آنجمله رساله ایست که در کتاب منابع فقه از اینجانب چاپ شده است، همچنین قاعده معروف:

أَلْضَرُّ وَرَأَتْ لِيْبِخَ الْمَخْظُورَاتِ.

(ضرورتها، منوعات را مجاز مینماید.)

نیز حکم مزبور را اثبات میکند. البته این قواعد **لَا ضَرَرَ**، **لَا إِضْرَارَ**، با حقه منوعات در موقع ضرورتها (تفاوتهایی با یکدیگر دارند که در کتب فقهی مورد تردید قرار میگیرند. اما دلالت عقل، بدانجهت که عقل یکی از دلائل چهار گانه احکام و تکالیف اسلامی است، حکم آن در این مورد بسیار با اطمینان است. در مباحث اصول و فقه به اتفاق آراء همه صاحب نظران، قدرت،

۱. مأخذ مزبور صفحه ۳ (۳۶۸):

مِنْهَا مَا أَشْهَرُ عَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي قَضِيَّةِ سَمْرَةَ بْنِ جَنْدَبٍ وَقَدْ رَوَى بِأَلْفَاظٍ مُخْتَلِفَةٍ. فِي مَوْقِعِ زُرَّادَةِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ سَمْرَةَ بْنَ جَنْدَبٍ كَانَ لَهُ عِدَّتِي فِي حَائِطِ لِرَجُلٍ مِنَ الْأَنْصَارِ وَكَانَ مَنَزِلُ الْأَنْصَارِيِّ بِنَائِبِ الْبَسْطَانِ وَكَانَ يَمُرُّ إِلَى تَحْتِهِ وَلَا يَسْتَأْذِنُ، فَكَلَّمَهُ الْأَنْصَارِيُّ أَنَّ يَسْتَأْذِنَ إِذَا جَاءَ، فَأَبَى سَمْرَةَ فَجَاءَ الْأَنْصَارِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَشَكَّى إِلَيْهِ وَخَبَّرَهُ بِالْخَبَرِ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَخْبَرَهُ بِقَوْلِ الْأَنْصَارِيِّ وَمَا شَكَاهُ وَ قَالَ إِذَا أَرَدْتَ الدَّخُولَ فَاسْتَأْذِنْ، فَلَمَّا أَبَى سَمْرَةَ حَتَّى بَلَغَ بِهِ مِنَ الْتَمَنُّ لَهْ مَا شَاءَ اللَّهُ فَأَبَى أَنْ يَسْمَعَ، فَقَالَ لَكَ بِهَا عِدَّتِي فِي الْجَنَّةِ فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ إِذْ هَبْ فَاقْلَعْهَا وَ أَرْمِ بِهَا إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لَا ضَرَرَ وَلَا إِضْرَارَ وَ فِي رَوَايَةٍ أُخَرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَحْوِ ذَٰلِكَ إِلَّا أَنَّهُ قَالَ يَسْمَرَةُ بَعْدَ الْإِفْتِيَاخِ: مَا أَرَاكَ بِأَسْمَرَةَ الْأَمْضَارَ، إِذْ هَبْ بِأَقْلَانٍ فَاقْلَعْهَا وَ أَرْمِ بِهَا وَجْهَهُ.^۱

(از آن روایاتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مشهور شده است روایتی است که در داستان سمره بن جندب آمده است. این روایت با الفاظ مختلف نقل شده است. در مورد زُرَّادِ قاز ابو جعفر (امام محمد باقر) علیه السلام آمده است که سمره بن جندب درخت خرمانی در باغ مردی از انصار داشت و خانه مرد انصاری نزدیک در باغ بود. سمره وقتی که بطرف نخل خود میرفت از آن مرد انصاری اجازه نمیگرفت. مرد انصاری با سمره در این باره گفتگو کرد و از وی خواست موقعی که میآید اجازه بگیرد. سمره امتناع کرد. مرد انصاری نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از دست سمره به او شکایت نمود و داستان را عرض کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی را نزد سمره فرستاد و خبر و شکایت مرد انصاری را از دست وی متذکر شد و فرمود: وقتی که خواهی خواستی بیای و از انصاری اجازه بگیر. وقتی که سمره امتناع

۱. رساله در قاعده نفی ضرر - محقق بزرگ مرحوم شیخ مرتضی انصاری ص ۱ و صفحه ۳۶۷ از مجموع مکاسب و چند رساله دیگر.

تجاوز نموده در مقابل سوره مبارک فیل که به تنهایی از نظر فصاحت الفاظ و بلاغت منتهی در چند آیه محدود می‌تواند معجزه برون قرآن را اثبات نماید بمنزله هیچ است. شاید شما قرآن را مکرر خوانده باشید، ولی یکبار هم با دقت همه جانبه در فرهنگ آن سرزمین که پیامبر در آن مبعوث شده و در آن دوران که آن بزرگوار رسالت خود را بلاغ فرموده است، فقط بعنوان نمونه بسیار کوچک در این سوره کوچک بیندیشید -

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ قَعَزَ الْفِيلُ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ، أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ، وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ، تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ، فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ^۱.

(آیا نمی‌بینی چطور فیل با اصحاب فیل؟ آیا حمله پر دازی، آنان را در گمراهی قرار نداده؟ پروردگار تو برندهٔ ابابیل را بر آنان فرستاد. سنگهایی از سِجِّیل را بر آنان باریدند. پس آنان را مانند برگ خورد شده [یا جویده شده] مبعو نمود.)

آیا بی نظیر بودن و اعجاز این جملات با عظمت با کمترین آگاهی به لغت عربی و عظمت محتوای هر جمله مستقلاً و عظمت مجموع جملات از حیث لفظ و معنی اثبات نمیشود؟! آیا این جملات، قابل مقایسه با آن جملات فوق که گوینده برای خنداندن مردم مفهم و مهموم آنها را بیان نموده است میباشد؟! اگر چه سرتاسر نهج البلاغه این فوزند عزیز قرآن مانند خود قرآن روشنگر عقائد و اصول و احکام و تکالیف اسلامی است که هر خردمند آگاه میتواند با توجه لازم با آن دو، شکست ناپذیر بودن ارکان اسلام را بپذیرد، با این حال ما مقداری از ارکان اسلام را برای اثبات شکست ناپذیر بودن آن منذر می‌شویم:

۱- آیا این رکن (اصل) شکست‌ناپذیر است که جهان هستی با این نظم و آفات روشن نمیتواند خود بخود بوجود آمده و ضامن جریان قانونی شگفت‌انگیز خود باشد، و اینکه با دقت در ماهیت و مختصات کائنات این جهان، هدف والایی در حرکت مجموعی آن مشاهده میشود، میتوان تردید کرد؟ نه هرگز، مگر اینکه بخوانیم برای اشیاع حس خودخواهی در اشکال علم‌نمایی و آزاد اندیشی و شجاعت و دلیری،

شرط عموم تکلیف است و آنان تصریح می‌کنند که این شرط، شرط عقلی است، نه قابل تخصیص است و نه قابل انتفاء. و میتوان این توضیح را اضافه کرد که قبح تکلیف به فوق قدرت در آن درجه از بدها است که نیازی به بحث و اثبات ندارد. اما اجماع دهمین مقدار برای ثبوت اجماع کافیست که بدانیم هر سه منبع معتبر اسلامی (قرآن و سنت و عقل) در اثبات مشروط بودن تکلیف به قدرت، از دیدگاه همهٔ اصولیون و فقهاء قطعی بوده و جای هیچگونه تردیدی نیست. اگر چه اینگونه اجماع‌هایی که مستند به مدارک آشکار و قابل مشاهده همه‌میشوند، حجتیت تعبدی اصطلاحی ندارند، ولی مانند اجماع عقلاء بزرگ امر است که ذاتاً مورد اهمیت در کاشفیت میباشد.

امیر المؤمنین علیه السلام در جملات مورد تفسیر میفرماید: ارکان این دین مقدس را در برابر کسانی که بخوانند با آن بمبارزه بر خیزند، عزیز و محکم و غیر قابل شکست قرار داده است. شاید بتوان گفت: دین اسلام از آغاز ظهورش همواره با مبارزه‌ها و مبارزه‌هایی کوچک و بزرگ و بدعت‌گزارانها و مکتب‌بانی‌های گوناگون مواجه بوده است و اگر بایک نظر دقیق این جریان را پی گیری کنیم، خواهیم دید که هیچ برهمنای از زمان نبوده است که اسلام با خصوصی روبروننده باشد. با اینحال، سهولت و خرد پسندانه و نظری بودن اصول و عقائدش از یکطرف و سهولت و عقلانی بودن احکام و تکالیفش که بر مبنای مصالح و مفاسد مادی و معنوی انسانها مقرر شده است، ضامن دفاع نیرومند و جدی اسلام از خود بوده و عامل گسترش آن در گذرگاه تاریخ گشته است. در فزون و اعصار گذشته گاهی مدعیان دروغین نبوت و گاهی مدعیان ناآگاه علم‌پرستی و گاهی شهرت‌پرستانی که برای بدست آوردن شهرت [که پست‌ترین درجهٔ یونانی آدمی است] حاضرند حتی وجود خود را هم منکر شوند و گاهی کسانی که از روی حسادت با ناآگاهی نمیتوانند عظمت پیشوایان الهی را هضم کنند و با نیروی شهرت و مقام‌پرستی بر آنان چیره می‌باشند، در برابر اسلام عرض اندام نموده‌اند، ولی همهٔ آن عرض اندام‌های عربی و طویل از حد -

أَنْفِلُ، مَا أَنْفِلُ، وَ مَا أَذْرَاكَ مَا أَنْفِلُ، لَمْ تُخْطُوْهُمُ طَوَائِلُ!!

فیل، چه فیلانی! تو چه میدانای فیل چیست! برای آن فیل خط‌طوی است دراز!!

عقل نظری جزئی و مخترب دلو فطرت نبوده است؟! فقط اصل شکست ناپذیر نبوت است که میتواند بشر را بجای خود بنشاند و عقل و دلو فطرت او را به فلیت برساند و قابل بهره برداری بسازد. خلاصه، تاکنون هیچ يك از مجموعه های قوانینی که با تفکرات خود بشر برای حیات بشری تدوین شده است، نتوانسته است در پیشبرد انسانها برای تعدیل خودخواهی، سودجویی، تنازع در بقا، شهوت پرستی، و تحقق بخشیدن به عدالت و آزادی معقول اثری داشته باشد. فقط اصل (رکن) نبوت است که میتواند برای تعدیل مزبور و تحقق بخشیدن به عدالت و آزادی معقول قدم بردارد. این رکن برای ادامه و تفسیر خود نیازمند رکنی دیگر است که امامت (ادامه رهبری الهی جامعه) نامیده میشود.

مضمون این بیت:

روزگار و چرخ و آنجم سربس بازیستی

گر نه این روز دراز دهر را فسرداستی

رامورد دقت قرار بدهید. اینجا در طول مطالعاتم این مضمون را که اگر روزی (مادی) نباشد که در آن روز به مسؤولیتها و اندوخته ها و اعمال انسان رسیدگی شود و اگر ابدیتی پشت سر این روزها و شبهای وابسته به مادی و اصول نباشد، دنیا بازیخانه و رقاصخانه ای بیش نخواهد بود و هر کس دم از انسانیت و ارزش و عدل و حق و آزادی بزند، با ضعفی است بدبخت یا ریاکاری است مگر، یا مایاکیاولی است که از این مفاهیم دامی ساخته و پیش پای مردم ساده لوح انداخته است. در صورتیکه ارزش ها و گذشت از لذات و احساس و انجام تکلیف در مافوق سودجویی ها و شرف و کمال و عشق حقیقی، همه اینها واقعیاتی هستند که با نظر به احکام عقل آگاه و وجدان و اصول عالی فرهنگسی قابل قبول، نمیتوان آنها را مورد تردید قرار داد. و بدیهی است که پذیرش واقیقات مزبور بدون وابستگی آنها به خداوند کمال بخش هیچ دلیلی مستند نمی باشد.

ع- آیا این رکن که انسانها همگی حق حیات شایسته انسانی را دارند،

شکست پذیر است؟!

۷- آیا اینکه این دنیا جایگاه عبور است و خود ذاتاً مطلوب مطلق نیست و

با کلماتی از قبیل: ماده مطلق است، ازلی، ابدی، ذاتی!! خود و دیگران را بفریسیم!!

۲- آیا این رکن (اصل) شکست پذیر است که چنین جهانی بدون خداوند خالق و حکیم و توانا محال است و اگر کسی بخواهد وجود آنرا انکار نماید، مجبور است به عدم و آذوقه و روابط آنها با یکدیگر در عرصه جهان هستی، خدایانی را تصور کند و اعتقاد بآنها پیدا نماید؟! یعنی يك خدا را رها کند و به خدایان بینهایت معتقد شود؟!

۳- آیا این رکن (اصل) شکست پذیر است که میگوید: این خدا باید دارای همه صفات کمال مانند علم، قدرت، عدل و اختیار ... بوده باشد؟!

۴- چگونه تصور می رود که رکن (اصل) نبوت شکست پذیرد باینکه میدانیم تکیه انسانها به آداب و رسوم و فرهنگ و تعقل خویش اگر دردی از آنان را در جامعه واقعاً درمان نموده باشد، دردهای رنج آورتری را برای آنان بوجود آورده است.

و بقول صائب تبریزی -

ز خنده روئی گردون فریب رحم مخور

این مطلبی است که حتی متفکرانی بزرگ در مغرب مانند وایتهد پذیرفته اند که از آغاز زندگی اجتماعی بشر تاکنون، هر مکتبی که برای تنظیم زندگی انسانها از طرف خود آنان ارائه شده است، اگر دردی و نقیصی را برطرف کرده است، نقیص و دردهائی دیگر را برای آنان ارمغان آورده است. دلیل بطلان تکیه بر عقل گرایی به معنای غربی آن (راسیونالیسم) وجود و افزایش دائمی ناگواریهای جسمانی و روانی است که بایشرفت چشمگیر در علوم و صنایع، دامنگیر انسانها شده است. و از طرف دیگر، عقل نظری محض بدون در نظر گرفتن احساسات برین فطرت و کمال گرایی انسانها چه کار میتواند انجام بدهد؟! جز اینکه با کمال منانیت فقط به کار خود مشغول شود و به واقیقات، افوق خود تجاوز ننماید [زیرا -

عقل سربیز است ولیکن پای سست

زانکه دلو بران شده است و تن در دست

آیا چنین نیست که هر چه زمان جلوتر می رود، روش مایاکیاولی در اداره اجتماع

و طرز تفکرات ها، بی در انسان شناسی بیشتر تقویت میشود؟! قطعاً چنین است. آن

قدرت پرست خودخواه که میگوید: «باید اراده خود را به دیگران تحمیل کنیم» (هیتلر) یا این بیچاره که نماینده همه قدرت پرستان دیروز و امروز بوده است، پرستنده

۱۷- ملائک از رش بلک انسان با بیداری وجدان کار او در این زندگانی تعیین می گردد. ما در مباحث آینده بحثی مشروح درباره کار و وجدان کار و رابطه آن با شخصیت آدمی، مطرح خواهیم نمود.

۱۸- جامعه و افراد آن، باید ارزش کار هر کسی را پرداخت نمایند و به رضایت اضطراری کارگر (چه عضلانی و چه فکری) کفایت نکنند.

۱۹- تأمین فرهنگ هدفدار و پویا برای افراد جامعه و آماده کردن وسائل انتقال آن به نسل آینده.

۲۰- تأمین اقتصاد بارور و پویا حتی آماده ساختن آن برای نسل های بعدی.

۲۱- تنظیم و ترتیب کار عضلانی و فکری برای افراد جامعه بطوریکه کارگران و کارمندان بتوانند به لذت و ضرورت های فکری و روانی خود برسند و مبتدل به پیش و مهرهای ناآگاه و مجبور ماشینی نگردند. آیا این ارکان و دیگر احکام و تکالیف اسلامی که بر ارکان نیست و یک گانه فوق استوارند، قابل تزلزل و فرو ریختن می باشند؟

* فَجَعَلْنَاهُ أَمْنًا لِّمَنْ عَاقَبَهُ ، وَ سَلَامًا لِّمَنْ دَخَلَهُ ، وَ بُرْهَانًا لِّمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ ، وَ شَاهِدًا لِّمَنْ خَاصَمَ عَنْهُ ، وَ نُورًا لِّمَنْ اسْتَفْضَاءَ بِهِ ، وَ فَهْمًا لِّمَنْ عَقَلَ .

(و برای کسی که خود را به آن وصل نمود موجب ایمنی قراداد و برای کسی که در آن داخل گشت عامل صلح و صفا، و برهان برای کسی که با اسلام سخن گفت و شاهد برای کسی که درباره آن با دیگران به احتجاج پرداخت. خداوند اسلام را نوری برای کسی که طلب روشنائی از آن نمود، قراداد و فهمی برای کسی که تمقل ورزید.)

جهان بهترین عرصه برای رشد و کمال است، قابل اعتراض است!؟

۸- آیا این اصل اساسی که اگر پاسخی صحیح به «چرا» (در این دنیا زندگی میکنیم؟) بدست نیابرد، هیچ «چگونه» ای برای شش در این دنیا قابل تفسیر و توجیه نخواهد بود، قابل تزلزل است!؟

۹- آیا این اصل که «اگر بخواهید به نتیجه ای برسید باید کار و تلاش انجام دهید»، میتواند از بین برود!؟

۱۰- آیا این رکن محکم که همه انسانها باید از حق آزادی و عدالت برخوردار باشند، قابل اعتراض است!؟

۱۱- آیا احتمال می رود که روزی فرا رسد که آدیان بدون مراعات قانون زناشویی بر ایالت زودگذر شهروانی، دروازه ورود و عرصه زندگی رلیانی بگیرند و سپس بگویند: هیچ کس مجاز نیست انسانی را از دروازه خروج زندگی بیرون برند!؟ آیا این يك مسخره شرم آور نیست که دروازه ورود و زندگی آزاد، مطلق و باز باشد ولی دروازه خروج ممنوع العبور تلقی شود!؟ هرگز احتمال ندهید که روزی فرا رسد که قانون زناشویی لغو شود و آدمکشی ممنوع تلقی گردد. اینست یکی از آن ارکان اسلامی که محال است حتی يك روز قابل چشم پوشی بوده باشد. این ارکان اساسی را مورد دقت قرار بدهید که بینیم آیا ممکن است روزی انسانها چشم باز کنند و ببینند این ارکان از بین رفته اند!؟

۱۲- علم و معرفت برای «حیات معقول بشری» ضرورت دارد؟

۱۳- تساوی در برابر حقوق.

۱۴- عمل به تعهدها و پیمانها .

۱۵- حفظ ارتباط با خدا بوسیله عبادات و دیگر تکالیف و دستورات الهی.

۱۶- ذریع حق تلقی کردن انسانها در امتیازی که بدست آورده میشود . مثلاً اکتفا می کند که نقیب يك انسان مسلمان میشود، با داشتن حق اختصاص اولی ، انسانهای جامعه را که نیاز بآن دارند، دارای حق تلقی می کند و خود را واسطه فیض خداوندی بر بندگانش میدانند. این اشتراك در حق امتیازات ناشی از زور و جبر نیست ، بلکه يك مسلمان این اشتراك را در «حیات معقول» از اعماق وجدانش درک می کند.

قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۱

به آنان که ادعا میکنند: کسی هرگز به بهشت داخل نخواهد شد مگر اینکه یهود یا نصرانی باشد، این خواسته‌های آنها است، بگو باین ادعای خود برهانان را بیاورید اگر راستگو یازید.

بالاخر از این خداوند سبحان در موردی از آیات قرآنی میفرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنِّي

(ای مردم، برای شما برهانی از پروردگار تان آمده است.)

ملاحظه میشود که خداوند متعال اصل دین اسلام یا قرآن را که اساسی‌ترین منبع این دین مقدّس است، برهان مینامد. و این نامگذاری اشاره بر این است که عقائد و دستورات اسلامی بقدری روشن و محکم است که گویی سرتاسر آن، برهان و دلیل روشن قطعی است.

۴- اسلام شاهی است برای کسی که بخواهد درباره آن با دیگران به احتجاج بپردازد. این مختصّ چهارم در حقیقت مختصّی محدودتر در برابر مختصّ سوم است که توضیح دادیم، زیرا مختصّ سوم روشنائی و خردپندانه بودن اسلام را بطور عموم چه برای مسلمانان و چه برای غیر مسلمانان زن و مرد میدهد و در مختصّ چهارم عظمت قدرت دفاعی اسلام را در برابر غیر مسلمانان مطرح میفرماید.

۵- اسلام نوری است برای کسی که بخواهد از این دین مقدّس انسانی روشنائی بگیرد. چنانکه خداوند در شرط تأثیر قرآن فرموده است:

وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ نُّورًا وَحَمِيمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ^۲

(و ما از قرآن میفرستیم آنچه را که برای مؤمنان شفا و رحمتی است.)

ذَلِكِ الْكِتَابُ الْأَرْشَادُ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ^۳

۱. البقره آیه ۱۱۱.

۲. النساء آیه ۱۷۴.

۳. الإسراء آیه ۸۲.

۴. البقره آیه ۳.

استاد مختصات وارده در جملات امیرالمؤمنین علیه السلام به اسلام قطعی است.

۱- خداوند سبحان اسلام را عامل امن و آسایش قرارداد برای کسی که خود رابان وصل نمود. این امن و آسایش ملول عمل به احکام و تکالیف اسلامی است که در همه اجزای پدیدهای زندگی آدمی (کردار و اندیشه و سخن و هر گونه حرکت و سکنت) وجود دارد یعنی يك انسان مسلمان هرگز احساس گسیختگی از مبدأ آفرینش و واضح قوانین دو قلمرو انسان و جهان نمی نماید. اینکه پیشوایان اسلام فریاد می زنند: جهان هستی بازگامه خدا است یا جهان هستی رصد ماهی برای نظاره و انجذاب به بینهایت است، بر معنای از آنست که ما این گونه جملات را ذوقیات ادبی تلقی کنیم و لحظاتی با ذکر آنها دل خوش بداریم. معنای این جملات با توجه باینکه همه اجزاء و پدیده‌های زندگی در پرتو احکام و تکالیف الهی، مستند به قانون و اصل است، بخوبی روشن میشود. بهمین جهت است کسی که به اسلام پیوسته و در پرتو این دین فطری و عقلانی زندگی میکند، نه نگرانی دارد و نه اضطراب و تشویش.

۲- اسلام عامل صلح و صفا است برای کسی که در آن داخل شود. احترام به صلح و صفادر اسلام مستند با احترام بسیار شدید بجان آدمی بلکه به جان هر جاندار است. بهمین جهت است که اسلام نه تنها جنگ و رزم آوری را محکوم می کند، بلکه وارد ساختن ناچیزترین مزاحمت را بر جانهای آدمیان ممنوع مینماید، مگر اینکه يك جاندار خواه حیوان بمعنای عمومی آن باشد و خواه بمعنای انسان، در صدد نزاحم و وارد کردن آسیب غیر مجاز بر جان جاندار بر آید که مطابق کثیت و کیفیت آن آسیب، مستحقّ کیفر خواهد بود.

۳- اسلام برای کسی که بخواهد بوسیله منطق عقائد و احکام آن سخنی بگوید، برهانی است لازم الاتباع. یعنی کسی که در پرتو عقاید و مقررات اسلامی سخنی میگوید و عملی انجام میدهد و می اندیشد و هدف گیری مینماید، بر مبنای یتیه و برهان انجام میدهد، مخصوصاً با توجه باینکه اسلام برای اثبات هر ادعائی مطالبه دلیل و برهان مینماید و میگوید:

وَقَالُوا لَن يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارًا يَلْكَ أَسْمَانُهُمْ

بدهد. ممکن است ارادۂ شما بهترین اراده بوده و خود شما از هوش و فراست و کجاست عالی، بر خود ردار باشید، چنانکه می توانید از نیز و مندترین قدرت تجزید در کلیات و مفاهیم و عملیات ریاضی، پهر دور باشید. آری، ممکن است همه استعدادهای عالی را در خود نفیلت برسانید، ولی اگر از آن فهم برین که فروغی خاص بر همه فعالیتهای استعدادها و نبوغها می اندازد و آنها را دارای منائی معقول و وابسته به آهنگن کای هستی بینماید، محروم باشید، این فرض که متأسفانه اکثریت قریب باقی انسانها را در بر میگیرد، نتیجهای جز برهم زدن مقداری از اجزاء و روابط عالم طبیعت و جست و خیز و قرار دادن امتیازات بدست آورده در اختیار خود طبیعی خویش و دیگران نخواهد داشت.

فهم برین و مختصات آن

اگر فهم برین، گوش آدمی را بکار بیندازد، آهنگ هستی را می شنود.
اگر چشمان آدمی را وادار به دیدن نماید، فروغ بسیار تابناک فوق طبیعت را که در عرصه طبیعت می درخشد درمی یابد و فقط در آن موقع است که می فهمد:
آن صدم حله پوش سوی بحر هو بود.

اگر اندیشه را آبیاری نماید، عالم هستی و هر چه را که در آن است، با بر جان واضح درک بینماید و می پندبرد.

اگر اراده را همراهی کند، جز برای تحریک خیر و کمال بجزیران نیافزاند. ممکن است شما بگویید: بالاین همه امتیاز و عظمت که درباره فهم برین شمر داید آیا می توانید فهم برین را برای ما قابل فهم بسازید؟ میگوئیم: آری، نه تنها شما می توانید فهم برین را درک کنید، بلکه اگر واقعیت آن را با خودخواهی ها و آو آن قسمت از عوامل درک و دریافت که فقط در اشباح خودخواهی ها بکار می افتد، نبوشاید، با شنیدن این دو کلمه (فهم برین)؛ بدبھی ترین حقیقت را دریافت خواهید کرد. حتماً شما تا کنون خواندی، را در گذرگاه عمرتان حدس زده اید و همانگونه که حدس زده اید، واقع گشته است. و مسلم است که در دریافت های حدسی، تفکر منطقی با جریان قانونی در مغز انسان بوجود نمی آید، بلکه انسان واقعیتی را با یک روشنائی خاص درمی یابد، بدون عبور از مقدمات قانونی لازم. نیز شما تا کنون بوسیله استنباط با واقعیتاتی ارتباط برقرار

(آن کتاب (قرآن) هیچ شکی در آن نیست. هدایت کننده است برای مردم با توفیق.)

این مفسرین که وسائل هدایت و کمال و رشد برای کسی مفید است که در صدد فرا گرفتن در مسیر هدایت برای انجذاب به رشد و کمال بوده باشد، در مواردی از قرآن وارد شده است. منایش اینست که الطاف و عنایات خداوندی همانگونه که هستی را با اراده ای که دو حرف کن (باش) آن را ابراز نموده است، بوجود آورده و بجزیران انداخته است، با کلمه اِذْ جَعَلَ (بر گرد) بسوی خدا و تَائِبَةً رَاجِعُونَ هم انسانها را بسوی کمال دعوت فرموده است. در این حرکت پر معنای هر کس و هر جامه ای که خود را آمادۀ دیدن میکند، آن نور را که واقعیات را به او ارائه میدهد، خواهد دید و آن وسیله را که فعالیت های رو به گردیدن تکاملی را قابل تحقق خواهد ساخت بدست خواهد آورد. در دویست و نیر دقت فرماید:

نحو درون چاه رفتنی ز کاخ چه گشته دارد جهاتهای فراخ

مر رسن را نیست جرعی ای عنود چون تو را سودای سر بالا نبود

و- اسلام عالیت برین فهم و واقعیات را برای فهمیدن در اختیار کسی میگذارد که تعلل نماید. با نظر به ارکان بیست و یک گانه که در مبحث گذشته گفتیم این مسأله هم اثبات میشود که همانگونه که انسان با گرایش به اسلام و پذیرش عقائد و عمل به دستورال آن با عالیت برین واقعیات ارتباط برقرار میکند، به فهم برین که عبارتست از دریافت عالی تر درباره واقعیات ناقل میگردد. هر کسی که از این فهم برین محروم است، در حقیقت از اشراف عالی بر واقعیات محروم است. آری، امکان دارد که اندیشه شما بقدری قوی و نافذ باشد که در معلومات خود کمترین خطائی را امر نکند. نشوید. ممکن است حافظه شما همان گنجایش حقیقی خود را که میتواند یک میلیون میلیارد واحد ثبت و حفظ نماید، بکار بیندازد و رقم مزبور را برای شما ذخیره کند. مانعی دیده نمیشود از اینکه نیروی تقل شما در حرکت مطابق قوانین و اصول ثابت شده، کار خود را در مسیر حرکت خود بخوبی انجام بدهد، چنانکه قدرت تجسیم شما ممکن است درباره هر موضوع و قضیه ای عالی ترین تجسیم را که عبارتست از موجود تلقی کردن شیء، معدوم و معدوم تلقی کردن شیء موجود و فروغ این قضیه، انجام

کرده‌اند و اگر در خود شما این نیرو وجود نداشته است، در دیگران دیده‌اید که از نیروی استشمام برخوردارند، مانند: استشمام بازرگانی، استشمام قضائی، استشمام مدیریت، استشمام سیاسی و نظامی و غیر ذلك. مسلم است که استشمام که معنای لغوی آن عبارتست از بوبردن (دریافت بو) باهیچیک از پدیده‌ها و جریانات ذهنی معمولی، مانند اندیشه و تخیل و تعقل و تداعی معانی والهامات، قابل تفسیر و تعریف نمی‌باشد و با اینحال چنانکه وجود پدیده حدس قابل تردید نیست، همچنین وجود پدیده استشمام که یکی از انواع دریافت‌های فوق منطقی رسمی می‌باشد، قابل شك و انکار نیست. بعضی از عرفا مانند مولوی، آن مغز را که نتواند آدمی را از راه استشمام برین بکوی کمال رهنمون شود، مغز نمیدانند، زیرا -

بینی آن باشد که او بوئی برد
بوی او را جانب کوئی برد

مسلم است که هیچ يك از حدس و استشمام هرگز بدون علت در مغز آدمی بروز نمیکند، و حتماً علتی بوجود می‌آید که آن دوبریده در مغز آدمی پدیدار میگردد، زیرا آن دو از قانون علت برکنار نیستند. آنچه که آن دو را از دیگر انواع درک و دریافت متمایز می‌سازد، اینست که با سرعت انتقال از مقدمه به مقصد در هنگام حدس یا قدری زیاد است که انسان احساس نمیکند که از مقدمات متعددی عبور کرده و به نتیجه (مقصد) رسیده است و یا ممکن است خداوند متعال در مغز آدمی نیروئی قرار داده است که بوسیله آن بدون حرکت از مسیر با ورود به مقدمه یا دریافت آن، مقصد را درمی‌یابد.

اما استشمام عبارتست از دریافت واقعیتهای مانند دریافت عینی آن، از اموری که مغزهای معمولی نمیتوانند آن واقعیت را از چنان اموری دریافت نمایند. نسبت فهم برین به مبادی و حقائق کلی عالم هستی، نسبت حدس و استشمام است بواقعیات معمولی که آدمی در زندگی با آنها ارتباط برقرار میکند. این فهم برین فقط از معرفت مغز به عمل بوجود می‌آید.^۱

۱. حکیم سنائی میگوید:

از خودیستن آزاد زی، از هر بلائی شاد زی
هر جا که باشی راد زی، چون یافتی از عشق شدم

در منابع اسلامی کلماتی مانند نور و هدایت عالی، بعنوان عامل فهم برین بکار رفته است، مانند:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلًا. ۱

(و کسانی که در مسیری که ما معین کرده‌ایم مجاهدت می‌ورزند، ما آنان را بر راههای خود هدایت میکنیم.)

قطعی است که این هدایت بوسیله معرفتی والا تر از معلومات و معارف معمولی و رسمی بدست می‌آید، زیرا خداوند سبحان عوامل عالم و معرفت معمولی و رسمی را در اختیار همگان قرار داده است. آن معرفت والا که در نتیجه مجاهدت‌ها بوجود می‌آید و هدایت خداوندی را به ارمان می‌آورد، همان فروغ فهم برین است که تعبیر نور هم درباره آن وارد شده است - از آنجمله:

يَهْدِي اللَّهُ لِنُورٍ مِّنْ نَّشَاءُ. ۲

(خداوند کسی را که بخواهد، بنور خود هدایت میکند.)

و تردیدی نیست در اینکه هدایت تشریعی بمعنای عام آن متعلق به همه انسانها است، و بهمین دلیل همه انسانها مسؤول و مکلفند. و معنای اینکه خداوند کسی را که بخواهد به نور خود هدایت میکند، آن نیست که خداوند بدون حکمت و علت، مثبت خود را به هدایت برخی از مردم به نور خود متعلق مینماید، بلکه چنانکه در مباحث گذشته با نظر به مضامین آیات قرآنی و حکم عقل منذر شده‌ایم، مثبت خود را به هدایت کسی متعلق مینماید که خود را در مسیر هدایت قرار داده و به تکاپو افتاده باشد، مانند: تعلقی مثبت ذات اقدس به گمراه ساختن کسی که خود را در مسیر گمراهی قرار داد. خلاصه این نور همان فروغ تابناک الهی است که بر مغزها و دل‌های انسانها منتهد و اقامی می‌افتد و باعث میشود که از همه نموده‌های عالم هستی اعم از انسان و دیگر موجودات، علاماتی برای واقعیتهای پشت پرده مشهود مینماید. این فروغ زراتی

۱. المذکورات آیه ۶۹.

۲. التور آیه ۳۵.

* وَلَبَّاءُ لِمَنْ قَدَّرَ ، وَآيَةٌ لِمَنْ تَوَسَّعَ ، وَتَبَصُّرَةٌ لِمَنْ عَزَمَ ، وَغَيْرَةٌ لِمَنْ اَعْتَصَمَ ، وَنَجَاةٌ لِمَنْ صَدَّقَ ، وَثِقَةٌ لِمَنْ تَوَكَّلَ ، وَرَاحَةٌ لِمَنْ فَوَّضَ ، وَجَنَّةٌ لِمَنْ صَبَرَ *

(خداوند سبحان اسلام را منزلی فرار داد برای کسیکه اندیشید، و علامت برای کسیکه فراست و فهم برین بکار انداخت، و بینائی برای انسانی که دارای عزیمت و تصمیم [برای خیرات] است، و عبرت برای کسیکه پند پذیرد، و نجات برای تصدیق کند، و اطمینان برای کسیکه توکل کند، و راحتی برای کسیکه همه امور خود را بخدا بسپارد و سیر برای کسیکه شکایا باشد).

تدبیر و علامت شناسی و بینائی و عبرت اندوزی و نجات و آرامش و راحت و نگاه دارنده از حوادث و براتر، صفات عالیهای است که اسلام به انسان مُسلِم می دهد.

مقداری از صفات عالیّه که تهنید واقعی به اسلام در انسان بوجود می آورد، در مبحث گذشته مطرح شد، مقداری دیگر از آنها، در همین مبحث که عنوان نمودیم، مشاهده می شود. بدانجهت که اساس صفات مورد بحث را در مبحث گذشته تحت عنوان فهم برین بررسی و تحقیق نمودیم، لذا در این مورد به شرح و تفصیل آن نمی پردازیم. در این مورد فقط بیک اصل مهم اشاره میکنیم که درک و پذیرش آن از دیدگاه معرفت در اسلام بسیار ضرورت دارد: اکثر صفات عالیهای که امیر المؤمنین علیه السلام در این خطبه، بانسانهای مسلمان حقیقی نسبت میدهد، از مقوله عوامل علم و درک و دریافت می باشند مانند:

- ۱- برهان برای کسی که بخواهد بر مبنای اسلام سخن بگوید.
- ۲- شهادت برای کسی که در برابر خصم بایستد.
- ۳- نور برای کسی که بخواهد از اسلام روشنائی بگیرد.
- ۴- فهم برین برای کسی که تعمّل کند.
- ۵- معز برای کسی که بپندیشد.

در آیاتی متعدد در قرآن مجید آمده است. از آنجمله: البقره آیه ۲۵۷، المائدة آیات ۱۶ و ۲۳ و ۴۵، الأعراف آیه ۱۵۷، ابراهیم آیات ۵۱، التور آیات ۳۵ و ۴۰، الأحراب آیه ۴۳، الزمر آیه ۲۲، الحديد آیات ۹ و ۲۸، الطلاق آیه ۱۱، الانعام آیات ۲۲ و الشوری آیه ۵۲.

این مضمون در بعضی از روایات آمده است که:

أَقُولُ أَلَمْؤُومُونَ قَائِمَةٌ يَنْظُرُ بَنُو آدَمَ.

(بر خدا باشید درباره مؤمن، زیرا او با نور خداوندی مینگرد).

یعنی انسان با ایمان را مانند دیگران تلقی نکنید. و همچنین روایت بسیار معروف

أَنْفُسُهُمْ نُورٌ يَقْدُرُ اللَّهُ فِي قَلْبِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ.

(علم نوری است که خداوند در دل هر کسی از بندگانش که بخواهد می تاباند.)

نیز روایت مشهور که میگوید:

مَنْ أَخْلَصَ إِلَهُ أَتَمَّ بَيْنَ صَبَاحٍ، أَجْرِي اللَّهِ الْحِكْمَةُ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.

(هر کسی که چهل روز برای خدا اخلاص بوزد، خداوند حکمت را از لسان او بر زبان او جاری می کند.)

در سورة الحجر آیه ۷۵ میفرماید:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّمَنْ يَعْتَمِدُ.

(نظماً، در داستان قوم لوط علاماتی است برای علامت شناسان.)

مقصود از ذللت، خواه آثار عذایی باشد که بر قوم لوط نازل شده و تا امروز باقی است و خواه مجموع جریانات آن داستان باشد، برای هر انسان علامت شناس که با فهم برین خود، از علامات ظاهر و پست پرده های سطح ظاهری را درمی یابد، بیان طُرُق در پانتهای صمیمی بوسیله فهم برین است.

شاهد از آن خواهد آورد، دارای نور درونی گشته و بمقام والای فهم برین خواهد رسید. اسلام انسانها را به هدف اعلا و غایت بسیار با عظمتی رهنمون میگردد.

اسلام می گوید: چون مبدأ وجود انسانی عالی ترین مبدأ است، لذا غایت وجود او نیز عالی ترین غایات می باشد، لذا اگر کسی بفهمد که وجود او از کدامین مبدأ بجهان هستی سر ازیب شده است، خواهد فهمید که غایت و هدفی که باید بسوی آن حرکت کند، عالی ترین غایات است. این سخن حکیمانه را فراموش نکنیم که: آنچه از بالا بوجود آمده است در پایین ختم نمیکردد و هرگز این جمله امیر المؤمنین علیه السلام را که فرموده است:

إِنَّ لَمْ تَعْلَمْ مِنْ أَيْنَ جِئْتَ لَا تَعْلَمْ إِلَى أَيْنَ تَذْهَبُ .

(اگر ندانسته باشی که از کجا آمده ای نخواهی فهمید بکجا خواهی رفت.)

ازلوح دل نزدائیم، و برای اینکه مسافر بودن خود را در این دنیا روبرو به کمال بفهمیم، باید از مبدئی که براه افتاده ایم آگاهی داشته باشیم -

دیگر گفتی مسافر کیست در راه؟ کسی کاشد زاصل خویش آگاه

شیخ محمود شبستری

جائزه حرکت در «حیات معقول» اسلام، بالارزش ترین جائزه است که عظمت آن فوق تصور ما انسانها است. این جائزه همان غایت علیا و هدف اعلا است که نبل به لقاء الله در تمام الله در صقع وضوان الله می باشد.

* التَّصَدُّقُ مِنْهَا جُهُ ، وَالْإِصْلَاحَاتُ مَنَارُهُ ، وَالْمَوْتُ غَايَتُهُ ، وَالذُّلُّ مَضْمَارُهُ

وَالْقِيَامَةُ حَلَّتُهُ ، وَالْجَنَّةُ سَبَقَتُهُ . *

(راه راست اسلام تصدیق اصول اولیه آن است و اعمال صالحه منار (مشعل گاه) آن است و مرگ پایان گرفتاری های مسلمانان است و دنیا میدان مسابقه او و قیامت موقع اجتماع همه وسائل مسابقه او و بهشت پاداشش.)

۶- علاماتی برای علامت شناسان جهت دریافت باطن اشیاء و حوادث.

۷- بینائی برای صاحبان عزم و تصمیم برای حرکت و تکاپو در مسیر رشد و

هدف اعلای زندگی .

۸- عامل تجربه اندوزی برای کسی که از واقعات «آنچه آنکه هستند» و «آنچه آنکه

باید باشند» عبرت و پند بگیرد.

* فَهُوَ أَبْلَجُ الْمَنَاجِجِ ، وَأَوْضَحُ الْوَلَايِجِ ، مُشْرِفُ الْمَنَارِ ، مُشْرِقُ الْجَوَائِدِ ، مُضِيءُ

النَّصَائِجِ ، كَسْرِيمُ الْمِضْمَارِ ، رَفِيعُ الْغَايَةِ ، جَامِعُ الْحَلَبَةِ ، مُتَسَانِسُ السَّبَقَةِ ،

شَرِيفُ الْقَوَائِنِ *

(بس راههای اسلام روشن ترین راهها است، و مدخلهای آن واضح ترین مدخلها است، منار (مشعل گاه) آن بلندترین مشعل گاهها است، جاده های آن درخشان، چراغهای آن فروزان است، میدان تکاپویش با کرامت، دارای غایتی رفیع و وسائلی جامع برای سبقت [در تکاپو برای کمال] جائزه [پاداش سبقت] در آن، مورد رقابت شدید، سوارانش شریف اند.)

چون اسلام دارای چنین مختصات است، لذا باعث بوجود آمدن فهم برین

و برهان روشن و نور و مغز فعال می باشد.

در حقیقت اوصاف عالی اسلام که امیر المؤمنین علیه السلام در جملات مورد تفسیر بیان فرموده است، عوامل اصلی آن صفات والای معرفتی و شخصیتی است که در مبحث قبلی مطرح شده است. باین معنی: بدانجهت که راههای اسلام و شسترین راهها است و طرق ورود به عقائد و تکالیف این دین الهی واضح ترین طرق است و مشعلهای آن فروزانترین مشعلها است ... در نتیجه هر کسی که با صفای دل و برخورداری از خسر سلیم در صدد شناخت و پذیرش این دین مقدس بر آید، قطعی است که برای سخن گفتن برهان خواهد داشت و برای از بین بردن هر خصومت نابکارانه ای

نه ششم، نه شیب پرستم که حدیث خواب گویم

چو غلام آفتاب همه ز آفتاب گویم

گر هلالم، گر بالالم می‌دوم مفتی بر آفتاب می‌شوم

در آن هنگام که واقعی پس از گذشت زمانی در پشت پردهٔ جهل، برای شما آشکار و معلوم می‌گردد، یعنی شما بآن واقعیت علم پیدا می‌کنید، به درون خود توجه کنید. اگر این توجه شما جدی باشد، احساس خواهید کرد که گمشده‌ای را پیدا کرده‌اید، نه اینکه یک شیء اضافی را بدست آورده‌اید. پس از پیدا کردن علم به یک واقعی و وقتی که آن علم از دست دادید، مثلاً واقعیت معلوم را فراموش کردید، با کشف شد که علم شما از اول مخالف واقع بود، احساس خواهید کرد که چیزی از موجودیت شما سلب شده است، نه اینکه یک چیز اضافی را از دست داده‌اید. این دو احساس حقیقی از یک مطلب فوق‌العاده با اهمیت بما خیر می‌دهند که عبارتست از:

آن روح با عظمتی که در انسان دمیده شده است، به‌در آگاهی و معرفت به همهٔ اشیاء در نهاد آن کاشته شده است، لذا اگر یک واقعی علم پیدا کند، در حقیقت آن بدر کاشته شده است که روینده است و جزئی از ذات خود را بازور کرده است و اگر انسان به جهل خود ادامه بدهد با پس از بدست آوردن علم یک واقعی آنرا فراموش کند یا خلاف واقع بودن آن، بروی آشکار شود، در حقیقت آن به‌در کاشته شده است که پوشیده است، نه اینکه چیز اضافی را از دست داده باشد.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام با حالت ملکوتی نیایش به‌دعا عرض می‌کند:

[یا اِلهَا] آن پیامبر گرامی، امین و مأمون تست، در آیات قرآنی این مضمون

با اشکالی مختلف در موارد متعدد آمده است باضافهٔ دلیل قطعی عقلی که می‌گویند: اجتماع کمترین خطا و خیانت در امر رسالت، مانع از پذیرش رسالت آن صادق و مصدق می‌باشد. از جمله مواردی که خداوند متعال بر امانت پیامبر تصریح فرموده است آیه‌ایست که میفرماید:

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۖ

۱. النجم آیات ۳ و ۴.

بمعبر این سه عبارت هر سه هم‌معنا و هم‌آهنگ آمده است.

وَمِنْهَا فِي ذِكْرِ أَنِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ *

و از جمله این خطبه است در ذکر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

* حَتَّى أَؤْرِيَ قَبْسًا لِنَاسِي، وَ أَنَا زَعَلَمًا لِحَسَابِي، فَهُوَ أَيُّهَا الْعَمَّاسُونَ، وَ شَهِيدُكُمْ يَوْمَ الدِّينِ، وَ بَيِّنَاتُ نِعْمَةٍ وَ رَسُولُكَ بِالْحَقِّ رَحْمَةً *

(با آنگاه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شعله‌ای از انوار مقدس اسلام را برای طالب و گیرندهٔ نور برافروخت، و علامت ارشاد برای کسی که در حیرت و ضلالت متوقف شده است، روشن ساخت، [یا اِلهَا] آن پیامبر، امین و مأموران تو، و شاهد تو است در روز قیامت، و مبعوث از جانب تو که نعمتی بر جهانیان است و رسول برحق تو که رحمتی است برای عالمیان.)

آن برگزیدهٔ خداوندی و مبعوث برای اتمام نعمت و رحمت عالمیان
فرزعی الهی را برای عاشقان برافروخت.

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نور علم و معرفت به اصول و مبای و غایات عالم هستی و با انسان بالخصوص در همهٔ آفاق جوامع انسانی برافروخت، که اگر خفاش صفات ظلمت پرست برده روی چشمان خود و دیگران نمی‌کنند و مردم را بحال خود می‌گذرانند، بدون تردید امروز جوامع بشری در انوار زندگی می‌گردند نه در ظلمات متراکم. چه ظلمتی تاریکتر از اینکه برای بشر امروزی هیچ مسقطی جز خود خواهی و هیچ رفتاری جز بر مبنای منفعت پرستی مطرح نیست. اگر این ظلمت‌گرایی و ظلمت‌زایی را درست تحلیل کنیم، ریشه‌های آن را در جهل انسان به خوبستن خود اهمیت یافت که اشاعهٔ آن در حق حیات انسانها عالی‌ترین آرمانهای قدرت پرستان خودگامه می‌باشد. اگر بگذارند زمینه را آماده کنند که انسانها اطلاعی کافی از موجودیت مادی و معنوی خود بدست بیآورند، هرگز تن به ظلمت‌گرایی و ظلمت‌زایی نیندهند و همواره بدنبال انشهٔ نورانی معرفت می‌دوند. این فطرت اصیل آدمی که مبتایش بر معرفت‌گرایی استوار شده است، نورگرا و نورزا است -

خیر فراوان از فضل خود بآن صاحب رسالت عنایت فرمسا، خداوندان، بنای اورا بالاتر از بنای بنا کنندگان قرار داده و او را از بهترین الطاف میزبانی در بارگاهت اکرام فرما، و مقام و منزلت او را شریف بگردان، وسیله برای او عنایت فرما و از عظمت و فضیلت برخوردارش بساز، و ما را در گروهِ او بدون ابتلاء به رسوایی و بدون گرفتاری به ندامت و انحراف و عهد شکنی و گمراهی و گمراه - کنندگی و غوطه‌وری در فتنه‌ها محصور نفرما.

شریف رضی گفته است: این سخن در خطبه‌های گذشته آمده است و ما بجهت وجود اختلاف در روایات بار دوم در اینجا آورده‌ایم.

بار پروردگارا، در بوابر تکاپوها و فداکاری‌های بی‌حد و کسران که پیامبر لودر ارشاد و توجیه‌بندگان توبسوی خیرات و کمالات انجام داد، او را از همه کمالات و خیرات برخوردار نفرما.

این دعا و نیایش نورانی که بخوبی صدق و صفای محض دعا کننده را کشف می‌کند و اتصال روح بزرگ او را با ملکوت، با کمال و وضوح اثبات می‌نماید، مطالب بسیار با اهمیتی را اثبات می‌کند که باید به آنها توجه داشت. از آنجمله:

مطلب یکم، محتویات خود جملات دعا است که مقداری از آنها بیان کننده

صفات عالی رسول اکرم است:

۱- بر فروزنده نور.

۲- نصب کننده علامت برای ارشاد حیرت زدگان وادی بلا تکلیفی و گمشدگان

بیابان خود کامگی‌ها.

۳- امین و مأمون در گرفتن و ابلاغ رسالت.

۴- شاهد الهی در روز قیامت.

۵- نعمتی برای جهانیان که آنان را از ظلمات خارج ساخته و وارد عالم نور

نموده است.

۶- رحمتی برای عالمیان که واسطه فیض رحمت ربانی بر بندگانش بوده است.

امیر المؤمنین علیه السلام با ایمان کامل شش صفت با عظمت فوق را به پیامبر اکرم

(و آن پیامبر از روی هوی سخن نمیگوید. سخن او نیست جزوحی که به او نازل میشود).

و آن پیامبر عظیم الشان شاهد خداوندی است روز قیامت. برای بررسی این جمله و جملات قبلی مراجعه فرماید به مجلد یازدهم از صفحات ۱۵۳ تا ۱۶۷. سپس امیر المؤمنین علیه السلام عرض میکند: پیامبر اکرم برای افاضه نعمت خداوندی بر مخلوقات مبعوث شده است. این جمله با احتمال قوی اشاره به آیه ۳ از سوره المائده است که می‌فرماید: **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.**

(امروز دین شما را برای شما تکمیل و نعمت خود را برای شما اتمام و اسلام را برای دین [جاودانی] شما راضی شدم).

وجه نعمتی برای انسان بالاتر از بیرون آوردن او از ظلمت و وارد کردن او در نور؟ و جمله بعدی رحمت عامه بودن پیامبر گرامی را بیان می‌کند که منطبق است بر آیه شریفه ۱۰۷ از سوره الانبیاء -

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.

(و ما ترا نفرستادیم مگر رحمتی برای همه عالمیان).

* **اللَّهُمَّ اقْسِمْ لَهٗ مَقْسَمًا مِّنْ عَدْلِكَ، وَاجْزِهِ مَضْعَفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ. اللَّهُمَّ أَعْلَىٰ عَلَىٰ بِنَاءِ الْبَنَانِ بِنَاءَهُ وَأَكْرَمَ لَدَيْكَ تَرْلَهُ، وَشَرَفَ عِنْدَكَ مَنْزِلَهُ، وَآتِهِ الْوَسِيلَةَ، وَاعْطِهِ الشَّاءَ وَالْفَضِيلَةَ، وَاحْشُرْنَا فِي زَمَرِهِ غَيْرَ خَرَابَا وَلَا دَمِيمٍ، وَلَا نَاكِبِينَ، وَلَا نَاكِبِينَ، وَلَا ضَالِّينَ وَلَا مُضِلِّينَ، وَلَا مَقْتُولِينَ ***
قَالَ الشَّرِيفُ وَ قَدْ مَضَىٰ هَذَا الْكَلَامُ فِيمَا تَقَدَّمَ، إِلَّا أَنَّا كَرَّرْنَا هَاهُنَا لِمَا فِي آيَتَيْنِ مِنَ الْإِخْتِلَافِ.

(خداوندان، از عدالت خود برای آن بزرگوار حظی وافر عطا فرما، و پاداشی از

و هَلْ وَجَدْتَهُمْ إِلَّا كَلِمَاتٍ مُبْتَدِرَةً لِطُغْيَانٍ نَحْتَهَا. ثُمَّ قَالَ: إِنْ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ قُوَى الْإِيمَانِ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وآلِهِ وَاتَّقِيْدِيْق لَهُ، ثَابِتَ الْيَقِيْنِ، قَاطِعًا بِآلَاوَرٍ مُتَحَقِّقًا لَهُ وَكَانَ مَعَ ذَلِكَ مُجِبًّا رَسُوْلَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِنِسْبَتِهِ مِنْهُ وَ تَرَبُّيْتِهِ لَهُ، وَ اخْتِصَاصِهِ بِهِ مِنْ دُونِ اصْحَابِهِ، فَتَرَفُّهُ لَهُ لِأَتَاهُمَا نَفْسٌ وَاحِدَةٌ فِي جَسْمَيْنِ، الْأَبُّ وَاحِدٌ وَالدُّارُ وَاحِدَةٌ وَالْإِخْلَاقُ مُنَاسِبَةٌ، فَإِذَا عَقَّمْتُمْ عَقْلَكُمْ نَفْسَهُ، فَإِذَا دَعَا إِلَيْهِ قَدَمٌ دَعَا إِلَى نَفْسِهِ وَلَقَدْ كَانَ يُوَدُّ أَنْ تَطْلُقَ دَعْوَةُ الْإِسْلَامِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا، لِأَنَّ جَمَالَ ذَلِكَ لَاحِقٌ بِهِ وَعَالِدٌ عَلَيْهِ، فَكَيْفَ لَا يُعْظِمُهُ وَيُجَلِّلُهُ وَيَجْعَلُهُ فِي إِعْلَاءِ كَلِمَتِهِ.

قُلْتُ لَهُ: قَدْ كُنْتُ أَلِيَوْمَ أَنَا وَجَعْتُ بَيْنَ مَكِّي السَّاعِرِ تَجَادِبَ هَذَا الْاَحْدَيْتِ فَقَالَ جَعْفَرٌ: لَمْ يَنْفَرِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَفْرَةً أَبْيَ طَالِبٍ وَ بَيْنَهُ لَهُ، أَمَّا أَبُو طَالِبٍ فَكَفَلُهُ وَ رَبَّاهُ ثُمَّ حَمَاهُ مِنْ قُرَيْشٍ عِنْدَ ظَهْرَانِ الْأَعْوَةِ، بَعْدَ اضْطِفَاقِهِمْ وَ اضْطِفَاقِهِمْ عَلَى قَتْلِهِ، وَ أَمَّا ابْنُهُ جَعْفَرُ فَهَاجَرَ بِجَمَاعَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ إِلَى أَرْضِ الْحَبَشَةِ فَشَرَّ دَعْوَتَهُ بِهَا، وَأَمَّا عَلِيُّ فَإِنَّهُ أَقَامَ عِمَادَ الْإِمْلَةِ بِالْعَدِيدَةِ، ثُمَّ لَمْ يُفْنِ أَحَدٌ مِنَ الْقَتْلِ وَالْقَوَانِ وَالتَّشْرِيدِ بِهَا مِنْهُ بِهِ بَنُو أَبِي طَالِبٍ، أَمَّا جَعْفَرُ فَقَتِلَ يَوْمَ مَوْتِهِ وَ أَمَّا عَلِيُّ فَقَتِلَ بِالْكُوْفَةِ بَعْدَ أَنْ شَرِبَ نَبِيْحَ الْحَمْطَلِ، وَ تَمَنَّى الْمَوْتَ، وَ لَوْ تَأَخَّرَ قَتْلُ ابْنِ مُلْجَمٍ لَهُ لَمَاتَ أَسْفًا وَ كَمَدًا، ثُمَّ قَتِلَ ابْنَاهُ بِالسَّيْفِ وَ قَتِلَ بَنُوهُ الْبَاقُونَ مَعَ أَخِيهِمْ بِالطَّقِ وَ حُمَاتٍ نِسَاؤُهُمْ عَلَى الْأَفْغَابِ سَبَابًا إِلَى الشَّامِ وَ لَقِيَتْ ذُرِّيَّتُهُمْ وَ أَخْلَافُهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ الْقَتْلِ وَ الصَّغْبِ وَالتَّشْرِيدِ فِي الْبِلَادِ وَ الْهَوَانِ وَ الْحَبْسِ وَ الْقَسْرِ، مَا لَا يُعْصِبُ طُغْيَانُ وَفَّ بَكْنُوهُ، فَأَيَّ خَيْرٍ أَصَابَ هَذَا الْاَنْبِيَّتِ مِنْ نُصْرَتِهِ، وَ مَجْدِيَّتِهِ وَ تَعْظِيْمِهِ بِأَقْوَلِ وَ الْفِعْلِ ١.

صلی الله علیه و آله و سلم نسبت می دهد که هیچ يك از آنها در دیگر انسانها در آن حد کامل که به آن بزرگوار نسبت داده است، وجود ندارد.

مطلب دوم - در حالت دعا و نیایش که جدی ترین حالات روحی يك انسان الهی است، همه موجودیت و سطوح روانی و روحی دعا کننده با کمال خلوص مانند لوحه ای بی اختیار تسلیم تقاضی زیر دست مطلق می گردد و فقط عملی که در آن حال از آن لوحه سر میزند، عبارتست از خواستن و التماس خطوط و اشکال و الوان تقاضی از تقاضی زیر دست مطلق برای حیات مطلوب خویش. در این حالت الهی محض، هیچ چیزی از آن لوحه تسلیم شده در زیر دست تقاضی جز تمام موجودیت او، نمودار نمی گردد، لذا باید گفت: هر کلمه ای که دعا کننده ای مثل علی بن ابیطالب علیه السلام در حال دعا بر زبان می آورد باز قافای از یوارق تمام موجودیت او است. نه تخیل را در آن راهی است و نه توهم و اراده طبیعی محض را. بنابراین، فرزند ابیطالب آن جدی ترین انسان و آگاه ترین فرد او لاد آدم علیه السلام بعد از پیامبر اکرم [بر روی پرده هستی و پشت پرده آن، با عظمت ترین ایمان و محبت معقول را به پیامبر عظیم الشان اسلام دانسته است و او آن انسان کامل را در حد اعلائی کمال ممکن برای يك انسان الهی، بخوبی شناخته و از اعماق قلب او را ستوده است.

در اینجا نکته ای بسیار جالب از ابن ابی الحدید شارح معروف نهج البلاغه دیده می شود که محقق مرحوم هاشمی خوی آنرا متوجه شده و مورد تذکر قرار داده است و ما نیز آن را با عبارات خود این ابی الحدید آورده و سپس آنرا بنا بر سلیقه ترجمه می نمایم:

عبارات او چنین است:

قُلْتُ: سَأَلْتُ الزُّعَيْبَ أَبَا جَعْفَرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ وَكَانَ مُنْصِفًا بَعِيدًا عَنِ الْهَوَى وَالْعَصِيَّةِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ فَقُلْتُ لَهُ: وَ قَدْ وَقَفْتُ عَلَى كَلَامِ الصَّحَابَةِ وَ خُطَبِهِمْ قَامَ أَرْفَعُهُمْ مِنْ يَعْظِمُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ تَعْلِيْمَهُمْ هَذَا الْأَرْجَلَ، وَلَا يَدْعُو كُدُخَالَهُ، فَإِنَّا قَدْ وَقَفْنَا مِنْ دَنْهَجِ الْبِلَاقَةِ وَمِنْ غَيْرِهِ عَلَى قُصُولِ كَبِيرٍ مُنَاسِبَةٍ لِهَذَا الْاَفْضَلِ، كُنْتُ عَلَى إِجْلَالِ عَظَمِهِ، وَ تَجَبُّلِي تَدْبِيْلِي مِنْهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ: وَ مِنْ أَيْنَ لِقِيْرِهِ مِنْ-الْصَّحَابَةِ كَلَامٌ مَدُونٌ يَتَعَلَّمُ مِنْهُ كَيْفِيَّةَ ذِكْرِ هَمِّ اللَّيْلِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؟

میخواستند او را بکشند، حمایت کرد.
و اما علی علیه السلام، او ستون دین را درمیدانه^۱ پابرجا فرموده پس (بالله اینکه) هیچ کسی مانند فرزندان ابیطالب متلایه قتل و امانت و آوارگی از وطن نگشت. اما جعفر در جنگ مؤنه شهید شد و عاتق علیه السلام پس از آشامیدن شراب جنگ حنظل و آرزوی مرگ [بجهت اندوه و ناگواریهایی که مردم جامعه به او وارد کردند] شهید شد، و اگر شهادت علی علیه السلام که بستم [بلیدترین فرد تاریخ این ملجم مرادی] بتوقع پیوست بنایخیر می افتاده از شدت غصه و تأفف و حسرت چشم از این دنیا برمی بست. سپس دوفزند علی علیه السلام (امام حسن مجتبی و امام حسین علیهما السلام) اولی بوسیله زهر و دومی بوسیله شمشیر بشهادت رسیدند، و بقیه فرزندان با برادرشان (سید الشهداء) امام حسین علیه السلام در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و زنهای آنان را به اسارت گرفتند و روی جهازهای شتران بشام بردند و نسل آنان بقدری گرفتار قتل و بدار آویخته شدن و آوارگی ازدیار در شهرها و اهلانها و حبس و ضرب شدند که حقیقت آنها فوق توصیف میباشد، بنابراین، این اهل بیت چه خیر (دنیوی) از یاری و محبت و تعظیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوسیله گفتار و کردار دیده اند؟

تا اینجا مطالبی را که ابوجعفر نقیب و جعفر بن مکی شاعر مطرح نموده اند، بسیار متین و مطابق حقائق تاریخی میباشد. سپس ابن ابی الحدید از ابوجعفر نقیب مطالبی را نقل می کند و مورد تصدیق فرار میدهد که با مقام علمی او سازگار نمیشد. عبارات بعدی چنین است:

فَقَالَ رَحِمَهُ اللَّهُ - وَأَصَابَ فِيمَا قَالَ - فَهَلَا قُلْتُ : دِمَسُونَ عَلَيَّ أَنْ أَسْلَمُوا قُلَّ لَا تَسْلَمُوا عَلَيَّ إِنْ سَلَمْتُمْ بَلَّ اللَّهُ يَمْنُ عَلَيْنَكُمْ أَنْ هَذَا كُنْهُ الْإِبْرَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ، ثُمَّ قَالَ : وَهَلَا قُلْتُ لَهُ : فَقَدْ نَصَرْتُمُ الْإِنْفَارَ وَ بَدَلْتُمْ مَهْجَادُونَ وَ قُتِلَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ خُصُوصًا يَوْمَ أُحُدٍ أَنْتُمْ أَهْلُكُمْ بَعْدَهُ وَ أَسْتَوِيرُ عَلَيْهِمْ وَ لِقَوَامِنَ الْمَشَاقِّ وَالْشَّادِدِ مَا يَطُولُ شَوْحُهُ ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا يَوْمَ الْحَصْرَةِ فَإِنَّهُ الْيَوْمَ الْإِدْيَ لَمْ يَكُنْ

۱. اختصاص با برجا کردن ستون دین بوسیله علی علیه السلام به مدینه مخالف واقع است زیرا خدمات و فداکاریهای آن حضرت در هردو سرزمین و سپس در عراق در راه اعتلای دین فوق تصور است.

(میگویم: از ابوجعفر نقیب رحمه الله علیه که مردی منصف و دور از هوای و محبت بوده و در مسأله این مطلب به سببم - و با او گفتیم: من از سخنان صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خطبه‌های آنان اطلاع دارم و در میان آنان کسی را ندیدم که مانند این مرد (امیر المؤمنین علیه السلام) پیامبر اکرم را تعظیم و تکریم نماید و مانند او پیامبر را دعا کند، زیرا ما از نهج البلاغه و دیگر سخنان علی علیه السلام نقل‌های فراوانی اطلاع پیدا کرده ایم که برای تعجیل و تعظیم شدید آن بزرگوار درباره پیامبر اکرم دلالت میکند. ابوجعفر در پاسخ گفت: چگونه و از کجا برای کسان دیگر غیر از امیر المؤمنین علیه السلام سخن مدّون (جمع آوری شده و مرتّب) پیدا میشود که چگونگی سخنان آنان را درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیاموزد؟! و آیا برای آنان جز کلماتی متفوق و ابتدائی که نائدهای ندارد، پیدا شده است؟! سپس گفت: علی علیه السلام ایمان نیرومندی به پیامبر داشته و او را [شدیداً] تصدیق کرده بود، از یقین ثابت برخوردار بود، و از روی تحقیق، قطع به امر [اسلام، رسالت و صدق پیامبر] داشته است. با اینحال علی علیه السلام به پیامبر به جهت نسبتی که با او داشت و تربیت اختصاصی پیامبر که درباره او انجام داده بود محبت میورزید و از آن حضرت شرف و عزّت یافته بود، زیرا علی و پیامبر علیهما السلام يك نفس در دو جسم بودند. پدرشان یکی و خانه‌شان یکی و اخلاقشان متناسب با یکدیگر. پس وقتی که علی علیه السلام پیامبر را تعظیم میکرد، در حقیقت خود را تعظیم مینمود و هنگامیکه دعوت به پیامبر میکرد، در حقیقت دعوت بسوی خود مینمود. و قطعی است که علی بن ابیطالب میخواست دعوت اسلام در همه روی زمین (از مشرق‌های گرفته تا مغرب‌هایش) گسترده شود، زیرا از بیسانی گسترش اسلام در روی زمین به او میرسید، پس چرا پیامبر را تعظیم و تمجید نکنند و در بلند ساختن کلمه اسلام کوشش نمایند؟ سپس به ابوجعفر گفتیم: امروز من و جعفر بن مکی شاعر همین مسأله را مطرح کرده و مورد بررسی قرار داده بودیم. جعفر گفت: هیچ کس رسوای خدا صلی الله علیه و آله را مانند ابوطالب علیه السلام و فرزندان او را نکرد است. اما خود ابوطالب کفالت پیامبر را بعهده گرفته و او را تربیت نمود، سپس موقعی که به ابلاغ رسالت پرداخت، ابوطالب او را در برابر قریش [که با دعوت پیامبر مخالف بودند] و با اتّفاق نظر

تو همین و خجست و قتل رضایت داده‌ایم!! واقعا از دو شخصیت مطلع مانند ابو جعفر و ابن ابی الحدید بسیار بنفید است: که آیه فوق را قابل تطبیق بر محامدت و فدایا کارهای آل ایتطالب مخصوصا بر شخصیهائی مانند علی و حسن و حسین و سجاد... علیهم السلام بدانند!! بیتران گفت: اگر ائمه معصومین علیهم السلام که در ردیف اول فدایا کاران و شهدای راه فضل و فضیلت اسلامی بوده‌اند، مردی بودند که اسلام آوردنشان را بدین خدای بندگان خدا می‌کشیدند، الحیا بالله مردمانی بسیار پست بوده‌اند!! نه ائمه معصومین علیهم السلام که -

أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَوْ جَسَ وَطَرَهُمْ تَطْهَرًا.

(خداوند پلیدی را از آنها منتفی ساخت و آنان را با طهارت مطلق متصف فرموده است.)

مساله دوم - از نظر منابع معتبر تاریخی، گرفتاری‌ها و قتل و مشقتهای وارده بر انصار، به‌طوران اینکه انصار بوده‌اند نبوده است، یعنی انصار با اینکه بجهت کوشش‌های پیدریخ و یاری پیغمبر اکرم و مسلمانان، مردمانی بسیار باارزش و با عظمت بودند، ولی رویارویی نبراحم با آنان، بجهت امتیازات آنان نبوده است، زیرا امهاجرین بجهت سبقت به اسلام و تحمیل ناگواریهای شدید دوران زندگی در مکه، بیش از انصار مطرح بودند، در صورتیکه آل ایتطالب بجهت داشتن امتیازات و ارزش‌های بسیار و اهمیتگونه که ابو جعفر نقیب در جملات گذشته، آنها تصریح کرده است، مورد حسادت و تهاجم قرار گرفته بودند. آبا صفاتی را که ابو جعفر نقیب در باره امیر المؤمنین علیه السلام بیان کرده است صفاتی را که ائمه معصومین و دیگر زنجیدگان و شهدای آل ایتطالب داشته‌اند می‌توان با سعد بن عباد، و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را باقی بن سعد بن عباد [اگرچه انسان ممتازی بود] مقایسه نمود؟

مساله سوم - ابو جعفر میگوید: «انصار پیامبر را یاری کردند و خون دل خود را در راه اعتلای اسلام بذل نمودند». این حقیقی است غیر قابل تردید، چنانکه در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هر کس موفق به ایمان حقیقی میگشت و نور اسلام.

۱. اقتباس از آیه ۳۳ سوره الاحزاب.

فِي التَّوْبِ مَثَلَهُ وَلَا أُصِيبَ قَوْمٌ قَطُّ بِمَثَلٍ مَا أُصِيبَ بِمَا الْأَنْصَارُ ذَلِكَ أَيُّوْمٌ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى رَوَى الدُّنْيَا عَنْ صَاحِبِهَا عِبَادَهُ وَأَهْلِي الْإِبْلَاحِ لَهُ، يَا لَيْتَ لَمْ يَرْهَا نَفْسًا لِيُعَادِيَهُمْ، وَلَا كَفُّوا لِإِخْلَاصِهِمْ، وَ أَرْجَا جَزَاءَهُمْ يَا لَيْ دَارُ أَخْرَى غَيْرَ هَذِهِ الدَّارِ، لِي مِثْلُهَا يَتَنَافَسُ الْمُتَنَافِسُونَ.

ابو جعفر رحمه الله گفت - و او درست گفت - آیا به جعفر بن مکی شاعر نگفتی: «و آنان بر تو منت میگذارند که اسلام آوردند، آنان بگو: بر من منت میگذارید، بلکه خدا بر شما منت میگذارد که شما را هدایت بایمان فرمود اگر شما راستگو باشید». سپس گفت: و آیا به او (جعفر بن مکی شاعر) نگفتی: انصار هم پیامبر را یاری کردند و خون دلشان را در راه او بذل نمودند و در یاری آن حضرت در مواردی فروان کشته شدند، مخصوصا در جنگ اُحُد، سپس بعد از پیامبر کوبیده شدند و بر آنان پیشی گرفته شد و مشقت‌ها و شدائدی را دیدند که شرح طولانی است و اگر نبود برای آنان مشقت و گرفتاری مگر در حادثه حوره که روزی بود در عرب مانند آن دیده نشده است، [کافی برای اثبات ابتلاء و مصائب انصار بود و به هیچ نوعی آسیمی مانند انصار که در آن روز دیدند، وارد نشده است. سپس گفت: خداوند متعال دنیا را از بندگان صالح و مردم با اخلاص بر کنار نموده است، زیرا خداوند دنیا را قیمت عبادت آن رشتنیانگان قرار نداده و نه همانندی برای اخلاصشان، خداوند پاداش آنان را به سرای دیگری غیر این سرای (فانی و محدود و ناچیز) موقوف فرموده است، آن سرای ابدی که برای مثل آن تکاپوگران مسابقه می‌نمایند.

در مطالب فوق که ابو جعفر نقیب گفته و ابن ابی الحدید هم آنرا تصدیق نموده است، مسائلی و جوهر دارد که ما عمده آنها را در اینجا منت کر می‌شویم:

مساله یکم - آیا تا کنون در هیچ تاریخی معتبر و حتی غیر معتبر دیده شده است که علی بن ایتطالب علیه السلام و دیگر انسانهای فدایا کار از آل ایتطالب، به خدا منت بگذارند که آری، مائیم که اسلام آورده‌ایم و خدا و بندگان خدا باید به ما باج بدهند که اسلام آورده‌ایم و مائیم که در راه او بهر گونه مشقت و گرفتاری و

۱. شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید جلد ۷ صفحات ۱۷۵ و ۱۷۶.

برخواستند و در غزوات رسول خدا بسیاری از بنی امیه را کشتند.^۱
 [این استدلال قلعاً صحیح نیست، زیرا چنانکه در اوایل این عبارات دیدیم در قتل عام شهر مدینه، هر کس که در مدینه بود، بخاک و خون افتاده است، خواه اوس و خزرج و خواه مهاجرین مکی و دیگر قبائل و عشایر. دلیل این مدعا عبارات بعدی است:] «و تفصیل وقعه چنان است که مردم مدینه می گفتند: یزید مسلمان نیست و پیوسته به می خوردن مشغول است و با مطربان می نشیند و نماز نمیگزارد و امامت امت را شایسته نیست و بیعت او را نقض کردند، و با عبدالله بن حنظله انصاری بیعت کردند. عامل مدینه مردی بود از بنی امیه، عثمان بن محمد بن ابی سفیان. او را گرفتند و بند کردند»^۲

این عقیده درباره یزید مخصوص انصار و اولاد انصار در مدینه نبود، بلکه يك موضوع بدیهی و فراگیر همه جوامع اسلامی بود و سخنان و احتجاج هایی که سرور شهیدان امام حسین علیه السلام در داستان بی نظیر کربلا فرموده اند، بهترین دلیل منور و مبغوض بودن یزید از نظر همه مسلمانان جز آل امیه بوده است.

وَمِنْهَا فِي خُطَابِ أَصْحَابِهِ:

* وَ قَدْ بَلَّغْتُمْ مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ تَعَالَى لَكُمْ مَنَازِلَ تَكْرُمُ بِهَا أَمْوَالُكُمْ، وَتَوْصِلُ بِهَا جِبَرَاتُكُمْ، وَ يَعْظِمُكُمْ مِنْ لَافِظِ لَكُمْ عَلَيْهِ، وَ لَا يَدَّ لَكُمْ عِنْدَهُ، وَ يَهَابُكُمْ مِنْ لَافِظِ لَكُمْ سَطْوَةً، وَ لَا لَكُمْ عَلَيْهِ أَمْرَةٌ، وَ قَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ اللَّهِ مَنْقُوضَةً فَلَا تَقْضَوْنَ! وَأَنْتُمْ لِنَقْضِ دِيْنِهِمْ أَبَايَكُمْ تَأْتِفُونَ! وَكَانَتْ أَمْوَالُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرَدُّ، وَعَنْكُمْ تَصْدَرُّ، وَ إِلَيْكُمْ تَرْجِعُ، فَمَكَّنْتُمُ الظَّلْمَةَ مِنْ مَنَزِلَتِكُمْ، وَالْقِيَمَةَ إِلَيْهِمْ أَرْمَيْتُمْ، وَأَسْلَمْتُمْ أَمْوَالَهُ فِي أَيْدِيهِمْ، يَعْملُونَ بِالشُّهَابِ، وَ يَسِيرُونَ فِي الشُّهَوَاتِ، وَ أَيْمُ اللَّهِ، لَوْ قَرَفَوْكُمْ تَحْتَ كُلِّ كَوْكَبٍ، لَجَمَعْتُكُمْ اللَّهُ لِيُسِّرَ يَوْمَ لَهْمٍ! *

۱. لغت نامه علی اکبر دهخدا کلمه حره.
۲. همان مأخذ.

واقعاً در دلش میدرخشید، به تحتل همه گونه مشقتها و ناگواریها تن میداد و انصار هم از مسلمین بودند که به تحتل مشقتها و ناگواریها و فداکاریها تن داده بودند، با اینحال، تواریخ نشان نمیدهد که گرفتاری های انصار بعد از صدر اسلام، فقط بدانجهت که انصار هستند ادامه پیدا کند، زیرا چنانکه واضح است انصار پس از انعقاد مامداری با دیگر مسلمانان مخلوط گشتند و مخصوصاً افزایش جوامعی که روبرو اسلام میآوردند، هر گونه عنوان گروهی در جامعه اسلام در عنوان مُسْلِم ادغام می گشت و نمود خود را از دست میداد. در صورتیکه خصومت با آل ابطالب بدانجهت که در هر نسلی شخصیتی شایسته خلافت و زمامداری داشتند، برای سرکوب کردن آن شخصیت، نه تنها خویشاوندان او را بلکه پیروان دور و نزدیک او را هم مورد ایذاء و اهانت و قتل و حبس قرار میدادند. آیا تاکنون مثل کتسایهایی که در مظلومیت و کشتار و آوارگی از دیار آل ابطالب، مانند مقاتل الطالبتین و هزاران فصل و مقاله ای که در این باره نوشته، درباره انصار تألیف شده است؟! اما حادثه حرّه، آیا این حادثه اسفناک و بقول ابو جعفر نقیب حادثه ای که در عرب نظیرش دیده نشده است، فقط برای انصار بخصوصیت انصار پیش آمده بود یا اینکه چون اهل مدینه [که بر از اولاد مهاجرین و مسلمانان و دیگر گردندگان اسلام بود] می گفتند: یزید مسلمان نیست؟ ما در اینجا خلاصه ای از ترجمه تاریخ طبری را که با عبارات فصیح فارسی در لغت نامه مرحوم دهخدا آمده است نقل می کنیم، تا معلوم شود که یزید بعنوان ضدیت با اسلام آن حادثه خونین را در مدینه بوجود آورده است، نه فقط بعنوان ضدیت با انصار:

«حرّه - و آن جنگی است که میان مسلمین عقبه و اهل مدینه اتفاق افتاد در سال ۴۳ از هجرت سه روز مانده از ذی الحجه سال دوم خلافت یزید. مسلم از جانب یزید بن معاویه بود و شهر را سه روز قتل عام و غارت کرد مردم آنجا را. بیش از سیصد تن از اولاد مهاجرین و انصار را کشتند و بسیاری از صحابه رسول در آن واقعه شهید شدند از جمله معقل بن سنان اشجعی، عبدالله بن حنظله انصاری، عبدالله بن زید بن عاصم مازنی و علت این جنگ کینه ای بود که بنی امیه از طایفه اوس و خزرج و مردم مدینه در دل داشتند از زمان رسول که باری آن حضرت کردند و با قریش بجنگ

۱- در برابر چشمان شما پیمانهای خداوندی تقض می شود و شما غضبناک نمی شوید و در برابر تقض پیمانهای خداوندی مقاومت نمی کنید اگر بانی فهمید اهمیت پیمان خداوندی چیست و نتیجه تباہ کننده آن پیمان کدامست در صورتیکه شما از تقض پیمانهای پدرانتان امتناع میورزید؟!

۲- با تلقین ضعف بر خودتان از یکطرف و با تن بروری و آسایش طلبی و تمایل به دنیا و طیبات آن، از طرف دیگر، ستمکاران را بر خود چیره ساختید و مهار خود را بدست آنها سپردید. با اینحال توقع دارید که معاویه و هواخواهانش به شهرها و سرزمین های شما حمله نکنند! آن تبهکاران نابخردهم گمان نکنند که برای همیشه بگه ناز میادین اجتماعات بشری خواهند بود، زیرا بالاخره روزی فرا خواهد رسید که خداوند شما را پس از پراکندگی ها جمع و تالیف خواهد نمود و برای آنان بدترین روز (انتقام کرمهای ناشایستان) خواهد بود.

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ۱۲ مرداد ماه ۱۳۶۵

(و از این خطبه است خطاب به پارانیش. و شما از کرامت خداوند متعال پدیدارهای رسیده اید که [حتی] کبیرهای شما بدان جهت اکرام پیشوند و همسایگان شما احترام می شوند و مورد تملق قرار می گیرند و کسانی شما را نظم می کنند که شما بر آنان برتری ندارید و هیچگونه نعمتی از شمار برای آنان نرسیده است و هبیتی از شما در دلهای کسانی نشسته است که ترسی از قدرت شما ندارند و حاکمیتی از شما برای آنان وجود ندارد و شما می بینید که عهدهای خداوندی شکسته می شود و شما غضبی نمی کنید در حالیکه شما از شکستن عهد پدرانتان استنکاف و امتناع میورزید در گذشته امور خداوندی بر شما وارد می گشت و از شما صادر می شد و بسوی شما رجوع مینمود اکنون ستمکاران را بمقام و منزلت خود مسلط ساختید و عنانهای خود را در اختیار آنان گذاشتید و امور الهی را بدست انسان سپردید. انسان عمل به شبهه می کنند و در شهورات حرکت مینمایند و سوگند بخدا، اگر آنان شما را در زیر همه ستارگان پراکنده بسازند خداوند شما را جمع خواهد کرد، برای بدترین روزی که برای آنان فرا خواهد رسید.

چرا کرامت خداوندی را نادیده می گیرید و خود را ذلیل می کنید؟!

چه شده است که درباره کرامت خداوندی که شما را احاطه کرده است، نمی اندیشید؟! شما که می بینید مورد احترام و تعظیم کسانی قرار گرفته اید که هیچ ترجیحی در امتیازات دنیوی بر آنها ندارند. نه قدرت شما بقدرت آنان می رسد و نه سلطه و امارتی بر آنان دارید. آیا نباید بفهمید که این کرامت الهی فقط بجهت گرویدن شما بدین مقدس اسلام بود که شما را از ذلت و پستی جاهلیت و فقر و تیره روزی ها نجات داد و گردنکشان چپار روزگار را در برابر شما تسلیم کرد، در صورتیکه آنان شما را زیر سیطره خود دانستند و با شما مانند پست ترین جانوران رفتار می کردند. حال چه شده است که در مقابل خود کامگانی مانند معاویه زبون و پست و حقیر شده اید؟! مگر فراموش کرده اید که در گذشته امور خداوندی بر شما وارد می گشت و از شما صادر می شد و بسوی شما بر می گشت. حال بیندیشید در اینکه علت این برگشت قهرائی چیست؟ اینست بر خی، علل ذاتی که شما را فرا گرفته است:

در تهنیت آن بزرگوار حضرت محمد و آله و سلم در خجلیه ص ۸۷ و ششم

در خجلیه ص ۱۰۰ در ص ۱۸: امیر المؤمنین علیه السلام در نامه ای به سید بن طاووس
نخستین از نامه های معتدله و معتدله و آله و سلم نوشته اند. احساس حال و هوا
روحی امیر المؤمنین علیه السلام در آن دعا در جیب شد که حضرت رسالت و رسالت
خلید و آله را از دیوانه گاه امیر المؤمنین کی چنان مطهرت روحی در حال دعا
داشتند است در آغاز این مجادله مورد دروسی قسرا از بلهیم از جهانی
پناه بر اکرم را از دیدگاه امیر المؤمنین مطرح کرد:

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دین آله امیر المؤمنین علیه السلام
نورانی و نورانی را چنان بود.

۱- شهادت دوم - پس از شهادت بس و جدانیت خداوند و معانی و معانی
ص ۷۹ چنین شروع میشود:

وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
و رسوله صلی الله علیه و آله

(و شهادت معتدله و معتدله و آله و سلم در جیب شد که حضرت رسالت و رسالت
پناه بر اکرم را از دیدگاه امیر المؤمنین مطرح کرد:

و [خجلیه ص ۱۰۰ در ص ۱۲۵] [خجلیه ص ۱۱۲ در ص ۱۶۹] و [خجلیه ص ۱۲۲ در ص ۲۰۰]
و [خجلیه ص ۱۵۱ در ص ۲۰۹] و [خجلیه ص ۱۸۵ در ص ۲۶۹] و [خجلیه ص ۱۹۰ در ص ۲۸۱] و [خجلیه ص ۲۰۰ در ص ۲۸۱]
و [خجلیه ص ۲۸۲ در ص ۱۹۵ در ص ۲۰۸] و [خجلیه ص ۲۱۲ در ص ۲۳۰] و [خجلیه ص ۲۱۲ در ص ۲۳۰] و [خجلیه ص ۲۱۲ در ص ۲۳۰]
و [خجلیه ص ۲۸۲ در ص ۱۹۵ در ص ۲۰۸] و [خجلیه ص ۲۱۲ در ص ۲۳۰] و [خجلیه ص ۲۱۲ در ص ۲۳۰]

در خجلیه ص ۱۸۵ در ص ۲۰۹
و [خجلیه ص ۱۸۵ در ص ۲۰۹]
و [خجلیه ص ۱۸۵ در ص ۲۰۹]
و [خجلیه ص ۱۸۵ در ص ۲۰۹]

وَأَمَّا عَلَى الْقُرْآنِ ... ١
إِنِ اللَّهُ يَشَاءُ مُخَيَّرُ مَا يُرِيدُ أَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَإِلَيْهِ رُجُوعُ الْأُمُورِ.

عالمیان و امانین برای فرستادن قرآن و رسالت می‌نفتند؛ (خداوند متعال و محمد صلی الله علیه و آله را تبلیغ کند)؛ (مجموعه تائید)

در این جملات دو صفت بسیار مهم آمده است :

الف - تبلیغ کننده [بر حذر از غلط بودن درخواستی ها و خرد نگری ها ضرورتی در معاصی با بیان نتایج ناگهانی این پلیدیها .

د- امن و سلامت و رسیدن آن به بزرگان خداوند.

وَأَلَدَ فَأَخْرَجَهُ مِنْ أَفْصَلِ الْمَعَادِنِ مَسْنَانًا وَأَعَزَّ الْأَوْفَاتِ قَرَابِينَ الشُّجَرِ
الَّتِي صَدَعَ مِنْهَا أُنْبِيَاكَ وَأَنْدَجِبَ مِنْهَا أَمَنَاتَهُ . عِزُّهُ خَيْرُ الْغَيْرِ وَسِرُّهُ
خَيْرُ الْأَسْرِ وَدَجَرُهُ خَيْرُ الشُّجَرِ لَبِثَ فِي حَرَمٍ وَبَعَثَ فِي كَرَمٍ يَا فَوْزُ
طَوَالَ وَتَمَرُ لَيْسَالٍ فَهُوَ أَمَامُكَ أَتَقَى وَبَصِيرَةٌ مِنْ أَهْلِي سِرَاجِ لَهْمٍ
صَوْنُهُ وَبُشَيْرُهُ سَمْعُ نَوْدٍ وَرَدَّ بِسُوقِ لَهْمٍ سِيرُكَ الْفَضْلُ وَتَسْمِعُ الْوَسْوَاسُ
وَكَأَنَّهُ الْفَضْلُ وَبِحُكْمِهِ الْفَضْلُ ...

عزیزترین اصول و روشها برای کاشت بیرون آوردن آن درختی که خداوند آن بشکافته و پیامبران را از آن بیرون آورده اند، خود از آن برگزیده است. عزت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برین است که در حرم و دیوان بی بهترین دودانها و درختش چتر بر درخت است که در حرم و دیوان بی و شاد رسیده است. پس آن درخت شادمانی است بلند و در پس غیر قابل ستودن و بیرون کسی که درختی است که تنه او بزرگ و وسیع و پائینی است بر آن کسی که درختی

۱. خطبہ ۲۶ ص ۶۸ و خطبہ ۱۰۶ ص ۱۱۱.

139-2954-2

در این پژوهش، ما می‌خواهیم بدانیم که به‌کارگیری وظیفه‌ای خود عمل می‌کند. به انسانها نیز

(دعوت‌الهدى) از زبان طاهر بن ابيطالب عليه السلام

در هیچ اثری از این دو مصیبت بسیار عالی و بارز امیر اکرم از زبان امیر المؤمنین علی (ع) آمده است که آثار این موشوم :

يُنْفِ - أَنْ يَفْعَلَ اللَّهُ لِمِجَالَهُ، جَعَلَهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَأَعْلَى الْبَنِيَّانِ عَزَّ وَجَلَّ، تَبَوَّاهُ مَا خُذُوا عَلَى السَّبِيلِ عَيْنًا، مَشْهُورٌ
بِأَعْلَى الْبَنِيَّانِ عَزَّ وَجَلَّ، ...

فصلنامه پژوهش و اندیشه، بهار ۱۳۹۳، شماره ۱۳، ص ۱۰۸-۱۱۸

پایان مقاله را می‌توانید در صفحه ۱۰۸ مشاهده کنید.

الف - وضعیت انجام یافته و تعداد خندانندی که عبارتست از ارسال پیامبران

انجام کنند؛ نیز به دستم رسالت با آوردن دین جاودانی اسلام.

ج۔ جلالہ آباد، بھٹائی اور ابراہیم آباد، علیا المیان و آوردان دین جاوید،

عالمی شیعہ و اربعی از در کتابی آسمانی و در دولت اہل ذکر

۱- میلاد او با کرامت بود، یعنی با نظر بدسترسه پدران و مادران آنحضرت،

مُتَهَلِّهٌ . مَوْلَاهُ يَمَكَّةُ وَهَجْرَتُهُ بِطَبَقَةِ عَلَانِيَا كَزَادَةِ تَعْدِيهِ وَاصْوَاهُ . اَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ كَافِيَةٍ وَهُوَ عَيْنُهُ شَافِيَةٌ وَدَعْوُهُ عَمَلُ قَوِيٍّ . اَشْهُدُ بِهَذَا اَنَّ اَللَّهَ جَبَّارٌ مُبْتَلِئٌ ، وَفَعْلٌ بِهَذَا اَللَّهِ خَوَلَةٌ . وَزَيْنٌ بِهَذَا اَللَّهِ اَحْكَامُ الْمُنْقَضَةِ .

(خداوند متعال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث فرمود ، با نور روشنی و بر جان آشکار و روشن و مبرور واضح و توانا و باریک - باریک - دوده - سانس بی‌سرن و دودمان و درخت انبش بهترین درختها را برای شادندای معتدل و مودعایش برای چیده شدن آویزان . و لادن - دانه - مگه و هاجرش به مدینه منوره . در آن شهر مقدس رسیده و در آن حضرت اعتلاء یافت ، مودعی دعوتش گسترش یافت . خداوند او را با حجت کافی و موعظه شفا بخش . و خداوند بویای او را با تباهی های دام‌گیر در زمان جاهلیت فرستاد . خداوند بویای او را با معجزات شرع آشکار ساخت ، و بدیع‌الحائلی را که در دین ساخته شده بود . ریشه کن فرمود و احکام مشروح و با تفصیل بیان نمود .)

الف - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با دین اسلام که نوری رونق‌بخش و بر جان آشکار و دارای روشنی است توضیح و با کلماتی کند همه یوشده است .

ب - نیاکان و دودمان و اولادش بهترین نیاکان و دودمان و اولاد است . این صفت بی نظیر در خطبه ۹۲ ص ۱۳۹ نیز آمده است . [ج - برای دعوت انسانها به دین اسلام با حجت کافی (کتاب الهی و سنت نبوی) و بوسیله موعظه شفا بخش از دردهای روحی ، و تسکین از تباهی های ناشی از روزگار جاهلیت فرستاده شد .

د - قوانین و شریعی پادار را که از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام و پیامبران گذشته در میان مردم مجهول مانده بود [یا واقعات و حقایق سازنده را اعتم از آنکه بوسیله انبیاء یا خرد و وجدان ثابت شده و در میان مردم آن دوران پیاد فراموشی و جهل سپرده شده بود] ، با عتقاد و احکام اسلامی را که آن مردم انانی

پیامبر از ما انعام فرمود و پیامبر پیش روی گدما از او بیرونی کنیم و خبری در پشت سر او نگذاریم .

سوگند بخدا آنرا در روز محروم را پینه زدم که از پینه زن شرم نمودم . گویند ای یمن کاتب : آیا این زره [پره از پینه] را دور نمی‌اندازی ؟ به تو گفتیم : دور شو از زره ، مسافران شیرو در هنگام پادمان و در دستايش عجز و بیگیزند .

الف - رابطه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با عوامل جالب و لذت بخش دین ، این است که بر این پیشرو برداری از وسایل در حد اقل ممکن بود و آن عوامل نتوانست توجیه این امر را با این عامل را بسوی خود جلب نماید .

ب - با داشتن قدرت بر جلب همه گونه عوامل جالب دنیا ، که خود را با آن حضرت عرضه کرده بود ، پیش از همه خود را از آن عوامل دور ساخته بود .

ج - آن بزرگوار هر چه را که میخواست و میخواست و ناچیز دربارگاه خداوندی بود [از آنجهاله تنهایی به دنیا] میخواست و ناچیز تنهایی نبود .

د - توانایی در حد اعتدال ، موجب شده بود غلبه بر روی زمین میخورد و با سر بردگانی می نشست و کوشش و لاس خود را با دست نخود و حمله میزد و به الاغ و اسب میزد .

ه - از زخارف (زرد زردود مشغول کننده دنیا) اعراض فرموده بود [این صفت در همین خطبه در صفحه ۲۲۶ نیز تذکر داده شده است .]

و - زنده نگي پیامبر اکرم با کمال و شمع و عیوب و بدی های تنهایی به دنیا را اطلاق کرده است .

نه - آیت الله العظمی (ره) ، «وَالْوَحَايِ الْجَبَّارِ ، وَالْمُهَاجِرِ الْبَادِي ، وَالْكَتَابِ الْمُبِينِ ، وَهُوَ الَّذِي كَرَّمَ وَجْهَهُ خَيْرَ أَسْمَاءٍ خَيْرَ خَيْرٍ ، أَفْضَلُهَا هَدْيُ آلِهِ وَآلِهِ أَرْكَا

۱ - اَللّٰهُ قَسَدٌ كَرَّمَ وَجْهَهُ رِيًّا وَالَّذِي قَبَّلَ شَافِرًا عَالِيًّا (پیامبر از لاغری چته سوار شده و زیاده ها از قرب فروده است .) بلکه آن شمس پیاده رفتاری است بار این و آن بسی بدرفته است

در سال در کوه جراء مجاورت میفرود و دین او را میبایم و ششم شمس جز من او را نمیدود (۰)

الف - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با عبادت خداوندی بوسیله نرسندگی با عظمت به تخلق بد اخلاق الله توجیه می گشت .

ب - اخلاق عالیله همه بشریت را به او تعلیم و او را برای توجیه شدن بطرف

آن اخلاق کمک مینمود .

ج - آن بزرگوار در هر سال در کوه جراء خلوت گزینی میفرمود .

دوازده - دَعَا إِلَى طَاعَتِهِ وَقَاهَرَهُ أَقْدَانُهُ جَوَادًا قَدْ دَانَ بِهِ الْأَشْيَاءُ تَنْ ذَاكَ الْجَيْمَاعِ عَلَى تَكْلِيبِهِ وَالْإِيمَانِ بِإِطَاعَةِ لُورِهِ^۱

(آن بزرگوار مردم را باطاعت خداوند دعوت فرمود و از راه جواد برای برقرار ساختن دین خداوندی بسر دشمنانش پیروز گشت . اجتماع تبهکاران برای تکلیب او و خوار شدن و اقدام به خادوش ساختن او برش و او را از دعوت و جهاد رو بگردان نمود) .

الف - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مرد را باطاعت خداوندی دعوت فرمود .
ب - مقاومت و اراده الهی او در برابر هر گونه کارشکنی ها و تکلیب و کوشش برای خاموش ساختن نور رسالت بقدری با عظمت بود که آنهمه استلاذگری ها نخواست کاری از پیش ببرد .

سزده - أَرْسَلَهُ وَأَعْلَامُ الْهُدَى دَارِيَّةً وَسَاحِلُ الْإِيمَانِ طَائِفَةً أَقْدَمَتْ وَأَجْرَهُ وَصَحَّ لِلْإِخْلَاقِ وَكَهْدَى إِلَى أَرْشِدِهِ وَأَمَرَ بِالْأَمْرِ صُلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

(خداوند آن بزرگوار را فرستاد در حالیکه نشان های هدایت گویند شده و روش ها و مسیر های دین تحریک و هدایت گشته بود پس آن کار کرد و حق را

۱. خطبه ۱۹۰ ص ۲۸۱ .
۲. خطبه ۱۹۵ ص ۳۰۸ .

او را برپا نمود و بندگان فرمودند : «وَمَا نَدَى بوسیله او به عتباتی را که در دین حنیف نامطلوب شده بود ، ریشه کن ساخت و احکام الهی را که [در دین حنیف با دین اسلام] باطل و مشرک وارد شده بپزد بیان فرمود .

ده - إِنَّ اللَّهَ جَمَعَهُ رُسُلُ الْأَهْلَادِ بِإِكْتَابٍ نَاطِقٍ وَأَمْرٍ قَائِمٍ لِأَهْلِهِ جَمْعُهُ الْأَهْلَادِ^۱

(خداوند پیامبر را با کلامی گویا و امری باور جا و ثابت فرستاده و دور و گسسته بیکدیگر برد و از این رسول بحق مکرر کسی که همراه است) .

الف - خداوند معجزات پیامبر را برای هدایت مردم بوسیله کتاب ناطق و امری قائم و معیشت فرموده است .

ب - کسی که از رسالت پیامبر اکرم رو بگردان شود ، قطعی است که سقوط ازین سقوط خواهد نمود .

یازده - وَلَقَدْ قَرَأَ اللَّهُ بِصَلَّى اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ قَدِيمًا أَعْلَمَ مَا لَيْدِي وَالْإِيمَانِ بِصَلَّى بِطَرِيقِ الْمَكَّ كَرِيمٍ وَمَهْجَاسٍ أَخَذَ لِي أَعْلَمَ بِيْلَهُ وَتَوَاتَرَهُ . وَكَذَلِكَ كُنْتُ أَنِيْمَهُ أَتَمَّجِ الْفَعِيلِ الْأَرْشِدِ ، يَوْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ جَمِيعًا وَيَأْمُرُنِي بِالْإِيمَانِ بِهِ . وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِصِي كُلِّ سَبْعٍ بِحِرَاءِ فَارَكَةِ وَالْإِيمَانِ بِخَيْرِي ...^۲

(و خداوند ، سال از هنگام انقراض دوران شیرخواری پیامبر اکرم بزرگترین نورشده ای از روشنگاری را شب و روز همراه آن حضرت فرموده . بود که او را به پیروی دن راه کریمت پای انسانی و آنجا نذیبانی های اخلاق عالم تحریک نماید . من دنیال او معرفتم همانگونه که بجهت شتر دنیال مادرش میروم و آن بزرگوار هر روز برای من تفریحی از اخلاق فاضله خود برمی افراشت و مرا به پیروی از آن دستور میداد . آن بزرگوار

۱. خطبه ۱۶۹ ص ۲۴۳ .
۲. خطبه ۱۹۲ ص ۳۰۰ .

- ب - خانه و پیرامین خانه درسو گزاری پیامبر اکرم نالوشوین کردداند .
 ج - در آن موقع فرشتگان برای نماز با درود به پیامبر اکرم نزحال رفت
 و آمده بودنداند .

بازنده - جَعَلَ اللَّهُ بَلَاءَكُمْ إِبْرَاسِيْمَ وَكَرَاهَةً لِّعَالِيهِ وَرَبِّهِمَا لِأَجْلِ رَبَّانِيهِ وَرَفَعَهُ
 لِيَأْتِيَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَشَرَّ فَإِلْتَصَارُهُ^۱

(خداوند سبحانه آن بزرگوار را با بیای رسالتش قرار داد و برای امتی برای
 امتش و بهاری برای اهل زمانش و عظمتی برای او را و شرفی برای بارانند)

- الف - مبلغ رسالت الهی ،
 ب - کرامتی برای امت ،
 ج - بهاری برای اهل دورانش ،
 د - عظمتی برای باوران و شرفی برای کمک کنند گانش .

شازنده - كُنَّا إِذَا أَحْمَرُ الْبَاسُ أَتَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ،
 فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَيَّ أَلْفَ وَفِيهِ^۱

(هنگامیکه خطر شدید می گذشت ، ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 را - برمی گرفتیم ، [با پناه بردن به او خود را حفظ میکردیم] هیچ کس
 از ما به دشمن نزدیکتر از او نبود .)

الف - پیامبر اکرم دارای عالی ترین توکل بخدا و شجاعت و علاقه به شهادت
 بوده است .

هنده - وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَحْمَرُ وَأَحْمَرُ النَّاسُ ،
 قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ قَوْفِي بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ الشُّوْفِ وَالْأَلْبَةِ ، فَجَبَلَ عَيْنَهُنَّ

۱. خطبه ۱۹۸ ص ۳۱۵ .
 ۲. کلمات قصار شماره ۹ ص ۵۲۰ .

(استیضاح یا اشی) و برای خانی خیر خویش و پند فرمود و آنان را بهر شد
 هدایت کرد و به اعتدال دستور فرمود . درود و سلام خدا بر او
 و دوستان او باد .)

- الف - پیامبر اعظم در تکامی از طرف خدا فرستاده شد که از رسنگاری و
 ارزش های الهی اثر و نشانی رسانده بود .
 ب - باطل را بوسیله حق شکافت و حق را آشکار ساخت .
 ج - مردم را بهر شد و کمال هدایت نمود و به اعتدال دستور داد .

چهارده - وَكَانَ مُبْصِرُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَإِنْ رَأَيْتَهُ لَعَلَّ
 تَدْرِي ، وَكَانَ الْكَفُّ فِي كَفِّي فَأَمْرٌ بِنَا عَلَيَّ وَجْهِ . وَكَانَ وَفِي
 مُبْصِرُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِمْ أَهْلًا ، فَصَبَّحَتِ السَّادُ وَالْأَفْئِدَةُ
 هَلَا يَهْمُ ، وَكَانَ يَنْجِي ، وَكَانَ قَرِيبٌ سَهْمِي كَيْفَ مَنُوم ، بِصَاوِنَ عَلَيْهِ حَقِي
 وَارْتَاةً فِي كَفِّي بِجَهْ ...^۱

(پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله از این دنیا چشم بر زمین در حالیکه سر
 مبارک کن بر روی پهنه من بود ، نفسی آن بزرگوار بر زمین رفت [نفس های آخریش
 که در ممکن است ، با قری از رطوبت یا بخار از دهان یا بینی مبارک آن
 حضرت نمودار شده است] این تصویر - سیلان یا خروج نفس [در مورد
 توضیحی که دادیم ، تداول است . و این اثر را بدست دهم کشیدیم و من متصدی
 نفسی آن بزرگوار صلی الله علیه و آله گشتم در حالیکه فرشتگان واران
 من در آن غل بودند ، در آن موقع خانه و پیرایون و نشیای آن به نامه
 درآمدند ، جمعی [از فرشتگان] پایین می آمدند و جمعی از آنها بالا میرفتند ،
 صدای آهستان فرشتگان گوشم را رخ نگر داند آنها می آمدند بر آن بدن
 و نفس نماز میگذارند [با درود میفرستادند] تا اینکه آن بدن بال را
 در قبرش دفن نمودیم .)

الف - فرشتگان در آن بل پیامبر اکرم شرکت کرده اند .

صفات عالیة انسان الهی که در وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جمع شده و امیر المؤمنین علیه السلام آنها را مناده فرموده برای ما نقل نموده اند، بقرار زیر است :

۱- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با عنایات خداوندی یوسیه فرشتهای بسیار با عظمت از کودکی (بس از بازگرفته شدن از شیر) شب و روز برای تحقیق به اخلاق الله توجه می گشت .

۲- در هر سال در کوه چراه خلوت می گزید و با خداوند سبحان بران و نیاز می پرداخت و آمادگی شایستگی گیرندگی وحی را تحصیل مینمود .

۳- فقط من (علی بن ابیطالب علیه السلام) بودم که در آن موقع خلوت و راز و نیاز آن بزرگوار را میدیدم .

۴- من دائماً مانند بچه شیر که دنبال مادرش می رود؛ دنبال او می رفتم و از هر روز اخلاقی از اخلاق عالیة انسان الهی را بمن می آموخت .

۵- خداوند اخلاق عالیة همه بشریت را به او تعلیم داده و برای ن بنی بآن، او را یاری می فرمود .^۱

۶- رسول خدا همگامی از طرف خدا مبعوث شد که اثر و نشانی از دستگیری و ارزشهای الهی نماند، بود .

۷- او باطل را شکافت و حق را آشکار و مردم را به سوی حق که رانده و کمالی بدون آن، امکان پذیر نیست سوق داد .

۸- خداوند سبحان وعده ابلاغ رسالت را بوسیله او به مردم عملی فرمود .

۱- عبارت موجود در کلمات امیر المؤمنین علیه السلام درباره صفت فوق چنین است :

بِسْمِ اللَّهِ بِطَرِيقِ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ اخْلَاقِ الْعَالَمِ

(آن فرشته اعظم پیامبر را در راه فضایل و زیباییهای اخلاق جهان حرکت میداد.) از این عبارت شریفه روشن میشود که خداوند سبحان استعداد تحقیق به اخلاق نیکو را در وفاد همه انسانها بوجدت زیاده است و نظامی است که انسانها با پیغمبت و رسالت این استعداد بسیار شریف میتوانند روی زمین خاکی را با وجود آوردن يك تمدن واقعی انسانی به پوشش بدهند و بجای فرو آوردن شمشیر ایران بوزن یکدیگر، در صالح و صفای انسانی زندگی کنند . و بجای نابود کردن انسانها و ارزشها بپنجب -

الْجَنَّةِ يَوْمَ لَا نَبِيَّ فِيهَا وَ خَمْرٌ هَٰهُنَا وَ قُوتٌ هَٰهُنَا يَوْمَ هُمْ هَامُونَ^۱

(خبر و نمی که چنگل عدت و کرفت و مردم از نهم جان از حمله با از دفاع اوتاج و ک دانه اهل بیت خود را پیش می انداخت و بوسیله آنان بآرام خود را از شر بهای سخت شمشیرها و نوزد ما معون و مساعدت - تجیده بن الحارث، در چنگل پدر و حمزه بن عبدالمطلب در چنگل آمد و جعفر در چنگل، ه هه شده شدند.)

بنت - نعمت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ودندان خورد را در مسأله جهالت و عسوت عسوی تجید، پاک، در گزینهای شد بدتر و ودندان خود را زودتر از دیگران آماده شهادت می فرمود .

نتیجه ابتدای امیر المؤمنین علیه السلام بوجود صفات مذکورده در وجود نالاین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

اینان بسیار محکم شده استی مانند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به وجود عالی ترین صفات انسانی - الهی در وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای اثبات بالاترین کمالات ممکن در وجود يك انسان کافی است . بنوا بانی که نتیجه حیات با عدالت انسانی - الهی را در وجود مقدس خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله میدیدند و با این حال برای اثبات رسالت از او معجزه میخواستند!! زیرا برستی با بیان بسیار محکم شخصیتی مانند امیر المؤمنین علیه السلام به وجود

صفات بزرگوار در وجود پیامبر اعظم بنهایی برای اثبات رسالت او کافی میباشد . البته اگر کسی با مشاهده اقصای پیامبر اکرم با عالی ترین صفات و اخلاق الهی، نتواند فوق طبیعی بودن او و رسالت او را پذیرد، او را بپذیرد، او نخواهد توانست به وجود حق پیش هم با کمال بداهت و وضوح اعتقادی داشته باشد .^۲

۱- تاج شماره ۹ ص ۳۶۹ .

۲- برای بررسی بعضی از مطالب این بحث رجوع شود به چهارم و دوم از احادیث ۲۵۳ تا ۲۵۸ .

- ۲۳ - حکم او عدل محض .
- ۲۴ - شاهد خداوندی در روز قیامت .
- ۲۵ - پشت او نعمتی برای جهانیان و رحمتی برای عادلان .
- ۲۶ - هدف رسالت او دعوت مردم بسوی حق .
- ۲۷ - او رسالت‌های الهی را بدون سستی و تقصیر ابلاغ فرموده و در راه خدا با دشمنان خدا بدون کمترین مسامحه و اعتذار مجاهدت نموده .
- ۲۸ - کیفیت زندگی او روشترین دلیل بود برای اثبات پستی محبت و برتری بداندازی دنیوی بعنوان هدف اصلی، زیرا زندگی آنحضرت به بهترین و جنتی عریب و رسوائی جای دنیاپرستی را آشکار میساخت .
- ۲۹ - او با داشتن قدرت و امکانات خود را از دنیا و عوامل آن دور و زیر پای بی اساس آن برکنار فرموده بود، مگر در حد وسیله‌ای برای وصول به هدف‌های اعزازی «حیات معقول» که مسیر **إِنَّمَا بُنِيَ لِلْإِنْسَانِ** را اجزای است .
- ۳۰ - او هر چه را که میخواست خدا و محقر در برابرگاه او بود، مغض و ناچیز میشمرد .
- ۳۱ - او تواضعی در حد اعلا داشت : غذا بر روی زمین میخورد . بارانگاران می نشست . دارای عالی ترین توکل به خدا و شجاعت و علاقه به شهادت داشت . کفش و لباس خود را با دست خود و صله میکرد . بدالاغ بر حنجره سوار میشد .
- ۳۲ - او با دین اسلام که نوری روشنگر و برهانی آشکار است و با کتب الهی که هدایت کننده همه مردم است، و با امری پایدار معیشت گشت .
- ۳۳ - برای دعوت انسانها به دین اسلام ، با حیثیتی کافی و بوسیله اعلا و بخش و شفای درد های روحی و با تدارک نیاهی های گذشته در روزگار جاودانیت فرستاده شد .
- ۳۴ - قوانین و شرایع پایدار الهی را که با گذشته زمان از یادها رفته و معجزه و مانده بود، بیان فرموده .
- ۳۵ - هر فرد و جامعه‌ای که از رسالت حیات بخش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رویگردان شود، سقوط ابدی او حتمی است .
- پس از بیان صفات با عظمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلام و آید انی

- ۹ - او است تمام کننده بخت و خاتم رسولان با دین جاودانی اسلام .
- ۱۰ - خداوند یشاق بشریت پشت او را بر همه عالمیان گرفته بود .
- ۱۱ - علامات طبیعی و روحی او در کتابهای آسمانی مشخص شده بود .
- ۱۲ - میلاد آن بزرگوار با کرامت بود، یعنی با نظر به شرافت و کرامت پدران در آن آنحضرت هیچ فردی از انسان به پای او نمیرسید .
- ۱۳ - شرافت نخاست و محبت ولادت آن حضرت که کعبه معقله بوده است .
- ۱۴ - آن حضرت بر جاندار دارنده عالمیان از غوطه‌ور شدن در خودخواهی‌ها و ناز و تکبر و گنجی‌ها و معاصی است .
- ۱۵ - ابدین کامل در تقی و حقی و رسانیدن آن، به بندگان خداوندی .
- ۱۶ - دودمان او بهترین دودمانها است (البته معصومین علیهم السلام و اولاد پاک و پستی آن بزرگوار) این شرف است و کرامت که خداوند نصیب اولاد پیامبر اکرم را با شرف و آله فرموده است ، فقط از جنبه انتساب نسبی نبوده است، بلکه جهت زدن و تکبری بسیار شدید است، که آن پیشوایان در مسیر رشد و کمال انجام دادند .
- ۱۷ - از پیشوای مقتدیان است .
- ۱۸ - او وسیله بینایی برای هدایت یافتگان است .
- ۱۹ - روشنائی تابان ستاره‌های بر نور، به وجود آورنده انوار و وسیله انتقال نور الهی به مخلوقات .
- ۲۰ - سیرت او اعتدال .
- ۲۱ - منتش رشد .
- ۲۲ - کلامش جدا کننده حق از باطل .
- ۳ - ابتدا به پیروی نفع پرستی و میل به یار نیسم با بهانه جوئی با نفع پرستی، انسانها را احیاء کرد تا خودشان نیز احیاء شوند . این جمله را که گفتیم (انسانها را احیاء کنند تا خودشان نیز احیاء شوند) خیلی جدی تأقی کنید، زیرا تا کسی حیات انسانها را نخواهد بخش بداند که او از حیات برخوردار نیست . و بر مبنای مطالب فوق (فرشته‌ای اعظم پیامبر اکرم را برای فراگیری حکام اخلاق جهانی توجیه مینماید) است که اسلام دین ابدی و برای همه جهانیان ارسال شده است .

بناظر به مجموع شخصیت‌های سازنده تاریخ با سندهای شخصیت‌زور و دیگر داریم:

۱- شخصیت‌های الهی (که در اصطلاح پیامبران نامیده می‌شوند).

۲- شخصیت‌های بزرگ بشری محض (که در اصطلاح نوابغ نامیده می‌شوند).

۳- شخصیت‌های بشری-الهی- (که حکما ناگزیری می‌شوند).

این سه‌گانه در آغاز بحث باید در نظر گرفته شود: که مقایسه‌ها بر این پایه بران الهی با آن نوابغ است که شخصیت و هدف‌گیری سازندگی دارند، نه بزرگو.

آیا این سه‌نوع شخصیت سه‌راه متفاوت را در پیش گرفته‌اند؟

عموم مردم ساده‌اندیش و سهل‌گرا که می‌خواهند هر گونه مسائل عقلی بشری را با مقداری مطالبات تقلیدی و اصطلاحات خوش‌آیند و مستند به‌دورس‌ترین پدیدها بررسی نمایند، بیش از یک نوع شخصیت نمی‌شناسند. اینان گمان می‌کنند که با بکار بردن کلمه بسیار گسترده و ابهام‌آمیز نابغه برای هر شخصیت سازنده، یکی از اساسی‌ترین عامل دگرگونی‌های تاریخ را ته‌سیر و توجیه نموده‌اند!!

برخی از مردم گمان می‌کنند که اگر اقلیت یکی از انواع سه‌گانه شخصیت‌ها را تأثیر بخشد، در نتیجه مجبور می‌شوند که دو نوع دیگر را انکار کنند. مثلاً اکثر نقش شخصیت‌های الهی (پیامبران) را در پیشرفت تاریخ قبول نمی‌دهند، بایستی از نوع شخصیت دیگر را برای سیر تکاملی تاریخ بپذیرند، یا بالعکس. این کوتاه بینی‌ها ناشی از جنول ما به حقیقت انسان و امتیازات او و تأثیر اقلیت هر عاملی در معمول و عادی است. در زندگی انسانی که استعدادها و ابعاد فراوانی می‌تواند بسازد، جنول

در غیر ذلک بوده است. حقیقت بعضی از محققین جامعه‌شناسی هنگامیکه از پیرامون عوامل اعتدال و سقوط عظمت‌ها و امتیازات عاجز می‌شوند، دست به بران عامه‌لی می‌زنند و مانند اینکه اعتدال و سقوط‌ها ناشی از زور و سوارهای ویرانی است، گمان می‌کنند که مردم یک جامعه دارد می‌گردد. اگرچه این گونه مطالبات ثابت نشده است، ولی می‌توان از پیدایش آمدن اینگونه نظریات شدت ابهام مسئله مورد بحث را حدس زد. بی‌شک، حال منظر ما بیان یک قاعده کلی در پیشرفت‌ها است که شخصیت‌های بزرگ را از اساسی‌ترین عوامل آن است.

در تفسیر با مشخصات روحی آن بزرگو را بسیار مناسب است که فرقی میان رسولان الهی و رسالت آنان را با نوابغ و رسالت آنان تا حدودی مطرح ندانیم و سپس بپردازیم به تفسیر محدود آن به بحث پیامبر اکرم و نتایج رسالت آن بزرگو را از دیدگاه امیرالمؤمنین (ع) و تأثیرات حلی آن محققان در باره آن بزرگو را.

فرق میان رسولان الهی و رسالت آنان، با نوابغ و رسالت آنان^۱

پیش از ورود به بحث، بی‌شک به تفکیک دو مفهوم سازندگی، پیامبران الهی و

نوابغ و تفاوت‌های کلی را منعکس می‌شویم:

۱- کسی که شایسته‌ای را در باره تاریخ و سرگذشت بشری باز داند، گاه حرکت در مسیر تکاملی، که نقش حیاتی انسان را ندیده بگیرد، آن شناسائی برای واقع‌گرایی تاریخ انسانی را از نظر قابل استیضای نخواهد داشت. عالم طبیعت در برابر دیدگان انسانهای معدودی که در راه اکتیویتی قریب به اتمام جوامع را در همه‌دوره‌ها تشکیل می‌دهند، مشغول جزئیات تاریخی خود می‌دود و انسان‌های معدودی هم در همین صحنه بی‌تأثیر و بی‌ارزش می‌مانند. قابل لمس و سروری حیات جویندگی و تکاپو در راه رفیع ساختن آنرا چه زری را نمی‌شناسد، یا اگر هم مسائلی بالاتر از آن نیازها در ذهنشان خطور نماید، اختیاری به آن نمیداند، بلکه با یک نظر دقیق‌تر می‌توان به یک پدیده ناراحت کننده‌ای در تاریخ بشری اطلاع یافت و آن پدیده اینست که هر موقع که یک جهادها وجود انسان بزرگ که بر ای خود رسالت در پیشبرد جامعه‌اش احساس نماید، خالی نماند، جامعه‌ای فروغی به حیات در برداشتن عوامل مزاحم وضد تکامل رو به سقوط رفتند، اما برای سقوط و تعدیل‌های آشفتگی آن کنونی تفسیری جز این سرانجام نداریم که جوامع تمدن در تیره‌ها و شخصیت‌ها را از دست داده است و با اقلیت نقش شخصیت‌های سازنده بزرگو را مورد غفلت قرار داده و دیر با زود، مسیر سرنگونی را پیش گرفته است.^۲

۱- برای تکمیل این بحث و به جهت چهارم از ص ۳۰۹ تا ص ۳۱۳ مراجعه شود.
۲- البته این نکته را نادیده نگیریم که گاهی سقوط تمدن‌ها و تفرقه‌ها در نتیجه حوادث دربار اگر عوامل اقلیت و بزرگوهای محاسبه نشده‌ای مانند بروز جامعه قوی‌تری -

مقایسه کننده از انسان و وابستگیهای او چیست؟ مثلاً برای کسانی که انسان را باستانشناسی، با ژئولوژی و زیست‌شناسی تفسیر می‌شود، ملاک سازندگی را در علم و کشف جهولیات طبیعت می‌بیند. مردمی که اعتدالی انسانی را در هنر می‌جویند، مثلاً آملاک سازندگی را در شخصیت را در هنر مندی می‌بینند و ... این هدف گیری‌ها و محور سازی‌ها است که بصورت تضاد میان خود شخصیت‌ها و با تضادگران را بوجود می‌آورد. اکنون به تفکیک دو تبار و نواخ و پیامبران که در عین حال در سازندگی انسان مشترکند، داریم:

پاك - اوتنار معروف

۱- میدان فعالیت نواخ روینای طبیعت و سولوح قابل نبود آن، میدانند، در صورتیکه پیامبران باضافه تحریک انسان‌ها به فعالیت مزبور، و لازم شدن آن، میانی و مسیر اساسی طبیعت را گوشزد میکنند.

۲- حتی کوشش‌های نواخ از آغاز تاریخ معرفت تا کنون، جز به نواخ نسبی و شناسایی‌های محدود در عرصه طبیعت حاصل نداشته است؛ ولی پیامبران مسیری و هدف اساسی عالم طبیعت را بطور مطلق مطرح کرده‌اند.

۳- بجهت دو جنبه‌ای بودن شناسایی‌های نواخ (تساخاگرایی و پاریاگرایی در موضوعات شناسایی)، هرگز هیچ نابعدای توانایی شناسایی و اقیقت را آنچه‌نانکه هست، نمیتواند ادعا کند. در صورتیکه پیامبران از دیدگاه‌هایی که در اختلاف آنها است، واقعیت را بجز آن مجموعه‌ای از مشیت الهی میدانند و آنرا درک نمی‌کنند.

۴- هر معرفتی که بوسیله نواخ وارد صحنه معارف بشری می‌گردد، بدون وابستگی به معرفتی که پیامبران عرضه میکنند و بیادون تفسیر کلی از دیدگاه پیامبران الهی، از وابستگی نهایتی بجهت چون و چراها ناتوان می‌باشد. مقایسه میان پیامبران نواخ در این چهار ماده، درست مانند مقایسه میان شناسایی‌های قابل فریاد و زیارت و بیولوژیک با پسیکولوژیک است. اگر مقایسه احساس تضاد میان چشم‌انداز پیامبران و فلسفه علمی مزبور، منطقی است، مقایسه احساس تضاد میان چشم‌انداز پیامبران و فلسفه و شناسایی‌های نواخ هم منطقی نخواهد بود! آیا، مباحث مربوط به چگونگی روان‌روح آدمی، با مباحث مربوط به جنبه‌های زیست و عضوی انسانی چنانکه بر نواخ‌ها وارد است؟!!

در نهایت به فعالیت پیروان، عامل تزیینت اندیشه، نمیتواند مزاحم عامل تقویت وجدان و در آفرین امر در نیاید. همچنین عامل تنظیم احساسات و عواطف هرگز مزاحم عامل نظم و طرد کنندگی آن نمیشود. مثال نیر و بخش حواس و تنظیم آرایشیگاهها بسوی واقع‌بینی‌های دقیق تر از طریق حواسی و فعالیت‌های آرایشیگاهی، نه تنها فعالیت کلی-توسعه و قانون‌گیری مغز را محدود نمیشود، بلکه خود را بعنوان مقدمات و وسایل لازم برای انجام به قانون‌گیری آماده مینماید تا از این راه علم و دانش کبدون قوانین طبیعی و فیزیکی، ندارند، پیرو خود نیاید.

بطور میرسد که چنانکه این عوامل فوق که از دیدگاه سطحی در برابر هم قرار می‌گیرند، تضاد و دوامی وجود ندارد زیرا هر يك از آنها برای پیشبرد و شکوفایی فردیت خود شایسته از انسان میباشد. هر يك از شخصیت‌های پیشرو هم با انواع نواخ و توانی که دارند، شکوفایی و تکامل خود را با ابعادی از انسان را بعهده میگیرند و با یکدیگر تضاد و تفراسمی ندارند. لذا باید قطع میتوان گفت:

پند او خدایت و تضاد این انواع شخصیت‌های سازنده و سازه شده از دیدگاه ذای محدودیت است که انسان را در بعد مورد تعادل خود قایل‌گیری میکند.

تفسیر زیور را درباره شدت نسبت سازنده در نظر بگیرید:

۱- بر طرف کنندگی برداری از روی واقعیات که علم نامیده میشود. اگر چه اینگونه افراد ممکن است بطور مستقیم، فعالیت در دیگرگون نمودن واقعیات به سود انسان و انجام دهند، اما مسلم است که آشکار ساختن واقعیات و باصطلاح دیگر کشف حقایق، اساسی‌ترین عنصر سازندگی میباشد.

۲- افرادی که در دیگرگون شدن، نوعیت‌های هست به نوعیت‌های عالی انسانی

در ظاهر و طبیعت وجه در روابط اجتماعی می‌کوشند.

مسلم است که این دو نوع شخصیت سازنده دارای اقسام و اشکال گوناگون می‌باشند، و هرگز خصوصیتی با یکدیگر ندارند. مقایسه این شخصیت‌های سازنده با یکدیگر بر اعتقاد تساوی و یابی، یعنی بر بعضی دیگر، روی این محور است که مثلاً

وَلَقَدْ يَكُونُ دَهْـالِكُمْ وَقَدْ أَهْلَكْتُمْ أَزْوَاجَكُمْ ۚ الْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَغْـوِبَةٌ ۚ
وَالْآلَاءُ يَكُم مَعْصُوبَةٌ ۚ

(خداوند متعال و محمد حبیبی الله علیه و آله و سلم را تبلیغ کنید: بزرگواران و امین برای ابلاغ قرآن و رسالت میبوست نمودند در آن حال شما گریه و غریب دارای بدترین دین و در بدترین جامعه زندگی میکردید در همان سنگها و مارهای ناشنوا، سکونی داشتید؟ آبهای تیره می آلوده بودند و غذای خشن میخوردید و خونهای یکدیگر را می ریختید و از خود بیخود و نازان خود قطع رابطه می نمودید و تنها در میان شما [برای پوستش] اهمیت شده و گناهان و انحرافات سخت شما را در بزرگراه و بخود پیوسته بودند.)

الف - مردم عرب در آن دوران که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به پیامبری برانگیخته شدند، بدترین عقائد را که مشرک و ولو ازم آن بود داشتند . اخلاقیات بسیار خشن آنان هم معلول همین دوری از توحید حقیقی بود که انسانها را لطیف و دارای مکارم اخلاق بار می آورد . به همین جهت است که ما در امتداد دوران جاهلیت تا زمان بعثت، هیچ گونه مطالب مربوط به اخلاق و ادبی انسانی [نه فطری] تمیید نشده؛ [که واقعا من انسانی را از خود طبیعی به مقام من اعلای انسان الهی دیگرگون بسازد ، دیدیم؛ نمی شود؛ شما نمیتوانید در آن دوران نیاپیش ما و بناچار باقی را مساعد کرده کنید که به حق از قرار گرفتن آدمی با من معهود در رابطه با خداوند بی نهایت ننماید . حقی بیله مضمون شبیه به

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْآوْرِ

(و ما با انسان از رُک میگردن نزد بیکتر بیم.)

در فرهنگ دینی آنان پیدا نمیشود.

آگاهی برپاشیده نیست. بنابر این، از سه جهت نمیتوان به نظرات آنان اطمینان ایجاد کرد:

تجتمعت بکرم - خرد اور ذہنی و فروعی و علمی و مذہبی و اخلاقی و دیگر شعور انسانی (فردی و اجتماعی) دوران مربوط ، بقدری اہم انگیز و مختلف نقل می شود کہ نسبت ان با موضوع کامل در بارہ آواضا یک نتیجہ قطعی را بہ دست آورد .

جنبه دوم - عبارتست از همان جریان دخالت و گرایش‌های درونی و خصوصیات ذهنی نگار و تحلیل‌گر در بیان و توضیح و تفسیر سرگذشت تاریخی یک دوران .

- جهت سیرم - مشاهده: چینی آن دوران برای نافتان آثار وجود نداشته است.
- باکایه: همه آنان نیکه به معنی می کنند که نمیتوانند ارزش مشاهده داشته باشد.

[illegible]

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلِّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

اکثر اشرار آنان با وسعت شگفت‌انگیزی که در لغت و ترکیبات و جملات، دارند، برای بیان خودپرستی و تعصب بسیار کورانه و خطرناک دربارۀ نزاع و نزاع‌پرستی، استخدام شده است، گویی همه نیروهای منبری آنان فقط توانایی این مینای ذوقیت داشته است و آنهم عبارت از تقویت خودپرستی و طواف بدور آن، خودنمایی در آخرین حدی که ممکن بوده است. و اینکه بعضی از نویسندگان می‌نویسند: «عرب آزادمنش بوده و هیچ سُلطه‌ای را برای خود نمی‌پذیرفته است»؛ باید در نظر داشته باشند که آزادی شخصی یک انسان بدون اعتناء به آزادی دیگران، آزاد انسانی نیست. با وی در زندگی مشترک، اگر امکان‌پذیر باشد، موجب نابودی خود وی نیز خواهد بود. زیرا هر ساختن تمایلات و اشباع نامحدود آنها، قطعاً مزاحم تمایلات دیگران خواهد بود که آنان نیز می‌خواهند آن تمایلات را بدون محدودیت اشباع نمایند. بنابراین، آنگونه آزادی شخصی ناشی از آن خودپرستی است که همه او را در خود در هدف تلقی مینماید و برای بنای خویش، نه تنها رضایت به نابودی دیگران می‌دهد، بلکه اثر آزار حیات خود می‌داند.

و - آنان از خودشان و ندان خود قطع رابطه مینمودند. این هم یکی از مختصات بی ارزش تلقی کردن دیگر انسانها در مقابل خویش است که خورد ملول و غمناک

وَأَنَا لِلْحَمْدِ أَسْفَى غَيْرَ نَكِيرٍ
يُنَارُ عَلَيْنَا وَأَتَرَيْنَ قِيَمَتِنِي
قَسَمْنَا بِأَلَةِ الْدَّخْرِ شَطْرَيْنِ بَيْنَنَا

وَلَقَدْ جِئْنَا جِيئًا وَلَيْسَ بِنَا
بِنَا إِنَّا صَبْنَا أَوْ تَغَيَّرَ عَائِي وَنَسُو
فَمَا يَنْقُصُنِي إِلَّا وَتَحْنِي كُنِّي دَائِي

(و ما گوشت شمشیریم بدون انکار و ما هر گاهی جنگ را شعله‌ور میسازیم و جنگاوری در میان ما کار زشت و قابل انکار نیست. یا ما مورد هجوم می‌شویم و ای کسانیکه از ما خونخواهی دارند و آن هجوم کنندگان شفا مییابند [دلیوش می‌زنند] اگر ما شکست بخوریم، یا ما برای خونخواهی دیگران هجوم میبریم، پس این گونه زندگی روزگار خود را در قسمت کرده‌ایم، در نتیجه روزگار ما گدازده و از این گدازداری از دو قسمت [بیروزی و شکست] بسر میبریم.) فارسی: ادب عربی با لغت و تفسیر شوقی ضیف - العصر الجاهلی ص ۶۱.

ب - جاهلی‌های که عرب در آن زندگی میکرده است بدترین جامعه بوده است. آنچه بعضی از نویسندگان عرب میگویند جامعه عرب را پیش از اسلام از شتر و نیکیت، فرهنگ و روانی و دینی و اخلاقی و سیاسی و دیگر شؤون انسانی تیره و تار و تاریخی و بدتر از همه میدانند که قتل و غارت و تعصب و خودپرستی که از پیش خود شخصی گرفته تا قبیله‌پرستی و نزاع پرستی گسترده میشود در عرب جاهلی چنان شایع و رائج بوده‌است، که برای هیچ متفکر آگاه مجال تردیدی باقی نماند. برای اصلاح بیشتر از غیر انسانی بودن جامعه عرب پیش از اسلام مراجعه شود به کتاب المفضّل فی تاریخ العرب قبل الاسلام تألیف دکتر جواد علی ج ۱ از صفحه ۲۶۱ تا صفحه ۲۹۳ و کتاب فجر الاسلام تألیف احمد امین از صفحه ۴۱ تا صفحه ۴۴. ج - محیط طبیعی که اعراب در آن زندگی میکردند، مخصوصاً شبه جزیره سرزمین، دوز بدوی ترین حالات بود که گویی حتی در شیرهای آن محیط از زمان تکون کره زمین کاری ماهر اند از انسان برای آماده ساختن آن، برای زندگی صورت نگرفته است. برای شناخت بیشتر درباره وضع محیط طبیعی اعراب، به مقدمه کتاب الامام عالی صوت الاموال الانسانیة تأریف جورج جرداق که آن را در مجلد دوم از این ترجمه و تفسیر از صفحه ۲۵۸ تا صفحه ۲۷۲ ترجمه کرده‌ایم مراجعه فرمایید.

د - مواد غذایی و آسایشی آنان نیز نادر و نادر و ناگوار بوده است، و درباره بی‌خورداری صحیح از مواد نعمت‌های خداوندی نمی‌اندیشیدند. و از امثال همین بی‌اعتنائی‌ها به خواش کورای، مواد تند و تیزه و تیزه عاقلانه آنها، میتوان بدین اعتنائی آنان بدست آورد و مبادی معنوی بی‌بهره.

ه - آنان زندگی خود را در غارت اموال یکدیگر و کشتار دائمی بسر میبردند. ۱. تفسیر و تفسیر از ادب عربی اعراب در دوران جاهلیت را میتوان در زیر مشاهده نمود: وَفَا أَنَا لِأَلَمٍ غَزِيَّةٍ أَتَشَوِّفُ غَدَوِيَّتِ وَأَنْ تَوُشَّ غَزِيَّةً أَوْشَدَ (یعنی لیستم، مگر از قبیله غزیه، اگر این قبیله گدازه شود من هم گدازه بشوم و اگر رشد پیدا کند من هم رشد پیدا میکنم.) ۲. در دیدن القیمة عادت رائج اعراب را در جنگ و کشتار چنین بیان می‌کند: -

آب ختم و کوزه گر فانی شود آب چشمه تازه و باقی بود
بت مشکتن سهل باشد نیک سهل سهل دیدن نفس را چهل است چهل
آنا نندد بتها بالنظر به تعدد قبائل که ناشی از خود پرستی است، بقرار زیر است:
عزری بت قریش، اساف و نائله و قریش و خزاعه، سواح «بنی لحيان» و قریه «کلب»
یعوق «مردم خیوان» نسر «حمر» مناة «مذاهر اعراب مخصوصاً اوس و خزرج» اللات
«زینو عتاب بن مالک»، هبل «قریش»، مناف «قریش» ذوالخصله «خثعم و بجیل و ذوالشراف»
ذوالکفین «دوس» ذوالنوری «بنی حارث بن یسکر» قیهو «قضاعو لخم و جند ابوعساله و
غطفان» سعیر «عز» عهیا نس «خولان» یثوث «مذحج» الفلاس «یهود» جند بلطقی
باجر «اذ» الاثهل «بنو عبدالاشهل» وال «بکر و تغلب و لادوائل» بعل «گروهی از اعراب»
بوعیم، بلج، جبت، ند، جبه، جوث، جلمد «هر يك از این بتها را گروهی از اعراب
می پرستیدند» چهار «دو» از «دار» «بنی عبدالدار» دوار «گروهی از اعراب»
از فربش «صما» قوم عاد «ذو» اترجل «بعضی از اعراب حجاز» شارق «گروهی از اعراب»
صه و «قوم عاد» ضماو «عباس بن مرداس سلمی» ضیون «مذرب» «قضاعه» «ای» «جایی»
از یمن «عوف» «بکر بن وائل» عوف «گروهی از اعراب» کنری «جندیس و ناسم» که «ه»
«گروهی از اعراب» عروق «بکر بن وائل» «مدان» «گروهی از بنی الحریث» «گروهی»
از اعراب «هیا» قوم «عادل» «ایل» «گروهی از اعراب»^{۱۰}
ابو منذر همام بن محمد کلبی نقل میکند که: مردم مکه هر يك در خانه خود بتی
نصب کرده بود که آنرا می پرستید.^۲

ح - گنگهان و انحرافات در آن دوران، اعراب را فرا گرفته بود. باز می است در
هر جامعه ای که هشت عامل تباهی که امیر المؤمنین علیه السلام از وجود آنها در دوران
بشت خبر میدهند، حاکم باشند مردم آن جامعه غرق در گنگهان و انحرافات نمی آیند بود،
و چنانکه در بیان آن عوامل متذکر شدیم: اساسی ترین عنصر آن عباد ال، همان
خود پرستی است که همه اصول و قواعد ضروری و شایسته و خیالات بنی اساس تلقی

۱. الاسام ابو منذر هشام بن محمد کلبی از ص ۷ تا ص ۶۴.

۲. مأخذ مزبور ص ۳۲.

خود پرستی است. بدان جهت که ملایک پیوستگی و گسستگی اینگونه انسانها با دیگر
مردم، خودخواهی و برادختن به خود است، لذا اگر موقفتی پیش آید که آنان به
خودشان زیانان خود اهمیت بدهند، قطعاً علت وجود آورنده آن موقفتی هم خودخواهی
و خودپرستی میباشد.

ز - بت پرستی در میان آن اعراب رائج بود است. اگر درباره بت پرستی
مناظری داشت کنیم بدان نتیجه خواهیم رسید که بت پرستی نیز ناشی از خودپرستی
است زیرا شخص بت پرست، به جهت گرایش شدید به حواس خود، تغافل و احساسات
بزرگ را رها می کند و میخورد، عقل ترین و معجزترین حقائق را مانند روح و درک
و عقل و حقیقت خدا را که مافوق آن حقائق است، با چشم ظامری ببیند! لذا بتها را با
دست خود میسازد و آنها را وکی یعنی آن حقائق است، با چشم ظامری ببیند! لذا بتها را با
و چنانکه خداوند می پرستد!! اگر ما بتها را بالنظر به تعدد قبائل مورد توجه
تفسیر بدیم، عانی که برای آن بتها پیدا نخواهیم کرد، جز خود پرستی بت پرستان
نخواهد بود.

مولوی میگوید:

زانکه آن بت ما را این بت اژدها است	مصادر بتها نفس شما است
از بت نفسش بت دیگر برادر	چون سزای این بت نفس او ندارد
آن شرار از آب میگرد قرار	آهن و سنگ گشت نفس و بت شرار
آدمی با این دو کی اذمن شود	سنگ و آهن زاب کی ساکن شود
آسرا بر نسا نشان نبود گذار	سنگ و آهن در درون دارند، نار
در درون سنگ و آهن کی رود	زاب چون نار برون کس شود
فروغ هر دو کفر ترسا و جهود	آهن و سنگ گشت اصل نار و دود
نفس مرآب سیه را چشمه دان	بت سیاه آبست در کوزه زبان
نفس بنگر چشمهای بر شاوهره	آن بت منوحت چون بل سیاه
نفس شومت چشمه آن ای مصر	بت درون کوزه چون آگاز
و آب چشمه میزدند بید رنگ	صدا سیر و آب بکند يك پادشاه رنگ

زهیر بن ابی سلمی المضری الهازنی^۱، لبید بن ربیع عامری^۲، سحیان بن وائل^۳، بلی، شعرانی، فروان در میان عرب جاهلی وجود داشته‌اند که قدرت کلامی و سخنوری جالب توجه داشته‌اند، ولی همانطور که متذکر شدیم در محتویات آن اشعار فقط با عددی از مفاهیم کلی طبیعی و مقداری پدیده‌های فیزیکی تصدیق نشده و پایه می‌شود و از حقایق مانند ارزش‌های انسانی و حیات و شئون آن و عالم هستی و معاد و غایبات آن و محبوبیت نگرش علمی باجزاء و روابط جهان هستی و غیر ذلک؛ در آن اشعار اثری دیده نمی‌شود.

ب - کسی در آن دوران ادعای نبوت نداشت و همانطور که در قرآن مجید و تواریخ معتبر آمده است دوران جاهلیت دوران فترت بود که پس از زمان حضرت عیسی علیه السلام بوجود آمده بود.

سه - از سوره علی چنین فتره من الزلزل، و طسول حبیب من الالهیم

و اذ تقاضی من القبرم.

(خداوند پیامبر را در دوران خالی از رسولان و خواب طولانی لغات اشتهاد و شکست اصول محکم دینی و انسانی فرستاد.)

۱. زهیر بن ابی سلمی شاعر عرب در دوره جاهلیت و از اصحاب معاذن، ... و دارای

معرفت و حکمت بوده است. منوچهری دامغانی می‌گوید:

باخط این مقاله و با حکمت زهیر با حفظ این معنی و با عرب ابی

۲. لبید بن ربیع عامری از بنی کلاب است و اشعار پر محتوایی دارد. با شمار او به زیبایی الفاظ و عظمت معانی و مطالب حکیمانده معروف است.

۳. سحیان بن زفر بن ایاس الوائلی در بیان و ابراز معانی بسیار ماهر بوده و سخنانی

از نظر محتوی بقدری جالب بوده است که نام الخطب العرب گرفته است. و در کتاب

تاریخ الادب العربی تألیف دکتر شسوقی ضیف ص ۸۶ شخصیت‌های زیر را هم از

حکمای عرب شمرده است: لقمان بن عاده، لقیم بن لقمان، جاشع بن دارم، سابط بن

کمب بن یو یوع، ابی بن غالب، قصی بن کلاب، اکثم بن صیفی، ربیع بن حذار، هرود بن

قطیبه و عامر بن الظرب ما درباره این شخصیت‌ها بهتر لقمان [بشرط اینکه همان لقمان

باشد که در قرآن نصیحتی از او به زفر بنش آمده است.] و معلومات قابل اعتمادی نداریم.

۴. خطبه ۱۵۸ ص ۲۲۳.

می‌گفت که اگر در راه اشباح بهشتش خود قابل استخدام نباشند، باید همه آنها معطوف و بربند !! این نکته را هم باید در نظر بگیریم که تفاوت خودپرستی بدوی با خودپرستی حای پیشرفته، مانند جوامع بدوی با جوامع پیشرفته می‌باشد، لذا مفاهیم خودپرستی و خوددانی در میان اعراب دوران جاهلیت با کمال وضوح و صراحت طرح می‌شود، در صورتیکه در آن مفاهیم در دورانهای بعدی بقدری پوشیده و پیچیده پیچیده می‌آید که برای فهم آنرا نیاز به کرات و تقابلیات‌های فیزی و روانی مورداستیاج می‌باشد.

و - إِنَّ آتَمَ مَعَهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْغُزَبِ

يَقُولُ كُنَّا بآ وَتَيْنَعِي بَقْوَةً.

(خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را در زمانی مبعوث فرمود که هیچ کسی از عرب کتابی نمی‌خواند و نبوتی را ادعا نمی‌کرد.)

الف - در آن دوران - با قابلیت، علم و جهان شناسی و معرفت بطور کلی در میان

اعراب دیده نمی‌شود مگر مقداری ادبیات آن هم در قالب شعر که محتویاتی جزو بال، عده و فاجیم طبیعی کلی و براداری پدیدهای فیزیکی تصدیق نشده که بر محور خودخواهی حرکت می‌کنند؛ اما است. مفاهیم طبیعی کلی مانند یابان، ابر، باران، آسمان، درخت، پروانه، کوه، آفتاب، باد، ستارگان، دره، شب، روز، و غیر ذلک. پدیدهای فیزیکی تصدیق نشده مانند افتخار، تناسب، محبت، شمشیر، جنگ، غالب و مغلوب، قدرت، ادب، علاقه و محبت‌های انسانی ابتدائی، همان، تقصیر، نژاد و غیر ذلک. و اینها مفاهیمی است که بهر حال از معرفت داشتند بسیار محدود بودند و مانند قفس بن ساعده ایادی،

۱. خطبه ۳۳ ص ۷۷.

۲. بن ساعده بن جذامه بن زفر بلخ عرب رقاضی عصر خود و اسقف نجران بود.

وی رسال ۶۰۰ میلادی وفات کرد. ابوعلی بن سکن راین شاهین و عبدالن موفی

دانش و وی را در زمره صحابیان قلنداد کرده‌اند. ابوحاتم سجستانی وی را

از سالمدان دانسته و گفته که ۳۸۰ سال عمر داشت ... از مرگ وی (۲۳ سال

قبل از هجرت) درباره او از یغیبر بن سیدان گفت: «فجدة رة و لا حدة» (او به تنهایی

بک اکت مشهور می‌شود) نقل از کتاب الاعلام زرکنی ج ۶ ص ۳۹.

در آن دوران نخست، بر مردم آن، کردن برزوال و نسا بودی نیاده بودند، مدتی رو به انقطاع دنیا و روبه زمان بروز علامات قیامت. مردم آن دوران رو به انزوا و گسختن از حلقه نظم معقول زندگی و بی‌خوداری از دین و بریده شدن از سبب (طاسب) اجتماع، در آن دوران نشانهای هدایت [پیامبران و حکماء و خردمندان] کهنه و فرسوده و معایش آشکار و استمدادش کوتاه گشته بود. خداوند متعال آن حضرت را از بیخ کینه فرستادش و فراداد و کرامتی برای امتش و برای حیات پیش برای اعدل زمانی و عطشی برادران و شرفی بر پادشاهش (۰)

مفاد بعضی از جملات، بیان مختصات جریبان طبیعی دنیا است مانند اینکه روزی که از آن میگذرد، یک روز بآنخورت نزدیک میشود. و مانند نزدیک شدن به علامات قیامت. و افسا آن مختصاتی که مربوط بخود آن دوران بمعنی از اینقرار است:

الف - بهجت و شکوفائی دنیا پس از روشنائی بوسیله حضور انبیاء علیهم السلام و رواج عمل به دین که همه ارزشهای انسانی را بیان مینماید و مردم را به تقید بآن ارزش ملزمی کند، مبدل به تاریکی گشته بود. در این مورد و اینکه جمله ای میگوید که گوئی آنرا از نهج البلاغه گرفته است. او در کتاب ماجرا و سرگذشت انبیا علیه السلام [عقائد] میگوید: «فلا سعة اسکندر به» مانند فیثون اسکندری [نظام فلسفی قیاس توجه در الهیات بوجود آوردند، پس از آمدن رونق جدیدی بخود گرفتند و در نتیجه بار دیگر دنیا وضوح و روشنائی خود را از دست داد، زیرا بر وفورها خیره شدند بر پاهایان پیشی (تقدم) بگیرند!»

ب - مردم آن دوران گرفتار شدائد و ناگواریهای سخت بودند.

ج - در معرض هلاکت و نابودی.

د - گسیخته شدن از نظم معقول زندگی.

ح - زشتیها و بدیها در آن دوران آشکار بود. هر چهار موضوع ب، ج، د، ح از آثار قطعی دوری از تعلیمات و تربیتهای انبیاء و اوصیاء و حکماء راستین است که در دوران جاهلیت در محیط بیست پیامبر و دهر نقطه ای دیگر از دنیای آنروز که دور از مرتیان و مصلحان الهی میزیستند، حکمفرما بوده است.

در این جملات سه پدیده از مردم دوران بعثت را تذکر میدهند:

الف - دورانی خالی از رسولان. این پدیده در خطبه ۳۳ نیز آمده است.

ب - خواب غفلت دارالایمت است. بنظر میرسد که مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام از ائمت است، فقط اقوام و امم عرب نبوده است، بلکه همه اقوام و ملل دنیا در آن دوران، بهجت فاصله گرفتن جوامع آنروز از پیامبران، در غفلت بسر میبردند، اگر چه جوامعی مانند ایران و روم در آن زمان از فرهنگ و اقتصاد و حقوق و سیاسی بهتر از اعراب، برخوردار بودند، ولی در همان کشورها هم با نظر به ارزشهای والای انسانی و کرامت و حیثیت ذاتی انسان و مآرِف دینی و اخلاقی و الا قتر و کسب و وجود داشته است.

ج - اصول محکم دین و عقوین سازنده انسانی شکسته بود. این پدیده هم در خطبه ۴۰ در مفاد این جمله (انکافان وانحرافها) سخت شما را دربر گرفته و بخود بسته بود (آمده است).

چهارم - ثُمَّ إِنَّ آتَيْتُ بَيْتَ مَعْقِدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِإِلَاقٍ جَوْنِ دَا مِنْ أَلْبَا أَلْبَابِ سَلَامٍ وَأَقْبَلَ مِنْ الْأَجْرَةِ الْإِطْلَاحِ، وَأُظْلِمَتْ نَهْجُهَا بَعْدَ إِشْرَاقِهَا، وَقَفَّتْ بِأُخْلَايَا عَلَيَّ سَاقِي، وَخَشَنَ مِنْهَا مَهَادٌ وَأَرْوَفَ مِنْهَا قِيَادُ، فِي أَتْقِلَاحٍ عَيْنٍ عَذِيهَا، وَأَقْبَرُ أَبْشَرٍ أَنْزَاطِهَا، وَتَصَرَّمْ مِنْ أَهْلِهَا وَأَنْفِصَامٍ وَنَ حَلَقَتِيهَا رَأَتْ بَارِ مِنْ سَبِيحٍ، وَغَفَاءَ دُنْ أَعْلَاهَا، وَتَكْتَفِي مِنْ عَسْوَاتِهَا وَتَصَرَّمْ مِنْ نُونِهَا جَمَلَةُ اللَّهِ، بَلَدًا رَسَائِلَهُ، وَكَرَامَةُ لُؤْلُؤُهُ، وَرِيَاءُ إِبْرَاهِيمَ زَمَانِهِ وَرَقْمَةُ لُؤْلُؤِهِ وَشَرُّ قَائِرَاتِهَا وَهَوَاهُ ۱۰

(پس خداوند، به حال محمّد صلی الله علیه و آله را برحقّ بمعرفت فرموده و این بعثت در هنگامی صورت گرفت که انقطاع از دنیا نزدیک گشته و آخرت روی آورده و بهجت و شکوفائی دنیا پس از روشنائی تاریک گشته بود. آن دوران مردم خود را در نیابت سخی قرار داده و باوگاه حیات

کن، اینست فطرتی که خداوند مردم را بربطای آن آورده است؛ و برای خلقت خداوندی تغییر نیست.)

برای بررسی بیشتر درباره فطرت، رجوع فرمائید به مجلد اول از همین ترجمه

و تفسیر از صفحه ۱۴۰ تا صفحه ۱۵۱.

ب- یاد آوردن نعمت‌های فراموش شده خداوندی، حکمت اساسی شکر نعمت‌های خداوندی، یاد خدا بودن است و الا چنانکه خداوند متعال نیازی به عبادت بندگانش ندارد همچنین احتیاجی به شکر نعمت‌هایش نیز ندارد. نیز توجه باینکه جنانی مفید عالم هستی در رابطه با انسان چه از جنبه مادی و چه از جنبه معنوی، نعمت‌های خداوندی هستند، اموری را موجب می‌شود که در رشد انسانی مؤثر می‌ایند. از آنجمله:

۱- قدردانی از آنچه که مفید است.

۲- کوشش برای مفید ساختن انشاء که جنبه نعمت پیدا کند.

۳- نشاط و انبساط روحی دائمی ناشی از اینکه انسان طرف توجه خداوندی

است که برای او نعمت‌هایی را ارزانی داشته است.

۴- محاسبه دقیق در بهره‌برداری از همه انشاء مفید که نعمت‌های خداوندی می‌باشند و عدم اسراف در به کار بردن آنها و بهره‌ریزی جدی از تباه ساختن آنها. امروزه در بعضی از کشورهای قدرتمند و دارای ثروتهای کلان برای حفظ قیمت‌ها و بهره‌ریزی از عرضه و تقاضا مواد همیشه‌میلونها مردم را از بین می‌برند؛ قطعی است که نباید مانند آن مواد نعمت‌های خداوندی است، زیرا اصلاً رابطهای با خدا ندارند و این جریان مخالف رسالت رسولان الهی است.

ج- احتجاج با دلایل روشن برای گرایش به دین الهی، اگر کسی در دعای و دلایل پیامبران الهی بخوبی دقت کند، خواهد دید در تاریخ بشری هیچ آعالمی به ضرورت و عظمت دعای پیامبران [که میگویند: بشر باید پاسخ از کجا آمده‌ام؟] بکجا می‌رود؟ و برای چه آمده‌ام؟ از ما که با آفریدگار بشری در ارتباط مستقیم می‌باشیم؟ دریافت نماید [و هیچ دلالی برای اثبات دعای روستران دلائل برای اثبات دعای انبیای عظام نیست. شرط احساس روشنائی آن دلائل همانست که شرط احساس ضرورت

موتعی بود که مردم حرام را حلال و حکیم را ذلیل تلقی می‌نمودند، در روز کاری خدایی از پیامبران و شرایع زندگی می‌کردند و در حال آفریننده بودند.)

انگیزه‌هایی که در سینه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام برای بهشت پیامبر اکرم

ص: اِنَّهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم تَرَكُوْا دَاوَدَ شَدِيْدًا، بدینگونه است:

اِنَّ اَنْبِيَاءَ اَمَّاوَدَ كَرَدُوْا مَرْدُوْا بِرَاٰی اَدَاٰی بِيْعَانِيْ كِهْ اَنَّا نَ بِفَطْرَتِ خُودِ بَرَاٰی اِيْمَانِ

پیامبران بهشت‌نواز و این معنی در آوردی از منابع معتبر آمده است، مانند آن آیه بهر که که می‌گوید:

فَاَقْبَسْتُ مِنْ حَبِيْبَتِيْ، الَّذِيْنَ جَنَّبَنِيْ عَنْ اَمْرِ اَللّٰهِ اَلَيْسَ فَعَلْتُ اَنْتَ اَعْلَمَ

تَوَكَّلْتُ بِالْاِيْمَانِ اَللّٰهُ

(روشن خود را در حالی که معتمد [و مستقیم] هستی بسوی دین انا،

۱- باید در نظر گرفت که عده ای که زمانی را که امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ایشان برای بهشت آورده‌اند، مورد حاکمانی درباره همان انگیزه و ما است که در قرآن و عید برای بهشت و رسالت پیامبران و مخصوصاً پیامبر ما بیان شده است. از آنجمله:

۱- تعلیم کتاب و حکمت.

۲- بشارت دادن به پادشاهای اعیان نیکو در آخرت و نرساندن از کیفیتهای اعمال ناشایست.

۳- تکیه و توفیق.

۴- دعوت مردم به ترک شرک و گرویدن به توحید حقیقی.

۵- خداوند کردن مردم.

۶- حیات طیبه (حیات معقول).

۷- ایجاد اتحاد و عاقله میان انسانها.

۸- رسیدن به درجه والای تقوی و اخلاق فاضله.

۹- ایدان بشنا و احسان نجات دهنده از شرک و آلودگی‌ها.

۱۱- نصیحت (خبرخواهی) و تکلیف.

۱۲- بیان احکام و تکلیف.

۱۳- التزم آیه ۳۰.

بشری است . تصور خالق هستی که فوق هستی است در شکل موجوداتی محسوس و پرستش آن بنام بت ، بوجود آوردن سدی غیر قابل نفوذ برای عقل و اندیشه و قنایتهای قلبی است که ساقط کننده ترین خسارتها است . انبیاء مردم را به عبادت خداوندی از طریق تشویق فرموده اند ، تا با شناخت و تکیه به علم بی نهایت خداوندی از علایم و معارف بیحد و کران برخوردار شوند و با شناخت و تکیه به قدرت بی نهایت ربانی ، از بیماری زبونی در پیشبرد مقاصد مفید و ضروری خود نجات پیدا کنند . و با درک و دریافت فروغ جمال و عظمت جلالتش ، در مسیر کمال قرار بگیرند ...

ط - دور کردن مردم از المصاعت شیطان و فسادخواندن آنان به عبادت خداوند رحمان .

ی - وصول بندگان خدا به معرفت درباره پروردگارشان . درست است که عقل و وجدان بشری با پاك ماندن فطرت ، دانشمندان شایسته ای برای ارائه طریق به هدیه و معاد و معنی دار بودن زندگی آدمی میباشد ، ولی بدانچیت که عیاض فروانی [اختیاری و غیر اختیاری] وجود دارند که راهنمایی های عقل و وجدان را مختل و خنثی مینمایند ، لذا خداوند متعال پیامبرانی را برای ابلاغ طسرق کمال به انسانها برانگیخته و مردم را بوسیله آنان ارشاد فرموده است . و اساسی ترین اصلی کد رسالت پیامبران متوجه آن است زائل کردن جهل انسانها بخدا و تسهیل طریق معرفت به تمام شامخ ربوبی و اقرار با وجود او پس از انکار و تردید در او . و اقرار بوجود خداوندی پس از انکارش . توضیح این انگیزه چنین است که مردم اگر در خداشناسی بخل خود گذاشته شوند ، با توصیفات و تشبیهات نابجا از راه صحیح منحرف میشوند و از خداشناسی و خدایابی محروم میگرددند ، لذا یکی از اساسی ترین انگیزه های پشت پیامبران علیهم السلام حفظ مغز و روان مردم از کج فهمی ها و احساسات خطا کارانه میباشد . انگیزه هایی که در شماره چهار آمده است ، در بررسی انگیزه های قلبی مطرح شده است .

۵ - نتیجه بحث

بلك - أَتَقُولُونَ الْمَشْرَإِئِعَ الْبَعِيدَةَ ، وَقَدْ بَدَأَ الْبَدِيعَ أَلَمْ يَخْلُقْكُمْ وَبَدَأَ

و مصلحت دعاوی آن نماینده گان الهی است . این شرط عبارتست از پاك کردن مغز از ارجام و تشویقات و تشویب دادن از آلودگی ها .

۵ - بنابرور رسانیده : به فبایت در آوردن نیروها و استعدادهایی که در عقول آدمیان نهفته است . ممکن است گفته شود : مگر افراد بشر از به فبایت رسانیدن نیروها و استعدادهای نهفته در ایشان عاجزند که نیاز به پیامبران داشته باشند؟ پاسخ این سوال روشن است ، زیرا اگر پیامبران میانی و اصول و هدفهای اساسی جهان هستی و زندگی را بیان نمیکردند ، مردم در انتخاب امور مزبوره بیراهه میروند و ممکن بود که مانند موش ها که در زیر دیوارها با چنگالهای خود حفرها می کنند ، طبیعت را زیر و رو میکردند ، و از روم و بدان و خورد از انسان و طبیعت بهر برداری نمیکردند . کسانی که گمان می کنند بشر در مسیر علم و معرفت با سرمایه مغزی خود بدون نیاز به راهنمایی پیامبران پیش رفته است ، از دخالت پیامبران الهی در ارشاد مردم و اثر آنان در میان انسانها بدان چیت که ملامت نموده است ، لاعلمی ندارند ، چنانکه پاك حوصل ابتدائی هزاران نردمهای علمی و صنعتی را می بیند ، ولی از درك چگونگی دخالت و کشفیات و اختراعات و ابداعات و ابتکارات نوایغ و فرزانگان ناتوان است .

۵ - یکی دیگر از انگیزه های بعثت انبیاء علیهم السلام نشان دادن آیات قدرت الهی است که بدون درك آن ، تکمیل خداشناسی مردم امکان ناپذیر خواهد بود . و بر طرف ساختن شبهات . و چه انگیزه با عظمت و ضروری ، حقیقت اینست که بدون پیروی از رهبری انبیاء و بدون درك و پذیرش اصول و عقائد عالیهای که آنان بوسیله وحی از خداوند به مردم ابلاغ نموده اند ، مشکلات و معماهای هستی و حیات بشری حل و فصل نخواهد گشت . آری بعضی از متفکران و مکتبها با دست گذاشتن روی چشم که « ما نمی بینیم » آن مشکلات و معماها را ندادیده میگیرند و گمان می کنند و بپروم هم بگیرند : ركه ما آن ، مشکلات و معماها را حل کردیم !!!

ز - هشدار دادن به تائید ناهیه کننده ای که اعمال ناخایست بدنبال خردمی آوردند ،

و - بیان مؤكد و روش در باره قانون .

سوی مسا آید ندادها را صدا

این چنان كود است و فطر ما ندا

ح - دور کردن مردم از پرستش بتی که موجب پایین آوردن عالی ترین دریافت

به هدف نهاییش برساند، مگر آن نباشد، بلکه خیری در وی نبود)

توضیح - تفسیر و بررسی این انگیزه‌ها در مجلد هجدهم از سری ۱۹ به بند آمده است.

پنج - قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ غَايَةَ وَآيَاتِهِ الصَّيْحَةَ، وَهَذِهِ عَلَى التَّفَرُّقَةِ وَتَبَيَّنَ إِلَى الْحَقِّمَةِ وَالْمَوْثِقَةِ الْحَقِّمَةِ^۱

پیاپی عظیم الشان صلی الله علیه وآله در خیر اندیشی و خیر خواهی برای مردم تأکید فرمود و حرکت در طریق دین الهی نمود و مردم را با حکمت و موعظه نیکو دعوت فرمود .)

این انگیزه‌ها در مجلد هفدهم از صفحه ۸۶ به بعد بحث شده است .

شش - قَبْلَ أَنْ يَرْسَلَ رَسُولًا بِهَا وَحَمَلَ عَلَى الْمَعَجِزَةِ وَالْإِعْجَابِ وَأَوْسَامِ الْأَسْلَامِ الْإِسْلَامِ وَمَنَّا وَالْقِيَامَةِ، وَجَعَلَ أَهْرَاسَ الْإِسْلَامِ حَسْبَهُ، وَهُوَ الْإِيمَانُ وَثِقَةٌ^۲

(پیاپی اسلام پس از بعثت رسالت را اعلان و مردم را به طریق روشنی و مستقیم دلالت فرمود و علامت‌های هدایت و منار روشن را اقامه نموده و طاق‌های اسلام و دستاویزهای ایمان را محکم فرمود.)

هفت - قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ بِالْحَقِّ وَالصَّحِّ الْخَلْقَ وَهَذِهِ إِلَى التَّيْدَةِ وَالتَّيْدَةِ حَسْبَهُ، وَثِقَةٌ^۳

(پیاپی اکرم پس از بعثت پیام بحق فرمود و مردم را تربیت و آنان را هدایت به رشد و به اتصال (میان‌روی) دستور فرمود درود و سلام خدا به او و دوستانش باد.)

۱. خطبه ۹۵ ص ۱۴۰.
۲. خطبه ۱۸۵ ص ۲۷۰.
۳. خطبه ۱۹۵ ص ۳۰۸.

بِأَلَا حَقِّمَ الْإِيمَانِ^۱

(خداوند متعال وسیله آن پیاپی شریع و جهول را آشکار کرد و بدعت‌ها را که در متن دین الهی (همان دین که از روح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام برای مردم تبلیغ گشته داخل شده بود، وسیله آن حضرت ریشه کن کرد و احکام تفهیل یافته در اسلام را وسیله او تبیین فرمود.)

دو - قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ الْإِيمَانَ وَالثَّقَالَ وَالْإِيمَانَ بِهِ^۲

(پیاپی اکرم. صاحب الله علیه وآله و سلام در راه خدا، در برابر کسانی که از خدا روی گردان شده و از او عدول کرده و دین را چاندت فرمود.)

سه - حَقِّقَ الْإِيمَانَ قَبْلًا لِقَائِهِ وَأَتَاكَ عِلْمًا لِقَائِهِ^۳

(تا اینکه آن پیاپی عظیم الشان مشغلی برای کسی که روشنائی، جویید، شعله‌ور ساخت و علامتی برای کسی که سر کعب خود را از حیرت متوقف ساخته و بسته است بر افروخت.)

چهار - قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ الْإِيمَانَ وَالثَّقَالَ وَالْإِيمَانَ بِهِ^۴

(پیاپی اکرم. صاحب الله علیه وآله و سلام در راه خدا، در برابر کسانی که از خدا روی گردان شده و از او عدول کرده و دین را چاندت فرمود.)

(پیاپی اکرم. صاحب الله علیه وآله و سلام در راه خدا، در برابر کسانی که از خدا روی گردان شده و از او عدول کرده و دین را چاندت فرمود.)

۱. خطبه ۱۵۱ ص ۲۳۰.
۲. خطبه ۱۳۳ ص ۱۹۱.
۳. خطبه ۱۰۴ ص ۱۵۲.
۴. خطبه ۱۰۴ ص ۱۵۰.

بوده است، زیرا پیامبر اکرم به تنهایی برای خلوت کردن و مناجات با خدا، با آن مقام میرفته است، لذا علی القاعده و بنا برموده حضرت امیر علیه السلام زمانه آن مجتهد انتخاب میزموده است که کسی او را نینداند و انا اینکه دین امیرالدین پیامبر را در جراه برای پیامبر معلوم بوده است یا نه؟ میخوان گفت: قویترین احمد، سال بیست و یک که معلوم بوده است، مخصوصاً بانظر به اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پیغمبر است که کسی او را در آن حال خلوت و مناجات نینداند. و لذا قاعده مکان و زمانه را مناسب آن اختفا و انتخاب میزمود و باید بنظر میرسد که مشاهده امیر المؤمنین آنحضرت را در جراه مکرر باشد، ولی پیامبر آنرا نداند.

د - خصوصیت بسیار عالی که امیر المؤمنین علیه السلام را برای زندگی در خانه شخصی پیاپی او و همسر عزیزانش حضرت خدیجه سلام الله علیها در آن زندگی میفرمودند، مجاز میگرد .

۵- دین نور وحی و رسالت و استقامت بری نبوت، این امتیاز در نزدیکی آن دو بزرگوار یکدیگر در باره هیچ کسی نقل نشده است .

و - فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با مبر المؤمنین عباد الاستقام که آنچه را که من میبشوم ، تو نیز میبشوی و آنچه را که من می بینم تو هم می بینی ، جز اینکه تو پیامبر نیستی ...

دو۔ وَلَقَدْ قَضَىٰ رَبُّوٓا۟لَہٗ صَلَی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم رَاضِیًا بِمَا رَاضِیًا بِہٖ سَیِّدُی، وَلَقَدْ سَکَنَتْ نَفْسُہٗ فِی رَوْحِی، فَأَبْرَؤُفَا عَلَی وَجْہِی. وَلَقَدْ وَلَّیْتُ عَنْہُ صَلَی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم اَمَلًا یَّکُونُ اَعْوَابِی، فَصَجَّیْتُ اَلْاَبَارَ وَالْاَوْبَابِ؛ مَلَا یَجِیظُ وَمَلَا یُجْرَجُ، وَمَا فَا رَقِیْتُ سَمْعِی حَنِیۃً مِّنْہُمْ، یَعْلَمُونَ عَلَیَّ حَتَّیْ وَارِثًا ہٗ فِی ضَرْبِہٖ. فَمَنْ ذَا اَحَقُّ بِدِیْنِی حَبِیۡمًا وَمِیۡنًا ...

(روح رسول خدا صلی الله علیه و آله از بدانش گرفته شد. در سال یکم هجری او بر روی سینه من وارد و نفس مبارکش در دست من جاری شد. این روایت

فَارَادَ وَلَوْلَا أَنِّي أَخَذْتُ الْكِتَابَ مِنَ الْبَنِي إِسْرَءِيلَ فَأَوْحَيْتُ إِلَيْكَ أَنْ تَكُونَ رَسُولَ اللَّهِ فَنَدَى مَأْوِيَّتُهُ فَنُصِرْتُ إِلَى رَبِّهِ الَّذِي يُنَزِّلُ الْوَحْيَ عَلَى رُسُلِهِ وَلَوْلَا إِذْ سَأَلْتَهُ بِحُجْرَتِ الْأَنْبِيَاءِ الَّتِي يُدْعَى عَلَىهَا الشُّعْبُ لَقُلْتُ لَتَهْلِكُنَّ بِهَا الْبَنِي إِسْرَءِيلَ فَذَلَّلْتُهُمْ فَإِن رَأَيْتَهُمْ هَاجِلِينَ فَاصْطَبَقْنَاهُمْ نَارَ الْجَهَنَّمَ لَوْلَا إِذْ سَأَلْتَهُ بِطَوْرَتِ الْأَنْبِيَاءِ الَّتِي يُنَزَّلُ فِيهَا الْوَحْيُ لَکَانَ خِلَافًا بَيْنَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ نَارَ الْبُخْلِ وَالْمُسْذِمِ وَالَّذِينَ يَأْتِيكَ الْمُسْلِمُونَ لَوْلَا إِذْ سَأَلْتَهُمْ لَکَانَ خِلَافًا بَيْنَهُمْ وَلَئِن لَّمْ يَکُنْ لَّيَاسِرٌ مِّنْهُمْ لَکَانَ خِلَافًا بَيْنَهُمْ لَئِن لَّمْ يَکُنْ لَّيَاسِرٌ مِّنْهُمْ لَکَانَ خِلَافًا بَيْنَهُمْ وَلَئِن لَّمْ يَکُنْ لَّيَاسِرٌ مِّنْهُمْ لَکَانَ خِلَافًا بَيْنَهُمْ وَلَئِن لَّمْ يَکُنْ لَّيَاسِرٌ مِّنْهُمْ لَکَانَ خِلَافًا بَيْنَهُمْ

(من در زندگانی بسیار اگر مانند بچهٔ تازه متولد شده از او تبعیت و بگویم، آنحضرت در هر روز علاقه با بزرگانی از اخلاقی را برای من نشان میداد و این دستور میداد که از آن [بازار] تبعیت کنم. آن بزرگوار در هر سال زمانی را در جوارِ بستر میبرد و من او را میپایدم و هیچ کس غیر از من او را نمیپاید. و در آن روز هیچ خانهای در سال که نزد پادشاه خدا و خدیجه و پسرانش شخص سوّم نماندند جمع کنند، بجز خانهٔ پادشاه نبود. من نور وحی و رسالت را میپایدم و بوی نبوت را ایستادم و میگردم و صدای فغانی [شیطانی] را درموقع نزول وحی پادشاه شنیدم، پس بآن حضرت گفتم: یا رسول الله این خدا چیست؟ فرمود: اینست شیطان، از عباد خدا ناپاید شده است. توه و دشمنی آنرا را از آسمان شنیدم و می‌بینی آنچه در آنکه خدا می‌بیند، جز اینکه تو بسیار از سنی و گمانی تو و از روی پندای خیر و رویهٔ خیر هستی....)

در عبارات فوق نهایت نزدیکی معنوی و روحانی باضافه نزدیکی در شئون زندگی مابین دو بزرگوار بیان شده است.

الف - برخورد مستند به علاقه شدید روحانی .
ب - شایسته دیدن پیاپی اکرم او را باینکه هر روز قانونی از اخلاق حمیده را [بر سرگله گفتار یا کردار] بجای او قابل درك و پذیرش فرماید .

ج۔ مشاہدہ پیاہر ۱۴ : در حوالہ کہ قلیلاً بجهت نزدیکی او بسا آنحضرت

11. 1. 1944

خداوندی بوده باشد .

نتیجه سوم - نزدیکی بسیار عالی دو وجود تازنین پیامبر اکرم و امیر المؤمنین علیه السلام که بنوعی اتحاد والا رسیده است . در آیه *مُجَاهِلَةٌ وَأَنْفُسًا وَأَنْفُسُهُمْ* [کسبه باتفاق همه مفسران مقصود از آنفُسًا پیامبر و امیر المؤمنین علیهما السلام بوده است] این نوع اتحاد مشاهده میشود . و در جای دیگر که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب خود را با یکدیگر برادر میفرمود ، امیر المؤمنین علیه السلام را برادر خود معرفی نموده است .

نتیجه چهارم - برای گرفتن عوائد واحکام اسلامی امیر المؤمنین علیه السلام در جهت اول از اهمیت قرار دارد زیرا او به پیامبر اکرم و اسلام بیش از همه آشنایان بوده است . نتیجه پنجم - روشن شدن علت تحمل مصائب و ناگواریهای بسیار شهادت در راه بقاء و رواج اسلام که از امیر المؤمنین و اولاد پاک او مشاهده شده است که از دیگران دیده نشده است .^{۱۰}

۱۰. و این همان مطلب است که در مجاد چهارم ، از این ابی العبد نقل گردید .

رفت [یعنی آنرا] از عشق حیات ، مانند نسیم لطیف از روح آن بزرگوار را لمس کردم [و آن را به صورت کشیدم . من متصدی غسل آن حضرت گشتم در حالیکه فرشتگان باوران من بودند ، خانه و پیراهن آن بنامه درآمد ، فرشتگان با اجزاء خود و فضا و پیرامون آن ، با نظر به آیاتی که میگردید :

بَسِجْ بِاللَّهِ مَا قَفَى لَكَ الْأَوْتِ وَغَايَى الْأَرْضِ

یعنی خدا را ترجیح میکند آنچه که در آسمانها و زمین است [در حالیکه تن بزرگوار را شلال میدادم] گوشتی از فرشتگان پاسبان منی آمدند و گوشتی بالا رفتند ، در آن وقت صداهای ظریف آن فرشتگان را که حیرات بر او میآوردند گوشت را رها نکرد تا اینکه او را در قبرش دفن نمودیم . [با این نزدیکی و خصوصیتی که من با آن حضرت داشتم ، کیست شایسته تر از من با آن حضرت .]

نتایج عبا حش و درود با رسول خدا صلی الله علیه و آله
از دیدگاه امیر المؤمنین علیه السلام

نتایج فرادانی را از عبا حش خفنگانهای که پیرامون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دیدگاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مطرح نمودیم میتوان گرفت . از آنجمله :

نتیجه یکم - لزوم اعتقاد باینکه هر کسی توانائی شناخت پیامبر را نداشته است ، و برای تحصیل شناخت ، درود ، صفا و خلوص و عمل و معرفتی در درجه امیر المؤمنین علیه السلام باید باشد که هیئات ! ما زندانیان طبیعت و اسیرای غرائز حیوانی ، توانیم به پائین ترین مراحل آن درجه برسیم .

نتیجه دوم - بر حق بودن دین مقدس اسلام و اینکه قطعاً این دین ، دین الهی است که بوسیله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم ابلاغ شده است ، زیرا شریعتی با آن صفات و عظمت ، که مردی به عظمت امیر المؤمنین علیه السلام که دارای تمام روح و جان و درگاه واحد است برپا میگرداند نمیتواند جز بیک مرد ساخته شده

لَقَدْ صَلَّيْتَ الْفَلَاحَ عَنَّا وَعَلَى سَبْعِ سِينٍ لَمْ تُصَلِّ عَنَّا فَاِذَا
تَنَا وَذَاتِ قَبْلِ أَنْ يَظْهَرَ أَمْرُ الْإِسْلَامِ وَيَتَمَافِعَ النَّاسُ بِهِ .

(ملائکه بر من و علی هفت سال درود فرستادند و بر کسی دیگر که نفرستاد
برای ما باشد درود نفرستاده اند پیش از آنکه امر اسلام آشکار شود
و مردم آنرا بشنوند .

و در خطبه اسام حسن بن علی علیه السلام در هنگام رحلت پدرش چنین
آمده است :

لَقَدْ فَارَقَكُمْ فِي هَذِهِ الْبَلَدِ رَجُلٌ لَمْ يَسِفْهُ الْاُولُونَ وَلَا يَذُرُكَ الْاُخَرُونَ ،
كَانَ يَبْتَغِي رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِتَحْزِيْبٍ وَجَبْرِيْلٍ عَنِ يَمِيْنِهِ
وَمِيْكَائِيْلَ عَنِ يَسَارِهِ .

(در این شب مردی از شما مفارقت کرد که گذشتگان از او سبقت نگرفته اند
و آیندگان به او نخواهند رسید . پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را
به جنگ میفرستاد جبرئیل در طرف راست او بود و میکائیل در
طرف چپ او .)

و در حدیث آمده است در جنگ احد صدائی از هوا شنیده شد که میگفت :
لَا يَنْفِي الْاَوَّلُ وَالْاَخَرُ وَلَا فَيُ الْاَجَلُ .

(شمیری نیست جز ذوالفقار و جوانمردی نیست جز علی .)

و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : این صدای جبرئیل است .^۱
و درباره این جمله امیر المؤمنین علیه السلام

وَمَعَادُنِ الْعِلْمِ وَيَتَابِعُ الْحَقَائِدِ

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۷ ص ۲۱۹ .

اهل البیت علیهم السلام

* نَحْنُ شَجَرَةُ النَّبُوَّةِ ، وَمَحْطُ الرِّسَالَةِ ، وَمُخْتَلَفُ الْفَلَاحِ ، وَمَعَادُنِ الْعِلْمِ
وَيَتَابِعُ الْحُكْمِ ، نَأْصُرُكَ وَمُجِبُّنَا يَنْتَظِرُ الرِّحْمَةَ وَعَسَدُونَ وَتَبِغِضُنَا
يَنْتَظِرُ السَّطْوَةَ *

(ما تئیم درخت [بر بار] نبوت و محل فرود رسالت و جایگاه فرود فرشتگان و معادن
علم و منابع جوشان حکم . بار و دوستدار ما در انتظار رحمت از خدا است
و دشمن و کسی که با ما کینه تیزی دارد در انتظار غضب الهی است .)

اهل بیت عصمت و طهارت وابسته نبوت، مورد ملاحظه و وفات و آمد فرشتگان
و معادن علم و حکمتند .

در اینکه انبیا معصومین علیهم السلام با عظمت ترین پیروان پیامبر اکرم صلی الله
علیه و آله وسلم بوده اند ، هیچ تردیدی نیست . این انوار مقدس بجهت وصول
به درجه نهائی پیروی بسیار بر منی از رسول الله اعظم، انبیا ای از خورشید روح او
گشته و در همان مسیر عبودیت قرار گرفته بودند که آن برگزیده خدا قرار گرفته بوده،
لذا هیچ گونه مانع عقلانی از مورد ملاحظه بودن آن خطمای نوع بشر برای فرشتگان
و جود ندارد . این ابی العبدیه میگوید : و بدان که اگر مقصود امیر المؤمنین علیه السلام
از اینکه [ما مورد رفت و آمد و مراجعه فرشتگان هستیم] جمعی باشد که رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم از جمله آن جمیع است، شکی در صحت این قضیه نیست و
اگر منظور آن حضرت، خود او و دو فرزندش [امام حسن و امام حسین علیهما السلام]
بوده باشد، باز صحیح است و لکن مدلول این مقصود از دلائلی استنباط شده است.
در اخبار صحیح آمده است که پیامبر اکرم به جبرئیل علیه السلام فرمود : او (علی علیه
السلام) از من است و من از اویم و جبرئیل عرض کرد و من از شما دو نفر . و
ابوایوب انصاری از پیامبر اکرم روایت کرده است که :

چنین میگوید: «مقصود آن حضرت حکمت یا حکم شرعی است، اگر آن حضرت خود را و اولاد خود را در نظر گرفته است صحیح است؛ زیرا امر در این قضیه جدا و واضح است. رسول خدا صلی الله علیه و فرموده است:

أَنَا مَدِينَةُ أَعْلَمَ وَعَلَى بَابِهَا كَفَنَ أَرَاكَ الْمَدِينَةَ لِلنَّبَاتِ الْآبَابِ.

(که من شهر علمم عظیم در است؛ و هر کس بخواند به شهر وارد شود از در آن باید وارد شود.)

ولالفضاکم علی.

(و فرمود قاضی ترین شما علی است.)

و قضاوت امری است که مستلزم فرا گرفتن علوم فراوانی است و در تفسیر قول خداوندی که فرموده است:

وَلَقَدْ آتَيْنَاهَا آيَاتٍ وَبَيِّنَاتٍ.

(و حفظ می کند آنرا گوش شنوا)

چنین آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی، از خدا خواستم آنرا (گوش شنوا را) گوش تو قرار بدهد و خداوند این کار را کرد. ۱ و در تفسیر قول خداوند متعال:

أَمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.

(یا آنان حسادت میورزند مردم را بر نعمتی که خداوند به آنان عطا فرموده است.)

۱. الحاقه آیه ۱۲.
۲. شرح نوح البلاغه ابن ابی الحدید ج ۷/ص ۲۱۹ و ۲۲۰.
۳. النساء آیه ۵۴.

درباره علی و علمی که اختصاص به او دارد نازل شده است. و در تفسیر

أَفَقَنْ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ يَتْلُو فَاهِدُهُ.

(آیا کسی که بر مبنای برهانی روشن از پروردگارش [حرکت می کند] و شهادتی به دنبال اوست ...)

و گفته شده است که شاهد علی علیه السلام است. ۲. شیخ ابو علی فضل بن حسن طبرسی در تفسیر خود می گوید: «و گفته شده است شاهد علی بن ابیطالب علیه السلام است» که به پیامبر شهادت میدهد و این روایت شده است از ابوجعفر محمد بن علی و علی بن موسی الرضا علیهما السلام. ۳. ابوجعفر محمد بن جریر طبری میگوید: «عده ای دیگر گفته اند: شاهد علی بن ابیطالب علیه السلام است - محمد بن عماره لاسدی حدیث کرده است از رزق بن مرزوق از صباح الفراء، از جابر (ابن عبدالله الانصاری) از از عبدالله بن یحیی که گفته است: علی علیه السلام فرموده است: هیچ مردی از قریش نیست مگر اینکه یک یا دو آیه درباره او نازل شده است. مردی به آنحضرت گفت: درباره تو چه نازل شده است؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: آیه ای را که در سوره هود نازل شده است نمی خوانی -

وَيَتْلُو فَاهِدُهُ.

ابن ابی الحدید میگوید: «راویان روایت کردند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم به فاطمه سلام الله علیها فرمود:

زَوْجُكَ أَكْبَرُهُمْ سَلَامًا وَأَعْظَمُهُمْ جَلَامًا وَأَعْلَاهُمْ عِلْمًا.

(ترا به ازدواج کسی در آوردم که اسلامش از همه قدیم تر و حلم

۱. هود آیه ۱۷.
۲. شرح نوح البلاغه ابن ابی الحدید ج ۷/ص ۲۲۰.
۳. مجمع البیان - طبرسی ج ۵/ص ۱۵۰.
۴. جامع البیان فی تاولیل آف القرآن - ابوجعفر محمد بن جریر طبری ج ۱۲/ص ۱۵.

است و کسی بهار نرسیده و حتی کسی نزدیک به آن هم نیست و برای علی علیه السلام شایسته است که خود را معادن علم و چشمه سارهای جوشان حکمت [یا حکم] توصیف نماید.^۱ در اینجا این نکته را باید در نظر بگیریم که امیر المؤمنین علیه السلام در جملات مورد تفسیر همه خاندان عصمت و طهارت را توصیف فرموده است نه فقط خویشین را. مباحثی درباره عظمت و ربانی بودن آل محمد خاندان عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین را در مجلدات زیر مطرح نموده ایم، مطالعه کنید گاناران جمیع میفرمایند مراجعه فرمایند - مجلد دوم از صفحه ۲۷۲ تا صفحه ۲۸۱ و مجلد پنجم صفحه ۲۵۰ و ۲۵۱ و مجلد چهاردهم از صفحه ۱۲۲ تا صفحه ۱۲۶ و همین مجلد از صفحه ۱۲۹ تا صفحه ۱۳۲ .

۱. شرح نهج البلاغه ج ۷/ص ۲۲۰ .

[شکیانی] اش از همه با عظمت تر و در علم از همه عالم تر است .

و نیز راویان روایت کرده اند که پیامبر فرمود :

مَنْ رَأَى أَنْ يُنْظَرُ إِلَى نُوحٍ فِي غُرْبِهِ وَمُوسَى فِي عِلْمِهِ وَعِيسَى فِي وَجْهِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ .

(اگر کسی بخواهد به نوح در تسمی [شکستناپذیر] که داشت و به موسی در علمش و به عیسی در ورعش بنگرد ، علی بن ابیطالب علیه السلام را ببیند .)^۱

این روایت را ملاعلی قوشچی در شرح تجرید الاعتقاد در بحث امامت در شرح کلام خواجه نصیر الدین طوسی [و مسأله الانبیاء] (مسأله بودن نشان امیر المؤمنین علیه السلام با انبیا عظام که دلیل بر تری آن حضرت بر دیگران است) چنین می گوید :

يَذَلُّ عَلَى ذَلَّتْ قُوَّةُ صَلَِّ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَإِلَى نُوحٍ فِي قُوَّاهُ وَإِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي جَلِيلِهِ وَإِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ وَإِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

(اگر کسی بخواهد به آدم بنگرد در علمش و به نوح در قوتش و به ابراهیم در حلمش و به موسی در هیبتش و به عیسی در عبادتش، بنگرد به علی بن ابیطالب علیه السلام).^۲

این ابی العبد از مسائلی که در علم امیر المؤمنین علیه السلام مطرح کرده است چنین نتیجه میگیرد : و خلاصه، حال امیر المؤمنین علیه السلام در علم جداً با عظمت

۱. شرح نهج البلاغه - ابن ابی العبد ج ۷/ص ۲۲۰ .

۲. شرح تجرید الاعتقاد [متن از خواجه نصیر طوسی] ملاعلی قوشچی، بحث امامت .

فی اوکان الدین^۱

السلام

إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، الْإِيمَانُ بِهِ وَبِرَسُولِهِ، وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِهِ، فَإِنَّهُ ذِرْوَةُ الْإِسْلَامِ، وَكَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ، فَإِنَّهَا الْفِطْرَةُ، وَأَقَامُ الصَّلَاةَ فَإِنَّهَا الْحِلَّةُ، وَآيَتَاءُ الزَّكَاةَ فَإِنَّهَا فَرِيضَةُ وَاجِبَةٌ، وَصَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّهُ جَنَّةٌ مِنَ الْعِقَابِ، وَحَجُّ الْبَيْتِ وَأَعْتِمَارُهُ فَإِنَّهُمَا يَنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَيَرْحَقَانِ الذَّنْبَ، وَصِلَةُ الرَّجُلِ فَإِنَّهَا مَنْرَاءٌ فِي الْمَالِ، وَمَنْسَأَةٌ فِي الْأَجَلِ، وَصَدَقَةُ السَّرِّ فَإِنَّهَا تَكْفُرُ الْخَطِيئَةَ، وَصَدَقَةُ الْمَلَايِكَةِ فَإِنَّهَا تَدْفَعُ مِيتَةَ السُّوءِ، وَصَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ فَإِنَّهَا تَغِي مَصَارِعَ الْهَوَانِ.

أَيُّضُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكْرِ، وَارْغَبُوا فِيهَا وَعَدَ الْمُتَّقِينَ، فَإِنْ وَغَدَ أَصْدَقُ الرُّغْدِ، وَاقْتُلُوا بِهَدْيِ نَبِيِّكُمْ، فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ، وَاسْتَنْتُوا بِسُنَنِهِ فَإِنَّهَا أَخَذَى السَّنَنِ.

سجل للفرقان

وَتَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ، وَتَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَيْسُ الْقُلُوبِ، وَاسْتَغْفِرُوا بِوُجْهِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّلُوبِ، وَأَخْسِنُوا تِلَاوَتَهُ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ، وَإِنَّ الْمَالِـمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْخَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِينُ مِنْ جَهْلِهِ، بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَكْثَرُ، وَالْحَسْرَةُ لَهُ أَزْمُ، وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ الْوَرْدُ.

ترجمه خطبه صد ودهم

از خطبه است از آن حضرت

در اوکان دین^۱

(بهترین وسیله‌ای که توسل کنندگان بخداوند سبحان و تعالی انتخاب نموده‌اند^۱ ایمان به او و به فرستاده او^۲ و جهاد در راه اوست^۳ زیرا جهاد در راه خدا مقام اعلای اسلام است^۴ و کلمه اخلاص است^۵ که بنای فطرت اصلی انسان بر آن است^۶ و برپا داشتن نماز است که اصل دین است^۷ و پرداخت زکات است که فریضه واجب است^۸ و روزه ماه رمضان که سیری از عذاب است^۹ و حج بیت الله و صوم در آن که فقر را منافی و گناه را می‌شوید^{۱۰} و صلوات مال را می‌افزاید^{۱۱} و اجل را به تأخیر می‌اندازد^{۱۲} و صدقه پنهانی که کفاره گناه است^{۱۳} و صدقه آشکار که مرگ زشت و سخت را دفع مینماید^{۱۴} و انجام کارهای نیکو که از مفوظهای پست جلوگیری می‌کند^{۱۵} در ذکر خداوندی حرکت کنید که بهترین ذکر است^{۱۶} و علاقه پیدا کنید به آنچه که خداوند مقیانا و وعده فرموده است^{۱۷} زیرا و عده خداوندی است^{۱۸} و عده‌ها است^{۱۹} و اقتداء کنید به هدایت پیامبرتان^{۲۰} زیرا برترین هدایت‌ها است^{۲۱} و پیروی بدست پیامبرتان را زیرا هدایت کننده‌ترین سنتها است^{۲۲}).

فضیلت قرآن

و قرآن را پیامورید زیرا بهترین گفتار است^{۲۳} در آن نور آید و هدایت نماید،

زیرا بهار دلها است^{۳۷} و از نور قرآن شفا یابید که قرآن شفای سینمها است^{۳۸} و نیکو تلاوت کنید آنرا زیرا سودبخش ترین داستانها است^{۳۹} و قطعی است که عالمی که به غیر علمش عمل میکند مانند جاهلی است متحیر که از جهلش رها نمیشود و بیدار نماند^{۴۰} بلکه حجت علیه او از جاهل بزرگتر است^{۴۱} و حسرت و تأسف از او جدائی ناپذیرتر^{۴۲} و در نزد خدا برای ملامت شایسته تر^{۴۳}.

تفسیر عمومی خطبه صد و دهم

* إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَقَتْلَانِي الْإِيمَانُ بِهِ
وَيَرْسُولُهُ، وَأَنْجَحَانِي فِي سَبِيلِهِ فَإِنَّهَا ذُرْوَةُ الْإِسْلَامِ *

(بهترین وسیله‌ای که توسل کنندگان بخداوند سبحانه و تباری انتخاب نموده‌اند، ایمان به او و به فرستاده او و جهاد در راه او است که درجه و مقام اعلای اسلام است -)

بهترین وسیله‌ها برای وصول به مقام قرب الهی
و تعریف ایمان و مباحثی درباره آن

۱- ایمان به خدا و رسول او - بجهت اهمیت خاص که ایمان در میان پدیده‌ها و صفات و فعالیت‌های روانی و روحی انسان دارد، همواره مورد توجه جدی، متفکران و مردم معمولی که از مقداری آگاهی برخوردارند بوده است. طبیعی است که تفکر و کنجکاوی درباره چنین موضوع با اهمیت، موجب بروز تعریفات و مسائلی گوناگون درباره آن بوده باشد. در این مبحث مسأله نخست تعریف اجمالی ایمان

آنچه که برای تحصیل معرفت درباره موضوع مزبور از قرآن لازم است:

یک- اندیشه‌های ناب و تدبیرهای منکی بر واقعیات.

دو- برحذر بودن از اختلاط آن اندیشه‌ها با مفاهیم و دریافت‌های فوضه‌های

رسوبی که [اگر هم زمانی صحیح بوده‌اند امروز صحت خود را از دست داده‌اند] که بپذیرد ذهن از آنها نیازمند اراده‌های قوی است.

سه- مطالعات پیگیر در حداقل ممکن پیرامون آن موضوع که مورد تحقیق

است. این شرط سوم از آنجهت حائز اهمیت است که انسان پیش از اطلاع از تفکرات و اندیشه‌های دیگران که حداقل تلاش را برای شناخت و فهمیدن بدو عمل آوردند، درباره آن موضوع باید دریافت دارد و پس از اطلاع از تفکرات و اندیشه‌های دیگران دریافته دیگر

چهار- شرط دیگر، اطلاع از سخنان ائمه معصومین علیهم السلام درباره آثاری

است که موضوع مورد تحقیق را بیان نموده است زیرا علما و معارف ائمه معصومین علیهم السلام مستند به خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که قرآن بدلیل مبارک او نازل شده و او است که دارای معجزاتی بسالتر از همه در پیکر و معانی قرآن میباشد.

با اجتماع این شرایط چهارگانه می‌توانیم پیرامون بیدار کردن عامل معرک تاریخ

از دیدگاه قرآن. در مرحله نخستین باید ببینیم در اینجا تاریخ یعنی چه؟ ابیادمتد تاریخ چیست؟ در همین مرحله بایستی توجه داشته باشیم بدانیکه به برپایان انداختن صحیح این اندیشه همانند دیگر موارد با اهمیت [بدون بر حذر بودن از اختلاط آن با مفاهیم و دریافت‌های فرهنگی رسوبی] که اگر هم زمانی صحت خود را داشته باشد، صحت خود را از دست داده‌اند [تقریباً امکان ندارد بر نیاید]. در مرحله سوم کار معانی تاریخی ما شروع میشود، یعنی بررسی آراء و عقاید کسانی که درباره عامل معرک تاریخ اظهار نظر نموده‌اند، پس از این مرحله می‌توانیم پیرامون تاریخ شروع کنیم که بایست آوردن

۱. نظریات گوناگونی درباره عامل معرک تاریخ به عرض اذکار عرضه شده است که در

آنها از اینترار است :

۱- طبیعت انسانی، به معنای عام آن.

با قرآن آشنا شویم و معانی قرین فوم خود را در شناخت آن بکار بیندازیم و با نور قرآن بسیاری از فکری و روانی خود را شفا بدهیم و با این آشنائی و شناخت واستیفاء در دل‌های خود بهار همیشه به وجود بیاوریم.

آشنائی با قرآن، آموزش آن، یعنی آشنائی و آموزش انسان درباره جزئیات کتب خود. [در مقله آنچنانکه هست و آنچنانکه باید] قرآن یک کتاب علمی معمولی نیست که انسان را از دیدگاهی محدود و منظر محدود، با دانش‌های قرار گرفته در معرض دیگر نگذرد. و با مداول‌های علمی هستند که به اضافه وساطت نسبی که در حصول معرفت دارند، به تعلقات خود را هم با واقعیت مورد بررسی در هم می آمیزند و به مغز منحصر می‌اندازند، به هدف گریزهای معین. قرآن کتابی است که اگر تدبر و فهم عالی خود را با درونی پاک در تمام و دریافت آن به کار بیندازیم، بطور قطع همه واقعات مربوط به انسان را [چهار مقله آنچنانکه هست و آنچنانکه باید] از قرآن دریافت نموده و خود را به پیرامونش بدین شرط که معرفت‌های مربوط به هر حقیقتی که مورد تدبر است قرار می‌دهیم، با بشیم با حداقل در باره آنها مقدار آری مطالبه نموده و اندیشیده باشیم و آنگاه در آید با آفات مربوطه به تأمل و تفقه بپردازیم.

به عنوان مثال - میخوانیم در باره عامل معرک تاریخ از دیدگاه قرآن تحقیقی نداریم و معرفتی حاصل کنیم. برای بدست آوردن چنین معرفتی نباید بدون مطالعات قبلی و بدون اندیشه در موضوع مربوط مستقیماً به سراغ آیات قرآنی برویم زیرا در این صورت معرفتی که می‌توانیم بدست بیاوریم، ساده و ابتدائی بوده و اغلب با تکیه بر عقل کلی. قرآن حجت است زیر ا کلام خدا است، مفاهیم ذهنی خود را به چهره‌بان استاخته و معرفتی از آن مفاهیم حاصل نموده را حجت الهی بخوانیم بدین اشت ۱.

۱- البته غرض از اینست که قرآن مجید حجت است و کلام الهی است، ولی همین کلام الهی توسط تاریخ با همه گونه تفکرات و ذوق‌های شخصی تفسیر و تأویل شده و مورد فیهل قرار گرفته است. لذا باید برای وصول به معانی قرآن بدوریکه وجدان انسان احساس روش است نماید به بشر ابطلاق عمل کرد.

تاریخ بیان نمودند :
مکروه یکم - آیاتی بدان مضمون -

[illegible]

مسعود سبجان آبی از آسمان فرستاده دروها به اندازه خود آن آب را بر آید و در محل که درند آب از دروها به اندازه آن آب به چرخان افکند پس میل کف بر آید و هر دو در محل که دروازه آنجهد که در اتر است بدین آید و به دروازه آن آب زیاد تر یا کمتر [دیگر] مانند آن [کف بر آید از میل] کفی است بدین سان بخوانند حق و باطل را میزنند [معین میفرماید] اما کف بوج میشود و

- ۱- عوامل طبیعی خارج از خود انسان که محیط به انسان است، مانند عوامل جغرافیائی و دیگر عوامل که بخواد یا نخواهد بلکه خواه بداند و خوا نداند از کیهان بزرگ بر او وارد میشود .
- ۲- عوامل سیاسی که بر اجتماعات حاکم میشود .
- ۳- قوه (نیرو) معنای عمومی آن ، همانگونه که تفکرات کسانی را مانع فردیت یک نچه را بهشود جلب کرده است.
- ۴- توابع و تبعات خای برجسته ای که میتوانند از چیات مختلف روش جوامع را دگرگون سازند .
- ۵- طبیعت انسانی ندیده معنای عام آن، بلکه از آنچهت که علایق منافع مادی است.

اگر این نظریه تة عوامل مادی معینی را مطرح نماید، دانست که اقتصاد به معنای عمومی اثر اعاء، محرک تاریخ میدانند . درباره توضیح و روشهایی این نظریه راجعه فرمایید به کتاب مقدمه عبدالرحمن ابن خلدون.

ویرود و اما آنچه که به مردم سود میدهد در زین زمین میماند بدینسان خداوند مثلها را میزند.

از منبر میروند.

نوع دوم - حقایق مستند اصیل و عابدان و پیغمبر که بدین‌جوی از انحاء در بنام و تقویت رساندن استعداد های بشر تأثیری اساسی دارند . این نوع حقایق در روی زمین پدیدار میمانند، زیرا که مفید به حال بشریت اند . این نکته را هم باید در نظر داشت که آنچه در آیه شریفه به کار رفته است کلیه است نهقوم و گروهی خاص، و فراوانی اینگونه نکات (اصول) در قرآن مجید از بدترین دلائل این حقیقت است

۷- پدیدها و قوانین اقتصادی بر محور وسائل تولید .
۸- یک عامل مخفی که جوامع را به سرخوردگی و ناگونی توجیه و رهبری می‌نماید.
این عامل در فلسفه اشتیگر به میدان کشیده شده است .
۹- ایده مطلق که هگل و پیروان او مطرح می‌کنند .
۱۰- موجودات و کرات آسمانی و قوانین آنها . این نظریه به وقت خود بدو دگرگونی
مهم تقسیم می‌شود :
عقیده یکم - موجودات و کرات آسمانی جاندار و یگانه دارای نفوس فرس می‌شود و
مدیریت عالم خاکی و تاریخ انسانها را به عهده دارد .
عقیده دوم - تأثیر طبیعی از طرف موجودات و کرات آسمانی بر کائنات و موجودات آنست .
۱۱- اراده حیات یا مطلق اراده چنانکه در فلسفه شوپنهاور آمده است .
۱۲- یک زندگی یا یک روح فعال که از او و رای نمودنهای طبیعی است . این عام را
پیتاگوراز فلسفه هنری بر کسوف استفاده نمود .

آنگاه گشت که شرایط چهارگانه دقیقاً مراعات شود . البته ، من از آن شرایط [شیراز
شرط چهارم] در مواردی دارای اهمیتی بیش از شرط دیگر ، پیانند مانند بررسی آراء
و عقائد صاحب نظران در مواردی که موضوع برای آنان با اهمیت ثابتی شده و کوششهای
فکری فراوانی در آن موضوع به کار برده اند ، موضوع جاهل محروک نازینج .
امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید : در قرآن تأویل و تفسیر نهایی زیرا بهار
دنیاست . جای تردید نیست هر کس که در درون خود طراوت و شادابی نیابد و نسیم حرامی
روح افروزی آن را دریابد محال است که آرزوی دوام و بقا داشته باشد . این چنانچه بیست
زیر از زبان حال همه انسانها سروده شده است-

ای خدایا این وصل را هجران مکن

سرخوشان عشق را نالان میکنند

باغ جان را ترازه و سر سبز دار

قصد این بهستان : این بهستان مکتب

کتاب آمل ما این درگه است

کتاب آمل و زیوران مکین

این بیمار موقعی در درون آدمی به وجود می آید که بهر بیمار

ماہ: ای ار دہما مطالعہ، را بیان می کند کہ میتوان این کتاب را از آن اعتبار نمود.

۱۷۷ و تعاهد و اتفاق که بر انکار قانون علیت و جبری است!

۱۸- جنبه های نوآرندادها و رقابت ها.

۱- عشق و کینه - یادگار میستم نامنی (با نیت حب و قاتل).

نوع الصف - خدا به طور مستقیم تاریخ بشر را با عهد نبی بابت و توفیق است جزئی و کلی به جریان می آید .

نوح ب - خداوند بدو سیله دو عامل مادی و انسانی تاریخ را بسط می‌دهد و به جریان می‌اندازد. لطفاً مراجعه فرمایید. سیله کتاب آرویش و انسان میبشت خدای مهربان تاریخی (فصل چهارم) از ص ۲۰۹ تا ۲۴۳ نوشته ا. باغابی.

که: قرآن کتاب هدایت انسانها است و شایستگی توجیه همه انسانها در همه جوامع و قرون و اختصار را دارا میباشد.

گروه دوم - آیاتی است به این مضمون -

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ مَا يُقَدِّمُ مَا يُؤَخِّرُ ۚ وَمَا يُؤَخِّرُ لَهُمْ [الرعد آية ١١]

(خداوند تفسیر نمیدهد) آنچه را که مردمیت [دادی وه عدوی] قومی بر آن است، میگوید: اینکه آنان آنچه را که نفروشان بر آن است ذکر کن (ناید:)

این مفسهون در آیه ۳۵ از سوره الانفال نیز آمده است. همانگونه که در کتاب آفرینش و انسان مطرح نمودیم - عوامل فبید مادی ناآگاه عامل مادی و مومومو محروک تاریخ و انسان وارء او عامل مابیریت آن عوامل است. از طرف دیگر عامل اراده خودارزندی فوق این روزنوع عامل است که حافظ و محاسبه کننده حورء نوع موموزر میباشد. بحث مشروح و مستدل این نظر در کتاب آفرینش و انسان نوشته اینجانب از ص ۲۰۹ تا ص ۲۴۲ آمده است.

منتہود کلی، در این بحث اینست کہ مرقیہ منہاں بہ عظمت آیات قرآنی

۱۳- رکنهای بسوب شده روانی از گذشته‌نگار برجایمانده اند آنچه که به وراثت منتقل می‌شود و مانند این‌های معکوم. کودکان و بزرگسالان نیز به وراثت قابلید می‌کنند [مراجعه شود به کتاب وی روح جمعیت‌ها (فرانز روانی تحول‌ها)]

رَبِّهِ الْجَمْعَاتِ وَالسَّنِّ النَّفِيبَةِ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ الصَّافِينَ

۱۴- از آنجمله‌ای که موجب بروز کیفیت‌های جدید در زندگی انسانها می‌گردد. این تغییر به‌رمان از مطالب هسائوس استنباط کرد.

۱۵- غریزه جنسی به معنای عمومی آن که اگر نسل‌زبان فرویده، - و رد تحقیق شما نیستند - قرار بگیرد، چه از آنجا بداد و مستند شود .

۱-۱- اینه‌های آبی که در جوامع بروز می‌کنند و رمدخ پیدا می‌کنند، خوانده می‌شود در کتاب ۲۰

جانش پذیرد، متعلقهٔ قاب او همیشه بهار خواهد بوده؛ این نکته اشاره می‌کند که انتخاب این مقدار از آیات به‌عنوان کلیدها نیست که هر انسانی در هر حال و موقعیتی که باشد فقط بشرط اینکه دارای مغز و روانی معتدل باشد، میتواند بفهمد که مغز و دل و جان و روان و روح انسانی برای تکامل هیچ عاملی شریوتر و با عظمت‌تر و شایسته‌تر از آنچه که فکر آن تعلیم مینماید ندارد. و الا همهٔ آیات قرآنی کلاماً جاودانی و آب‌حیات مغز و دل و جان و روان و روح انسانی است. به‌بارت روشنتر معنای آتائی را که می‌آوریم در حقیقت مانند فهرست و کلید اصول اساسی برای هدایت شناخت انسان آنچنانکه هست و حرکت در مسیر انسان آنچنانکه باید می‌باشد که در باب از آنها، کنار گذاشتن انسان از قابلیت معرفت و حرکت، زورور است؛ اصول بدینی و اساسی که همه کس میتواند بطور مستقیم آنها را دریابد. و این نکته را هم در نظر باید گرفت که ما فقط به ذکر آیات و ترجمهٔ مستقیم آنها قناعت کردیم، زیرا الا تفسیر مشروح آنها به تفصیل بسیار طولانی نیازمند است. و ثانیاً - همانگونه که اشاره کردیم این آیات مانند اصول بدینی کلی دربارهٔ جهان و انسانها است که مردم آگاه با توجه به معلومات و نتایج عالی تفکراتی که دارند آنها را بی‌نیاز از استدلال نخواهند یافت؛ زیرا آنان میتوانند با تکرار دن احساس پرین خود حقائق زیادی را بودن آنها را دریابند.

١- اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

[خداوند،] ترا می پرستیم و از تو یاری میجوئیم.

يَخَادَعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ٢٠

(ويعني از مردم مستندند و بگویند: ما با او پدر فرز و اینان ایان)

الفاتحة آية ٣

٢. البريد آيد ٩٠٨.

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [البقرة: ٣٨]

برای آنان زه‌خونی است و زده‌اند و هـی.)

این مطلب در سورة البقرة آیه ۶۲ و ۱۱۲ و ۲۶۲ و ۲۷۳ و ۲۷۷ و در سورة آل عمران آیه ۱۷۰ و المائد آیه ۹۹ و الانعام آیه ۴۸ و الاحراف آیه ۳۵ و یونس آیه ۶۲ و الاحقاف آیه ۱۳ نیز آمده است و از دیدگاه عرفان خداوندی که این سبب میگوید:

غَنِ الشَّوَابِلِ خَلَصُوا إِلَى عَالَمِ الْفَدَى وَالسَّعَادَةِ وَاتَّقُوا بِإِكْمَالِ
الْمَارْفُوقِ الْمُتَزَهِّوْنَ إِذَا وَبِغِ غَفُوهٍ مِنْ [دُن] مُقَارَاةِ الْبَيِّنَاتِ وَانْقَضُوا
الْأَحْسَى وَخَصَلَتْ كُفُومُ الدُّنَا وَقَدَحَتْ قُنُومُهَا ١

و لذت اعلیٰ، برای آنان حاصل میشود.)

اینگونه بهار بدون شك محصول صفا و تنزه و درخشش نور الهی است که بهارهای وعالم آدم الاسماء را میر و یابد و با آب حیات بخش ذکر خداوندی آنرا آبیاری مینماید و طراوت بهشتی در دل آدمی بوجود می آورد و همه این عوامل و مقدمات و شروط در آیات قرآن مجید مطرح شده است . این حقیقت را باید اعتقاد کنیم که اگر درون يك آدم با بذرها و نهالها و اشته خورشید ربانی و چشمه سار و هوای حیات بخش حقیقی که در قرآن آمده است نتواند درون خود را همیشه بهار بسازد، درون چنین انسانی با هیچ تصور و تخیل و آرمان و علم و فلسفه بافی و جست و خیز و چشیدن لذت و شجرات و خوراکیها و مقام و شهرت و مال دنیا بهاری نشود اشد یافت . بیش از بیان مفصلی از آیات شریفه که هر انسانی، معانی آنها را واقفاً بفهمد و آنها را از اعصاق

١. الاشارات والابتنهاات - ابن ميناا ٣ ص ٣٥٣ و ٣٥٤ انماط اللامن .

مادسیج

شبکه آموزشی - پژوهشی ایران



مادسیج، پنجره ای به یادگیری نوین

مادسیج مخفف کلمه madsage به معنای شیفته دانایی و در مفهوم بومی به معنای دهکده علم و دانش ایران می باشد. در این مفهوم اشاره به دو کلمه سیج (یکی از روستاهای زیبای کشورمان) و ماد (یکی از اولین اقوام ایران) می باشد.

شبکه آموزشی - پژوهشی مادسیج (IRESNET) با هدف بهبود پیشرفت علمی و دسترسی هرچه راحت تر جامعه بزرگ علمی ایران، در فضای مجازی ایجاد شده است. هسته اولیه مادسیج از طرح پایان نامه کارشناسی ارشد جناب آقای رضا محمودی دانش آموخته رشته مدیریت آموزشی دانشگاه تهران که با راهنمایی استاد گرانقدر جناب آقای دکتر عبادی معاون دانشگاه مجازی مهر البرز می باشد، بر گرفته شده است.

IRan Education & Research NETWORK